

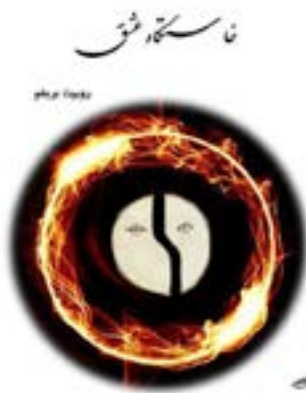
نیاز به دو اصل متمم قانون اساسی برای تامین بقای ملت
ترک مداخله و خشونت دولت علیه کلیه شهروندان کشور
ترک مداخله و خشونت دولت علیه کلیه ملل و کشور ها

یادگیری از تاریخ

تاریخ باستان: راز شرق، رهائی هلنی، مساله یهودی، پیدایش اسلام



قبل از تاریخ: از ایپ به انسان، ادیان اولیه، خاستگاه عشق، تک همسری، گیلگمش.



تاریخ آسیا و آفریقا: فقدان مالکیت زمین: آسیای قدیم؛ آفریقا در قرن ۱۹.

تاریخ سرمایه داری: تاریخ سرمایه داری، بومیان آمریکا.



نشریه سوسیالیستی

کارگر

شماره ۲، دوره ۳ تابستان ۱۴۰۳

در این شماره:

گزینش رئیس جمهور نهم
زدودن زنگار و چیدن فیروزه و الماس
حزب کارگر: برای بازسازی رادیکال
بقای ملی: ریشه کن کردن گرسنگی
اسکان فوری ۸ میلیون
حقایق تاریخ یهود
از استقلال اوکراین دفاع کنیم



تکنولوژی در سرمایه داری: رادیو، علم و تکنولوژی.



یادگیری فلسفه: الفبای دیالکتیک، جهان غیر منطقی است یا قانونمند



فهرست مقالات

در این شماره:

- ۱- سخنی با خواننده ۴
- ۲- بعقیده ما ۸
- گزینش رئیس جمهور نهم ۸
- حقوق زنان پیش شرط استقلال و آزادی ۱۰
- ۳- زدودن زنگار و چیدن فیروزه و الماس ۱۲
- ۴- پیشنهاد حزب کارگر برای بازسازی رادیکال ۱۸
- ۵- بقای ملی: ریشه کن کردن گرسنگی ۲۱
- ۶- اسکان فوری ۸ میلیون ۲۵
- ۷- حقوق بازنشستگان ۲۹
- ۸- بانک ها ۳۲
- ۹- فرار سرمایه ۳۵
- ۱۰- ناتوانی تاریخی طبقه سرمایه دار ۳۸
- ۱۱- آخرین انتخابات مجلس خبرگان ۴۴
- ۱۲- با مردم باشید ۴۸
- ۱۳- پنج دولتمرد در خط اول ۵۲

یادآور انقلاب ۱۳۵۷

- ۱۴- بیانیه اول هاوانا ۷۵

حقایق تاریخ یهود در تاریخ معاصر

- ۱۵- از اروپا تا آمریکا و در خاورمیانه ۷۸

یادگیری از تاریخ

تاریخ باستان:

- ۱۸- راز شرق ۹۴
- ۱۹- رهایی هلنی ۱۰۱
- ۲۰- مساله یهودی ۱۱۴
- ۲۱- پیدایش اسلام ۱۲۵

قبل از تاریخ:

- ۲۲- از ایپ به انسان ۱۲۹
- ۲۳- ادیان اولیه عالم ۱۳۸
- ۲۴- گیلگمش ۱۴۳

تاریخ زنان:

- ۲۵- خاستگاه عشق ۱۴۴
- ۲۶- تک همسری و چند همسری ۱۴۸
- ۲۷- جنبه کسبی ازدواج ۱۵۳

تاریخ آسیا:

- ۲۸- فقدان مالکیت زمین در آسیا ۱۵۷
- ۲۹- فقدان مالکیت زمین در آفریقا ۱۶۱

تاریخ سرمایه داری:

- ۳۰- نئین جوان ۱۶۳
- ۳۱- تاریخ ایالات متحده ۱۷۴
- ۳۲- بومیان آمریکا ۱۸۲

اوکرایین

۱۶- تجاوز پوتین به استقلال اوکرایین

۱۷- کلاسویتز: جنگ ادامه سیاست

۸۶

۹۱

تکنولوژی در سرمایه داری:

۳۳- رادیو، علم و تکنولوژی

۱۹۲

یادگیری فلسفه:

۳۴- الفبای دیالکتیک

۲۰۱

۳۵- جهان غیر منطقی است یا قانونمند

۲۰۸

۳۶- فنورباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان

۲۱۹

بدون شرح



طرح از بزیز قندی

بی

این شماره از نشریه را با پوشش وسیع مطالب، از مسائل سیاسی و اقتصادی روز، تا دوران پیش-تاریخ، تاریخ بسیار قدیم، رمز و ویژگی تکوین تاریخ آسیا، تاریخ معاصر، چگونگی تنزل و استمرار موقعیت مادون زنان در جامعه در طول تاریخ، آنتروپولوژی، و فلسفه، تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

دو متمم قانون اساسی. مساله روز را گزینش نهمین رئیس جمهور آغاز می‌کنیم. نیاز کشور به دو متمم قانون اساسی مبرم است. بدون این دستاورد تاریخی جدا شدن از گذشته سلطنتی و بقایای آن در اپوزیسیون شاهی، میسر نیست. با این دو متمم راه کسب استقلال و آزادی هموار می‌گردد.

زدودن زنگار. حادثه سرنگونی هلیکوپتر رئیس جمهور را در رابطه نیاز از رهائی از بندهای زنگار حکومتی طی بیش از ۴ دهه عرضه می‌کنیم.

جوانان کشور به حقایق تاریخ یهود نیاز دارند. مقالات این شماره حقایق را بیان می‌دارد و اطلاعات لازم را در اختیار می‌گذارد. فهم نیاز به دفاع از موجودیت اسرائیل برای پیشبرد سازماندهی مستقل کارگران و جوانان ایران، جهت کسب استقلال و آزادی به عنوان راه گشای پیشرفت جامعه، اساسی است.

مواضع یهود-ستیز نشریات و تبلیغات رسمی و غیر رسمی ایران علیه اسرائیل-صهیونیسم اساساً ترجمه تبلیغات مسموم دستگاه‌های تبلیغاتی امپریال و مراجع آکادمیک آن است. کپی برداری مقالات متعدد نشریات در ایران و بخش‌های عمده اپوزیسیون از منابع امپریال، حقایق تاریخ، تلاش جامعه یهود برای بقا از اواخر قرن ۱۹ تا امروز، پوگروم‌ها، رانده شدن یهودیان در اروپا، بستن مرزهای بین‌المللی به روی آنان که اوج آن در هولوکاست در سیطره نازیسم نمایان شد، و همینطور رانده شدن یهودیان از کشورهای مسلمان خاورمیانه را مخدوش ساخته و یهود-صهیونیسم-ستیزی و تشویق یهودی-گشی را جهت حمایت از کشورگشایی دولت شیعه-بازار و جنگ علیه اسرائیل تبلیغ می‌کنند.

در این مقطع زمانی، اوج یهود-صهیونیسم-ستیزی در جهان و ایران، مضرات این تبلیغات موهن را در تشدید اعدام زندانیان در ایران شاهد هستیم. در شرائطی که زمین‌خواری و فساد اقتصادی در جامعه غوغا می‌کند تعدادی زیادی افراد بعد

از سال‌ها حبس به اتهام داشتن مواد مخدر (که نهایتاً مواد دارویی است و بسان دیگر داروها قیمت دارد و مصرف آن می‌تواند آسیب و اعتیاد ایجاد کند) و یا دیگر اتهامات موهوم، علی‌الخصوص اعضای اقلیت‌های دینی و ملی، به محکومیت‌های طولانی دچار شده و به دار آویخته می‌شوند.

تجاوز نظامی پوتین علیه استقلال اوکراین. به موازات جنگ ارتجاعی علیه اسرائیل جنگ پوتین علیه اوکراین است: جنگ جنایت بار پوتین علیه استقلال اوکراین در این شماره با نظر با تحولات جامعه روسیه از زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، استیلای ضد انقلاب استالینی بعد از مرگ لنین در ۱۹۲۴، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه آخر قرن ۲۰، و تلاش بورژوازی نوپای روسیه برای رجعت به تزاریسیم در قرون عتیق از طریق تجاوز نظامی آدمکش به اوکراین، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

"جنگ ادامه سیاست است به شیوه دیگر". به سبب جنگ‌های ارتجاعی حاضر، علیه موجودیت اسرائیل و علیه استقلال اوکراین، به فهم مساله جنگ در عصر حاضر، تفاوت بین جنگ مترقی/دفاعی/میهنی و جنگ امپریال/ارتجاعی، نیاز است و این مطلب طی مقاله‌ای با استعانت از روشنگری‌های ژنرال پروس، کلاس وُن کلاسویتز، در قرن ۱۹ میلادی، به خواننده عرضه می‌شود. فهم غلط ماهیت جنگ و موضع‌گیری ارتجاعی آخرالامر گرایش سیاسی متکی به ارزیابی اشتباه را به خاک سیاه می‌نشانند. چنانچه در دهه اول پس از انقلاب ۵۷، موضع‌گیری ارتجاعی طیف وسیعی از گرایش‌های سیاسی خلقی-چریکی و مشتقات آنان و یا حزب توده، در پشتیبانی از تجاوز نظامی صدام علیه ایران و یا دخالت نظامی مسکو در افغانستان این گرایش‌های سیاسی را به دست خود به ورطه نابودی کشاند و سرکوب استقلال سیاسی در کشور از سوی دولت شیعه-بازار را تسهیل نمود.

ریشه کن کردن گرسنگی و تامین فوری مسکن. بحران اقتصادی و تحمیل هزینه تسلیحات دولت شیعه-بازار به مردم، وضعیت تغذیه و مسکن عامه را بدتر نموده و لذا راه حل حزب کارگر طی دو مقاله برای رفع فوری مشکل فقر و گرسنگی و بی‌سرپناهی برپایه امکانات موجود دولتی عرضه می‌شود.

فرار سرمایه. مقاله ای به فرار سرمایه از ایران تخصیص یافته است که علیرغم مخفی بودن آمار اقتصادی سالم از دسترس مردمان بسیاری از حقایق فرار سرمایه از کشور را برای خوانندگان مرور می نماید. با وضعیت بسیار دشواری که کارگران و زحمتکشان، اقشار تهیدست و بیکاران، مهاجران به شهرها از روستاها و یا افغانستان با آن مواجه هستند برای اقشار فوقانی جامعه و ریخت و پاش های هیأت حاکم وضع نه تنها بد نیست بلکه عالی است.

نظام بانکی و نیاز حاکمیت ملی طی مقاله بانک ها مورد بررسی قرار می گیرد.

اقتصاد و سرمایه دار. چرا طبقه سرمایه دار ایران که از قرن ۱۹ میلادی متولد شده است بیشتر دلارخواه است تا آزادی خواه؟ جُبَن طبقه بورژوا در کشور نیمه-مستعمره و دوری جستن او از احقاق حقوق تاریخی که به او تعلق دارد، و انتقال این وظائف تاریخی بدوش طبقه کارگر و کشاورز و انبوه مردمان، در این شماره مورد بررسی قرار می گیرد.

آخرین انتخابات مجلس خبرگان رهبری. نیاز تفکیک شیعه و دولت در پرتو انتخابات آخرین مجلس خبرگان رهبری و انتقادات رئیس جمهور سابق، حسن روحانی، به حذف نامبرده از لیست متقاضیان خبرگان رهبری که حاوی این پیام است که او خود را کاندید رهبر بعدی در جمهوری اسلامی معرفی می نماید و تضاد لاینحل معضل بی انتهای اصول حکومت متکی به تبعیت از اصول و روحانیت شیعه، از نظر منافع قاطبه مردم مورد بحث قرار می گیرد.

پنج تن در خط اول. مقاله پنج تن در خط اول سرکوب گرایش سوسیالیست مستقل در زمستان ۱۳۶۱، تاریخچه ممنوع کردن نشریه قانونی کارگر، خمیر کردن کتب انتشاراتی، و سپس حبس رهبران گرایش سوسیالیست بدون کوچکترین اتهام، را از آغاز برای خواننده بازگو می کند. مساله کلیدی برنامه دولت شیعه-بازار از زمان خمینی—که قبل از انقلاب اعلام کرده بود مارکسیست ها از حقوق قانونی در رژیم حکومتی شیعه برخوردار خواهند بود و در مدت کوتاهی زیر قول خود زد—که تا امروز جهت جلوگیری از احقاق حقوق مردم کارگر و زحمتکش دنبال می شود را روشن می کند. لغو ممنوعیت نشریه و حزب سوسیالیستی مستقل، احقاق حقوق قانونی نشریه کارگر و حزب کارگر، در صدر احیاء

امکانات تحقق استقلال و آزادی در کشور قرار دارد.

مقالات در مورد تاریخ را در بخش های پیش-تاریخ، تاریخ بسیار قدیم و تاریخ جدیدتر تقسیم نموده ایم.

با مردم بودن به عنوان عالی ترین درس استقلال و آزادی به خواننده عرضه می شود.

بیانیه اول هاوانا در رابطه با روشن شدن نارسائی نهضت شیعه پس از انقلاب ۱۳۵۷ در اینجا منتشر می گردد.

مبحث تاریخ را با کتاب وزین مساله یهودی، به قلم آبراهام لئون، در این شماره آغاز می کنیم بخش هائی از این کتاب بسیار ارزنده را به خوانندگان تقدیم می کنیم. این کتاب نه تنها مساله کلیدی یهود در تاریخ را روشن می کند بلکه دیدگاه جدیدی را برای فهم جامعه قدیم ایران و خاورمیانه برای جوانان میهن میسر می سازد.

در بخش تاریخ قرن ۱۹ میلادی فصلی از کتاب جامع لنین جوان، اثر لئون تروتسکی، از انتشارات فانوس، جهت فهم ظهور گرایشات چریکی-خلفی در ایران در دوران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در قرن ۲۰ را انتشار می دهیم.

در بخش پیش-تاریخ، مبحث از ده ها هزار سال پیش، تحول نسل بشر در دستیابی به شعور از طریق نیروی کار آغاز می کند. بحث جامعه بشری قدیم را با ادیان اولیه عالم ادامه می دهیم. قطعه از گیلگمش را در اختیار خواننده میگذاریم.

تاریخ آسیا. سپس به عدم وجود مالکیت زمین در نظام آسیائی که طی نامه های مارکس و انگلس به یکدیگر در اواسط قرن ۱۹ مورد بررسی قرار میگیرد را مورد توجه خوانندگان قرار می دهیم. واقعیتی که اساس شکل گیری تاریخ متفاوت شرق را تعیین می کند. این اطلاعات را در رابطه با آفریقای جنوبی که تا اواخر قرن ۱۹ مالکیت زمین ندارد دنبال می نماییم.

تاریخ باستان. براساس چارچوب حقایق فوق دو اثر بنیادی، *راز شرق*، و *رهائی هلنی*، را به صورت دو مقاله از آنتروپولوژیست شهیر، رابرت بریفو، انتشار می دهیم که حقایق تحولات تاریخ قدیم را در اختیار خوانندگان می گذارد.

ادبیات تاریخ زنان. در ادامه، تحول جامعه انسانی در رابطه با زناشوئی، تک همسری و چند همسری، خاستگاه عشق، جنبه کسبی ازدواج و موقعیت درجه دوم اجتماعی زنان در جامعه امروزی به صورت سلسله مقالات عرضه می گردد.

ظهور اسلام. بخش تاریخ این شماره را با بررسی وضعیت ظهور دین اسلام ادامه می دهیم و بخش اول مقاله ارزشمند رابرت بریفو، دارالحکمت، را در این شماره عرضه می کنیم. خواننده بر اساس خواندن این مقاله می تواند قضاوت کند که آیا روش ارائه نظریات، تبادل نظر، تبلیغ و ترویج دوستانه و صلح آمیز در مورد بدیهیات جامعه از سوی سوسیالیست مستقل، و یا روش ممنوع کردن انتشار، خمیر کردن کتاب، حبس طویل المدت در انفرادی و محاکمه بر اساس عقاید اعمال شده و تحمیل مشقات فراوان از سوی دولت شیعه-بازار علیه سوسیالیست مستقل، کدام به سنت پیامبر اکرم نزدیک تر است؟

تاریخ را چگونه باید فرا گرفت؟ آیا تاریخ، آن طور که از منابع دانشگاهی و کتب درسی بر می آید، مبحث رفت و آمد حکومت ها و شخصیت ها، خرید و فروش ها، یا لشکر کشی ها است بدون آن که بازگوکننده قوانین سیر تکاملی جامعه در تاریخ باشد؟ چرا تکوین تاریخ بدین شکل و نه بصورت آن دیگری امتداد می یابد و آیا جای فهم این مساله که در کتب اکادمیک خالی است کماکان باقی نمی ماند؟ این مبحث را طی دو مقاله، در پرتو پیدایش نظام سرمایه داری در اروپای غربی و آمریکای شمالی برای خوانندگان گشوده و سپس مشخصاً به تاریخ تشکیل ایالات متحده در میان جامعه بومیان و علیه آن از نظر تحلیلی می پردازیم و کمبود های برخوردهای نظری آکادمیک/رسمی را روشن می کنیم. امیدواریم در شماره های آینده بتوانیم آثار معتبر و ارزنده درباره تاریخ ایران را که از سوی اساتید برجسته در قرن ۲۰ و ۲۱ به تحریر آمده و بعضاً به زبان فارسی موجود است را از این دیدگاه مورد ارزیابی قرار دهیم و نسل جوان را به بازبینی تاریخ از دید جدید، فهم چگونگی و چراهای تکوین تاریخی، جلب نماییم.

آیا تکنولوژی حلال مساله حاکمیت ملی است؟ قضیه شرکت های دانش بنیان که امروزه به عنوان حلال مشکلات اقتصادی از سوی بورژوازی و دولت شیعه-بازار بر سر زبان ها است چیست؟ آیا پیشروی در بکارگیری تکنولوژی می تواند مشکلات روزافزون جامعه بشر، همانند بحران های

اقتصادی، گسترش فقر و بیکاری، و جنگ افروزی سرمایه داری/امپریال را حل نماید؟ و یا راه حل مسائل انبوه جامعه تکنولوژیک نبوده به حل تضادهای اجتماعی نیاز دارد؟ پاسخ این مطلب از طریق انتشار سخنرانی لئون تروتسکی قریب یکصد سال پیش تحت عنوان *رادیو، تکنولوژی و علم* در این شماره به خوانندگان عرضه می شود.

در بخش فلسفی چند مقاله حاوی نظریات مارکس و انگلس در رابطه با انتهای فلسفه کلاسیک آلمان که از سوی انگلس در اواخر عمر به تحریر آمده است، روشن ساختن سهم عظیم هگل در فلسفه، پیشبرد آن از سوی فیورباخ و کامل کردن تکامل فکری از سوی مارکس، به خوانندگان تقدیم می شود. همین طور، بخشی از آثار لئون تروتسکی درباره الفبای ماتریالیسم دیالکتیک، که در آستانه جنگ دوم بین الملل به تحریر آمده است در اختیار خوانندگان قرار می گیرد.

آل احمد و اگزیستانسیالیسم. در صدمین سالگرد تولد زنده یاد جلال آل احمد—بزرگ مرد روشنفکران پس از جنگ دوم بین الملل که متأثر از اگزیستانسیالیسم شد—مقاله بررسی فلسفه اگزیستانسیالیسم از سوی جورج نوآک را منتشر می کنیم. نظریه اگزیستانسیالیستی به عنوان رایحه ای نو در تفکر در سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد برای روشنفکران برجسته ایران که از استالینیسم شوروی بریده بودند، مورد استقبال قرار گرفت—به طوری که اشتیاق برای اگزیستانسیالیسم همگانی شد. برخلاف انتظار، این نظریه عقاید قدیمی را با الفاظ نو بسته بندی کرد و پلی برای استقلال و آزادی کشور، احقاق حقوق مردمان تهیدست و ستمدیده را در میدان نظری عرضه نموده و برای آنان که دوری بیشتر از استالینیسم را جستجو می کردند، راه جدیدی را نمی گشود. بلکه محدودیت هایی که در نوشتجات جلال مثلاً درباره روشنفکران متعهد نمایان است، به صورت تقسیم اختیاری اهل ادب به نوعی "خودی" و "غیر خودی"، را از این دیدگاه جدید دیکته می کرد. ماهیت نظریات اگزیستانسیالیسم در مقاله مربوطه در این شماره مورد بررسی قرار می گیرد. این مبحث را با بررسی نقد مکتب فرانکفورت و نظریات روشنفکر برجسته، کارل پوپر، که محدودیت های مشابه فکری در اشکال متفاوت را در پیش-ایام انقلاب ۱۹۷۹ عرضه می کنند، در شماره آینده دنبال می کنیم.

امیدواریم تعدد مقالات و دامنه وسیع مطالب در این شماره اوقات خواندنی فراوانی را برای شما فراهم آورد و پویائی در مسیر استقلال سیاسی را تسهیل نماید.

با تشکر، هیأت تحریریه کارگر

بازگشت به
فهرست

۱- نیاز به دو اصل متمم قانون اساسی برای تامین بقای ملت

- ترک مداخله و خشونت دولت علیه کلیه شهروندان کشور

- ترک مداخله و خشونت دولت علیه کلیه ملل و کشورها

دو متمم قانون اساسی

راه ختم هجو گوئی در سیاست داخلی و خارجی اعلام دو اصل متمم قانون اساسی، به عنوان قانون مادر، مرجع قانون گذاری در همه کشور می باشد:

اول، متمم قانون، سیاست داخلی: ترک مداخله و خشونت دولت علیه کلیه شهروندان کشور؛ شهروندان تشکیل یافته از زن یا مرد، اقلیت دینی، اقوام، پیر و جوان، و حقوق مدنی و سیاسی همگان خدشه ناپذیر است؛ صیانت از ملت و ترک مداخله و خشونت علیه همگان قانون مرجع در کشور می باشد.

دوم، متمم قانون، سیاست خارجی: ترک مداخله و خشونت دولت علیه کلیه ملل و کشورها؛ اعم از اسرائیلی، آمریکائی، اروپائی، روسی و چینی و هر کشور دیگر همگان مطابق با قانون مرجع فارغ از مداخله و خشونت تعریف می شوند.

ترک قانون گذاری علیه زنان و دیگر شهروندان

در صحنه داخلی وضع قوانین ویژه درباره زنان، اقلیت های دینی و قومی، به هر عنوان از سوی مراجع قانون گذاری ترک می گردد و صیانت بر پایه دو متمم قانون اساسی، برای همگان، زن و مرد، همه دربرگیرنده اعلام می شود.

ترک تعیین محدودیت جنسیت، اقلیت دینی و قومیت بر منابع کشور. ملت خود می داند که با منابع اش چه کار کند و چگونه مصرف نماید. وظیفه دولت تامین منابع است. نه نظام تعیین و تنبیه چگونگی زیست مردم و تعریف منابع در نظام تنبیهی. ملت راه استفاده ها از منابع را بهتر از هر کسی میداند که چگونه با رضایت همه اقشار ملت از منابع محدود استفاده کند و منابع را گسترش دهد.

گزینش ریاست جمهور نهم: اقتصاد دان نکته سنجی درباره کاندیداهای ریاست جمهور نهم، می گفت: این قدر بد است که در میان آنها پورمحمدی خوبست. با شنیدن اظهارات دولتمردان احتمال قریب به یقین این است که نتیجه این انتخابات نیز بصورت پروژه سد سازی بر روی معدن نمک سر در بیاورد.

سرنوشت مشترک دفاع از موجودیت اسرائیل و استقلال و آزادی ایران

متقاضیان پست رئیس جمهور هیچ کدام ملتفت نیستند که مشکلات مردم تا چه حد جانکاه است. ملتفت نیستند که کسب حق حاکمیت ملی ایران برای کشوری است در انزوا و تحریم امپریال، که در وضعیت مشابه اوکراین، قرار دارد و با وظیفه تحقق استقلال ملی مواجه است. در وضعیت مشابه با اسرائیل قرار دارد. مشی دولت شیعه-بازار، و گزینش های آن برای ریاست جمهوری، می خواهد چیزی و جایی را ویران کند که انهدام استقلال و آزادی در کشور خودش را نتیجه می دهد و با آن پیوند ناگسستنی دارد.

طی سخن گفتن از نقاط بحران در اوکراین تحت تجاوز نظامی پوتین، شاخ کشیدن چین برای تصرف عدوانی تایوان، مشی دولت شیعه-بازار در هیچ موردی به اصل عدم دخالت و خشونت، رزق روزی استقلال و آزادی ایران به عنوان مبنای کار، تکیه ندارد و علیه آن را ترویج می کند.

کاندیداهای مطلع نیستند که به هر سبک و سیاق فکری معتقد هستند حق تعیین و تنبیه ملت و آحاد آن را بر اساس باورهای خود ندارند و باورهای خود را مدیون بر خورداری از حقوق ملت هستند.

وظیفه دولت، به عنوان مثال، ساخت و تامین استخرهای شنا است. مابقی را ملت بهتر از هر کس می‌داند که چگونه مورد استفاده قرار دهد. همین طور در مورد سواحل دریا. استفاده از امکانات طبیعی نمی‌تواند از سوی دولت علیه جنسیت بکار گرفته شود. مردم خود بهتر از هر کس می‌دانند که چگونه به دریا روند و از آن استفاده کنند.

راه دولتمردان دوره نهم، از پوپولیستی گرفته تا قانون مند، از حمایت از دو اصل متمم قانونی، نیاز مبرم سیاست داخلی و خارجی، بسیار دور است و به ما نشان می‌دهد بحران اپوزیسیون شاهی در پست های حکومتی که برای بیش از چهار دهه شاهد بوده ایم، تداوم می‌یابد.

همه بحث های کاندیداها اینست که چطور شد ما به اینجا رسیدیم یا چرا در بهترین جا هستیم. هر کدام مطابق با دیدگاه اش نسخه قانون و اعمال محدودیت ویژه برای زنان را می‌دهد. حال آن که حقوق ملت، عدم تداخل و خشونت علیه زنان و کلیه شهروندان، مساله عموم جامعه و راه حل آن را، مطابق با حقایق جامعه امروز و عرف و اراده ملت، در اختیار می‌گذارد.

دو اصل متمم قانون، راه استقلال و آزادی را از نو گشوده می‌کند.

موضع مشترک آتش بس و حمایت از حماس از سوی واشنگتن و تهران

مشی دولت شیعه-بازار در تعقیب جنگ با اسرائیل، تطابق و پارسنگ کردن موضع "آتش بس" از سوی واشنگتن است و نه دنبال کردن ختم جنگ علیه اسرائیل. دنبال اینست که در این جنگ خود را فاتح اعلام کند. پیروزمند در جنگ علیه استقلال و آزادی کشور باشد.

بیش از چهار دهه طول می‌کشد تا دولت شیعه-بازار و واشنگتن به موضع واحد در حمایت از آتش بس و حماس در غزه برسند. اکثر حاکمیت، بویژه گرایش لیبرال حکومتی بسان گروه گر خواستار استفاده دولت، از این واقعیت استثنائی در این برهه از زمان—خیزش یهود-صهیونیسم-ستیزی در جهان—شده اند تا توافق عمومی با واشنگتن حاصل گردد. واشنگتن نیز با استفاده از اوج گیری یهود-ستیزی در سطح

جهان و جنگ حماس علیه اسرائیل به دنبال یافتن جای پای جدید روابط با ایران است. تلاش بهم رسانی مواضع واشنگتن-تهران به حفظ حماس و شکست اسرائیل نیاز دارد که از واقعیت دور به نظر می‌رسد. با پرتابه های انفجاری مکرر خطر گسترش جنگ از سوی حزب الله واقعی است.

راه صحیح ملت دست رد زدن به مداخله و خشونت در سطح منطقه ای است.

نیاز اعلام آزادی گروگان های اسرائیل و آتش بس یکجانبه از سوی ایران

موضع "آتش بس" دولت شیعه-بازار زمانی از اصالت برخوردار است که دولت شیعه-بازار به طور یکجانبه آتش بس را اعلام دارد. مگر نه این که می‌گوید آتش بس، خوب به عمل گذارد. چه کسی و چه چیزی جلوی آن را می‌گیرد تا در مورد آزادی فوری گروگان های اسرائیل اصرار ورزد. تا دیروز هرچه بوده است امروز موضع ایران آزادی گروگان ها، عدم درگیری نظامی با اسرائیل و اعلام یک جانبه آتش بس می‌باشد. درخواست آزادی فوری گروگان های اسرائیل، اعلام آتش بس یکجانبه صلح منطقه ای راه وحدت کارگران ایران و اسرائیل را گشایش می‌دهد-تغییر اساسی برای رشد ملی پدیدار می‌گردد.

هم پیمانان دولت شیعه-بازار در میان میلشیا ها، حزب الله لبنان، حوثی و حماس خود مسئول مواضع خود هستند. ملت ایران حقیقت عدم درگیری نظامی با اسرائیل را، به سبب فهم عمومی در طرد یهود-صهیونیسم-ستیزی، به لحاظ تقویت حاکمیت ملی و منفعت جهان به منطقه و جهانیان اعلام می‌دارد. در مورد همراهان امروزی جنگ با اسرائیل، ایران تنها می‌تواند به پیوستن همگان به موضع صلح امیدوار باشد.

نیاز اصول قانون مرجع به صورت دو متمم قانون اساسی در زمینه سیاست داخلی و خارجی، امکانات بقای ملت، طبقات عام شهر و روستا، برای تحقق استقلال و آزادی را فراهم آورده و راه آزادی و فرزاندگی را نشان می‌دهد.

تیر ۱۴۰۳

۲- حق زنان: پیش شرط کسب استقلال و آزادی

این شخصیت ها مافوق استقلال و آزادی در کشور و به عنوان سیاست حکومت تعریف شد. این مواضع نافه حاکمیت ملی است، تنها تخریب و بیداد می نماید.

سیاستمداران شیعه-بازار انتقام خود را از مردم کارگر و زحمتکش که انقلاب کرده بودند گرفتند و تا به امروز به هزار حيله و لایحه "قانونی" برخورد مذموم مداخله و خشونت علیه زنان را ادامه می دهند. یک روز گشت ارشاد است و اخیراً حجاب بان؛ بر وزن پاسیان؛ که در دوران سلطنت استبدادی خونین رضاخان، در ملاء عام چادر از سر زنان می کشید و زیر چکمه هایش پاره می کرد.

به توجیهات مداخله و خشونت علیه زنان توسط دولت شیعه-بازار توجه کنید؛ هم خنده دار است و هم حزن انگیز: استبداد سلطنتی از زنان عروسک ساخته بود. بسیار خوب؛ سیاستمداران دولت شیعه-بازار چگونه مساله را حل می کنند؟ با پوشاندن حجاب بر بدن عروسک؛ در اینجا کلیه زنان عروسک هستند و می بایست حجاب داشته باشند! هیچکدام از این تفاسیل تحمیل محدودیت لباس را مشروع نمی سازد.

سیاست دولت نمی تواند بر اصول شیعه و یا هر دین دیگری برای زنان تفرقه ایجاد کند مگر هدف جلوگیری از استقلال و آزادی کشور و رشد اقتصادی و فرهنگی کشور باشد. دولت موظف به حمایت از آزادی بیان و تجمع و آزادی ادیان است، مانع مداخله و خشونت علیه زنان و کلیه شهروندان و نه جلوگیری از حقوق زنان و ملت تحت عناوین متعدد افتراقی.

زنان انقلاب کرده بودند از شر بی حرمتی استبداد سلطنتی خلاص شوند، به حقوق متساوی دست یابند، بیسودی ریشه کن شود، صاحب تحصیلات و اشتغال شوند، سفر کنند، خلاقیت خود را بروز دهند، بنای سازو آواز کودکان و کل جامعه باشند، از صحنه ورزش تا پارک و ساحل دریا همدوش مردان باشند و نه رانده شده به مکان های مجزای زنان؛ در همه زمینه هایی که از آن سخن رفت دولت شیعه-بازار صحنه جامعه را بر آنان بست و کسب استقلال و آزادی ایران را تعطیل کرد. کمتر از ۱۵ درصد زنان ایران اشتغال دارند و زن مطابق دولت شیعه-بازار از حق استقلال اقتصادی برخوردار نیست. استقلال اقتصادی زن، حق زن به اشتغال دستاورد تاریخ بشر در قرن بیستم در جمهوری اسلامی با عناوین مختلف و بهانه های افتراقی، رد می شود.

احقاق حقوق کامل زنان پیش شرط کسب استقلال و آزادی در ایران است. انقلاب ۵۷ در ایران به شکرانه شرکت ده ها میلیونی زنان در راه پیمائی ها، اتحاد زنان با حجاب و بدون حجاب، میسر شد. طی راه پیمائی های انقلاب که نظام ستمشاهی را تمام کرد بر مخبله کسی خطور نمی کرد به زن با حجاب و بدون حجاب بخاطر پوشش اعتراض و تعدی کند. مردم فکر می کردند دوران امر و نهی رضاخانی، پهلوی اول و دوم، به زنان به گذشته تعلق دارد.

امکانات تاریخی برای حصول استقلال و آزادی در کشور فراهم شد. اما اینطور نشد. چرا؟

علیرغم سرنوشتی سلطنت سعی تام از سوی رهبران وقت تحت امر خمینی، عموماً تشکیل شده از اپوزیسیون شاهی، صورت گرفت تا مساله زنان نه پایه وحدت بلکه مبانی انشقاق و تفرقه برپایه احکام افتراقی دولت شیعه-بازار باشد. این راحت ترین راه برای جلوگیری از کسب استقلال و آزادی در کشور بوده و هست. منشور پوسیده نظام ضد زن سلطنت استبدادی از سوی حاکمین جدید تنها از اینرو به آترو شد! بسان سوراخ در جورابی که با اینرو آنرو شدن کماکان باقی است تحمیل مواضع بازار و سیاستمداران آن علیه زنان، و کل جمعیت، کماکان ادامه یافت. برای این که از نظر هیات حاکم جدید، ائتلاف شیعه-بازار، قرار نبود که استقلال و آزادی کسب شود و سایه جانبدار آن جامعه را در امان قرار دهد. تنها لازم بود بین وحدت زنان شکاف انداخت و با مرور زمان شکاف را بیشتر و بیشتر نموده و توان مستقل ملت برای حاکمیت ملی را متزلزل کرد.

طریق نیل به هدف خدشه کردن وحدت زنان نیز آسان بود. مثلاً از مرجع تقلید شیعه (همانند آیت الله العظمی خمینی) سوال می شد که پوشش پیشنهادی شما برای زنان چیست؟ پاسخ از قبل روشن بود: حجاب کامل اسلامی. از غیر روحانیون (همانند نخست وزیر مهدی بازرگان، رئیس دولت موقت)، همین سوال می شد و پاسخ این بود که الان "فرصت توبه" همه زنان بی حجاب است. قدم بعدی دولت شیعه-بازار گسیل کردن نیروهای انتظامی و لباس شخصی علیه حضور آزادانه دختران و زنان در جامعه بوده و می باشد. نظریات

قبل از انقلاب در خیابان ها وضع زنان در زمان شاه متلک و نیشگون و توسری زدن دختران و زنان بود. طولی نکشید و در جمهوری اسلامی همین وضع دوباره احیا شد.

قبل از انقلاب سیاست حکومت این بود که در مدارس حجاب را بزار کنار وارد شو؛ شد حجاب را بسر گذار تا به طور محدود وارد جامعه شوی.

دولت که باید خادم مردم باشد با تجاوز به حقوق زنان و اجباری کردن حجاب خادم بازار و سرمایه داران باقی ماند.

جهت تشویق اتحاد گسست ناپذیر زنان و مردان ایران به نظام آموزشی مختلط نیاز دارد: هم دوشی جنس مونث و مذکر از اوان کودکی در تمام مراحل کودکستان، دبستان، دبیرستان، دانشگاه و بعد از آن مهیا بودن امکانات شغلی، برای تمام زنان و مردان.

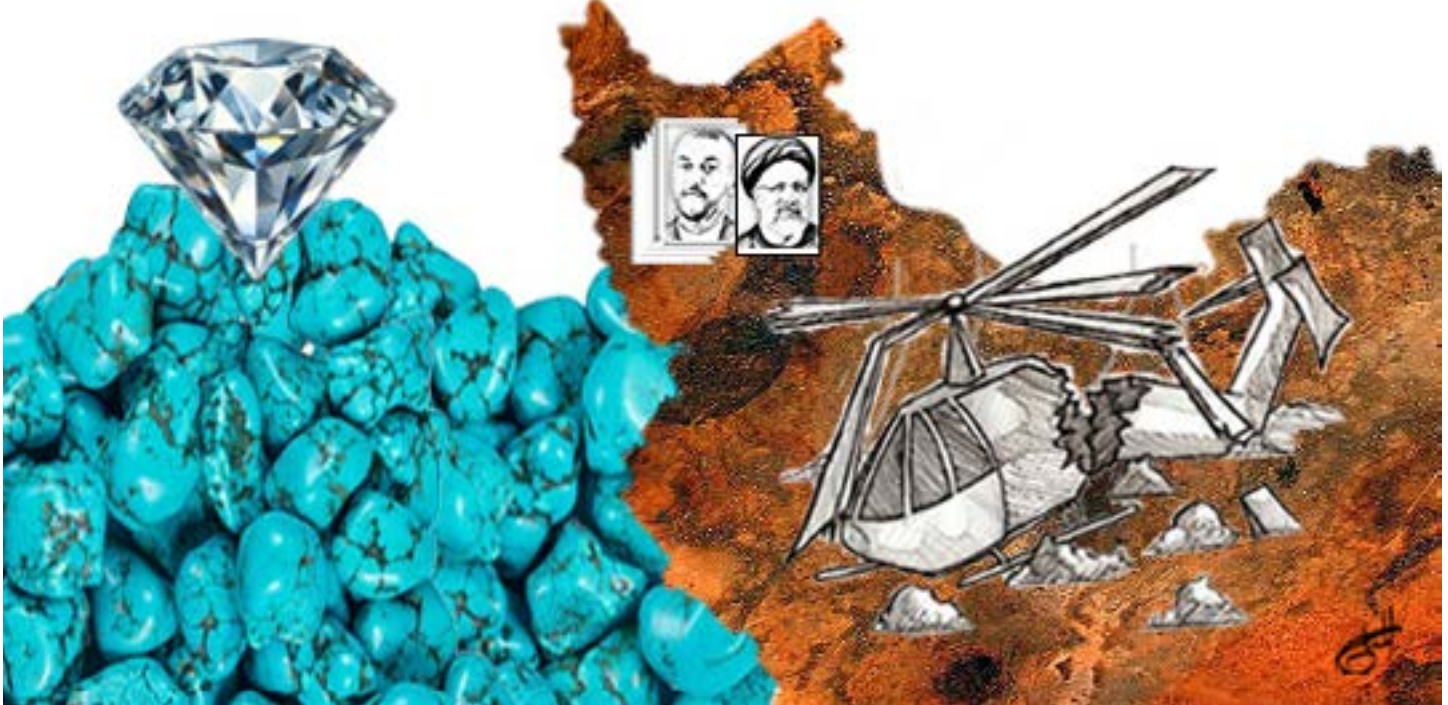
ترک بیرون راندن زنان از جامعه، از سوی دولت شیعه- بازار، و ختم سوا کردن آنان در جای جای جامعه نیاز ضروری و میرم استقلال و آزادی، رشد اقتصادی و فرهنگی است. برپایه تامین حقوق عموم، زن و مرد، ملت بهتر از هر کس می داند که چگونه امکانات برای زنان را مطابق با میل آنان فراهم کند.

مبحث آزادی زنان، کسب حقوق متساوی در جامعه، بخش لاینفک آزادی و فرزانیگی ملل خاورمیانه را تشکیل می دهد و بدون آن شانس کسب استقلال و آزادی وجود ندارد.

ریشه ستم بر زنان، تثبیت موقعیت شهروند درجه دو برای آنان به طول تاریخ بر می گردد. در این شماره از نشریه کارگر مباحث فراوانی از این تاریخ را در بخش زنان عرضه می کنیم: از کشف کشاورزی توسط زنان در تاریخ که نهایتا به از هم پاشیدن مادر سالاری و غلبه پدر سالاری می انجامد، خاستگاه عشق، تک همسری و جنبه کسبی ازدواج.

۱- ترک خط مشی یهود گشتی، ترک یهود ستیزی و صهیونیسم ستیزی، آزادی گروگان ها، و به رسمیت شناختن اسرائیل

۲- لغو سرکوب گرایش سوسیالیستی، رفع ممنوعیت نشریه کارگر و حزب کارگر



زدودن زنگار و چیدن فیروزه و الماس

ساقط شده، از سوی از جمله رئیس دفتر در هلیکوپتر پشت سری، یکی از سرنشینان هلیکوپتر، امام جمعه تبریز، دوبار به تلفن جواب می دهد--می گوید نمی دانم چه شد، در دره ای در میان درختان افتاده است، از دیگران اطلاعی ندارد و حالش خوب نیست. بنظر می رسد گرچه محل سقوط روشن است، معهذا، دو هلیکوپتر دیگر به مأموریت پروازی خود ادامه می دهند. عملیات امداد دیر و دور، روز بعد محل وقوع حادثه و لاشه هلیکوپتر را، بعد از حضور دسته مطبوعاتی ترکیه و موتورسواران داخلی، می یابد و دیگر سرنشینی زنده نمانده است. سقوط هلیکوپتر به سبب برخورد با تلاطم جوی در هوای صاف و یا به دلیل نقص فنی و یا سابوتاژ، حتی انفجار در آسمان، نوع ایرانی اختلافات هیات حاکم همانند از میان برداشتن پریگوژین در روسیه پوتین که در جریان جنگ علیه اوکراین مشاهده کرده ایم، نشان می دهد.

مرگ رئیس جمهور، وزیر خارجه و ۳ تن افسران خلبان، امام جمعه تبریز و استاندار آذربایجان، و هیات همراه به سبب سقوط هلیکوپتر در مرکز توجه ایران است. این حادثه همدردی هزاران نفر از حامیان حکومت در شهرهای مراسم سوگواری را به دنبال داشته است. بعد از رایحه جانبخش زن-زندگی-آزادی، این اولین بار است که حامیان حکومت فرصت تجمع در خیابان ها را یافته اند. لذا، حاکمیت، تشیع جنازه از این شهر به آن شهر را تا جا دارد ادامه می دهد.

گزارشات اولیه موجود، در صورت صحت، چنانچه از طریق رئیس دفتر رئیس جمهور در هلیکوپتر همراه بیان شده، نشانگر هوای صاف کم ابر در زمان سرنگونی هلیکوپتر است. بلافاصله پس از ناپدید شدن هلیکوپتر حامل روسای دولت، طی دو یا چند بار تماس تلفنی با افسر پرواز هلیکوپتر

نتیجه، هر آنچه تا این لحظه از سوی جناحهای متعدد امنیتی و نشریات دستجات مختلف هیات حاکم ایران گزارش شده است، یکسان است.

علل سقوط به احتمال زیاد برای عموم هرگز دانسته نخواهد شد. حکومت پشت پرده در جمهوری اسلامی، در حین اشراف و کنترل شدید بر دستجات متعدد سیاسی حاکم از سوی ولایت فقیه، با گنبدی در قبال وقایع حرکت می کند و در گزارش امور عاری از شفافیت است؛ لذا، کسی حرف های حکومت را باور نمی کند و بازار شایعه داغ می باشد.

قربانیان این حادثه، سیاست گذاران فوقانی دولت شیعه-بازار نبوده و هیچکدام، به غیر از خانواده های داغدار، دنباله سیاسی پیگیر قابل ذکری را ندارند. آنان افرادی تنها، کارگزار، معتمد و امربر حاکمیت شیعه-بازار—جائی که قدرت و پول در آن متمرکز می باشد—هستند.

بلافاصله پس از اعلام خبر سقوط، سید علی خامنه ای (ولایت فقیه و فرمانده کل قوای نظامی و امنیتی) اعلام نمود که در حکومت "وقفه" خواهد بود. کارگزار دیگری در اسرع وقت، مثلاً ظرف ۵۰ روز انتخابات جدید طبق قانون، جایگزین خواهد شد.

جنگ جمهوری اسلامی علیه اسرائیل؛ درگیر و دار اوج یهود-ستیزی در جهان

مرگ سید ابراهیم رئیسی و حسین امیرعبدالهیان، رئیس جمهور و وزیر امور خارجه ایران، در زمان اوج یهود-ستیزی جهانی علیه حق موجودیت اسرائیل و جنگ حماس علیه اسرائیل که دولت شیعه-بازار برنامه ریز و پیکان دار بین المللی آن است، صورت گرفت—همزمان با پاپوش دوزی آفریقای جنوبی و دادگاه اروپائی، آی. سی. سی، علیه اسرائیل.

شرکت دیپلمات های کشورهای هم جوار، دور و نزدیک، در مراسم رسمی تشیع جنازه در تهران، از سوی تبلیغات رسمی جمهوری اسلامی به عنوان دلیل عدم انزوای ایران و تشنگی جهان برای یهود-ستیزی برآورد می شود. مقالات روزنامه های تحت امر دستگاه امنیتی در کشور خوشامد گویی به یهود-ستیزی را باور نکردنی اعلام می نمایند—چه

کسی باور می کرد که روزی در دانشگاه های آمریکا به نفع فلسطین شعار داده و پرچم فلسطین برافراشته شود" (نقل از کیهان پس از سانحه سقوط هلیکوپتر) و البته نویسنده ادامه نمی دهد که چه کسی باور می کرد تهدیدات علیه دانشجویان یهودی و تعرضات به حقوق کلی دانشجویان از سوی اقلیت ناچیز طرفدار یهودگشی در دانشگاه ها از حمایت مدیریت دانشگاه ها نیز برخوردار گردد.

سه روز بعد از سانحه (۲ خرداد ۱۴۰۳)، رهبران حماس، عاملین پوگروم—یهود-گشی، قتل و تجاوز به زنان و دختران و گروگان گیری—شخصاً با علی خامنه ای ملاقات کردند و تصویر این ملاقات در صدر اخبار کشور قرار گرفت—مجدداً با این تیتیر از خامنه ای: "و عده الهی برای محور رژیم صهیونیستی محقق خواهد شد. " ادامه " محور مقاومت"، حمایت مادی و معنوی، و برنامه ریزی مشترک دولت شیعه-بازار و حماس تاکید شد (خبرگزاری ایسنا).

طبق این برنامه، اعدام ها و بستن فضای سیاسی کشور به کارگران و زحمتکشان، گسترش برنامه نظامی اتمی، و جنگ با اسرائیل، مشی تعیین شده و اشاعه شده از سوی دولت رئیسی، از سوی دولت شیعه-بازار تشدید خواهد شد و مخاطرات ناشی از تجاوز نظامی به اسرائیل ادامه خواهد یافت.

نمونه ای نمادین از دولت شیعه-بازار

مرگ رئیس جمهور و همراهان طی سقوط هلیکوپتری فرسوده، متعلق به زمان قبل از انقلاب، نمادین اعتیاد حاکمیت شیعه-بازار به واشنگتن-سلطنت پس از سرنگونی سلطنت طی انقلاب ۱۳۵۷ است: هیات حاکمه جدید جمهوری اسلامی در دولت بجامانده از سلطنت مستقر شده و ابزارهای بجا مانده از آن را طی بیش از ۴ دهه به عنوان اساس حکومت بکار می گیرد.

دستگاه دولتی سلطنت سابق محل پارتی بازی و بخور بخور هیات حاکم تحت رهبری استبداد شاهی و کنترل آن بر کلیه ثروت های کشور بود. کشور زیر نظر دستگاه امنیتی، سرکوب وحشتناک دربار-ساواک، اداره می شد. اجزاء ملت تحت بدترین خفقان سیاسی اتمیزه شده، کسی جرأت جیک زدن نداشت. خدمت به مردم فقط حرف بود و آمار گسترش

خارج و داخل، تمرکز بر مسائل اساسی مورد نیازشان، از میان برداشتن امکانات طبقه کارگر و اقشار زحمتکش شهر و روستا را دنبال کرده و در این امر بیش از انتظار موفق شدند.

نمونه کلیدی سرکوب استقلال سیاسی در زمستان ۱۳۶۱ از سوی سفارت انگلیس در پاکستان مدیریت شد. همین طور در تابستان ۱۳۶۷، اعدام بیش از ۶۰۰۰ زندانی از سوی قدرت های امپریال اشاعه و مدیریت شد. در اینجا هدف اصلی اعدام بیش از ۱۵۰ تن سران و اعضای حزب توده بود و اعدام این تعداد به ساندویچ شدن در میان هزاران زندانی نیاز داشت. بعنوان مثال، سران حزب توده برای امورات عادی از بند فراخوانده می شدند و باز نمی گشتند. هیچ یک از دستگیر شدگان حمله نظامی مجاهدین از عراق در عملیات "مرصاد"، که تابلودار محارب بودند، در این موج اعدام نشدند. زندانیان سلطنت طلب از اعدام ها خشنودی ابراز می داشتند.

مجوز اعدام از خمینی برای اعدام "منافقین" به دلیل حمله نظامی از مرز غربی کشور اخذ گردید که برای مدت کوتاهی باقی ماند. چند هلیکوپتر هوانیروز ستون نظامی که از خاک عراق ورود کرده بود را مضمحل کردند و آنچه باقی بود را دستجات متعدد زمینی پس از رسیدن به صحنه نظامی تارومار شده بازداشت کردند.

زمانی که پسرش احمد به او خبر داد که توده ای را دارند اعدام می کنند خمینی دستور توقف اعدام ها را داد. مدیریت قدرت های امپریال در به ثمر رساندن اعدام ها کار خود را، تا جایی که امکان یافت، کرده بود. در تمام مدت زمان موج اعدام ها تبلیغات رادیوهای فارسی زبان، سکوت خبری درباره زندان ها اعمال نمودند.

مدیریت امپریال از ترور و بمب گذاری تا موافقت برجام، در زمینه های بسیاری سعی بر هدایت جناح های سیاسی حاکم در ایران کرده و می کنند؛ لیک در هیچ مورد موفقیتی به سان سرکوب زمستان ۱۳۶۱ و اعدام های تابستان ۱۳۶۷ بدست نیاورند—زمینه این موفقیت مدیریت قبل تر قدرتهای امپریال در جریان "قیام" مسلحانه رئیس جمهور اول بود؛ آنان با مدیریت هر دو روی سکه بمب گذاری و اعدام، چه شیر-یا-خط، خود را در موقعیت بُرد قرار دادند.

مدارس و بهداشت، و توسعه روستا اکثراً ساختگی بود و بودجه ها حیف و میل می شد.

با پیروزی انقلاب توسط ملتی که برای یک نسل تحت سلطنت سرکوب شده بود، جایش را ملت بیدار شده و امیدوار به کسب استقلال و آزادی گرفت. به موازات این تغییر، مجموعه سیاسی تابع قدرت مطلقه سلطنت، جایش را به مجموعه سیاسی هیات حاکم جدید، متشکل از دستجات متعدد رقیب در طیف مشروطه خواهی و مشروطه خواهی داد. دو گرایش حاکم که بیش از صد سال پیش تحت سلطنت تولد و رشد یافتند. این دستجات حاکمیت مرکزی آیت الله خمینی را به عنوان فصل خطاب برای رژیم جدید انتخاب کردند و سکان های حکومت و استفاده از امکانات بجا مانده را در اختیار گرفتند؛ و بعد از گذشت ۴۵ سال کماکان از هرچه سیادت سلطنت-واشنگتن بجا گذاشته است استفاده می کنند. با پیروزی انقلاب امکان سرکوب کردن طبقات اصلی جامعه، کارگران و کشاورزان، و اتمیزه کردن آنان وجود نداشت و این واقعیت تا امروز ادامه یافته است.

با استقرار رژیم تحت امر خمینی، توسعه از نظر هیات حاکمه جدید ادامه برنامه های تعریف شده از نظام قدیم است: از برنامه کشورگشائی منطقه ای، برنامه نظامی اتمی دولت شیعه-بازار تا تاسیس دانشگاه آزاد و هرچه فی مابین قرار دارد، ادامه برنامه های تعریف شده در استبداد سلطنت-واشنگتن است؛ و جلوگیری از سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان و گرایش سیاسی مستقل، همانند نشریه کارگر و حزب کارگر ادامه برنامه های تعریف شده در استبداد سلطنت-واشنگتن است.

جایگزینی دخالت مستقیم واشنگتن با دخالت غیر مستقیم

سرنگونی سلطنت و از دست دادن پایگاه استراتژیک اش در خاورمیانه، موقعیت واشنگتن را تضعیف نمود. دخالت مستقیم آن از طریق سلطنت استبدادی به دخالت غیر مستقیم، جهت مدیریت کشمکش های جناح های حاکم، جناح های دولت شیعه-بازار، تغییر یافت. دستگاه های تبلیغاتی امپریال، رادیو و تلویزیون فارسی، عموماً تحت اداره سلطنت طلبان فراری و یا مقیم خارج قرار گرفت و مدیریت امپریال بر جناح های سیاسی دولت شیعه-بازار همگام با شاهی ها، از

فهم این حقایق برای نسل امروز نیز ضروری است؛ بخصوص که امروز قدرت های امپریال و شاهی ها به اعدام های ۱۳۶۷ که خود از طریق جمهوری اسلامی مدیریت کردند، استناد می کنند و اشک تمساح می ریزند.

رژیم خمینی کاری اساسی برای مردم انجام نداد

کادر جدید حکومت با بهره گیری از امکانات دولت بجا مانده از قبل چه کردند؟ از روز اول تا امروز تقریباً هیچ — اگر معیار سنجش، تحقق استقلال و آزادی کشور، انجام وظائف تاریخی سرمایه داری، باشد. مخرج مشترک دولت های پیاپی در جمهوری اسلامی بریدن دستمزد اجتماعی، تحمیل تضییقات به طبقات عام شهر و روستا است که هر دولتی مطابق مقتضیات زمان و درآمد نفت انجام می دهد. در راستای اجرایی برنامه حکومتی نامبرده، وظیفه رهبران جدید حکومتی سخنوری و حرفی تعریف شد. مهمترین عمل روسای دولت، تخفیف دادن فشار اقتصادی بر تهیدستان، از طریق پخش کردن اعانات پولی یا مادی، مطابق با درآمد نفت در برهه های زمانی متفاوت، پارتی بازی و سعی جهت تخصیص پروژه های نان و آب دار برای یاران، سخنرانی و شعاربافی، وعده و وعید دادن، و آخرالامر، مثلاً سفرهای استانی است — این تازه مختص آن دسته از مسئولین حکومتی است که اطرافیان را می خواهند قانع کنند که واقعاً کاری می کنند.

چرا کادر جدید شیعه-بازار در کسب اهداف دیرینه ملی موفق نشدند: ارثیه حکومتی که رژیم خمینی و کارگزاران آن، از اول توسط شورای انقلاب و دولت موقت تا ۸ دوره ریاست جمهوری تا امروز، با اشتیاق از آن خود کردند و فخر فروختند، زنگار بود؛ جواهر نبود:

مهدی بازرگان (مهندس نساجی، رئیس دولت موقت، و نهضت آزادی)، همه عمر کنار گذاشته شده از پست حکومتی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از ندیده ها بود که با ورود به دیوانسالاری های دولتی پس از انقلاب، و رویت برنامه های دولتی سلطنت-واشنگتن در سازمان های مربوطه آن، از فرط شوق سرگیجه گرفت و گفت چه قدر کارها شده و ما نمی دانستیم. او فرق زنگار و جواهر را نمی دانست. از قدرت اجتماعی مستقل کارگران و کشاورزان، و امکانات خلاقیت آنان برای ریشه کن کردن فقر، بیسوادی و بیکاری و رشد

بیسابقه اقتصادی و فرهنگی نه تنها بوئی نبرده، بلکه بیزار بود و این برخورد را پنهان نمی کرد. چرا که با پیروزی انقلاب و سرنگونی سلطنت مخالف بود و لذا جلای طلای قدرت اجتماعی مستقل ده ها میلیون را نه دیده بود و نه می دانست و بجای امکانات جهش اقتصادی و فرهنگی، میراث حکومتی سلطنت و بازار خرید و فروش زنگار، را آینده کشور اعلام کرد. همین کافی بود تا تحت جمهوری اسلامی طی بیش از ۴ دهه، هزاران میلیارد دلار عاید طبقات مالدار گردد. ثروت اندوزی چنان حاصل شد که کسی خواب آن را تحت رژیم جلادی شاه نمی دید.

تمام مسئولین حکومتی بعد از بازرگان نیز، بلااستثناء، تربیت یافته همین سابقه فکری، اعم از تمایل این و یا آن دیگری به مشروطه و یا مشروعه خواهی، بودند. همگان به کارگران و زحمتکشان دست رد زده و برپایه معماری سلطنت-واشنگتن، سنگ اول را بنا کردند — لذا تا ثریا دیوار کج ادامه یافت: زنان بدون حقوق متساوی و حق گزینش در زندگی باقی ماندند، اقلیت های دینی بدون حق زندگی آزادانه مطابق با باورهایشان، اقوام بدون کمترین حقوق قومی، آموزش به زبان مادری، کارگران و کشاورزان کوچک بدون حق به سازماندهی مستقل، جوانان بدون آزادی انتخاب سبک زندگی، دانشجویان بدون سازماندهی مستقل در دانشگاه ها، متخصصان و صاحبین کسب کوچک بدون کسب خواست هایشان، هنرمندان و روشنفکران بدون آزادی در خلاقیت آثارشان، جامعه بدون آزادی بیان و تجمع، حکومت بدون تفکیک شیعه و دولت، به یک کلام ملل ایران بدون دسترسی به استقلال و آزادی، بدون کسب حق تعیین سرنوشت ملی.

اتحاد، عنصر حیاتی استقلال و آزادی، از هم زدوده شد. درس اول موفقیت انقلاب علیه سلطنت استبدادی-واشنگتن، اتحاد ملت، کنار زده شد. اتحاد ملت دربرگیرنده همگان است و به سهولت پذیرش اجزای اجتماعی آن، کلیت طبقات عام شهر و روستا، در برابر چشمان قرار دارد. تفرقه به صورت مشی دولت شیعه-بازار و احکام افتراقی آن عمل نمود. اتحاد ملت در وضعیت شنا علیه جریان آب قرار گرفت. تفکیک شیعه و دولت به عنوان لازمه اتحاد همگان نمایان گشت.

سرمایه داری دولتی و خصوصی

اگر سخن از حقوق اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی طبقات عام شهر و روستا نباشد پس چه چیزی می توان ابراز داشت. تحریرات سید ابراهیم رئیسی نمونه ای از خلاء سیاسی خواست های تاریخی ملت را در ادبیات جمهوری اسلامی نشان می دهد: *ارث بی وارث*، اثر سید ابراهیم رئیسی. به عبارت دیگر چه اموالی را می توان ضبط کرد. ضبط اموال به جای جهش تولید صنعتی و کشاورزی که تنها از طریق سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان میسر است.

برپایه تر ضبط اموال، دستگاه های قضائی و امنیتی شیعه به سراغ اقلیت های دینی رفتند. از شیخیه تا بهائی، از زرتشتی تا ارمنی و غیره، منابع فرهنگی آنان را تصاحب نموده و کسب و کار بسیاری از آنان را ممنوع کردند، و اموال جمعی و فردی آنان را از آن خود اعلام داشتند. مناطق اقوام را، که حتی در دوران قدیم آسیائی از حاکمیت خود برخوردار بودند، ملک طلق خود اعلام کرده (مطابق با اصول تعریف شده از زمان رژیم سرنیزه رضا خانی، پهلوی اول و دوم) و تحت قیمومیت قوای نظامی خود قرار دادند. همین طور حق سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان را نفی کردند. آزادی هنر و اندیشه را معارض خود تعریف کردند.

سید ابراهیم رئیسی بزرگ شده این دستگاه حاکمیت شیعه-بازار بود. همچنین، معاونت ریاست جمهوری که امروز کفالت رئیس دولت را تا تعیین مجری بعدی دارد از ریاست سازمانی اقتصادی، تعریف شده بر اساس *ارث بی وارث*، که یک هزار میلیارد دلار ثروت دارد، می آید. و این نوع مجموعه های دولتی فوق ثروتمند یکی و دوتا نیست. چتر ثروت خصوصی، از سراسر ایران تا کشورهای همسایه، اروپای غربی، و آمریکای شمالی، به ارزش هزاران میلیارد دلار امتداد دارد.

با از بین رفتن سلطنت استبدادی و موفقیت دولت شیعه بازار به ممنوع کردن گرایش سیاسی مستقل سوسیالیست (زمستان ۱۳۶۱)، مساله حکومت این شد که حرف و سخنوری جناح های حکومت را نیز تحت کنترل آورند و در تبعیت از حاکمیت یکصدا کنند. این کار بیشتر در دوره ولایت فقیه دوم تثبیت شد. موقعی که حاکمیت دیگر از موهبت داشتن خمینی که حمایت مردم را داشت، دیگر برخوردار نبودند و آنچه در

واقعیت کم داشتند را با تعریف قوانین استقرار حاکمیت مطلقه و دستگاه امنیتی جبران نمودند. لذا، در وضعیت حکومتی مشابه با حرکت سلطنت استبدادی در جلوگیری از احزاب "آری" و "مسلمان" و تعیین تک حزب رستاخیز، جمهوری اسلامی در جریان حذف گرایشات متعدد بله قربان گوی خود قرار می گیرد و هر شخصی را که به ریاست دولت می گمارد، جهت تعریف چارچوب هر چه تنگ تر سیاسی حاکم، در نوبت بعدی کنار زده و به دنبال تعریف عمودی و امربری هرچه بیشتر سیاست حاکم از راس دائماً جستجو می کند. سید ابراهیم رئیسی، هشتمین رئیس جمهور، دستاورد حاکمیت جمهوری اسلامی در تلاش در مسیر نامبرده را با بدست آوردن کمترین آراء، عرضه داشت. در انتخابات هشتمین ریاست جمهوری کمتر از ۴۰ درصد رای دهندگان شرکت داشتند.

حکمرانی شیعه-بازار با کمبود قطعات

مرگ رئیس جمهور رئیسی از سوی دولتمردی عالیرتبه حکومتی به سبب کمبود قطعات یدکی هواپیما به عنوان نمونه بارزی از "جنایات آمریکا" اعلام شد.

لیکن تحریم های امپریال جدید التاسیس نبوده و بخشی از تعریف نظام امپریال جهانی برای بیش از یک قرن است. کسی اینقدر ساده لوح نیست که فکر کند که تحریم های واشنگتن عیش طبقات حاکم، میلیاردرها، را در ایران منغص کرده است.

بدون سازماندهی مستقل طبقات عام شهر و روستا و حقوق گرایش مستقل سوسیالیستی، نشریه کارگر و حزب کارگر، سخن از مبارزه با تحریم های ظالمانه واشنگتن تو خالی است.

اگر تحریم های امپریال حرکت چرخ موتورسیکلت را از کار انداخته از جاده منحرف کند، روشن است که نباید سوار بر موتور مربوطه شد. به منطق اعتراضی کمبود قطعات توجه کنید: ما به قطعات جنگنده های فانتوم و اف ۱۴ برای حملات نظامی کارسازتر، بجای پرتابه های انفجاری مبتدی، به اسرائیل نیاز داریم—برای ویران کردن بیشتر سوریه توسط تسلیحات مدرن تر.

بدون سازمان دادن مستقل طبقات عام شهر و روستا و رفع ممنوعیت گرایش مستقل سیاسی سوسیالیست که زبان تاریخی و حال طبقه کارگر است، سخن گفتن از لغو تحریم های اقلام مورد نیاز طبقات عام شهر و روستا به جایی نمی رسد و تنها تبلیغ توخالی آمریکا-ستیزی است—همانطور که بدون پایه و پا، سخن از برخاستن بی معنی است. چرا که اصل بر سیادت طبقات عام شهر و روستا، تحقق حاکمیت ملی است و نه پرواز هواپیما و هلیکوپتر برای سفرهای فانتزی دولتمردان و سران خصولتی و یا میلیاردرها؛ و یا سوار شدن بر دیگر سفینه های زنگار که از سوی دولت شیعه-بازار روال معمول حکومت در ایران تعریف شده است.

از جناب جواد ظریف، وزیر خارجه محترم سابق سوال داریم: واشنگتن قطعه هواپیما نمی دهد، چه چیزی شما را از به کارگیری پر ارزش ترین قطعات تاریخ، توان مستقل طبقات کارگر و کشاورز، بازداشته است؟ آیا زمان آن نرسیده است که زدودن زنگار را در دستور قرار دهیم و به چیدن فیروزه و الماس، سازماندهی مستقل طبقه کارگر، بپردازیم؟

بابک زهرانی

۲۳ مه ۲۰۲۴

پیشنهاد حزب کارگر برای بازسازی رادیکال



و فراتر از آن، محکوم کردن جنگ فرقه ای، مخالفت با همه اشکال خشونت علیه اسرائیل و سایر ادیان، و به عنوان مدافع حق همه مردم برای تعیین سرنوشت.

رمز صلح منطقه ای به رسمیت شناختن اسرائیل و دست کشیدن از صهیونیسم-ستیزی است. از زنگار یهودی-ستیزی، نظم امپریال در خاورمیانه، شبکه رژیم های نیمه-مستعمره که از دیرباز به یهودستیزی گره خورده اند، بیرون آمده و وارد میدان همکاری بین المللی، صلح و همبستگی شوید. به عنوان حافظ حقوق همه جوامع خاورمیانه، که تحت سایه اش، برای اولین بار حقوق فلسطینیان را برای زندگی در همبستگی با یهود و عرب، و رهایی از صهیونیسم-ستیزی، نفرت از یهودیان و قتل یهودیان، میسر می کند.

ترک جنگ علیه اسرائیل، ترک یهودستیزی و صهیونیسم-ستیزی، راه استقلال و آزادی ایران، تولد دوباره ملت و نجات ملی را باز می کند. این یک اقدام تاریخی مهم است. مسائل مهم سیاست خارجی و ملی را در راستای منافع مردم حل می کند.

یک فرصت تاریخی. برای دستیابی به صلح و حاکمیت ملی در سراسر خاورمیانه. ایران در گذشته فرصت یا فوریت تعریف هویت و روابط خود با بقیه خاورمیانه را نداشته است، نه از زمان قاجاریه در قرن هجدهم که امپراتوری های قدیمی با تسلیم شدن در برابر قدرت های استعماری مانند انگلیس و روسیه مواجه شدند؛ یا جنبش ملی شدن نفت قبل از کودتای اوت ۱۹۵۳ به رهبری سیا، و نه از زمان پیروزی انقلاب در سال ۱۹۷۹. ایستادن در سنگر هماهنگی و صلح در خاورمیانه

دوری از نظامی گری و درگیری های خونین آن، تلاش های نظامی، برنامه ریزی و تولید پرتابه های حامل مواد منفجره، و هر چیز دیگری - از جمله برنامه هسته ای نظامی به جا مانده از دوران استبداد سلطنتی - و گسترش میلیشیاهاى شیعه در سراسر خاورمیانه، از عراق تا یمن، از سوریه تا لبنان، و غیره - و بجایش قدم به قلمرو ملت ها، و پرورش حاکمیت ملی برای حفظ صلح و رفاهی که طبقات مردمی شهری و روستایی امکانات برای آن را ایجاد کرده اند. دوری از شعارپرانی و شعارزدگی و پرداختن به نیازهای مردم و ملت و جامعه.

بازسازی جامعه یعنی تامین مسکن، آموزش و بهداشت همگانی، و همچنین ریشه کنی فقر، گرسنگی، بیکاری و افزایش هزینه ها. فشار بحران اقتصادی ایران بر عامه بسبب تخصیص گسترده بودجه برای هزینه های نظامی شدیدتر است. ایران به یک برنامه بازسازی اساسی نیاز دارد. استراتژی بازسازی که از استفاده از زور و شبه نظامیان دوری نموده و طبقه کارگر را در بر می گیرد و با توجه به آسیب پذیرترین اقشار که به مسکن و مکانی برای زندگی نیاز دارند، و همچنین ده ها میلیون نفر که برای جلوگیری از گرسنگی و سوء تغذیه به غذای مطمئن نیاز دارند، از آنان آغاز می نماید. ایران با نیروی مستقل ملت، اتحاد زحمتکشان است که می تواند بر تحریم های امپریال فائق آید.

سبب غذایی جهت تضمین امنیت غذایی برای کل ملت بر عهده دولت است. ده ها میلیون نفر و اعمال آنها حاکمیت ملی را تشکیل می دهد. مردم اساس دفاع از حاکمیت خود، حاکمیت ملی، هستند. گرسنگی و فقر مسائلی هستند که بسیاری از جنبه های مختلف زندگی مردم را مختل می کند. در واقع، تقریباً نیمی از ۸۰ میلیون نفری که در کشور تقریباً ۵۰ میلیون نفر - نیاز به دسترسی به غذای تضمینی دارند - نیروی اجتماعی برای حرکت به جلو به شکم سیر نیاز دارد.

اشتغال و مسکن فوری برای هشت میلیون. حاکمیت ملی به پایه قوی نیاز دارد. هشت میلیون نفر بی سرپناه می توانند با استفاده از امکانات فعلی دولت، موجودی بیش از یکصد هزار ابنیه مکفی، به صورت موقت اسکان

یابند - مسکن انتقالی راه حل دسترسی میلیون ها نفر به مسکن دائمی است. از این طریق میلیون ها زن و مرد جویای مسکن و کار، نه تنها مسکن موقت بدست می آورند بلکه شاغل می شوند و خانه های جدید خود را می سازند. دولت باید حمایت فنی و مالی ارائه دهد تا میلیون ها خانه توسط هر دو جنس مذکر و مونث ساخته شود. این امر به طور قابل توجهی بیکاری را کاهش می دهد و در عین حال وضعیت اقتصادی زنان را نیز ارتقا می دهد. زمانی که زنان از حق اشتغال و وسیله ای مستقل برای امرار معاش برخوردار باشند، این مورد سنگ بنای تمدن است. همچنین نشان دهنده پیشرفت اجتماعی و اقتصادی است. اشتغال زنان، اقتصاد دوبرابر بر پایه جدید و درآمد بالاتر، ازدواج و خانواده را تقویت می کند.

بدون جایی برای زندگی. همانطور که تجربه طولانی نشان داده است، زمین و مستغلات شریان اقتصادی کشور هستند. مالکیت زمین کسب قدرت اقتصادی را به دنبال دارد؛ زمین خواری، تملک مستقیم و گسترده توسط ارگان های شیعه بازار در جوار بازار مسکن وجود دارد. برای برخی از اعضای طبقه متوسط، مسکن یا محصول بازار است یا پاداش اقتصادی آنها. بنگاه های اقتصادی به مدیران و متخصصان خود خانه های جدیدی می دهند. اکثریت بقیه رها شده اند. برای اکثر مردم، بازار املاک و مستغلات از دسترس آنها خارج است. برای بقیه ما، از جمله میلیون ها مهاجرین، تازه واردان و جمعیت زیاد شهری، وعده ها و انبوهی از صحبت های بیهوده توسط وزارتخانه ها و وزرا وجود دارد.

برنامه کارهای عمومی راه حل است. مشکل فوری مسکن با ساخت و ساز مطابق با بازار مسکن قابل حل نیست. این امر مستلزم تخصیص بودجه توسط دولت برای برنامه بلندمدت کارهای عمومی است. تعیین زمین و منابع برای کارهای عمومی/ساختمانی که هر گروه از افراد ساکن در مسکن موقت را پوشش دهد. انجام پروژه ساخت خانه برای کل جمعیت ساکن در وضعیت انتقالی و دستیابی آنان به مسکن دائمی تحت نظر و توسط آنان، با حمایت مالی و فنی کامل دولت قابل حصول می باشد.

آزادی و استقلال، وحدت زن و مرد را می‌طلبد. اساس هستی اجتماعی، وحدت زن و مرد است. ورود زنان به نیروی کار، وحدت را تقویت کرده و بدان حیات می‌بخشد. مردان و زنان را برای دستیابی به برابری در مبانی اقتصادی گرد هم می‌آورد.

امنیت مالی. داشتن شغل برای همه مردان و زنان از نظر اقتصادی ضروری است. وجود اقتصادی و رفاه برای زن و مرد لازم است. وقتی فرهنگ باستانی ما به تعاریف مدرن می‌رسد، این اولین چیزی است که باید تامین شود. توانمندسازی مردان و زنان برای دستیابی به ثبات مالی؛ تقویت اقتصادی خانواده با افزودن درآمد زنان تقویت می‌شود.

ترک دستورات فرقه ای. نقش مردان و زنانی که با هم برای دستیابی به استقلال و آزادی کار می‌کنند برجسته تر شده است. احکام فرقه ای حکومت در چشم عامه مردود و در پذیرش عمومی شکست خورده است. جلوگیری از وحدت همه اقوام، ملل، نژادها و مذاهب که الوان زندگی اجتماعی هستند، برای همیشه امکان پذیر نیست.

آموزش و پرورش مختلط. مردان و زنان باید با برنامه آگاهانه دولتی، از ابتدا از طریق آموزش و پرورش که شامل مهدکودک، پیش دبستانی، تمام مدارس و دانشگاه ها می‌شود، متحد شوند. آموزش دولتی مختلط باید پایه و اساس اتحاد زنان و مردان را تقویت کند. آموزش متحد مذکر و مونث از اوان کودکی، آثار باقی مانده از در نظر گرفتن زنان به عنوان شهروند درجه دوم، کمتر از انسان را از میان می‌برد.

ترک جداسازی زنان از جامعه براساس عناوین فرقه ای/دینی به عنوان سیاست دولتی. هر دینی اعم از شیعه، سنی، زرتشتی، یهودی، مسیحی، شیخی، بهایی و درویشی جدید، بر اساس عقاید خود بیاناتی درباره جایگاه و حقوق زن دارد. وظیفه دولت حفاظت از حقوق و قلمرو عمومی در برابر هر گونه فرمان فرقه ای مداخله گر، صرف نظر از اعتقادات طرفداران آن است، در حالی که آزادی مذهب را تامین می‌کند. هر شهروندی حق دارد از دولت انتظار حمایت کامل داشته باشد، که

شامل محافظت در برابر تحکم مذهبی، پیگرد و مجازات آن است.

بازسازی رادیکال، با اتحاد کارگران و کشاورزان میسر است. سازمان‌های مستقل کارگران و کشاورزان کوچک برای توانمند کردن اقتصاد در تنفس، یافتن نبض و گسترش حیاتی هستند. هرگونه بازسازی جدی یا رادیکال مستلزم اتحاد کشاورزان و کارگران است—بدون آن تنها گفتگو و ناگواری باقی می‌ماند. اتحاد کارگران و کشاورزان پایگاه مستحکمی است که اجازه می‌دهد ایده جنگ با اسرائیل را رد کرد و از آن گذشت. زیرا بر اصول صلح و عدم تجاوز نسبت به همه ملت ها و کشورها تکیه دارد. اصل مترقی، اخلاقی و اصولی در سیاست خارجی مستلزم سیاست داخلی متناسب است. در سیاست داخلی، مسئولیت اصلی دولت ترویج صلح و عدم خشونت نسبت به همه اعضای ملت است. به صورت قانون مادر، اصل مافوق و همه دربرگیرنده، که حقوق ملت را تأیید می‌کند و اهمیت حقوق شهروندان را برای آزادی وجدان، آزادی بیان و تجمع، و توانایی زندگی بدون نگرانی در مورد اقدامات تلافی جویانه دولت، تصریح می‌نماید.

قدرت کارگران و کشاورزان. کل اقتصاد می‌تواند به آنچه در زمینه مسکن سریع و ریشه کنی گرسنگی ممکن است دست یابد. تشکل‌های مستقل تولیدکنندگان، شورا، انجمن و اتحادیه می‌توانند با دمیدن حیات تازه در سیستم‌های تولیدی موجود، صنعت و کشاورزی را متحول کنند—مسیر دیگری وجود ندارد. آب را می‌توان توسط اتحاد کارگران و کشاورزان مدیریت کرد تا نیازهای همه افراد روی نقشه، نزدیک و دور را برآورده کند. چنین اتحادی قدرت گردآوری متخصصان تولیدات صنعتی، کشاورزی، علمی، و مهندسی را در ورای مرزهای بازار دارد. می‌تواند تولیدات کشاورزی و صنعتی را بدرجات زیادی افزایش دهد و در عین حال اشتغال کامل را برای مردان و زنان فراهم کند. برای تأمین کامل منافع طبقات عام شهر و روستا، حکومتی که توسط کشاورزان و کارگران رهبری می‌شود می‌بایست هم در نگاه و هم در عمل مستقل باشد. حکومت برای کارگران و کشاورزان.

افزایش حقوق کارگران مطابق با نرخ تورم، و نجات ده ها میلیون گرفتار در سطح زندگی زیر خط فقر



دو وظیفه مرکزی دولت: تامین سبد غذا- پایان
گرسنگی/ بیکاری- آغاز پروژه های عام
المنفعه کشوری و ختم ممنوعیت سازمان
های مستقل کارگران

ندارند و بیشترین چیزی که گفته می شود این که بگویند باید به وضعیت مردم توجه داشت. روشن است که مسائل عمده مملکت لاینحل ادامه خواهد یافت، شکم کسی از این سخنان سیر نخواهد شد و کسی صاحب شغل نخواهد گردید. به غیر از کسی که شغل رئیس جمهوری خواهد داشت.

نیاز تخصیص درآمد نفت به پایان دادن به گرسنگی و بیکاری

شکاف فزونی بین سطح درآمدها و بالا رفتن قیمت ها، گرسنگی و بیکاری را بیشتر کرده است. وظیفه فوتی دولت ختم گرسنگی و تامین حداقل غذای مورد نیاز زیست در جامعه است. این کار از طریق تعیین کفِ غذائی مورد نیاز کشور میسر است. برای ۵۰ میلیون از جمعیت ۸۰ میلیونی که در خط فقر یا زیر فقر قرار دارند تامین حداقل غذا و ریشه کن کردن گرسنگی وظیفه مبرم دولت است و درآمد های کشور قبل از حیف و میل توسط مدیریت های دولت

تمام مسئولین کشوری هم و غم شان اداره دولت سرمایه داری، دستگاه اجرائی دولت شیعه-بازار است و برای کنترل منابع کشور تحت جناح خودشان به یکدیگر می تازند. چنانچه در سخنان کلیه مسئولین در بیش از ۴ دهه گذشته، و همینطور، کاندیدهای ریاست جمهوری فعلی کاملاً روشن است. آقایان مطالبی را از کتب و یا مقالات مدیریت سرمایه داری را نقل می کنند و وعده ۸ درصد رشد می دهند. متأسفانه سخنان غالب این کاندیداها، سوای صحت و سقم عرائض، مفهوم نیست. همگان وعده می دهند ۸ درصد رشد؛ بیشتر روشن است که انتظار رشد فروش نفت و بالا رفتن درآمدهای خصولتی را دارند. مردم در سخنان غالباً وجود خارجی

برنامه سراسری ایجاد اشتغال کامل، برای تمام داوطلبین کار، اعم از مرد و زن، وظیفه فوری دولت است.

لازم است برنامه کار عمرانی دولتی برای اشتغال کلیه زنان و مردان واجد شرائط اعلام گردد. بیکاری مشکل تضمین معیشت خانواده ها را دو چندان می کند. بر اساس آمار "بی کاری در بین افراد ۱۵ ساله به بالا ۸/۹٪" یعنی بالغ بر "۲۳/۵ میلیون نفر"، "۲۰ میلیون مرد و ۳۰۵ میلیون زن، شاغل" و "۲/۳ میلیون نفر بیکار" هستند.^۱ این آمار قابل اطمینان نیست.

چنانچه، بنا به گزارش مرکز توانمندسازی حاکمیت و جامعه بی کاری در میان جوانان ۱۸ تا ۳۵ ساله ۱۶/۵٪ می باشد و نرخ زنان بی کار دو برابر بیکاری مردان است.^۲ (اگر تمایل زنان به کار مساوی مردان فرض شود در صد بیکاری زنان از این هم بسیار بالاتر است.) اگر دولت قادر باشد سرمایه های ملی صرف تسلیحات نظامی و کمک به نیروهای یهودی ستیز حزب الله و حماس و حوثی کند، استخدام جوانان در ایران برای برنامه کار عمرانی توسط دولت نباید مشکلی باشد. علی الخصوص که نیازمندی های جامعه لزوم افزایش تولید را در همه زمینه ها لازم می آورد.

یک برنامه سراسری که نیازهای جامعه را از جنوب تا شمال و شرق تا غرب برآورد کند و می تواند به همه داوطلبان کار شغل بدهد. استخدام در برنامه های دراز مدت، آبادانی به ایران می آورد، مسئله بیکاری را حل می کند و معاش طبقات عام شهر و روستا را تضمین می کند در مقابل اعزام نیروی نظامی سپاه به سوریه و عراق تنها می تواند خرابی و مرگ و سرکوبی مردم مانند مردم سوریه را به همراه داشته باشد. حل مسئله بی کاری لزوم تشکلات و صدای مستقل کارگران و بیکاران را مطرح می کند. ترک مشی یهود گشی، یهود- صهیونیسم-ستیزی و جنگ علیه اسرائیل و هر کشور دیگری می بایست فوراً اعلام گردد.

شیعه-بازار و بخش خصوصی لازم به تامین غذا و اشتغال است.

تامین پنجاه میلیون حداقل غذا و ده ها میلیون کار قدم اول جامعه برای بقای نسل هاست. دولت می تواند تمام کارهای "مدیریتی"، بده بستان های اقتصادی معمول و سودبری کلان و خروج ارز از کشور را بعد از تامین غذا و شغل ادامه دهد.

دولت وظیفه دارد ماهانه، برای تک تک آحاد جامعه نیازمند ۵۰ میلیون نفر، حداقل دو کیلوگرم گوشت قرمز، دو عدد مرغ، یک کیلو شیر خشک، یک دوجین تخم مرغ، دو کیلو برنج، سه کیلو حبوبات، یک کیلو پیاز و سیب زمینی، ده کیلو میوه تازه (یا کمپوت یا خشک)، ده کیلو سبزیجات، یک کیلو روغن، و روزانه دو عدد نان تامین کند. این ارقام در عین حال برنامه کشاورزی و تولید مواد غذایی کشور را روشن می کند. با ضرب ساده نفقات به حداقل مواد غذایی ماهانه و روزانه برنامه تولید کشوری حداقل مواد غذایی روشن است: صد میلیون کیلو گوشت قرمز و دویست میلیون مرغ در ماه و الخ. یکصد میلیون نان روز، پنجاه میلیون کیلوگرم شیر خشک، ششصد میلیون تخم مرغ در ماه.

بودجه هایی که برای تسلیحات و سازمان ها و بنیادهای اسلامی به هدر می رود سرعت می تواند برای تامین غذای مورد نیاز مردم بکار رود. این کار هم شکم مردم را سیر می کند و امنیت جامعه را ارتقاء می دهد. خاطر نشان می شود طی انقلاب ۵۷ تمام تسلیحات، پنجمین ارتش دنیا، دست شاه و اشنگتن بود و مردم دست خالی این ها را دک کردند و امنیت کشور را تامین کردند. اما، امان از دولت شیعه-بازار که تمام دستاوردهای استقلال و آزادی را از بین بردند.

با تامین غذای حداقل برای پنجاه میلیون دولت می تواند تمام بازی های عرضه و تقاضای مواد غذایی را در بازار آزاد به انجام رساند. مردم با داشتن حداقل غذا، می توانند از گرسنگی در امان باشند و در اوقات بیکاری سخنرانی های بدون محتوای مدیران را در کشور دنبال کنند. حربه گرسنگی دادن به ملت از دست خصولتی، دولت شیعه-بازار، باید خارج شود.

۱ ایستا ۱۷ دی ۱۴۰۰

۲ توانمند سازی حاکمیت و جامعه ۸ بهمن ۱۴۰۱

"وضعیت اقتصاد و معیشت مردم در شان مردم نیست."

است که فقط وعده می دهند. منابع دولت و کشور صرف جنگ های منطقه ای دولت می شود، هر روز اخبار دولتی از ساخت این یا آن ابزار انفجاری سخن می گویند و مساله اصلی جامعه، تامین کار برای همه از طریق پروژه های عام المنفعه و حفظ سطح زندگی مردم حقوق بگیر قربانی جنگ افروزی دولت علیه اسرائیل و مابقی خاورمیانه می شود.

"از شورای عالی کار فقط یک نام باقی مانده."

در دیگر سازمان های دولت نیز بیش از صدای فغان طبقات عام شهر و روستا نیست و راه حل های مدیریتی مشکل گشا نیست. وزارت کار در مذاکرات برای تعیین مزد سال ۱۴۰۳ در شورایی سه جانبه نماینده منتخب کارگران را اخراج می کند و خواهان آن می شود که نماینده دیگری بفرستند. یدالله فرجی فعال صنفی کارگران و بازنشستگان و رئیس اسبق شورای اسلامی کار شرکت جنرال استیل می پرسد "آقای مرتضوی به کدامیک از این قول ها [قول کنتر تورم] عمل کرده است؟ وی که نمی تواند از پس تورم بریاید یا ترمیم مزد را اجرایی کند، چرا به یک جمعیت بیش از ۴۵ میلیون نفری وعده الکی می دهد؟ اخراج نماینده کارگران به دلیل اعتراض به دولت، قابل پذیرش نیست". جلسات با نمایندگان کارگری جلسات تصمیم گیری نیستند. "دو یا سه جلسه غیبت می کنند و پا به شورا نمی گذارند... قصد دارند در دقیقه آخر و در وقت اضافی، با قول های توخالی باز هم از نمایندگان کارگری شورای عالی کار امضا بگیرند و ارقام حول و حوش ۲۰ درصد را به تصویب برسانند." تصمصیم گیری ها در کریدرهای قدرت، در دوائر نفوذ بازار-سرمایه گرفته می شود.

مجلس و وزارت کار تنها نمونه ای از دیگر سازمان های دولتی هستند. مشکل در این نماینده و یا آن وزیر نیست. در عرض بیش از ۴۰ دول و مجالس متعددی پی در پی بر صدر حکومت نشسته اند. اشخاص و احزاب عوض شدند ولی روال کار باقی ماند. راستی چرا؟ دستیابی به حقوق مکفی برای تضمین سطح معیشت لازم کارگران با دستیابی به تشکلات و صدای مستقل شان گره خورده است. یکی بدون دیگری امکان پذیر نیست. مضافاً، مبارزه برای خواست های صنفی/اقتصادی به مبارزات سیاسی، کسب استقلال و آزادی، کنترل کارگران بر تولید گره خورده است و بین این مبارزات

قیمت های مواد خوراکی و میوه نسبت با سال های گذشته چندین برابر گشته. "اساسی به تابستان ۱۴۰۰ برگردد، اما بر اساس داده های مرکز آمار قیمت میوه جات و سبزی ها ۱۰۰ تا ۲۰۰ درصد در بیش از ۲ سال گذشته افزایش یافته و قیمت گوشت سفید و قرمز هم بیش از ۴ برابر نسبت به تابستان ۱۴۰۰ شده است"^۳ و "تورم ۶۰٪" است.^۴ علیرغم قول و قرار های همه مسئولین حکومتی چشم انداز وضع معیشت حقوق بگیران و بازنشستگان در سال آینده وخیم تر از گذشته بنظر می رسد و درد مردم، طبقات عام شهر و روستا، در تصمیمات و عمل کرد مسئولین دولت و مجلس منعکس نمی شود و جای اقلام اصلی غذایی مورد نیاز زیست در سفره های آنان خالی است. سیرکردن شکم مردم زحمتکش پیوند تنگاتنگ با سازماندهی مستقل آنان دارد.

ولی اسماعیلی رئیس کمیسیون اجتماعی مجلس می گوید "که اگرچه تورم شاید حدود ۶۰٪ باشد اما انتظار این نیست" که حقوق کارگران به این نسبت بالا برود. "[اگر چه] قانون هم در بحث افزایش حقوق کارگران صراحت دارد که بر اساس تورمی که بانک مرکزی اعلام می کند باشد". بلکه "ما موافق این هستیم که یک عدد مناسب که قابلیت اجرا هم داشته باشد و بینابین باشد یعنی همان حدود ۴۰٪ عدد مناسبی است".^۵ "بینابین" یعنی دو سوم! این در حالی است که کمیت مزد کانون هماهنگی شوراهای اسامی کار استان تهران اذعان دارد "کارگران برای تامین هزینه های زندگی خود مجبور به انجام کار دو شیفت بودند، اما اگر دستمزد سال ۱۴۰۳ نیز مانند امسال سرکوب شود، اوضاع بدتر خواهد شد، به طوری که زندگی حتی با دو شیفت کار هم غیرممکن می شود. .. حتی تعیین دستمزد بر اساس نرخ تورم هم نمی تواند نیازهای اساسی یک خانواده کارگری را تامین کند."^۶

مردم کارگر و زحمتکش قادر نیستند غذای مورد نیاز خود و خانواده های خود، را تضمین کنند. همه می پرسند: چرا اینچنین شد؟ چرا همه دم از مردم می زنند ولی شرایط زندگی هر سال مشکل تر از سال های قبل می شود؟ چهل سال

۳. ستاره صبح ۲۱ اسفند

۴. شرق اسفند ۱۷

۵. شرق اسفند ۱۷

۶. ایلنا ۲۰ اسفند ۱۴۰۲

۷. کار و کارگر ۱۲ اسفند ۱۴۰۲

فاصله تاریخی وجود ندارد.

سازماندهی مستقل، سندیکا، انجمن و شورا.

تشکلات مستقل کارگران از اتحادیه، سندیکا، انجمن و شورا برای کوچکترین خواست های اقتصادی تا خواست های اجتماعی/سیاسی همگی گامی در جهت تحکیم امنیت ملی و کسب استقلال و آزادی هستند. در کشورهای در حال توسعه چون ایران که سرمایه داری در دامن امپریال شکل گرفته اند رشد گونه ای ناموزون و مرکب دارد. کوچکترین مسئله جامعه چون تأمین معیشت عموم و اشتغال همگان و آزادی های مدنی، دموکراسی بورژوازی، با مبارزه برای کنترل کارگری بر صنایع، استقلال ملی، و قطع نفوذ سرمایه داران از ارکان دولت ممزوج شده است. در سازمان ها و تشکلات طبقات عام شهر و روستا، لزوم وعده و وعید های توخالی وجود ندارد. در این تشکلات طبقات عام شهر روستا است که اتحاد زن با حجاب و بی حجاب، همه ملل ایران چون کرد، بلوچ، عرب، ترک، و همه ادیان چون سنی، زرتشتی، یهودی، مسیحی، شیخیه، و بهائی بالطبع منعکس هستند و بر اساس آزادی همه عقاید علی الخصوص نظریات سوسیالیست مستقل به هم جوش می خورند؛ وحدتی ایجاد می شود که با کاهش هزینه موشک سازی و برنامه اتمی دولتی، سازمان ها و بنیاد های شیعه، بدون برنامه های تسلیحاتی، امنیت ملی را تضمین می کند. سرمایه های ملی در جهت رفع گرسنگی و ارتقاء سطح زندگی و آبادانی کشور خرج می گردد.

معصومه تابان اردیبهشت ۱۴۰۳

سبد معیشتی دولت برای کارگران: کمتر گوشت بخور، گوشت قرمز چربی خون می آورد.

وزارت بهداشت در تنظیم سبد معیشتی میزان نیاز مواد غذایی کارگران را در سال ۱۴۰۲ روزانه ۹۸ گرم معادل ۱۸۷ هزار کالری کمتر از مواد غذا ۱۳۹۲ برآورد کرده! سبد معیشتی ۱۴۰۲ کمتر گوشت قرمز و سفید، نان، برنج، میوه و قند و شکر برای کارگران لازم می داند. در عوض پیشنهاد داده که اقلام ارزان تر را چون تخم مرغ و سیب زمینی بیشتر مصرف کنند.^۸

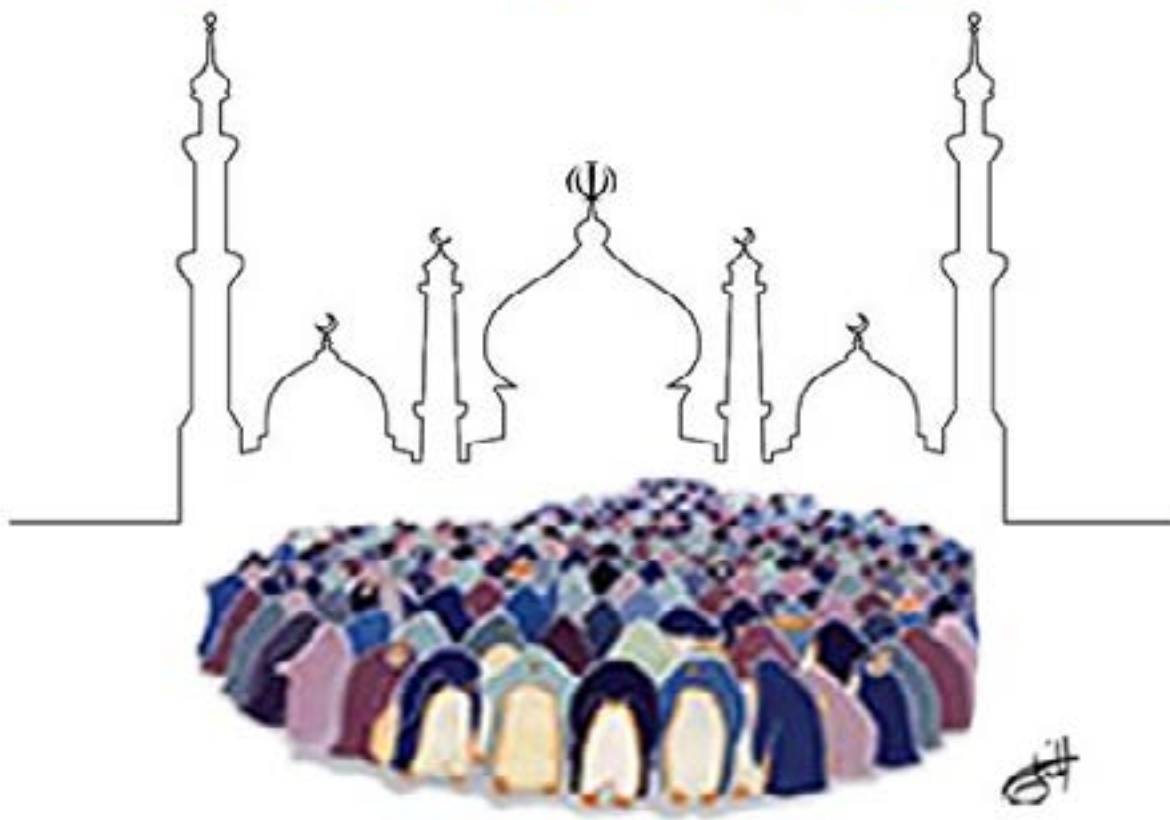
این قدر گوشت نخور تخم مرغ بخور؛ این قدر برنج نخور سیب زمینی بخور! این است فهم دولت شیعه-بازار از نیاز کارگران به مواد غذایی. چرا، مگر کارگران در ۱۳۹۲ زیادی می خوردند؟ چه اتفاقی افتاده که کارگران به اندازه ۱۳۹۲ به کالری احتیاج ندارند؟ اگر از کارگران، معلمان، بازنشستگان، کشاورزان و طبقات عام شهر و روستایی بپرسید خواهند گفت در ۱۳۹۲ با مشکل تغذیه خانواده ها خود رو برو بودند. ولی از نظر دولت زیادی هم می خوردند! چگونه با کمتر خوردن سیرتر می شوند؟ برای فهم منطق این ارزیابی باید به شیوه کارکرد دولت نگریست.

سازمان های دولت شیعه-بازار، چون وزارت بهداشت، وزارت کار، و مجلس سازمان ها و ادارات به ارث رسیده از نظام سلطنتی هستند. این سازمان های سلطنت-امپریال ساخته به منظور تنها یک هدف ایجاد شدند، خدمت رسانی به نیاز های سرمایه، یعنی افزایش نرخ سودآوری و انباشت سرمایه. دولت شیعه-بازار تابع همان نیاز است. بحای برنامه ریزی برای ارتقاء سطح زندگی طبقات عام شهر و روستا برنامه گوشت نخور تخم مرغ بخور (انگار تخم مرغ ارزان و فراوان است)؛ برنج نخور سیب زمینی بخور؛ هستند. نمایندگان دولت شیعه-بازار و طبقات عام شهر و روستا در دو عالم متفاوت سیر می کنند. یکی از خوردن گوشت قرمز زیاد نگران "دیابت و چربی خون است" دیگری کباب آرزو بدل شده است.^۹

بازگشت به
فهرست

۸ اعتماد ۲۴ اسفند ۱۴۰۲
۹ کار و کارگر ۲۴ اسفند ۱۴۰۲

تامین فوری سرپناه، مسکن



امروز میسر است. امکانات دولتی در جمهوری اسلامی که ادغام شیعه و حکومت را اعلام نموده است در ده ها هزار ابنیه قابل سکونت دولتی در برابر چشمان همگان قرار دارد.

به موازات ارائه سرپناه به میلیون ها نفر از طریق ابنیه حکومتی موجود، حزب کارگر برنامه از میان برداشتن اجاره بهای سنگین را نیز ضروری می داند: راه حل تعیین سقف ۱۰ الی ۱۵ درصد از دستمزد کارگران و کارمندان برای اجاره بها است. بطور کلی سهم اجاره بها از درآمد برای شغل های پردرآمد نیز می بایست زیر ۳۰ درصد تثبیت شود— تنها از این طریق جلوگیری از غارت مردم توسط بازار زمین و مسکن میسر است و زمین و ساخت و ساز در خدمت مردم قرار می گیرد.

حق مسکن. تامین مسکن در قانون اساسی که حاکمیت شیعه- بازار وضع کرده است تصریح شده است: اصل ۳ و ۳۱ و ۴۳ داشتن مسکن را حق مردم دانسته است. ۱ لذا، وظیفه تامین مسکن از سوی دولت روشن است. حل مسئله مسکن

این گفته که سعادت به سه عنصر کار، محبت و امید نیاز دارد در سیاست های دولت شیعه-بازار در قبال بی سرپناهان کاملاً فراموش شده است. به سبب بیش از چهار دهه تجربه منفی با سیاست حکومتی ده ها میلیون نفر از راه حل های حکومتی ناامید هستند. راه حل پیشنهادی حزب کارگر برای تامین فوری مسکن برای میلیون ها انسان تهیدست و بی سرپناه و کنترل اجاره بها، عناصر اصلی سعادت را برای مردم کارگر و جامعه عرضه می کند.

برای یک قرن، حل مشکل مسکن اعلام قول و قرار و وعده های توخالی سرمایه داری در کشور نیمه-مستعمره است: اول، وعده های پوچ از سوی سلطنت های استبدادی پی در پی و ادامه وعده ها توسط دولت شیعه-بازار که پس رهائی جامعه از نظام شاهنشاهی مستقر شده است. اکثریت جامعه از عدم دسترسی به مسکن مناسب، چه به صورت بی خانمانی و یا اجاره بهای بسیار سنگین، رنج می برد. حال آن که، از نظر حزب کارگر حل مشکل مسکن برای میلیون ها مردم تهیدست و بی سرپناه با بکارگیری کلیه امکانات موجود دولتی همین

با سکنا یافتن بی خانمان ها در مساجد شیعه رسیدگی به سوادآموزی، آموزش مدرسه ای، بهداشت، تغذیه، و فراگرفتن مهارت های لازم برای کار (جهت ساخت خانه های مورد نیازشان)، ارتقاء سطح زندگی خانواده ها و کودکان از سوی شورای مستقل بی سرپناهان و حمایت دولت تسهیل می شود. دستفروشی، بیگاری کودکان، اعتیاد فزاینده افراد رانده شده از جامعه، در شهرها رخت بر بسته جایش را مدرسه، تربیت بدنی، یادگرفتن حرفه و درمان اعتیاد می گیرد. در مدت زمان استفاده مبرم از این ساختمان ها نامبرده برای حفاظت و تامین اسکان و زندگی میلیون ها نفر، مقامات شیعه می توانند تبلیغات و وظائف دینی را آنلاین و از طریق رادیو و تلویزیون به انجام رسانند. از این طریق میلیون ها انسان به کار و مسکن می رسند و تبلیغات شیعه نیز بدون وقفه ادامه می یابد. هر مسجد شیعه می تواند تقویم مسکن انتقالی افراد ساکن را ثبت نموده و با بازگشت مساجد به امور صرفاً مذهبی این تاریخچه را به عنوان بزرگترین کاری که انجام داده است در مساجد به نمایش بگذارد.

ابنیه نامبرده تماماً دارایی های حکومت شیعه-بازار هستند که در حال حاضر برای فعالیت های کسبی و تجاری و کسب امتیازات حکومتی تحت لوای دین و فرهنگ شیعه استفاده می شود و بنابراین استفاده از این دارایی های دولتی برای نیازمندان نه تنها بلا مانع بلکه ضروری است. طی چند سال پس از اسکان انتقالی و رهائی از بی سرپناهی هنگامی که ساکنان ابنیه دولتی-دینی، مساجد و مراکز "فرهنگی" شیعه قادر گشتند که خانه های خود را بسازند و صاحب خانه خود شوند، مساجد شیعه همانند دیگر ادیان می توانند پس از تفکیک شیعه و دولت در کشور نیز، به وظایف صرف مذهبی، مستقل از دولت، تمرکز کنند.

طرح فوری سرپناه و مسکن برای استفاده از دارایی های دولتی، استفاده از مساجد شیعه، دیگر اماکن شیعه، بنیاد ها و مراکز فرهنگی آن، طرحی برای پایان دادن به بلای بی خانمانی و بیکاری است. پایان دادن به الزام کار کودکان و فراهم آوردن مسکن برای کودکان و خانواده شان و حضور کودکان در مدارس. به طوری که اجبار گدایی برای کودک بی خانمان در خیابان ها وجود نداشته باشد. با استخدام مردم تهیدست و بی خانمان ساکن شده در این مساجد در جهت ساخت خانه برای خود از طریق کمک های دولتی، مالی و فنی، بی خانمان ها هم به اشتغال کامل در می آیند هم صاحب

اراده مستقل طبقات عام شهر و روستا را لازم دارد. بر عکس پیشنهاد بعضی جراید که "نباید حمایت از بی خانمان ها کامل باشد"^۲ دولت باید تمام امکانات خود را در حل این معضل بلادرنگ بکارگیرد. سازمان یافتن مستقل مستمندان و بی سرپناهان در شوراها و یا انجمن های مستقل اهرم اصلی حل مشکل شدید مسکن برای میلیون ها خانواده و افراد در کشور است.

بیش از یکصد هزار ابنیه موجود حکومت شیعه به عنوان مسکن انتقالی. طبق گزارش وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تعداد مساجد شیعه در ایران ۸۵ هزار باب می باشد و علاوه بر آن تعداد اماکن مذهبی و عبادی همانند حسینیه، فاطمیه، مهدیه، زینبیه و تکایا ۷۲/۹۷۶ باب است.^۳ با منظور داشتن تعداد بسیار زیاد بنیاد ها و سازمان های متعدد تبلیغاتی و فرهنگی شیعه که اساساً برپایه زمین خواری اعضاء هیات حاکم پس از انقلاب ۵۷ بر پا شده اند مجموعاً رقمی بیش از یکصد و شصت هزار مجتمعات ساختمانی دولتی موجود است که می بایست بدون تاخیر برای اسکان مستمندان و بی سرپناهان بکار گرفته شود.

تامین مسکن برای بیش از ۸ میلیون. با تخمین سرانگشتی بر اساس حداقل ۵۰ نفر در ساختمان های موجود بیش از ۸ میلیون زن و مرد و کودک و جوانسال، مردم تهیدست و بی سرپناه می توانند بی درنگ در ابنیه موجود حکومتی اسکان یابند. هرکدام از این واحدهای ساختمانی دولتی، اعم از مساجد و دیگر اماکن شیعه، به راحتی می توانند ۵۰ الی ۱۰۰ نفر، از افراد بی سرپناه اعم از تهیدستان شهری، مهاجران روستاها و افغانستان را در خود جا دهند. برخی از این ساختمان ها مانند بنای ساخته شده برای آرامگاه خمینی (آیت الله العظمی، بنیانگذار جمهوری اسلامی-جا)، و یا در هرکدام از ساختمان های بنیادهایی که تحت عنوان تبلیغات و یا تولیدات فرهنگی متعدد همانند دائرة المعارف و غیره برپا شده اند می توانند بیش از ۱۰۰۰ نفر را برای زندگی در خود جای دهند. این واحدهای ساختمانی دولتی شیعه، همانند مساجد و یا اماکن "فرهنگی"، با مجهز بودن به وسائل بهداشت و آشپزخانه، می توانند بهترین خدمات را برای ارائه فضای زندگی موقت/انتقالی تا حل مشکل مسکن ارائه دهند.

۲ پایگاه خبری تحلیلی شهر ۳۱ فروردین ۱۴۰۳
۳ گزارش رصد فرهنگی "مسجد در ایران"

مسکن می شوند.

برای تعیین زمین، تولید و توزیع مصالح، برق، آب، جمع آوری زباله و فاضلاب، و ساخت مساکن برای حل مشکل بی خانمانی را فراهم می آورد. تنها از این طریق می توان به اهریمن تهیدستی، بی سرپناهی و بیکاری برای میلیون ها شهروند در کشور پایان داد.

زمین و زمین خواری بعنوان منبع درآمد و سودجویی خصوصی. بنیاد سرمایه داری در کشور طی ۱۵۰ سال که از عمر آن می گذرد بهره برداری مالی از زمین است. قبل از ورود سرمایه داری در قرن ۱۹ میلادی جامعه قدیم آسیای مالکیت زمین نداشت. تمام هستی و نیستی جامعه قدیم تحت مالکیت امیر، سلطان و یا شاه قرار داشت و از سوی حاکم به زیردستان داده می شد و یا پس گرفته می شد. با ورود سرمایه داری سلسله مراتب حکومت ایلی/آسیائی قدیم و دلالان کالاهای قدرت های امپریال در کشور به مالکیت زمین روی آوردند.

بعنوان مثال با تاسیس استبداد کمرشکن پهلوی اول توسط استعمار انگلیس در ایران، رضاخان خود را به بزرگترین مالک زمین در کشور بدل کرد. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ که طومار سلطنت های استبدادی در کشور را برچید، بهره برداری مالی از مالکیت زمین بصورت تامین زمین های ناب برای اعضاء هیات حاکمه شیعه-بازار تحت عناوین دینی/فرهنگی، تولید صنعتی، بساز و بفروش، و کسب عوارض شهرداری برای ساختمان، منبع میلیاردها درآمد خصوصی شد و شهرهای کشور را از توسعه سالم بازداشته مشکل محیط زیست را برای همگان به ارمغان آورد.

رشد وحشتناک قیمت زمین، بهای اجاره و بورس زمین. حقایق مسکن تحت دولت شیعه-بازار اسفناک است. در حالیکه فقط در شهر تهران ده ها هزار بی خانمان هستند کسانی صاحب ۲۵۰۰ واحد مسکونی می باشند.^۵ ریشه بی خانمانی در ضعف ساختار نظام شیعه-بازار نهفته است.^۶ سرمایه به بورس زمین و مسکن رو می آورد نه تولید.^۷ تنها پنج برابر بودجه کشور در رانت مسکن موجود است.^۸ قیمت مسکن و کرایه نشینی روزبه روز از دسترسی طبقات عام شهر و روستا دروتر می شود. در سال ۹۲ "متوسط قیمت هر مترمربع بر اساس آمار رسمی ۳ میلیون و ۸۳۴ هزار

جهش فرهنگی. با اسکان مردم تهیدست و بی سرپناه در مساجد و ساختمان های بنیادهای شیعه توسعه فرهنگی کشور جهش بر می دارد. بنیادهای شیعه ابزاری برای تامین قدرت اقتصادی، کسب، کارچاق کنی و گسترش نفوذ حکومتی تحت لوای کار فرهنگی شیعه انجام می دهند و برخی بیشتر به سبب ژست کتابخانه راه اندازی کرده اند. تمام دارایی های فرهنگی این بنیادها می تواند در عرض چند ماه با توجه به منابع دولتی به صورت آنلاین در سطحی وسیع تر عرضه شوند. کتاب ها را می توان به انبارها برای نگهداری ایمن منتقل نمود تا با بهره برداری از سیستم درخواست کتاب در اختیار شهروندان قرار داده شوند تا عموم مردم بتوانند برای مطالعه کتاب را به خانه های خود به امانت ببرند. ساختمان ها و زمین های این بنیاد می تواند برای ورزش، تفریح، مراکز توانبخشی برای ریشه کن کردن فقر، گرسنگی و تهدید اعتیاد به مواد مخدر که دولت شیعه بازار جامعه را با آن مواجه کرده است، مورد استفاده قرار گیرد.

آمار معتادان و امکان اسکان آنان در شهرها بجای اردوگاه ها: بنابه گزارش پایگاه خبری شهر اگر چه آمار مشخصی از تعداد بی خانمانی در شهر تهران موجود نیست ولی "آرش اصفهانی، مدیر کل دفتر مطالعات اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران در باره تعداد بی خانمان ها می گوید: 'باید کمپ های ۱۵ و ۱۶ را مورد توجه قرار دهیم. آمار تا حدود ۱۸ هزار نفر می رسد. اما کمپ ها مانند زندانی است که فقط معتادان را از جلوی چشم ما پنهان می کند.' " لیکن بی خانمانی فرای تعداد معتادان بی خانمان است. "شهرداری تهران به بیش از ۱/۵ میلیون نفر بی خانمان در ۲۲ گرمخانه تهران خدمات ارائه داده است."^۴

حاصل دیگر این راه حل تسکین جامعه از کشمکش های جناح های دولت جهت سودجویی که تحت پوشش ساخت خانه برای نیازمندان بدنبال سود فوق العاده هستند، را فراهم می آورد.

راه اسکان مردم تهیدست سازمان یافتن مستقل مردم تهیدست و بی سرپناه است. سازمان یافتن بی خانمان ها در سازمان های سراسری خود در کلیه شهرها در هماهنگی با سازمان های کارگری و تشکیلات مستقل طبقات عام شهر و روستا و همکاری متخصصان امکان برنامه ریزی

۵ مهر نیوز
۶ رجوع شود به مقاله "ناتوانی تاریخی طبقه سرمایه دار" در همین شماره کارگر
۷ رجوع شود به مقاله "فقر سرمایه" در همین شماره کارگر
۸ مهر نیوز

۴ پایگاه خبری تحلیلی شهر ۳۱ فروردین ۱۴۰۳

تومان بود. طی سال‌های ۹۷، ۹۸، و ۹۹ بازار مسکن کشور دچار تلاطمات فراوانی شد که خروجی آن افزایش قیمت به بیش از ۳۰ میلیون تومان در هر مترمربع شده است.^۹ تورم نقطه به نقطه مسکن در دی ماه ۱۴۰۲ ۴۱٪ و اجاره ۲۰/۹٪ بود^{۱۰} و این در حالی است که سال به سال تورم قدرت خرید کارگران، مزدبگیران، و حقوق بگیران را فرسوده.

استفاده از این مراکز دولتی شیعه برای اسکان، ریشه کن کردن بی سواد، فقر، گرسنگی و بیکاری در خدمت گرامی ترین هدف جامعه در تاریخ طولانی شیعه بی سابقه و افتخار آفرین خواهد بود؛ و سازماندهی مستقل و همه در بر گیر، بدون تبعیض عقاید، دین، جنسیت و ملیت، کلیه بی خانمان ها و بیکاران و دموکراسی در سراسر کشور را تقویت کرده، و حل مشکل مسکن را میسر می سازد. سازمان یافتن مستقل مستمندان و بی سرپناهان در شوراهای وانجمن ها می تواند به از میان برداشتن تعدی حکومت شیعه-بازار به حقوق جوانان و زنان، گزینش های شیعه، دخالت و خشونت علیه زنان، اقلیت های دینی و اقوام مدد رساند.

معصومه تابان، اردیبهشت ۱۴۰۳

بازگشت به
فهرست

۹ خبرگزاری تسنیم
۱۰ فرارو - ۳۱ فروردین ۱۴۰۳

بیشتر کارکن، زودتر بمیر، کمتر بخور، تا آخر با فقر بساز



مشی دولت شیعه-بازار عدم اشتغال زنان، تضییقات علیه زنان شاغل و جلوگیری از اشتغال زنان و استفاده از زنان برای بارداری و کار مجانی بزرگ کردن نسل های بعدی است. آمار اشتغال زنان در سال ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ تنها ۱۳/۶ و ۱۳/۳ درصد است. لذا، اعلام سن ۵۵ برای بازنشستگی زنان یک تبلیغ توخالی است و هدف سیاست دولت شیعه-بازار تقلیل و ملاً از میان برداشتن اشتغال زنان، تثبیت زنان به عنوان اجناسی که باید تمام عمر در خدمت مردان، بدون کمترین استقلال اقتصادی باشند، می باشد. دولت این مشی ضد استقلال و آزادی را تحت زوررق "تخفیف" معضلات برای زنان تبلیغ می کند.

در مورد مردان مشی دولت شیعه-بازار نمونه برداری از الگوی اروپای غربی و آمریکای شمالی است که همگان مردم کارگر و زحمتکش را بازنده دوران کهولت اعلام می دارند.

یورش دولت به حقوق بازنشستگان و دیگر اقشار و طبقات مردم زحمتکش پای ثابت تبلیغات یهود-ستیزی و عملیات جنگی علیه موجودیت اسرائیل توسط دولت شیعه-بازار است. هیات حاکم سن بازنشستگی را به ۶۲ سال افزایش داده است.

مطابق با کارکرد سرمایه داری در همه سوی جهان، صندوق های بازنشستگی با کمبودهای مالی یا ورشکستگی روبرو هستند. دول سرمایه داری از صندوق های بازنشستگی بعنوان صندوق پس انداز برای جبران کمبود بودجه دولتی استفاده می کنند. لذا، افزایش سن بازنشستگی، به تعویق انداختن سن برخورداری از دریافت های بازنشستگی، راه حل سرمایه داری است که از دیرباز شناخته شده است. لذا، مشی دولت شیعه-بازار صرفاً کپی برداری از راه حل های ضد کارگری شناخته شده از سوی قدرت های امپریال و سازمان های بین المللی اقتصادی آن است.

البته در ایران یک گردنبنند هم به گوی این شتر آویزان کرده اند: سن بازنشستگی زنان ۵۵ سال اعلام می گردد:

بازنشستگی و خدمات اجتماعی در اروپای غربی

بازنشستگی و خدمات اجتماعی در ایران:

۱- بیشتر کارکن - زودتر بمیر

در ایران پا به پای دول سرمایه داری غرب یکی از علل افزایش سن بازنشستگی را "با افزایش سن امید به زندگی در چند دهه اخیر، صندوق‌ها باید در ازای دریافت حق بیمه طی سال‌های معین، برای سال‌های بیشتری مقرری بازنشستگی بپردازند که آنها را دچار کسری می‌کند." و راه حل دولت شیعه-بازار "...برای جبران این شکاف، افزایش سن بازنشستگی است تا بین سال‌های پرداخت حق بیمه و سال‌های دریافت مقرری بازنشستگی تعادل برقرار شود."^۲ در نتیجه دولت سن بازنشستگی را به ۶۲ سال افزایش داده است. از نظر دولت شیعه-بازار، جهت کاهش مدت زمان پرداخت ها، سنین بازنشستگی باید تا حد ممکن به مرگ بازنشستگان نزدیک باشد.

در طول بیش از ۴۰ سال گذشته همه مسئولین مملکت وعده بهبود وضع زحمتکشان را دادند، هر زمان که لفاظی اقتضاء نموده است طی سخنرانی دست آنها را بوسیده، اعتراضات آنان را در بهترین شرایط بی جواب گذاشته اند، و با گذشت هر سال قدرت خرید کارگران و زحمتکشان نزول کرده است. در سه سال گذشته، تورم سالانه از ۴۶/۵ تا ۶۰ درصد پائین تر نیامده و حداقل دستمزد سالانه از ۳۹٪ افزایش پیدا نکرده است. افزایش حقوق بازنشستگان متناسب با افزایش تورم در پیشنهاد دولت نیست. راه حل دولت شیعه-بازار، انداختن هزینه بحران دستگاه اقتصادی اش بر دوش مردم است.

۲- راه حل دولت شیعه-بازار، زندگی در فقر تا آخر

بر طبق گزارشات دولت بیش از ۳۰٪ مردم زیر خط مفروض فقر قرار دارند^۳ و بعضی اقتصاددانان این رقم را حدود ۵۰٪ تخمین می زنند^۴. بازنشستگان تنها درصدی از حقوق کاری خود را دریافت می کنند و محسن زنگنه قول افزایش حقوق بازنشستگان به حداقل ۹۰ درصد حقوق شاغلین را داده است^۵. محمدحسن زدا، معاون اسبق بیمه سازمان تامین اجتماعی در این مورد توضیح بیشتر می دهد. "فرمولی که نمایندگان

در اروپای غربی برخورداری از حقوق حقه در سال های کار و سپس بازنشستگی به خاتمه جنگ بین الملل دوم باز می گردد. پس از کشتار بیش از ۲۰ میلیون در صحنه های جنگی در سال های جنگ دوم توسط دول امپریال، بعلاوه بیش از ۶ میلیون یهودی از سوی نازیسم آلمان طی هولوکاست، جنگی که برای تقسیم مجدد جهان بین قوای امپریالیسم صورت گرفت، سرمایه داری کاملاً بی اعتبار شده بود و ادامه سیادت آن در کشورهایی همانند فرانسه و ایتالیا، به موئی بند بود. برای جلوگیری از فروپاشی سرمایه داری، همان طور که انتظار می رفت احزاب استالینیست، کمونیسم رسمی، پیش قدم شده و جهت حفظ سرمایه داری به کارگران و زحمتکشان آوانس دادند. بدین سان بود که انگلستان صاحب درمان ملی و حقوق بازنشستگی شد؛ همین طور ایتالیا، فرانسه و غیره. با تثبیت نظام سرمایه داری از طریق بازسازی طرح مارشال بار دیگر بحران های ادواری سرمایه داری بازگشت کرد و ورق خدمات درمانی و بازنشستگی برگشت خورد. سراسر اروپای غربی دولت ها یکی پس از دیگری کم کردن خدمات دولتی و حقوق بازنشستگی را دنبال نموده و می نمایند.

در آمریکای شمالی که درجنگ دوم بین الملل صحنه های جنگی را مستقیماً تجربه نکرد نیز به همین منوال است و سیاست حاکم دنبال بریدن از سوسیال سکوریتی، امنیت اجتماعی، می باشد. در ایالات متحده تقلیل پرداخت ها به بازنشستگان که در حد بخور و نمیر است تبلیغ کلیه سیاست مداران دموکرات و جمهوریخواه است. در کانادا صندوق های بازنشستگی با مشکلات مالی روبرو شده و امکانات خدمات درمانی و آموزشی تقلیل یافته است.

مشی دولت شیعه-بازار که کپی برداری از نظام بین المللی سرمایه داری است نیز به همین ترتیب می باشد. حقایق آماری و وعده های توخالی دولت شیعه بازار این واقعیت را نشان می دهد.

۲ کیهان - جمعه ۱۷ آذر ۱۴۰۲
 ۳ ۱۴۰۱ سه شنبه ۱۳ دی اعتماد
 ۴ ۱۴۰۲/۹/۱۹ شبکه شرق
 ۵ فارس نیوز - ۲۹-۸-۱۴۰۲

به آن رای دادند به این ترتیب است که در سال اول برنامه ۴۰ درصد، در سال دوم ۳۰ درصد و در سال سوم ۳۰ درصد دیگر این فاصله جبران شود تا در نهایت حقوق بازنشسته به ۹۰ درصد حقوق کارمند شاغل برسد.^۶

بازنشستگان از خود می پرسند کشوری با اینهمه ذخائر و ثروت که می تواند مخارج هنگفت تسلیحات نظامی بدهد چرا نمی تواند زندگی بازنشستگان را که با نیروی کار خود ثروت این مملکت را ایجاد کرده اند تامین سازد؟

دلیل این ناتوانی را نه در اشخاص، و نه سیاست های این و یا آن دولت، بلکه در استقرار دولت شیعه-بازار برپایه سازمان ها و نهاد های نظام سلطنتی ساخته شده توسط دول امپریال است—دستگاهی که تنها می تواند به برنامه های نظامی سرمایه داری متوسل شود، و در این راستا مردم را تا می تواند غارت کند. قدم لازم برای حل این معضل تفکیک شیعه و دولت، و استقلال حکومت از بازار است. [به کارگر دوره سوم شماره یک – "تفکیک شیعه و دولت" رجوع شود]. تحقق آرمان استقلال و آزادی، رشد اقتصادی و فرهنگی جامعه را دنبال نموده و امنیت جامعه را در امنیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی طبقات عام شهر و روستا جستجو می نماید و نه ادامه جنگ های سلطنت های سابق توسط دولت کنونی شیعه-بازار. بدون سازماندهی مستقل ملت و تشکیل حکومت کارگران و کشاورزان شانسی برای حل مساله بازنشستگی نیز وجود ندارد.

مجید دهقان

اردیبهشت ۱۴۰۳

بازگشت به
فهرست

برنامه کارگر برای بانک ها جهت خدمت به استقلال و آزادی



موسسان در بانک های خصوصی سرمایه را در جهت منافع شخصی، خرید املاک به ثمن بخش و خروج ارز، برداشت می کنند؛ وام های گزاف "دو هزار و ۳۵۰ میلیارد تومان" و یا "دو هزار و ۲۳۶ میلیارد تومان" به اشخاص و یا "هزار و ۴۰۸ میلیارد تومان" و "هزار و ۲۷۵ میلیارد تومان" به شرکت های دانش بنیان (اسم جدید برای خصوصی کردن صنعت نفت و دیگر صنایع توسط دولت شیعه-بازار) صادر می کنند و آن به ضمانت اسناد تجاری و چک و اسناد رهنی با قابلیت وصول پایین. در بانک های دولتی این دولت است که دست در جیب بانک ها دارد و از بانک ها برداشت می کنند و اگرچه این مطالبات در صورت های مالی بانک ها ثبت شده لکن بازپرداخت اصل این برداشت ها در ابهام است. تنها

بر اساس مندرجات نشریات کشور، زیان انباشته بانک ها، از بانک های دولتی و خصوصی، به ارقام نجومی رسیده است، ارقامی که شاید در هیچ جای دنیا نتوان مشاهده کرد. به گزارش فرهیختگان تنها "۱۲ بانک زیان انباشته نزدیک به ۳۰۰ هزار میلیارد تومان" دارند. بانک ها چون "بانک آینده ۵۰ برابر" و "بانک سرمایه ۹۶ برابر سرمایه" خود زیان انباشته دارند. در این زمینه بانک های خصوصی و دولتی یکسان هستند. بر اساس جدول مندرج در فرهیختگان بانک خصوصی آینده با ۸۱۹۵۵ میلیارد تومان رکورد دار و بانک دولتی ملی با ۶۷۵۲۴ میلیارد تومان در مقام دوم است

را در چرخش نگه دارند. آنها ارز ثابت را متزلزل ساخته و از بین می‌برند و بدین طریق شوک اقتصادی کمرشکن را به توده مردم منتقل می‌کنند. فساد همه جاگیر است و هروقت دولت به تگنای اقتصادی میرسد پول چاپ می‌کند و سپس با نوسان ارز اسکناس‌هایش که دائماً در حال نزول ارزش است را جمع می‌کند. بدین ترتیب هزینه را بر گردن مردم انداخته، شرایط اقتصادی طبقات عام شهر و روستا را بیش از پیش تنزل می‌دهد و زندگی را برای اکثریت جامعه تنگ می‌کند.

مخارج برنامه‌های اتمی و همچنین تولید سلاح‌های زمینی، هوایی، دریایی، و فضائی، جنگ‌های گران چند میلیارد دلاری ناپلئون شیعه علیه اسرائیل، توسط بانک‌ها تغذیه می‌شوند که بدوش جامعه سنگینی می‌کند، ضعیف‌ترین بخش‌ها بیشترین عذاب را می‌کشند. دولت بجا مانده از پهلوی برنامه‌های سلطه‌جویی منطقه‌ای را توسط دولت شیعه-بازار ادامه می‌دهد. با اضافه شدن تحریم‌های امپریال واشنگتن که از نظر مبادله تجاری مشکلات جزئی برای دولت و بخش خصوصی، فوق‌ثروتمندان، ایجاد می‌کند، بر امرار معاش اکثریت جامعه خسران بار می‌باشد. این تحریم‌ها تأثیر فشار عملیات بانک‌ها و دولت شیعه بازار را اگر اندیسمان می‌کند. عدم استقلال دولت از شیعه-بازار، فشار تحریم‌های امپریال را بر عموم جامعه منتقل می‌سازد.

نیاز به مشی مستقل از سرمایه داری

در مقابل، مشی استقلال و آزادی استوار بر آن است تا تأثیر تحریم‌های واشنگتن و هم‌پیمان‌های امپریال آن را خنثی سازد تا آسودگی تمام صفوف طبقات عام شهر و روستا در زمینه اشتغال کامل، برنامه‌های آبادانی، معیشت کامل غذایی و زدودن گرسنگی و فقر، آموزش رایگان عموم و بهداشت به عنوان یک حق اجتماعی، تهیه مسکن، ورزش، و تفریح، و افزایش بار آوری اقتصاد و رشد فرهنگ را تضمین کند.

در مقابله با استبداد انحصاری و هرج و مرج سرمایه داری—که مکمل هم دیگر در روند تخریب خود هستند—امکان ندارد بتوان قدمی جدی برداشت اگر کنترل بانک‌ها در دست سرمایه داران دولتی و خصوصی باقی بماند، که بر اصول و مصوبات شیعه-بازار استوارند.

مطالبات بانک‌های صادرات، ملت و تجارت در "سال ۹۹ قبل از خصوص سازی ۹٪ دارای‌های این بانک‌ها" است. به غیر از بانک‌های خصوصی و دولتی نهادهای مختلف همانند شهرداری‌ها، نیروی انتظامی، بنیاد مستضعفان، بنیادشهید نیز اقدام به ایجاد بانک می‌کنند که سپرده‌های مردم را به شرکت‌ها و اشخاص زیرمجموعه خودشان اعطای تسهیلات می‌کنند. عمده این وام‌ها "صرف سفته‌بازی در بخش‌های غیرمولد" می‌شود که در نهایت از جیب مردم پرداخت خواهد شد.

"گرچه از رقم زیان انباشته بانک سپه پس از ادغام با بانک‌های نظامی (۴بانک و یک موسسه اعتباری) خبری منتشر نشده، اما در لایحه بودجه سال آینده رقم زیان بانک سپه حدود ۳۵ هزار میلیارد تومان برآورد شده است. همچنین در لایحه بودجه سال ۱۴۰۰ شرکت‌های دولتی نیز رقم زیان بانک سپه در سال ۱۴۰۰ بیش از ۳۸ هزار میلیارد تومان برآورد شده بود."^۱

نقش بانک‌ها در برابر وظیفه اصلی خود به ملت، استقلال و آزادی، منفی می‌باشد و یاری دهنده نیازهای جامعه نیستند. برای درک آن لازم است با حقایق اقتصاد کشور رانته نفتی یک کشور نمیه مستعمره، که تنگاتنگ سرمایه داری فعالیت دارد، چون دولت شیعه-بازار که بر سرمایه داری دولتی تکیه دارد، آشنایی پیدا کرد.

نقش مرکزی بانک‌ها

زیر بنای اقتصاد دولت شیعه-بازار را بانک‌ها و شرکت‌ها مالی که اغلب فرای دسترسی دولت قرار می‌گیرد، می‌باشد. و این از آن جهت است که بانک‌ها کنترل واقعی بر اقتصاد را دست خود متمرکز کرده اند. چنانچه گفته شده، ساختار بانک‌ها به شکلی متمرکز ساختار سرمایه داری مدرن را متجلی می‌سازند؛ بانک‌ها تمایلات انحصاری، سرمایه داری دولتی، را با تمایلات آنارشی درهم می‌آمیزند. درآمد نفتی شریان حیاتی بانک‌ها است متمم با صادرات دیگر. بانک‌ها "معجزات" تکنولوژی، شرکت‌های معظم enterprises، بنیادها foundations، و تراست‌های توانمند را سازمان می‌دهند، آنها ارز، و همچنین گرانی، بحران و بیکاری را ایجاد می‌کنند. آنها پول چاپ می‌کنند، به مقدار خیلی زیاد، تا اقتصاد خود

۱ فریختگان ۱۴۰۰/۱۱/۹

استقرار نظام بانک های دولتی و نظارت حکومت مستقل از سرمایه داری تنها راه حل حفظ سپرده های بانکی است. یک بانک دولتی در جامعه ای که از طریق طبقات عام شهر و روستا اداره می شود قادر خواهد بود نیاز جامعه را مافوق سودجویی سرمایه داران قرار داده و شرایط بس مناسب تری برای سپرده گذاران فراهم آورد تا بانک های خصوصی. به همین ترتیب، تنها بانک دولتی می تواند برای کشاورزان، بازرگانان و تولید کنندگان کوچک شرایط بهتری، یعنی، اعتبار ارزان تری فراهم آورد. به هر حال از آن هم مهمتر، شرایطی است که کل اقتصاد در درجه اول صنعت و حمل و نقل در مقیاس بزرگ که توسط یک واحد مالی هدایت می شود، می تواند در خدمت منافع حیاتی کارگران و سایر زحمت کشان قرار گیرد.

چنین نظام بانکی تنها زمانی می تواند نتایج مناسب را ایجاد کند که قدرت دولت به طور کلی از دست حکومت شیعه بازار به دست طبقات عام شهر و روستا منتقل شود، و حکومتی مستقل از سرمایه داری، حکومت کارگران و کشاورزان، تاسیس گردد.

مجید دهقان، فروردین ۱۴۰۳



کار کرد سرمایه داری در پیچ و خم دهلیزهای بسیار و دور از چشم مردم صورت می گیرد. بی دلیل نیست که اقتصاد در نظام سرمایه داری اقتصاد سیاسی نام دارد؛ یعنی اقتصاد سَرّی.

گزارشات فرار سرمایه در مطبوعات اسرار این دهلیزها را آنطور که باید و شاید منعکس نمی کند؛ اسراری که سیاستمداران حاکم، از مشروعه تا مشروطه و دستگاه امنیتی حاکم (به زبان امروزی اصولگرا و اصلاح طلب و طیف های بینابین) نمی خواهند کسی از این اسرار سر دربیآورد که در آن صورت پته هایشان روی آب می افتد.

اسرار سرمایه در پیش صاحبان سرمایه در حساب و کتاب های بسته محفوظ است. لیکن بخش هایی از حقایق همانند نوک کوه یخ شناور در اقیانوس هویدا می گردد؛ که مظنه ای از کل حجم کوه یخ را بدست می دهد. همین ریز نگاه و گزارشات مذکور به وجوه این امر اشراف می دهد.

هدف از تعمق در این مظهر شوم تیز نمودن چاقوی بگیر و ببند دستگاه امنیتی نیست. نه فساد از این طریق تمامی می یابد و نه گذشته را می توان تغییر داد. گواه آن بسیار زندانی و حتی اعدام "مفسدان اقتصاد" و ضبط اموالشان در طول

۴۵ سال گذشته است که تنها تسویه حساب های جناح های حاکم را نشان داده و به تداوم فساد و خروج سرمایه های مملکت می انجامد.

هدف از کندو کاو در مشکل فرار سرمایه دستیابی به راه حل در آینده ای است که تنها از طریق سازمان دهی مستقل طبقه کارگر و کل جمعیت زحمتکش شهر و روستا و استقرار حکومت مستقل از شیعه-بازار بدست می آید.

رئیس مرکز پژوهش های مجلس گزارش می دهد " شرایط حکمرانی ما در عرصه های اقتصادی به گونه ای بوده که طی ۵ سال گذشته بالغ بر ۱۰۶ میلیارد دلار سرمایه از کشور به سمت کشورهای اطراف خارج شده."

این در حال است که طبق گزارش اتاق بازرگانی تهران نه تنها "در ۱۰ سال منتهی به سال ۱۳۹۹، روند عمومی سرمایه گذاری در کشور نزولی بوده و میانگین آن در سال گذشته منفی ۴/۷۹ درصد را نشان می دهد. کمترین رقم سرمایه گذاری کشور به ۱۳۹۹ با عدد ۱۰۰ هزار میلیارد تومان باز می گردد که در مقایسه با رقم ثابت سال ۱۳۹۰، کاهش محسوس را نشان می دهد... بلکه در سال ۱۳۹۹

برای دومین سال متوالی، نرخ استهلاک از نرخ سرمایه گذاری در ایران بالاتر رفته است و این به معنای آن است که اگر این روند ادامه پیدا کند، عملاً به جای سرمایه جدید، سرمایه‌گذاری‌های گذشته نیز در حال از دست رفتن هستند... در حوزه‌های مختلف اقتصادی، در دهه ۹۰، سرمایه‌گذاری در حوزه ماشین‌آلات به طور میانگین منفی ۷/۳ و در حوزه ساختمان منفی ۳/۶ درصد بوده است. میانگین رشد سرمایه گذاری بخش خصوصی نیز در این سال‌ها منفی ۳/۷ درصد بوده است.^۲

علاوه بر خروج سرمایه، ارز حاصل از صادرات نیز در خارج انباشته می‌شود. اکونومیست گزارش میدهد "معامله گرانی که نفت را از 'کشور پسته' معامله می‌کنند با کیسه‌های پر از پول نقد در دبی وارد می‌شوند. برخی از آنها از طریق کردستان عراق یا افغانستان به ایران فرستاده می‌شوند یا از طریق مبادلات ارزی غیر رسمی و معاملات رمزنگاری شده در دبی شسته می‌شوند. ... با این حال، یک دیپلمات غربی در دبی می‌گوید: 'بسیاری از درآمد ها در اینجا باقی می‌ماند، با اشاره به آسمان خراش ها که به افق کشیده می‌شوند. این شهر با خانه ها و باشگاه های هنری جدید ایرانی شلوغ است.'^۳

سرمایه‌های خارج شده از کشور در کشورهای همسایه چون دبی، ترکیه و قبرس تا آمریکای شمالی چون کانادا و اساساً در املاک انباشت می‌شوند. به عنوان نمونه:

به گفته مجتبی یوسفی نماینده اهواز در مجلس شورای ایران، از سال ۲۰۱۸ تا ۲۰۲۰، معادل هفت میلیارد دلار ارز برای خرید املاک در ترکیه، از ایران خارج شده است.^۴

بیشتر خریداران پیش‌فروش ملک برای سال‌های ۲۰۲۵ تا ۲۰۲۶ در قبرس شمالی ایرانی هستند. یکی از اهداف خرید ملک در قبرس شمالی جدای از بحث خارج کردن سرمایه و دارایی از ایران بحث دریافت تابعیت این کشور که عضو اتحادیه اروپا به شمار می‌رود است.^۵

جراید کشور و آگهی‌های تجاری برای جذب سرمایه به خارج نه فقط به امکان انباشت سرمایه در مسکن بلکه به دریافت ویزا و یا اقامت بشارت می‌دهند. کم نیستند کسانی که با داشتن سرمایه حتی اگر شده برای تفریح، فرار از تضییقات و محدودیت‌های موجود در دولت شیعه-بازار، به دنبال امکانات موجود می‌گردند. بطوریکه اکثریت قاطع مدیران دولتی و روسای بنیادها، مستقیماً و یا به صورت غیر مستقیم، حساب‌های بانکی در خارج دارند. نظام رشوه و زیرمیزی از نظر سرمایه‌داران و مدیران خصوصی در خارج از کشور هم راحت‌تر است و هم از دید دستگاه امنیتی خارج می‌ماند. از دیدگاه اینان اصل سرمایه در خارج است و کارکرد آن در ایران فرع به حساب می‌آید.

تمرکز ایرانیان و سرمایه‌هایشان از برج‌های ساخت ایرانیان، املاک گرفته تا شرکت‌ها و فروشگاه‌ها و رستوران‌ها در تورونتو کانادا بقدری است که به تهرانتو و بخشی از خیابان اصلی شهر به امیرکبیر یانگ Yonge سابق ملقب شده است. دیوان سالاری دولت شیعه- بازار قادر به جلوگیری از روند خروج سرمایه از ایران نیست. این ناتوانی ریشه تاریخی، ضعف سرمایه‌داری دول نیمه-مستعمره در پس از قرون ۱۹، دارد. تنها راه ضمانت امنیت مالی جامعه و اینکه منابع ارزی و ملی در جهت رفع نیازهای کشور و طبقات عام شهر و روستا صرف شود در لغو حکومت پشت پرده شیعه-بازار، لغو اسرار معاملاتی، اعمال کنترل مستقل جامعه کارگری، بر بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، کنترل کارگران بر تولید در صنایع و کنترل کشاورزان کوچک و کارگران کشاورزی بر کشاورزی می‌باشد. راهی جدای سازماندهی مستقل ملت برای حل این مشکل وجود ندارد.

با پیروزی انقلاب ۵۷ هیأت حاکمه از محبوبیت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی استفاده کرده حکومت در انحصار بازار، سرمایه‌داران و زمینداران (اعماً فراری) باقی ماند. هیأت حاکم جدید، مواضع آمریکا و اسرائیل ستیزی گروه‌های خلقی/چپ و لفاظی "مستضعفان" را اتخاذ نموده و تقسیم تمام منابع کشور بین خود را آغاز نمودند. قدرت‌های امپریال برای تبیین حقانیت این راه حل ادامه سلطه نظام ستم لحظه‌ای درنگ از خود نشان ندادند.

کوره راه حکومت شیعه-بازار سرکوب استقلال سیاسی را در ۱۳۶۱ لازم آورد. این سرکوب نیز از سوی دول امپریال

۲ ایسنا - ۱۳ مهر ۱۴۰۰

۳ اکونومیست - ۱۴th Dec ۲۰۲۳ The Economist-Iran rethinks its role as a regional troublemaker

۴ العین فارسی ۴/۱۰/۲۰۲۱

۵ کبنا نیوز

هدایت و تشویق گردید. از آن پس تنها آلترناتیو احیای جنگ های منطقه ای آریامهری تحت لوای انهدام اسرائیل شد. با خاتمه جنگ ایران و عراق تمامیت گرایشات حکومتی در جمهوری اسلامی در این راه تلاش نمودند. سرکوب گرایش سوسیالیست مستقل به اعضاء خود کادر حاکم تسری یافت و بسیاری از بانیان این مسیر شوم خود از صحنه سیاست حذف گردیدند.

تنها شانس خروج از این منحنی بسته حکومتی سازماندهی مستقل طبقات عام شهر و روستا به عنوان لازمه حفاظت از منابع مالی، طبیعی و زیستی کشور و جلوگیری از خروج ارز است.

تنها با استقرار حکومت مستقل از شیعه-بازار، یعنی حکومت کارگران و کشاورزان، ترن استقلال و آزادی کشور در خط قرار می گیرد. دستیابی به استفاده از منابع طبیعی و اجتماعی کشور برای رشد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی ده ها میلیون میسر می گردد. عصر سیادت سرمایه بر شئون مملکت و نظام مروج گرسنگی، بیکاری، فقر، بیسوادی، سرکوب حقوق حقه زنان، اقوام، اقلیت های دینی، دانشجویان، کارگران، کشاورزان، هنرمندان و روشنفکران، اهل حرفه و صاحبین کسب کوچک می تواند به اتمام رسد.

دارا برزگر، اردیبهشت ۱۴۰۳



شهر و روستا، می باشد.

دو قرن عرض اندام بی ثمر بورژوازی

بعد از جنگ بین الملل دوم، و تثبیت نظام جهانی امپریال تحت واشنگتن، زمانی است که قریب یکصد سال از عمر طبقه بورژوازی ایران، می گذرد. سده دوم عمر بورژوازی، بخش خصوصی، دوران پس از جنگ دوم بین المللی دوران عرض اندام اصلی این طبقه در ایران است: دورانی که خیزش عمومی مردم و اقوام، تشکیل حکومت ها در آذربایجان و کردستان (۱۳۲۴)، شکست اقوام و سرکوب آذربایجان و کردستان (۱۳۲۵)، اوج گیری مبارزات برای ملی شدن صنعت نفت و بدنبال آن شکست تاریخی کودتای ۲۸ مرداد (۱۳۳۲) را در بر می گیرد؛ و ربع قرن بعد پیروزی بزرگ تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ که سیطره سلطنت را واژگون می سازد. نمایش عملیات و عرض اندام بورژوازی تحت امر دولت های سلطنتی از قاجار تا پهلوی و مابعد پهلوی، دولت شیعه-بازار فعلی، در این دوره بسیار طولانی است—در تمام این تاریخ، این طبقه انجام رسالت حل وظائف تاریخی را از خود نشان نمی دهد.

چرا بورژوازی ایران، طبقه سرمایه دار، بسیار دلار خواه و کمتر آزادیخواه است؛ چرا در حل وظائف آنی و تاریخی جامعه ناتوان است؛ چرا برای یک و نیم قرن، همواره دست بدامن دولت های استبداد سلطنتی و پس از آن دولت شیعه-بازار است؟

ناتوانی دولت شیعه-بازار و بورژوازی، بخش خصوصی، نیاز به استقلال سیاسی جامعه کارگری و حقوق بگیران، کشاورزان کوچک، زنان، دانشجویان، محصلین، و جوانان، صاحبان حرفه و کسبه کوچک، هنرمندان و روشنفکران را فزون کرده و مساله حیاتی، تامین بقا و ترقی، جامعه ما است.

مجموعه سیاسی حاکم، بورژوازی در تبعیت از دولت شیعه-بازار، از انجام وظائف تاریخی سرمایه داری دوری می جوید. موجودیت جامعه، به بستن فصل یهود-صهیونیسم-ستیزی و اعدام ها، تفکیک شیعه و دولت، رفع فشارها و تجاوز به زنان، اقلیت های دینی و اقوام نیاز دارد؛ رهائی از جنگ "تا نابودی اسرائیل" و ختم بحران اقتصادی، گرانی و بیکاری به هم پیوند دارند. حل وظائف تاریخی و دستیابی به صلح و آزادی، رشد اقتصادی و فرهنگی، در گرو امکانات استقلال سیاسی طبقه کارگر در راس طبقات عام

ویدیوی نامبرده دریچه ای از گذشته است. با نگاه کردن به این جلسه می توان هزاران جلسه را در طول تاریخ ۷۰ سال گذشته که ضبط یا فیلمبرداری نشده اند، را گمان نمود؛ از دوران تولد بورژوازی در دوران سلطنت قاجار، که مملکت محروسه قاجار نام داشت، قبل از نامگذاری ایران برکشور در دوران استیلای دیکتاتوری رضاخان و انگلیس، تا به امروز. بورژوازی تنها در محدوده اقتصادی تعیین شده از سوی قدرت های امپریال و دول سلطنت استبدادی و شیعه-بازار ارضاء می شود.

تولد و رشد بورژوازی در ایران

در بدو تولد، سرمایه داری/بورژوازی ایران طبقه ای است که در اواسط قرن ۱۹ از میان اشراف و دلایان شرکت های خارجی برخاسته و در دامان سلطنت استبدادی پرورش می یابد. پایگاه کسب ثروت این طبقه کمپانی های بین المللی و سلطنت مطلقه استبدادی است؛ و او در سایه دستگاه دولتی و اقتصاد دولتی می ایستد و تقاضا و طلب سهم می کند. سهم مورد نظر این طبقه از آغاز کار، توسعه صنعتی و کشاورزی نیست؛ پیشگامان این طبقه در ایران از همان آغاز کار به خرید زمین روی می آورند. از این نظر بورژوازی ایران با بورژوازی متولد شده در دیگر کشورهای نیمه مستعمره مشابه است. از اواسط قرن ۱۹، دلال های تجارت، قدم به قدم تبدیل به طبقه سرمایه دار در ایران شدند، و بلافاصله به مالکیت زمین روی آوردند. از ابتدا تا به امروز.^۲

کسب ثروت و خروج سرمایه

متقاضیان بخش خصوصی جهت کمک های دولتی با دریافت کمک و جوازهای دولتی، اقتصادی و دولتی، عملکرد خصولتی، چه کار خواهند کرد؟ آنها همانطور که امیدوارند دلار زیادی در خواهند آورد؛ چه از طریق فروش زمین هایی که در اختیارشان گذارده شده، یا مواد خام دریافتی اعم از انرژی و آهن و مصالح، محصولات تولیدی و خدمات که به نرخ ترجیعی بدست آورده و در بازار آزاد به ثروت کلان تبدیل می شود. با درآمدهای هنگفت آنها چه خواهند کرد؟ چنانچه تاریخ نشان می دهد آنها پول خود را سرانجام به خارج از کشور منتقل خواهند کرد. بورژوازی نظام جهانی

اطلاعات مورد نیاز برای درک نقش و شرایط بورژوازی در کشور موجود است. مطالعات متعددی در زمینه توسعه سرمایه داری ایران وجود دارد که می تواند قفسه های زیادی را در کتابخانه ها پر کنند. گسترش عملیات این بورژوازی که از اوان زندگی با زمینداری تلفیق می یابد، امروزه بخش خصوصی، همواره جزء و مکمل اقتصاد دولتی است؛ و اقتصاد در جمهوری اسلامی (جا) بیش از هر زمان در گذشته مویید این حقیقت است.

نگاهی به خواست های بورژوازی

کارکرد و عمل بخش خصوصی، بورژوازی، در رویدادها کوچک و بزرگ مشهود است. همانند نمونه بازدید علی خامنه ای (رهبر و فرمانده نیروهای نظامی جا) از نمایش ظرفیت های محصولات داخلی در ۹ و ۱۰ بهمن ۱۴۰۲ در تهران.^۱ بندرت وقایعی چند ساعته از عملیات این طبقه و عاملان دولت را می توان یافت که حقایق مربوطه را به ما نشان دهد.

در این جلسه درخواست های زیادی توسط نمایندگان بخش خصوصی عنوان می شود: ما قول می دهیم در صورت حمایت دولت و بخش خصوصی، ۲۰٪ از برق کشور را از طریق تکنولوژی خورشیدی در ۶ ماه تولید کنیم؛ لازم است "پرسنل دولتی کمتر بگویند، اما آنها نمی پذیرند؛" دولت با ۵٪ سهام، ایران خودرو را کنترل می کند، اگر دولت به "ما" مدیریت ایران خودرو را بدهد، اگر ما نتوانیم در ۵ سال موفق شویم، شما می توانید "ما را اعدام" کنید!" و این که جوازهای مورد نیاز بخش خصوصی بسادگی بدست نمی آید: "روند مجوز بسیار طول می کشد و گاهی اوقات ما باید ۴۱ مجوز بگیریم؛" [فعلا می گذریم از این فاکت که طلب مجوز سازماندهی مستقل کارگران، کشاورزان، دانشجویان، زنان و اقوام پیگرد یا سرکوب را به دنبال دارد.] "مشکلات ما دولت است و ما دستگاه های تنفسی بسیای را تولید کرده ایم اکنون که می خواهیم زنده بمانیم دولت با ما رقابت می کند؛" به ما وام ها و وجوه با هزینه کم نمی دهند. بطور خلاصه، بخش خصوصی برای فعالیت در صنعت، کشاورزی و معدن، ارز بیشتر و ارزانتر، دادن زمین، جواز تولید، تامین بازار و فضای عملیات طلب می کند. خبری از توانائی و خلاقیت کارگران در هدایت تولید در میان نیست.

۱. نمایشگاه توانمندی های تولیدات داخل؛ در این ضبط ویدئو، کارگران جوان موقعیتی عالی جهت فهم ظرفیت و اراده بخش خصوص را می یابند؛ لذا دیدن و شنیدن این جلسه را به خوانندگان توصیه می نمایم.

۲. در سال ها اخیر ۵۲ هزار هکتار برای مسکن حمایتی تامین شده که تا ۱۰ بهمن بیش از ۷۳ هزار هکتار، یعنی حدوداً به وسعت مساحت شهر تهران که حدود ۲۱ میلیون نفر را می تواند اسکان دهد، رسیده است که "کمتر از مسکن سازی و بیشتر از واگذاری زمین" اشاره دارد. روزنامه شرق ۲۶ بهمن ۱۴۰۲

بورژوازی/بخش خصوصی در مقایسه با بورژوازی در تاریخ غرب

در دوران پس از کودتا ۲۸ مرداد، اوج دستاوردهای طبقه سرمایه دار بدین ترتیب است: تعدادی از صنایع مونتاژ سبک مانند ارج و آزمایش در لوازم خانگی، ری ا واک، ایران ناسیونال، ایران کاوه، سایپا و پارس خودرو در صنعت خودرو سازی، صنایع سنگین مانند لوله سازی اهواز، تراکتور سازی تبریز، هپکو، ماشین سازی تبریز و چند شرکت دولتی مانند فولاد مبارکه اصفهان که نیم میلیون تن فولاد تولید می کرد؛ تولید فولاد در کشور در حال حاضر ۳۲ میلیون تن است.^۴

در قرن هجدهم در اروپای غربی و آمریکای شمالی سرمایه داران صاحبان و استادان صنعت و کشاورزی بودند (حمایت ده ها میلیون دهقان که می خواستند از اربابان فئودال آزاد شوند را داشتند). اگر انقلابی مانند انقلاب فرانسه صورت گرفت، این بدان خاطر بود که قدرت را از دست طبقات در حال مرگ قدیمی بگیرد و آن را در دست سرمایه داران قرار دهد.

در ایران اگر انقلابی مانند انقلاب ۱۹۷۹ صورت گرفت، سرمایه دار هر چه که داشت را جمع کرده تا به خارج از کشور بگریزد. طبقات حاکم قدیمی، از سلطنت گرفته تا دولت شیعه-بازار، آنها را تشویق می کنند تا باز گردند — تا که بتوانند سود ها/دلارها کسب کنند و دوباره ثروت ها را در خارج از کشور انباشته کنند. دولت در چنین کشور های نیمه مستعمره نفت خیز که به دولت رانتی نفت ملقب شده است، در واقع بر اساس مدل جناح راست یا نازی ساخته شده است.^۵

در دوران رشد فاشیسم آلمان سلطنت پهلوی اول و سپس دوم ژاپن و آلمان را الگوی ناسیونالیسم فارس قرار داده، در زمینه اقتصاد ملی—در دوران رشد مبارزات مردم دولتی سازی و در دوران نزول آن از خصولتی تا خصوص سازی—را دنبال کردند. ویژگی هایی که انقلاب با حفظ اساس دولت سلطنت پهلوی به ارث برده است.

تقریباً ۱۵۰ سال پس از تولد بورژوازی ایران ویژگی های اصلی آن تغییر نکرده است. در حالی که بورژوازی بواسطه

اقتصادی را برای انباشت و استفاده از ثروتی که متراکم نموده، ترجیح می دهد و فهم این حقیقت به نبوغ احتیاج ندارد. نظام سرمایه داری بین المللی برای خروج پولشان به خارج از کشور مساعد است. از همسایگان ایران، ترکیه، تا کشور های ساحلی جنوبی مانند دبی، امارات، کویت و غیره بگیرد تا اروپای غربی، کانادا و ایالات متحده، همه این کشور ها، راه هایی برای خروج صدها میلیارد دلار هستند که از زمان انقلاب ۱۹۷۹ ایران را ترک کرده است.

هیچ نیرویی نمی تواند در برابر قواعد نظام امپریال مقاومت کند الا اتحاد مستقل کارگران و کشاورزان. هم از اینروست که کسب استقلال و آزادی در ید طبقه کارگر در راس طبقات عام شهر و روستا می باشد.

بخش خصوصی، یعنی بورژوازی، در کشوری مانند ایران، از مدیران و تاجران شرکت های دولتی که در هر فرصتی ثروت خود را در خارج از کشور انباشته می کنند، پیروی می کند. همگام در کنار سرمایه داران، مدیران و فروشندگان، طبقه متوسط تحصیل کرده حرکت می کند. این واقعیت در بین افراد تحصیل کرده عیان است که همین مسیر را دنبال کرده و با تخصص خود به خارج از کشور مهاجرت می کنند.

کنترل کارگران بر تولید: رکن استقلال کشور

وقتی دولت فعلی اعلام می دارد که "با تمهیدات و تصمیم های مؤثر در دولت مردمی سیزدهم تعداد قابل توجهی از کارخانه هایی که به دلایل مختلف تعطیل شده بودند، احیا و به مرحله جدید تولید بازگشتند"^۳ عمق مسئله را به نمایش می گذارد. مدیران و گردانندگان این صنایع سود خود را برداشته، رفته، تولید و کارگران را به حال خود رها ساختند و حالا به همت دولت نوبت به مدیران جدید می رسد که سود را جمع کرده، بروند و کارگران و تولید را رها سازند. بدون کنترل کارگران بر تولید نه می توان تداوم تولید و رفع نیاز های جامعه را تضمین نمود نه می توان جلوگیری از انباشت سود تولیدات در خارج از کشور شد.

^۴ISNA

دپژوهشگاه و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۳ Irna.ir ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۲

جُلوس در اروپا، کانادا و مهمتر از همه ایالات متحده بود. با خلاء ایجاد شده، سقوط سلطنت، بازیگرانی که رسالت تاریخی ندارند، نیروهای خُرده بورژوازی، فرصت یافته تا بجای سلطنت بر مسند حکومت بنشینند. لکن این نیروها از آن جهت که به طبقه عام شهر و روستا اتکاء و پیوند مستحکم ندارند به سرمایه داران نیاز دارند. بسیاری از این صفوف حکومتی به انباشت سرمایه رو آورده و قراردادهای کلان از دولت خود دریافت می کنند. در این راستا، با دادن امکانات به سرمایه داران ادامه فعلیت پشت صحنه آنها را فراهم آورده و بدنبال بازگرداندن، دعوت با بازگشت، سرمایه داران ساکن خارج می گردند.

دولت های بعثی، مشابه روندی که افسران عراق و سوریه و دیگر رهبران جنبش بعث هدایت نمودند، یعنی این نیروها با کسب قدرت و تعیین اختیارات کامل دولتی اجازه ادامه مال اندوزی در پشت صحنه را به سرمایه داری می دهند. در این روند نیروهای خُرده بورژوازی به ناچار طبقه سرمایه دار را به درجات گوناگون دفرمه ساخته، و از ریخت می اندازند. تا بدین طریق نظام کلی سرمایه داری را حفظ کنند.

در ایران بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بسیاری از صنایع را ملی ساختند، همچنین در عراق و سوریه. نمونه اعلای آن در مصر زمان ناصر صورت گرفت که در صد ملی سازی صنایع از ملی سازی بعد از انقلاب اکتبر بیشتر بود. ملی سازی در این کشورها چون ایران، عراق و سوریه بدون اعمال کنترل کارگری صورت می گیرد و در نتیجه در جهت حفظ سرمایه داری در پشت صحنه یاری می رساند نه به طبقات عام شهر و روستا.

در طول جنگ دولت شیعه-بازار بخش خصوصی را دعوت به سر میز حکومتی می کنند. نیروهای امپریال چون صندوق بین المللی پول نیز همین رهنمود ها را صادر می کنند؛ ناتوانی تاریخی طبقه سرمایه دار قادر به حل وظایف تاریخی خود، مسائل دموکراتیک، نیست و توانایی این که حکومت را به اسم خود، مستقیماً، بدست گیرد را ندارد. انباشت سرمایه در پشت صحنه مناسب حال و احوال و پنهان داری حقایق حکومت از مردم ازار آنهاست. دیر یا زود با ناتوانی تاریخی نیروهای خورده بورژوا در هدایت حکومت شیعه-بازار، کفگیر به ته دیگ می خورد و همه به دنبال درگیر نمودن طبقه سرمایه داران می باشند. سخن از بکار گرفتن امکانات

انقلاب های خود مانند انقلاب آمریکا و فرانسه در قرن ۱۸ آزادی مذهب را برقرار کرد، به سرکوب و کشتن حامیان رفورماسیون ها (اصلاحات مذهبی) پایان داد. در ایران، جنبش اصلاحات دینی، رفورماسیون، اواسط قرن ۱۹، معروف به بهایی، تا به امروز با سرکوب و گاهی با مرگ روبرو است؛ اموال مصادره شده خود توسط مسئولین شیعه-بازار را از دست می دهند؛ در واقع همه اقلیت های مذهبی با سرنوشت مشابهی روبرو هستند؛ آنها حتی نمی توانند مطابق باورهای خود در جامعه ظاهر شوند.

ناتوانی بورژوازی بعنوان زبان گویای خشونت دولتی علیه مردم

در حالی که در انقلاب های قرن ۱۸، آزادی های مدنی تأسیس شد، امروزه در ایران زنان نمی توانند لباس شخصی خود را انتخاب کنند، ابتدا تحت نظام سلطنتی آنها مجاز نبودند که با حجاب در خیابان ها قدم بزنند، و از زندگی اجتماعی بیرون رانده می شدند و امروزه آنها به دلیل امتناع از پوشیدن حجاب یا بد حجابی جریمه، ضبط موبایل یا خودرو، زندگی شان مختل شده، حبس و حتی کشته می شوند.

در رابطه با اقوام، نیازهای بدیهی تاریخ و مردم از سوی آژانس های دولتی و خصوصی دولت سرمایه داری منع می شود. در حالی که در انقلاب های قرن ۱۸ حقوق ملی تعریف شد، در ایران اقلیت های ملی مجاز به تحصیل به زبان خود نیستند. به طوری که بورژوازی اقوام نیز به بورژوازی مرکزی علیه حقوق اقلیت ملی می پیوندند.

در حالی که در انقلاب های قرن ۱۸ مردم کارگر از یوغ سلطنت و نجبا آزاد شدند و به دموکراسی سرمایه داری دست یافتند، در ایران کارگران از سازماندهی مستقل منع می شوند. حکومت پشت پرده اعم از سلطنت استبدادی و دولت شیعه-بازار حریم خصوصی برای شهروندان قائل نیستند و حقوق مدنی و سیاسی ملت را مزاحم قلم داد می کنند.

لغو قدرت سیاسی بورژوازی در کشور نیمه مستعمره

سرمایه داری در کشورهای نیمه مستعمره در پشت صحنه به انباشت سود مشغول است. با سقوط سلطنت، بخش سرمایه داری نزدیک به سلطنت در ایران بدنبال خروج از ایران و

"مردم" به میان می آید.

تحقق استقلال و آزادی با مرکزیت دفاع از زندگی مادی همه کارگران، حقوق بگیران، بیکاران، مهاجرین از روستا و از افغانستان آغاز می شود؛ افزایش حقوق متناسب با نرخ تورم، مزایای کامل کارگران و شرایط کار. اتحادیه، شورا و انجمن ابزار کارگران و مزدبگیران، طبقات عام شهری و روستایی هستند. تمام سیاست حکومتی می بایست موید این حقیقت باشد که جامعه به مردم کارگر و زحمتکش تعلق دارد و بهبود وضع عامه در صدر وظائف است.

بیکاری با کار عام المنفعه حل می شود. اگر پروژه های عام المنفعه برای حل مشکل عموم و با چشم انداز سالانه طراحی شود نتیجه مطلوب تری خواهد داد. کارهای عمومی یک عرصه مهم کنترل کارگری است. برای اینکه جامعه از برنامه های کارهای عمومی و کسب و کارهای خصوصی یا دولتی که به خاطر بحران های اقتصادی بسته شده اند بهره مند شود، کنترل کارگری لازم است.

ضرورت "کنترل" اقتصاد، قرار دادن "راهنمود" دولت بر صنعت و "برنامه ریزی" امروز - حداقل در حرف - تقریباً توسط تمام گرایشات امروزی بورژوازی و خرده بورژوازی به رسمیت شناخته شده است؛ از حزب الله تا اصلاح طلب. از زاویه حزب الله، اقتصاد دولتی عمدتاً فرصت غارت "برنامه ریزی شده" مردم برای مقاصد نظامی است.

حکومت پشت پرده بعنوان سرطان جامعه. عملکرد پشت پرده در اقتصاد و سیاست چون سرطانی بر جامعه چنگ می اندازد. این حقیقت در مهد سرمایه داری یعنی ایالات متحده روشن است. دانیل پاتریک موپنهان، سناتور فقید ایالات متحده در مورد روال یافتن حفظ اسرار در فعالیت های اقتصاد و سیاست بعد از جنگ جهانی اول، که خود حاصل بحران های نظامی سرمایه داری امپریال جهانی بود، اشاره می کند که اسرار به یک مفهوم مقرراتی هستند در سیاست داخلی برای تعیین "آنچه شهروند می بایست انجام دهد"، و در سیاست خارجی "آنچه شهروند اجازه دارد بداند"؛ "همه توانایی نهادهای امنیت ملی (در اینجا سازمان سیا و شورای امنیت ملی) در آن بود که فعالیت های خود را مخفی نگهدارد. نه از دشمن، که به خوبی آگاه بود... بلکه از مقامات منتخب در ایالات متحده که به سبب موقعیت و وظیفه قانونی از آنچه در حال تکوین بود، اطلاع دارند."^۶

بعد از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ و سرنگونی سلطنت پهلوی، ناتوانی سیاست های دولت شیعه-بازار در تضمین استقلال و آزادی و برآورد ساختن خواست طبقات عام شهر و روستا نه در این و یا آن شخصیت و نماینده، نه در این دولت یا آن دولت، نه در این بند قانون یا آن بند قانون بلکه در ضعف تاریخی سرمایه داری در قرن ۱۹ و ۲۰ و ادامه آن در قرن ۲۱ است. همان وضعی که در سلطنت پهلوی ۱ و ۲ سرمایه داری را دست به دامان سلطنت انداخت. سیاست های سرمایه داری در ایران از آن جهت که ریشه عمیق اقتصادی-اجتماعی ندارد، مخدوش باقی ماند و محکوم به ناتوانی در انجام وظایف تاریخی خود است؛ طبقه نوبای سرمایه دار به هر دری که می زند، از مشروطه خواهی تا مشروعه خواهی، مشکل اساسی به حال خود باقی است. راه حل فائق آمدن به این ضعف چیست؟

راه حل حزب کارگر

در انجام وظایف دموکراتیک، طبقات عام شهر و روستا انجام وظایف طبقه ناتوان سرمایه دار را به ارث برده اند. دفاع از حق زیست، اشتغال و درآمد کافی برای امرار معاش کارگران، کشاورزان، طبقات عام شهر روستا و حل مشکلات اقتصاد و تولیدی و حفظ محیط زیست به امکانات سازماندهی مستقل کارگران بستگی دارد. سازماندهی کل جامعه در جهت منافع طبقات عام شهر و روستا و تضمین حق حاکمیت ملی به هم گره خورده اند. یکی بدون دیگری حاصل نخواهد شد و دستاوردها پایدار نخواهد ماند.

اکنون کارگران بیش از هر زمان دیگری به سازمانهای مستقل توده های مردم، عمدتاً اتحادیه های کارگری نیاز دارند.

حزب کارگر از سازماندهی و عمل مستقل حتی اگر تنها برای جزئی ترین منافع مادی و یا خواست های دموکراتیک باشند حمایت می کند. حزب کارگر معتقد است در مرکز تجدید خواست استقلال و آزادی، همانطور که بسیاری بدان واقف بوده و اذعان کرده اند شرکت ده ها میلیون از طبقات عام شهر و روستا قرار دارد.

⁶ it was a brush almost a collision, with disaster, all brought on by the ability of the national security agencies (here the CIA and the National Security Council)

و غیره- کنترل واقعی را به ارمغان بیاورد و در اداره کشور در جهت استقلال و آزادی آبدیده گردد.

یهودی ستیزی، یهودی کشی، خواست نابودی اسرائیل، ایران و دول حاشیه ای و میلشیا شیعه را در بربریت سیاسی غوطه ور ساخته است. لیکن این ساختار اجتماعی آنها را تغییر نمی دهد. سرخوردگی جمعیت وسیع مردم در اعتراضات زن- زندگی- آزادی به نمایش گذاشته شد؛ قدرت اصلی دولت شیعه-بازار در خود نهفته نیست بلکه اساساً در سرخوردگی توده ها، در فقدان چشم اندازی نوین در بین آنها، است. زن- زندگی- آزادی چشم انداز نوینی را عرضه ساخت؛ رد حکومت خودسرانه شیعه-بازار. پرچم مبارزه علیه نابرابری اجتماعی و سرکوب سیاسی توسط زن- زندگی- آزادی برافراشته شد.^۷

در این راه بخش های از طبقه سرمایه دار می توانند جلب عمل مستقل ملت گردند. تنها با ایجاد دولت مستقل از سرمایه داری، رژیم دموکراتیک، توسط کارگران و کشاورزان است که می توان به فساد اقتصادی و فرار سرمایه پایان داد، افزایش کیفی بهره وری نیروی کار و استفاده از سرمایه داران برای اجرای وظایفی که تاریخ بآنها محول کرده است، پیشرفت صنعت و کشاورزی، را تحقق بخشد. رابطه نیروها بین طبقه کارگر و امپریالیسم تعیین می کند که دولت مستقل مردم از سرمایه داری تا چه مدت می تواند به نفع جامعه سود ببرد؛ رابطه مطلوب برای طبقه کارگر می تواند به آنها اجازه دهد تا از تخصص سرمایه داران در تولید صنعتی استفاده کنند. رستگاری سرمایه داران، پس از بیش از یک قرن دست به دامن سلطنت و دولت شیعه-بازار، در گرو انقلاب کارگران است.

مجید دهقان، فروردین ۱۴۰۳

لذا، زمانی که جای مشی حکومت پشت پرده سلطنت های مطلقه سابق را دولت پشت-پرده شیعه-بازار گرفت اساس مشکل پایدار ماند. برپایه این روش حکومتی هدایت جنگ علیه تجاوز عراق با از میان بردن صدها و صدها هزار جنگجویان ایران و اعدام های هزاران به خاطر ترور و بمب گذاری های محدود و جرم اعلام کردن مسائل عموماً مدنی صورت گرفت. تمام وسائل ارتباط جمعی از رادیو تا تلویزیون و روزنامه ها برای این روش حکومتی به کار گرفته شد. گرایش سوسیالیست، کارگر، در زمستان ۱۳۶۱ ممنوع اعلام گردید و از بحث مستقل مسائل عمده مملکت از آن پس جلوگیری به عمل آمد.

زدودن جامعه از اسرار اقتصادی و سیاست دولتی پشت پرده اساسی است. کارگران نه کمتر از سرمایه داران حق وقوف به "اسرار" کارخانه، شاخه های صنعت، معدن و کل اقتصاد ملی را دارند. پیش از هرچیز، بانک ها، صنایع سنگین و حمل و نقل متمرکز باید زیردوره بین قرار گیرند.

وظیفه بلافصل کنترل کارگری باید روشن ساختن دخل و خرج جامعه و اول از همه معاملات شرکت های دولتی و خصوصی باشد؛ درآمدهای تصاحب شده جامعه توسط بنیادها، هر سرمایه دار و سوءاستفاده کننده گان بطور کلی را مشخص کند؛ معاملات پشت پرده و کلاه برداری های بانک ها و تراست ها را افشا کند؛ و بالاخره، به هدر رفتن به دور از وجدان کار انسان که حاصل هرج و مرج و سودجویی آشکار است را برای همه اعضای جامعه افشاء کند.

هیچ صاحب منصب دولت بورژوازی، از فقیه گرفته تا وزیر، در موقعیت انجام چنین کاری، علی الرغم هر مقامی که به او اعطا شده باشد، نیست؛ تمام عالم شاهد ناتوانی رهبرها، رئیس جمهورها، کابینه ها و مجالس متوالی بوده اند. برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و مهمتر از همه ردّ مشی دولتی یهودی ستیزی و کشتار یهودیان، به سازمان های مستقل کارگری و تامین وحدت عمومی مستقل لازم است. تنها سازمان کارگران در کارخانجات می تواند کنترل واقعی را با یاری کارشناسانی که صمیمانه به مردم وفادار هستند -از میان حساب داران، آمارگران، مهندسان، و دانشمندان

to keep their activities secret-not from the enemy, which was well aware it was being mined, shot at, and otherwise discomfited, but from elected officials in the United States with the constitutional right and duty to know what was going on. Secrecy: The American Experience" by Daniel Patrick Moynihan, Introduction by Richard Gid Powers.

وظیفه ششمین خبرگان رهبری اعلام دو خواست کلیدی جامعه برای نجات ملی:

ختم مشی یهود-اسرائیل ستیزی دولت و لغو ممنوعیت سیاسی سوسیالیست های مستقل



نزولی را می پیماید. انتخابات هشتمین رئیس جمهور، سید ابراهیم رئیسی (۲۸ خرداد ۱۴۰۰)، کمتر از ۴۰ درصد شرکت کننده داشت. تعداد شرکت کنندگان برای انتخابات ششمین مجلس خبرگان رهبری از این هم کمتر بود.

در تهران با ۸ میلیون واجد رای، پیشتاز نمایندگی مجلس با قریب ۶۰۰ هزار رای، کمتر از ۷ درصد رای دهندگان واجد شرائط را کسب می نماید. میزان حمایت برای گروه های اصلی حاکمیت در همین درصد است. صندوق های رای درصد قابل توجهی از آراء سفید را گزارش می کنند. نهادهای رسمی شرکت عمومی را قریب ۴۰٪ اعلام می کنند.

در ششمین انتخابات مجلس خبرگان طی انتخابات همزمان مجلس خبرگان رهبری و مجلس شورای اسلامی (۱۱ اسفند ۱۴۰۲) تضاد حاکمیت شیعه-بازار با منافع عمومی بیش از گذشته هویدا است. نقش متضاد شیعه و دولت، فرمول برتری کلیسا/شیعه بر دولت، وارونه کردن اصل اول بیانیه حقوق^۱ و نفی حقوق ملت از طریق تلفیق شیعه و دولت، بیش از گذشته در معرض توجه عموم قرار گرفت.

شرکت عموم در انتخابات تحت حاکمیت شیعه بازار سیر

۱ اصل اول بیانیه حقوق ۱۳۸۱: آزادی بیان و آزادی تجمع و تفکیک کلیسا و دولت؛ دولت حق ندارد اجرای دین را منع یا تشویق کند.

و حبس قرار داده، و یا اعدام کند. حق انتخاب و پیروی از دین با شخص است و دولت حق مداخله و تحمیل دین را ندارد.

خواست عمومی و نیاز به بیان حقیقت ساده

بیان حقیقت ساده نیاز ابتدائی است: تشکیلات دینی، فقهی، حوزوی، مسجدی به هر سبک و سیاقی که صورت گیرند تشکیلات ملی نیستند. بلکه تشکیلات دینی، متعلق به شیعه، هستند.

میان دین و ملت/ملی گرایی، دین نهاد قدیمی تر است. ملی گرایی، ناسیونالیسم، فرآورده ظهور سرمایه داری تنها چند قرن تاریخ دارد و عمر آن در کشور نیمه-مستعمره همانند ایران به دو قرن نمی رسد. قدمت دین از آغاز بشریت است.

مزدوج کردن این دو، شیعه و دولت، بسان نکاح، عقد دائم، حتی اگر بصورت رابطه تنگاتنگ بین مرد و زن هم باشند این دو تضاد ناسازگاری را حفظ می کنند. وصلت اجزا مجزا پر از رنج و عذاب است و هیچ قانون نویسی نمی تواند آسیب آن را از میان بردارد. در این وصلت حقوق هر دو طرف ضایع می شود. چرا که دولت نمی تواند برای شیعه، و دیگر ادیان تعیین تکلیف کند—ادیان را منع یا تشویق کند و از آزادی بیان و تجمع جلوگیری به عمل آورد. حق ملت در ید آن قرار دارد و از وتوی خواست های استقلال و آزادی توسط شیعه فی النفسه می بایست مصون باشد. در غیر اینصورت کسب استقلال و آزادی ملل محال است.

تامین آزادی شیعه و ملت، به صورت وظیفه کشوری، ملی و تاریخی، تنها از طریق اصل اول، تفکیک کلیسا و دولت، تنوین شده در اواخر قرن هیجدهم، امکان پذیر است—تاریخ مکانی برای اختراع مجدد چرخ ندارد. تفکیک شیعه و دولت تنها راه حل است.

نیروی اجتماعی ملت، برآمده از عمل مستقل طبقات عام شهر و روستا، جهت حل وظائف تاریخی سرمایه داری حرکت می کند. اصل اول، آزادی بیان و تجمع، تفکیک کلیسا و دولت، عدم منع و یا تشویق دین از سوی دولت، تامین کننده جایگاه دین است. بدین ترتیب تحقق استقلال و آزادی، یعنی تفکیک شیعه و دولت، شانس خروج از وضعیت مخدوش فعلی، تحمیل شده از سوی دولت شیعه-بازار را می یابد.

در انتخابات ششمین مجلس خبرگان، رئیس جمهور هفتم، حسن روحانی از لیست شرکت کنندگان حذف گردید. معهذاً، نامبرده طی اعتراض کتبی به حذف از لیست کاندیدها در حقیقت صلاحیت خود را برای مقام ولایت فقیه بعدی اعلام نمود.

تضاد ناشی از تلفیق حکومت با سیادت شرعی، محدود ساختن امکانات ملت برای تحقق استقلال و آزادی از طریق احکام شیعه، مطلبی نیست که با تعیین و یا رد صلاحیت رهبران و فعالین جمهوری اسلامی قابل رفع باشد. لازمه بازگشت به مسیر استقلال و آزادی برداشتن ممنوعیت گرایشات سیاسی مستقل از شیعه و بازار، به ویژه گرایش سوسیالیست، حزب و نشریه کارگر است.

دگرگونی باورهای حکومت در میان عامه

تلفیق حکومت و شیعه، به هر دو، حقوق مستقل و اصولی دولت و دین آسیب وارد می کند و نتایج این آسیب، از میان برداشتن امکانات گفتگوی آزادانه ملی، بر زندگی روزمره بر همگان روشن شده است.

انتخاب فقها در مجلس خبرگان رهبری به چه دلیل به رای عمومی نیاز دارد؟ بسان دیگر ادیان، جامعه ملزم به انتخاب فقهای شیعه نیست و امور ادیان به ادیان تعلق دارد؛ نه تنها فقها، مدرسین، مبلغین شیعه، مجامع و مجالس شیعه، بلکه تعبيرات و برداشت های گوناگون از کتاب آسمانی و سنت شیعه و دیگر ادیان را نمی توان از طریق حکومت، رای گیری عمومی، تعیین نمود؛ تعیین بدنه های دینی و تعبيرات شیعه از الزام به رای عمومی حکومتی جداست و جهت تعیین مراجع، شوراها و مجالس، شیعه می بایست همانند همه ادیان دیگر، عمل نماید.

و در غیر اینصورت هم آزادی دین و هم آزادی بیان مختل است. اصل اول، آزادی بیان و تجمع، و تفکیک کلیسا و دولت، در اینجا تنها راه گشاست: تفکیک شیعه و دولت.

از نظر دولت، دین مساله خصوصی شهروندان است. دولت حق دخالت در این مساله خصوصی افراد را ندارد. دولت حق ندارد دین افراد را تعیین کند، تصحیح کند و افراد را به خاطر گزینش دین مطلوبشان تحت پیگرد قضائی، بازداشت،

حکومت ملت نقش است. حقوق کامل ادیان، شیعه و سنی، زردشتی، کلیمی، مسیحی، شیخیه، بهائی، درویشان و ادیان نو در اصل آزادی بیان و آزادی تجمع، که آزادی افراد را منوط به پذیرش دین نمی داند، صریحاً عنوان است.

چنین تحولی، از توان طبقات عام شهر و روستا بر می خیزد و سیاست کشور را به آنان می گشاید و با رایحه گرم و آزادیبخش آن منطقه خاورمیانه را جان می بخشد.

اعلام پایان مشی یهود-ستیزی دولت شیعه-بازار- در اینجا خبرگان رهبری به خاتمه دادن به بقایای سیاسی نازیسم، یهود-ستیزی و ترویج یهود-گشی، از زمان قبل از کودتای ۲۸ مرداد تا به امروز که اینک به صورت مشی حکومتی اعمال می گردد، مواجه است. تمام خاورمیانه کم و بیش همین سابقه را دارد و با پایان دادن به مشی حکومتی یهود-ستیزی مواجه است. به عبارت ساده، نه در مسیر جنگ های ناپلئون شیعه در عراق و سوریه، بلکه برعکس، برسمیت شناختن اسرائیل و تائید حق اسرائیل به دفاع از خود در استقرار ماوای یهودیان جهان، استقلال و آزادی احیاء می شود.

آزادی سیاسی سوسیالیست مستقل، کارگر- آزادی عقاید مارکسیست و حق سازمان یافتن سوسیالیست مساله مرکزی قرن در ایران است. در ایام قبل از انقلاب ۱۳۵۷، روح الله موسوی خمینی (آیت الله العظمی، بنیان گذار جمهوری اسلامی) آزادی مارکسیست ها را تائید نمود. با سرنگونی سلطنت، برانداختن دهلیز هولناک استبداد پهلوی ها، می رفت تا قانون ۱۳۱۰، حبس، شکنجه و اعدام مارکسیست ها، به تاریخ سپرده شود. با خلف وعده خمینی ظرف ۴ سال، بازداشت های مکرر بطوریکه در سال اول پس از انقلاب ۵۷ سوسیالیست ها، مرد و زن، برای یکصد ماه به صرف عقاید زندانی بودند، و جلوگیری از انتشار نشریه کارگر (اواخر ۱۳۶۰)، و مالا بازداشت و حبس طولانی و مشقت بار رهبران گرایش سوسیالیستی از زمستان ۱۳۶۱، عملکرد دستگاه قضائی کابل، حبس در شرائط غیر انسانی در سیکل ترور-اعدام ها، امکانات تنفس مستقل جامعه مسدود گردیده، و صدای استقلال و آزادی بسته شد.

طی حبس، فقهای امر همانند ریاست قوه قضائیه، "حبس، محاکمه و محکومیت" زندانی سوسیالیست را "غیر شرعی" در زمستان ۱۳۶۴ اعلام نمودند. لذا هم موضع بنیانگذار

پیدایش نظام سرمایه داری ملت را در جایگاه راننده قرار داده است. انجام وظائف و حل مسائل تاریخی به ملت بستگی دارد و تنها از عهده او بر می آید. ملت ظرف طبقات عام شهر و روستا است. توانائی این طبقات در انجام وظائف تاریخی محرز است چراکه طبقه کارگر را در مرکز سازماندهی اجتماعی دارد-نقش آفرینشی مستقل طبقه کارگر تنها امکان برای ختم جنگ های امپریال و فائق شدن بر بحران های اقتصادی نظام سرمایه داری، گرانی، بیکاری و فقر است.

در محاسن اصل تفکیک کلیسا-دولت: اتحاد

از محسنات حل مساله تفکیک کلیسا و دولت، در اینجا شیعه و دولت، راه اتحاد را به مردم باز می کند.

واقعیت اینست که انبوه ده ها میلیونی مردم بیش از پیش به اتحاد صفوف خود نیاز دارند و احکام اقتراقی/شیعه و یا هر دین دیگر، از اتحاد عمومی جلوگیری به عمل می آورد. در صورتی که اتحاد به دور اهداف استقلال و آزادی همه دربرگیرنده است و هیچکس را، الا مخالفان حاکمیت ملی، وابستگان به سلطنت های سابق و قدرت های امپریال، ناراضی نمی کند. عدم پذیرائی وتوی شیعه بر حکومت و سیاست از سوی اکثریت عظیم، چیزی نیست که از میان رفتنی باشد-و تنها با حل تضاد به سود هر دو، ملت و شیعه، قابل تامین است: تفکیک شیعه و دولت.

اصل پیوند کلیسا-دولت، به صورت دولت شیعه-بازار، در تنگنای حکومتی پس از انقلاب ۱۳۵۷ به سبب ختم سلطنت، و سابقه شکست سیاسی و نظری بورژوازی لیبرال و استالینسم در شکست ۲۸ مرداد، چاره ساز طبقات حاکم شد. این بار صریح تر از زمان انقلاب مشروطه، به سبب خلاء ناشی از انهدام سلطنت و وزنه ضعیف بورژوازی لیبرال، بصورت حکمیت کامل شیعه بر سیاست، که از زمان مشروطه سلطنتی تعریف شده بود، بسط یافت. تعریف اصل تلفیق شرع و دولت از زمان رقابت روس و انگلیس، سلاطین قاجار و سپس پهلوی، تحت هدایت مشی امپریال برای تحکیم استبداد سلطنتی، ابداع و عنوان شد. این تلفیق مادامی که سلطنت در راس باشد قابل تمدید است و برای حفظ آن تعبیه شد.

ملت در تعقیب استقلال و آزادی راهی بجز اتکاء به جامعه، صفوف ده ها میلیونی، ندارد و اصل آزادی مذهب بر دروازه

جمهوری اسلامی و هم حکم غیر شرعی بودن ممنوعیت سوسیالیست مستقل، مساله رفع تضییقات علیه سوسیالیست را هم به لحاظ شرعی و فقهی، و هم از نظر اصل آزادی بیان و تجمع، مجاز و لازم اعلام می دارد: ترک ممنوعیت کارگر، از سوی دولت و خبرگان رهبری موجه، بلامانع و ضروری است و نیاز به اعلام دارد.

واقعیت امر اینست که در جامعه ای که ما در آن زندگی می کنیم هیچ مقدار اتوریته دادن به شخصیت ها در حکومت، اعم از روحانی یا سویل، به توانائی برای انجام وظائف ساده تاریخ نمی انجامد. چنانچه خمینی با حمایت گسترده در انجام وظائف تاریخی سرمایه داری عمل ننمود. بدون تضمین حقوق انتشار نشریه کارگر و سازماندهی حزب کارگر، و انتشارات فانوس، پیشبرد وظیفه مبرم فائق شدن به بحران عمیق اقتصادی، و ختم یهود-اسرائیل-ستیزی دولت میسر نیست و امکان خلاصی ملت و کشور از ابزار شوم سرمایه داری بومی و بین المللی، وجود ندارد. ختم یهود-صهیونیسم-ستیزی دولت و تامین حقوق سیاسی سوسیالیست مستقل ضامن تحقق حقوق همگان است.

حسن ایمانی، اسفند ۱۴۰۲

درس بزرگ سیاست: با مردم بودن



به امورات حاکمین و دیوانسالاری ها ورود کرد. این شیوه بی ثمر، امر و رویه حکومت اعلام گردید و روال حکومت یکصد سال گذشته ادامه یافت:

شیعه مافوق سیاست اعلام گردید. ملت از نقش تاریخی انقلاب ۵۷ بازنشسته خوانده شد.

حکومت امری است که مطلقاً به مردم و خواست آنان متکی است. ورود عناصر ماوراء مردم، عناصر غیبی، کاستن از توان مردم برای حل مسائل فوتی و تاریخی جامعه می باشد.

۴۵ سال پس از انقلاب ۵۷ درس فراموش شده و ممنوعیت یافته سیاست هم پیمانی با مردم است. در اینجا بود که در صبح ظفرمند سرنگونی سلطنت، هم پیمانی خمینی (آیت الله العظمی، بنیان گذار جمهوری اسلامی) پایان یافت. خمینی از توسل به استقلال سیاسی طبقات عام شهر و روستا، تکیه به سازماندهی کلیه امور جامعه از این پایه، تحقق منابع و خواست های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه، و به همراه آن تثبیت آزادی شیعه و کلیه ادیان، که راه رشد صنعت و کشاورزی، راه استقلال و آزادی است، دوری نمود؛ دموکراسی نفی شد. بجای راه اتکا به مردم، خمینی

اقتدار دولتمردان و سیاسیون به عنوان مبانی حکومت از نو تعریف شدند. طرح امپریال قادر بود این مبانی را طی انقلاب مشروطه از طریق ابزار حکومتی نامبرده نهایتاً به کرسی نشاند و از الغاء قاجار جلوگیری بعمل آورد. چند نسل بعد تر، تاریخ به الغاء پهلوی مفتخر شد. در انقلاب ۵۷ امکان تعریف راهی جدا از دایره دیوان سالار حکومتی تاریخی فراهم شد. مفری برای تحقق استقلال و آزادی، مفخری برای ذات، و تامین خلافت و آسایش ملت. این راه بدون نیروی مستقل طبقات عام شهر و روستا پیمودنی نیست. لذا، تاریخ از حصول اهداف مبرم بازماند.

طبقات عام شهر و روستا، ملت و ملل، خمیر مجسمه سازی نیستند که با آن هر مجسمه ای را بتوان تراشید. در سال ۵۷، خمینی و هیات همراه شور و شوق عظیم انقلاب در میان مردم را به حساب شیعه گذاشتند و رهبرانی که نمی دانستند چگونه انقلاب به پیروزی رسید، قیاس به نفس کردند. حالا موفقیت شیعه در گرو اختراع ملت مورد پسند خود بود و در این نیز تردید از خود نشان ندادند و سر هر کوی و برزن انواع ماموران دولتی برای تفهیم مردم به مردم، مداخله و خشونت علیه مردم، ردیف کردند. با کاربرد شیوه های حکومت قدیم، کنار گذاشتن مردم، مشکلات فزاینده جامعه لاینحل ماند و جناح های حکومت به اختلافات بی پایان دچار شد—جناح هائی که، به نفس عمل و موقعیت، فاقد راه حل بودند. روند منفی تصاعدی، از بد به بدتر، از مبادی حکومت دامن گیر پهنه جامعه شد—در این راستا، برنامه خمینی تحت احیای شیعه و فرزندگی اسلام از تنگنای کنار گذاشتن ملت آغاز کرد و توسط نسل بعدی شاگردان حکومتی وی (که همانند ولایت فقیه دوم، در زمان طرح جمهوری اسلامی با آن مخالف بودند)، به جنگ های شیعه برای نابودی اسرائیل، رسید. شهد شیرین قدرت و حکومت خمینی و شاگردانش را محسوس کرد.

بدون هم پیمانی با مردم، داستان سیاست دولت شیعه-بازار، در بهترین حالت، گام برداشتن در کوی بن بست است. راه حلی مگر ورود به هم پیمانی با مردم، با مردم بودن، محال است.

آلترناتیو خمینی، تحمل ناکامی پی در پی در صحنه سیاست حکومت، تلاش بی ثمر و بی پایان در حل مسائل لاینحل حکومتی و گزیدن به خلوت خلوص الهی در برابر ناکامی

حکومت بعد از انقلاب ۱۳۵۷ تحت هدایت خمینی بر اساس کاستن از حقوق و منافع مردم به نفع بازار برپا شد. مشکل تاریخی کسب استقلال و آزادی لاینحل ادامه یافت.

منحنی بسته آمریکا-اسرائیل-ستیزی، دین حکومتی ما فوق احتیاجات مردم، و شهادت طلبی- مواد سیاسی
مورد نیاز رژیم جدایدالتاسیس جهت نیل هدف منع استقلال سیاسی در کشور فراوان موجود بود: هم آمریکا-اسرائیل-ستیزی گرایشات چریکی-خلفی-چپ؛ هم شهادت طلبی که در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد، از مخزن سیاسی دگرگونی جبهه ملی فرایند نمود. با سقوط سیاسی بورژوازی لیبرال پس از کودتای ۲۸ مرداد چاره بی اعتباری در عنوان ساختن شهادت، از سوی شریعتی، جستجو شد و طرفداران فراوان یافت. مشی حکومت شیعه تبلیغ این دو عنوان بورژوازی لیبرال، در جلد حکومت شیعه-بازار، را رسماً اتخاذ نمود. برای گرایش چریکی-چپ، نیروی عمده در حاشیه سیاست کشور، که انبان سیاسی اش غصب شده بود، و به غیر از آن چیزی در چنته نداشت، سرنوشت وی را به سمت خودگشتی سیاسی راند. سرنوشت بی اقبالی گرایشات لیبرال بورژوا در جریان انقلاب ۵۷ اینک به گرایشات خلقی تسری یافت. تاریخ بی رحم است: زمانه سیکل ترور-اعدام شد. دولت شیعه-بازار به این رویداد خوشامد گفت و از آن برای خفه کردن صدای کارگر و گرایش سوسیالیست مستقل استفاده نمود.

در روند حکومت، با مرور ایام، چه بسیار دستجات دولتمردان بالا و پائین گذارده شدند و دیوانسالاری ها مکرر بُر خوردند و کار به جایی نرسید. حکومت برپایه شیارهای تعیین شده از زمان های قدیم، همانند مشی بریتانیای کبیر در جای دیگر خاورمیانه، به سبک من درآوردی و خلق الساعة تحت هدایت انگلیس از سوی سلطنت های قاجار-پهلوی در طول قرن ۱۹ و ۲۰، بر قرار شد. برخورد قدرت های امپریال در تثبیت حکومت های خاورمیانه، اصول آزادی، حقوق مردم و حاکمیت ملی نبود و هر حکومتی که بود، و یا ایجاد می کردند را از سر مردم، که به هیچ حساب می کردند، زیاد می دانستند.

در ایران در عهد سرمایه داری، از دیر باز اجزاء موجود حکومت، در راس سلطنت قاجار، و در پیرامون شیعه، و

ایران بسان صحنه بین المللی، موضع طبقات عام شهر و روستا علیه یهود-ستیزی و یهود-کشی تعیین کننده است. تنش های یهود-ستیزی، چنانچه گسترش آن را در سطح جهان مشاهده می کنیم، در میان طبقات عام شهر و روستا منزوی است.

چه باید کرد؟ تنها چاره کار با مردم بودن است. این کار با امتیاز دادن به ملت از سوی دولت می توان گشوده شود. بازگشت به خواست مردم در عصر حاضر. تکیه بر ملت و سپردن سرنوشت تاریخ به نقش مستقل طبقات عام شهر و روستا. یعنی تصحیح جایی که خمینی با در دست گرفتن رهبری مردود شد. انتظار تصحیح امور، با بیش از ۴ دهه تجربه تاریخ در حکومت مداری، با زیرورو کردن جناح های حکومتی و مدیریت ها، ادامه لغزش بر سرایش تند است—زمان و مکانی که لغزش سرعت گرفته و پرخطرتر از هر زمان در گذشته است.

مشکل در مندرجات منوی عملیات حکومت شیعه-بازار است. برنامه نظامی اتمی تصفیه اورانیوم، هزینه جنگ های منطقه ای، تولید تسلیحات پرتابه های انفجاری و موشک، رقابت در بازار جهانی فروش اسلحه، هزینه توسعه دو نیروی نظامی دولتی، سپاه و ارتش، در زمین، دریا، هوا و فضا، که سر به ده ها و ده ها میلیارد می گذارد و جنگ با اسرائیل. منوی اشتها بر از دیدگاه استقلال و آزادی، و نفی سربلندی طبقات عام شهر و روستا در ایران و خاورمیانه. دیدگاهی که رشد مادی و معنوی جامعه، از طریق سازماندهی مستقل اقشار و طبقات ملت جهت خیزش اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، تحقق استقلال و آزادی و رشد بارآوری کار ارمغان دارد. ختم نظامی گری بعنوان مبانی حکومتی لازمه رشد مستقل ملت است.

برنامه موروئی دولت شیعه-بازار از سلطنت های سابق جهت سلطه منطقه ای ایران-شیعه، کار بجائی نمی برد و در تضادهای ناشی از عملیاتش بطور روزافزن گیر می افتد. نظامی گری در هیچ جنبه از نیازهای فوتی و تاریخی جامعه، کسب استقلال و آزادی، جای ندارد. در عوض تکیه به نیروی مستقل ملت تمام عوائد را در اختیار می گذارد.

های دائمی است. او بکرات از نتایج مناصب حکومتی سرخورده و شاکی بود و بفهوم دقیق کلمه عدم حل مشکلات لاینحل را به امان خدا رها می کرد—و از دیگران می خواست که در برابر مشکلات حکومت و جامعه همین مشی را نصب العین کنند. علو ذهن و خلوص طینت به عینیت مستقل طبقات عام شهر و روستا اتصال نمی یافت. لحظات خارج و جدا از واقعیت مستقل ملت باقی می ماند. در ذهن فقیه خود او و الله بود. دید سیاسی اش از مسجد آغاز می شد و به حکومت ختم می شد و هرچه بود مکمل حکومت بود. سیاست بصورت عامل دوری بیشتر از مردم عمل نمود. نتیجه فرار از با-مردم-بودن استمرار ناکامی در سیاست حاکم شد. کنترل دولت شیعه-بازار عامل انزوای خودش شد.

فاجعه یهود-ستیزی و تلاش برای نجات ملی- ماحصل حکومت به سبک خمینی، امروزه به صورت هدایت جنگ علیه اسرائیل جهت نابودی ماوای یهودیان جهان و بحران اقتصادی شدید، گسترش بیکاری و فقر، بیکاری، گرانی و تعرض به سبک زندگی عامه علی الخصوص زنان، اقلیت های دینی، اقوام، جوانان و دانشجویان، سازماندهی کارگران صنعت و کشاورزان، هنرمندان و روشنفکران، و اعدام ده ها و ده ها به جرم مسائل ابتدائی مدنی و اجتماعی، کشور را با مساله نجات ملی مواجه ساخته است.

جنگاوری دولت شیعه-بازار علیه اسرائیل، از برنامه ریزی تا عمل، سهمگین و دلهره آور است—جنگ طلبی یهود-ستیزی، در محوطه ای که آکتورهای دولتی به سلاح های اتمی مسلح هستند، مهلک می نماید.

در صحنه جنگ دولت شیعه-بازار: حماس در غزه و اسارت قریب ۲۰۰ تن ربوده شدگان و امتناع از آزادی بدون قید و شرط گروگان ها مرکب از کودک تا سالخورده، یهودی، مسلمان و مهاجرین؛ حزب الله در لبنان و شلیک آتش بار و پرتابه های انفجاری به شمال اسرائیل و راندن تا صد هزار ساکنین شهرها از نواحی مرزی؛ حوثی در یمن و هدف گیری کشتی های باربری با پرتابه های انفجاری؛ و میلیشیا های شیعه در عراق و سوریه و هدف گیری در خاک اقلیم کردستان و پایگاه های واشنگتن در عراق و سوریه، کاریست که عاقبت خوش ندارد. پیمان تهاجم جنگی شیعه آبستن خطر است؛ توان ملت برای آزادی تنها تکیه گاه توقف دور شوم است.

مادر. ختم برخورد شهروند درجه دو با دختران و زنان. حق تشکیل سازمان های زنان جهت تحقق حقوق زنان در کار، ازدواج، طلاق، حضانت فرزندان، سفر، ورزش، موسیقی، خواندن و رقص.

بدون بهره مند شدن از خوان نعمت ملت، تحقق خواست های فوق، و بازکردن مفری برای تنفس مستقل جامعه، مشی حکومتی شیعه-بازار، جنگ و بحران اقتصادی، فاجعه سیاسی یهود-ستیزی وضعیت کشور را وخیم تر می کند. گریز از مسیر مهلك تنها با مردم بودن میسر است.

مسعود صیامی، فروردین ۱۴۰۳

پیشنهاد حزب کارگر: بهره گیری از خوان نعمت ملت. خوان نعمت گسترده ملت، مردم، طبقات عام شهر و روستا، دستور تاریخ را عرضه می کند. این سفره ای است که کم نمی آورد و پایان ندارد. تماماً خواست های اقشار و طبقات مردم بر این سفره متجلی هستند. بهره مندی از خوان نعمت، اتخاذ مشی مستقل، کم هزینه ترین گزینش است. با مردم همراه شدن راه عقلانی را نشان می دهد.

برداشتن هریک از خواست های کلیدی ملت، هم پیمانی با مردم، می تواند اساس سیاست کشور را به نفع حاکمیت ملی، حضور مستقل ملت، ورق زند:

- ختم برنامه های راندن و اشنگتن از منطقه و انهدام اسرائیل.

- ختم یهود-ستیزی و دفاع از موجودیت اسرائیل به عنوان ماوای یهودیان در جهان. طبقات عام شهر و روستا با اعلام پایان بدون قید و شرط یهود-ستیزی و صهیونیسم-ستیزی حکومتی، راه حفظ خود و جامعه را نشان می دهند و رستگاری عمومی، منطقه ای و جهانی را تامین می کنند.

- فراخواندن میلیشیای شیعه هدایت شده از سوی تهران از لبنان، سوریه، عراق و الخ. به نمایش آوردن پیام تماماً صلح ملت، طبقات عام شهر و روستا، در منطقه و جهان.

حضور نظامی گسترده و اشنگتن در خاورمیانه به کشورهای میزبان مستقیماً ربط دارد. خروج نیروهای میلیشیای شیعه از کشورهای متعدد وظیفه دولت شیعه-بازار است و منوط به هیچ یک از عملیات و اشنگتن نیست. بلکه با ابزار کارساز صلح اصولی، احترام به حق تعیین سرنوشت ملل و کشورهای منطقه، خروج نظامی و اشنگتن را تشویق می کند. چنانچه در این راه خود پیشقدم می شود.

-حق تشکیل سازمان های مستقل اقشار و طبقات برای حل بحران اقتصادی و خنثی کردن تحریم های و اشنگتن که شدیدتری اثرات سوء اش متوجه مردم کارگر و زحمتکش می باشد. لغو ممنوعیت سازماندهی و نشر کارگر، و آزادی بیان سوسیالیست.

- اتخاذ ممنوعیت مزاحمت، مداخله، خشونت و بازداشت زنان در جامعه تحت کلیه عناوین شرعی و عرفی به عنوان قانون

پنج تن در خط اول جلوگیری از آزادی بیان و تجمع ممنوع نمودن کارگر، انتشارات فانوس و حبس سوسیالیست ها



- سید مصطفی تاج زاده (۱۳۳۶- از اعضای برجسته مجاهدین انقلاب اسلامی، مدیریت کل مطبوعات و نشریات وزارت ارشاد، معاون بین المللی وزارت ارشاد تحت وزارت خاتمی، و معاون سیاسی عبدالله نوری وزیر کشور)، چند نوبت حبس و اکنون در حبس به اتهام اظهار نظر "علیه امنیت ملی".

- سید مصطفی محقق داماد (۱۳۲۴-، نوه دختری بنیان گذار حوزه علمیه قم، و بعد از انقلاب مدرس حوزه علمیه و رئیس گروه مطالعات اسلامی و رئیس سازمان بازرسی کل کشور از ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۳).

- سید اسد الله لاجوردی (۱۳۱۴-۱۳۷۷، عضو شورای مرکزی هیات مؤتلفه اسلامی-بازار، دادستان انقلاب اسلامی تهران از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۳، قربانی ترور هدایت شده از خارج پس از برکناری از دادستانی انقلاب اسلامی و بازگشت به زندگی عادی) سه نوبت سابقه زندان در رژیم شاهی به اتهامات همکاری با فدائیان اسلام در ۱۳۴۳، زندان مجدد در پرونده انفجار آل عال در ۱۳۴۹، و سومین بار زندان در ۱۳۵۳ به سبب همکاری با مجاهدین خلق تا ۱۳۵۶ که همراه با تعدادی از رهبران هیات مؤتلفه با توبه از زندان آزاد شد.

پنج تن در خط اول ممنوعیت نشریه و حزب کارگر و سرکوب سوسیالیست ها: در جریان سرکوب گرایش مستقل سوسیالیستی از سوی جمهوری اسلامی (جا) که در زمستان ۱۳۶۱ به اوج رسید پنج تن از اعضای عالیرتبه هیات حاکم در خط اول قرار داشتند:

- هاشمی رفسنجانی (۱۳۱۳-۱۳۹۵، حجت الاسلام، رئیس مجلس، فرمانده جنگ علیه تجاوز عراق، رئیس جمهور و ریاست تشخیص مصلحت) با سابقه حبس در رژیم شاه، که پس از ترور جنایتبار محمد بهشتی (حجت الاسلام، رئیس قوه قضائیه، عملاً سی ای او، مدیر عامل، در جمهوری اسلامی) در تابستان ۱۳۶۰، خود را در صدر سیاست کشور یافت. نامبرده در سال های آخر عمر از حلقه مرکزی تصمیم گیری در جمهوری اسلامی کنار گذاشته شد و سرنوشت خود را مشابه با امیر کبیر، مصلح میانه قرن ۱۹، دانسته و جانسپرد.

- سید محمد خاتمی (۱۳۲۲-، حجت الاسلام، وزیر ارشاد، رئیس روزنامه کیهان، رئیس ستاد تبلیغات جنگ ایران و عراق و سپس دو دوره رئیس جمهور اصلاحات) اکنون ممنوع التصوير.

صورت تداوم مشی سلطنت استبدادی سابق از سوی دولت شیعه-بازار دنبال شد.

دولت شیعه-بازار تحت پوشش آیت الله العظمی خمینی از سوی اپوزیسیون وفادار به سلطنت، مخالفان انقلاب ملت، تشکیل شد. مدل اپوزیسیون شاهی در صدر دولت شیعه-بازار ادامه دستورالعمل‌های نظام قدیم در اقتصاد و عمران، اجتماع، سیاست، و فرهنگ در لفافه شیعه بود—پیروی از مدل یکصد سال حکمرانی سلطنت و امپریالیسم. نتیجتاً حکمرانان جدید گرچه عامه را به زیارتگاه‌های شیعه می‌فرستادند به خود که می‌رسید کعبه آمال و زیارتگاه سیاسی شان سلطنت پهلوی سابق بود و دعای اپوزیسیون شاهی با جلوگیری از وظائف تاریخی سرمایه داری، منع آزادی بیان و تجمع و ممنوعیت استقلال سیاسی، حزب و نشریه کارگر، مستجاب می‌شد.

مخالفت دولت شیعه-بازار با استقلال و آزادی، ممنوعیت گرایش سیاسی مستقل، نشریه و حزب کارگر، و حبس مکرر سوسیالیست‌ها را دنبال داشت. بعنوان قانونی کلی، تحت دولت سرمایه داری عاقبت کار جلوگیری از اراده اکثریت قاطع مردم در هر کجا که باشد به ممنوعیت و سرکوب استقلال سیاسی می‌رسد.

تعیین شورای انقلاب توسط خمینی و تشکیل دولت شیعه-بازار:

کادر سیاسی جدید که از سوی آیت الله خمینی برای تشکیل دولت تحت امرش فراخوانده شدند بلااستثناء مخالف سرنگونی سلطنت و پیروزی انقلاب بودند—تشکیل یافته از نفرات اپوزیسیون شاهی، ذخیره‌های سیاسی کنار گذاشته شده و یا از سوی سلطنت استبدادی سرکوب شده. یک ماه پس از پیروزی انقلاب، خمینی حکومت و حل مسائل را به اپوزیسیون شاهی سپرده خود برای انجام فرائض شیعه عازم قم شد.

هیچکس در میان مامورین خمینی برای تشکیل حکومت جدید اعتبار عمومی نداشت و غالباً در میان مردم ناشناخته بودند. در برابر موج خروشان ملتی که از یکی از بزرگترین انقلاب‌های عصر جدید فارغ شده بود، وظیفه تثبیت نظام باقیمانده از سلطنت از عهده آنان خارج بود. کمتر از یکسال پس از

نقش پنج تن که در خط اول ممنوعیت و حبس سوسیالیست‌ها قرار داشتند حقایق فراوانی را درباره عملکرد مسئولین و ماهیت سیاسی گرایش‌ها حاکم به ما یاد می‌دهد.

پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ و ایستا در تحقق استقلال و آزادی

با پیروزی انقلاب و سرنگونی سلطنت در ۱۳۵۷، بر خلاف قاعده پیشرفت تاریخی، کسب استقلال و آزادی به سکون آمد: رژیم سیاسی جدیدالتاسیس شیعه-بازار، عموماً تشکیل شده از اپوزیسیون شاهی حل وظائف تاریخی سرمایه داری یا دموکراتیک را متوقف کرد—جامعه‌ای که از بند سلطنت فارق آمده بود به تبعیت از دنباله‌های سیاسی آن دچار شد. بجای قدرت کارگران و کشاورزان و حل مسائل فوری و تاریخی در همه شئون کشور، نظام تهدید آزادی بیان و تجمع، و مسابقه برای کسب قدرت، ثروت، پول و سودجویی بر کشور حاکم گردید. عواقب این ایستا یکی دو تا نبود. اگر در آغاز بد بود طی مرور زمان بد و بدتر شد.

با کامیابی در قدرت، فکر و ذکر کادر حکومتی جدید و تعامل آن با قدرت‌های امپریال، از روز اول ماموریت برای خمینی و شیعه، هدف ممنوعیت گرایش مستقل سیاسی را دنبال نمود.

نفی حقوق ملت و وظائف دیرینه تاریخی و ممنوعیت استقلال سیاسی

حل وظائف تاریخی سرمایه داری یا دموکراتیک، عبارت است از ریشه کن کردن بیسواد و فقر، حق کشاورز کوچک به زمین و سازماندهی مستقل، حق زنان (و اقلیت‌های جنسی) به حقوق متساوی در جامعه و سازماندهی مستقل، حق ادیان اقلیت به زندگی مطابق با مرام هایشان و برخورداری از حقوق کامل اجتماعی، حق اقوام به تدریس زبان مادری و تشکیل حکومت‌های ملی، حق جوانان برای کار و تحصیل علمی و سازماندهی مستقل آنان و دانشجویان، حق کارگران به سازماندهی مستقل و نظارت بر تولید، حق صاحبین حرفه، کسبه کوچک، و دانشمندان به تحقق کار و خواست هایشان، حق هنرمندان و روشنفکران به آزادی در خلاقیت مستقل آثارشان، حق ملت به رشد مستقل فرهنگی، حق طبقات عام شهر و روستا به آزادی بیان و تجمع و تفکیک شیعه و دولت، آزادی‌های مدنی و سیاسی؛ نفی وظائف تاریخی نامبرده به

برندگان اصلی این انحطاط قضائی، قدرت های امپریال بودند که هم ترورها و هم اعدام های سال ۱۳۶۰ را تشویق می نمودند. بدین ترتیب دوران عیش صاحبان مکنت و ثروت در ایران طلایی شد. مطابق با راهنمایی های قدرت های امپریال، دولت شیعه-بازار این فرصت را طلایی دانسته و در زمستان ۱۳۶۱ برای سرکوب گرایش سوسیالیست وارد عمل شد.

طی این سرکوب دولت شیعه-بازار از ضعف سیاسی حزب توده استفاده کامل نمود؛ حزب توده به صورت مدافع سرسخت جمهوری اسلامی عمل نموده، مشی تفرقه صفوف مردم در جامعه را دنبال می کرد، مستقیماً به عملیات امنیتی دستگاه حاکم مدد می رساند، برجسب و تهمت های دروغین علیه فعالیت مستقل نشریه و حزب کارگر تبلیغ می کرد، طرفدار دخالت نظامی مسکو در افغانستان (۱۳۵۸-۱۳۶۸) بود و در مورد جنگ عراق از سیاست کلی مسکو، هم پیمان استراتژیک صدام، پیروی می نمود و در جریان وحدت با فدائیان خلق اکثریت که سیاست مشابه را دنبال می کردند قرار داشت. سرکوب مستقیم حزب توده شامل ضربات جانبی به فدائیان اکثریت بود و آن گرایش را نیز از میان بر می داشت.

سرکوب استقلال سیاسی، عاقبت خمینی و ادامه کشمکش های حکومتی پس از ختم جنگ عراق

امکانات برای سرکوب استقلال سیاسی، ممنوعیت حزب و نشریه کارگر، پس از نخستین سیکل ترور-اعدام (تابستان ۱۳۶۰) و کمتر از یکسال بعد از موفقیت در راندن قوای صدام از خرمشهر (خرداد ۱۳۶۱)، بدست آمد: در زمستان ۱۳۶۱، اپوزیسیون شاهی در پست های کلیدی دولت شیعه-بازار ممنوعیت گرایش سوسیالیستی و حبس رهبران آن را بدون هیچ اتهام و عمل خلافی به اجرا گذارد.

هدف دولت شیعه-بازار از این کار اول جلوگیری از ایفای نقش ملت برای پیروزی سریع در جنگ عراق و دوم ادامه انهدام نسل جوان انقلاب ۱۳۵۷ در میادین جنگ توسط فرماندهی جنگ بود؛ اولی از طریق موج اعدام ها و بازداشت های عمده ای تامین می شد:

بازگشت به قم، خمینی را به مرکز فراخواندند تا به کمک او اول مرکب خود را از معرکه گذرانده و سپس او را که با سرنگونی سلطنت موافقت کرده بود کنار گذارند.

جهت استفاده از خمینی از سوی اپوزیسیون شاهی او فرمانروای بلامنازع نظام جدید اعلام شد. به عبارت ساده خودت با سرنگونی سلطنت موافقت کردی و حالا خودت ضربات وارده به نظام سابق را مرمت کن. مهم نبود که سیاستمداران حاکم پیش از آن از جمهوری اسلامی نشنیده بودند و یا با آن مخالف بودند؛ دولتمردان جدید، غالباً تشکیل شده از گرایش مشروطه سلطنتی یا اپوزیسیون شاهی، همگان کاسه از آش داغ تر جمهوری اسلامی شدند. قدرت های امپریال و خیل دانشگاهیان آنان نیز برآن تأیید گذاردند و شروع به تفسیر آن کردند.

تلاش های ناکام بورژوازی لیبرال برای برکناری خمینی و تثبیت دولت شیعه-بازار

تلاش های مکرر بعدی اپوزیسیون شاهی، از رئیس دولت موقت تا رئیس جمهور اول که همگی به بورژوازی لیبرال تعلق داشتند، برای برکناری خمینی ناکام ماند. زور آزمائی های حکومتی، هم توسط دولت موقت، که با تصرف سفارت ایالات متحده عقیم شد، هم توسط "قیام مسلحانه" رئیس جمهور اول، جهت تفوق بر خمینی در هر دو بار نارس نشان داد. امکان تسویه حساب بورژوازی لیبرال با سرشناس ترین شخصیت موافق پیروزی انقلاب ۵۷ دور از دست ماند. اوج این تلاش، قیام مسلحانه رئیس جمهور اول در تابستان ۱۳۶۰، مفتضح و خونین از کار درآمد:

رهبران ترور به خارج گریختند و یا هدایت شدند. هزاران جوان، پسر و دختر، که به سراب حمایت از ترور و بمب گذاری کشانده شدند در برابر جوخه های اعدام جان باختند. دستگاه قضائی دولت شیعه-بازار، دادستانی انقلاب اسلامی و زندان های آن، تحت هدایت گروه های متعدد امنیتی، شامل کمیته ها، پاسداران، گروه های ضربت دادستانی، به رونوشت شیعه/اسلامی از مدل زندان های زمان شاه، محیط خشونت شدید علیه زندانیان، و شرایط غیرانسانی حبس، و برگزاری امواج اعدام بدل شد.

نداشت—با بیش از یک دهه رهبری، دستاورد خمینی در دگرگون کردن جامعه مطابق با نیازهای اکثریت مردم تقریباً هیچ بود. اگر ذره ای پیشرفت بود به خاطر دخالت مستقل ملت در دوران بلافصل پس از انقلاب—همانند راه پیمائی مستقل زنان در روز جهانی زن، و یا تقسیم اراضی در ترکمن صحرا، شکستن انزوای روستا و غیره—خارج از کنترل او بود.

دور جدید کشمکش های هیات حاکم در دوران "بازسازی". پس از ختم جنگ عراق شاهد اوج کشمکش های اپوزیسیون شاهی در صدر دولت شیعه-بازار برای تثبیت نظم اقتصادی و اجتماعی دستگاه حکومتی به جا مانده از زمان شاه هستیم: وارد آوردن شوک های متعدد اقتصادی به عامه مردم با افزایش هزینه زندگی، گسترش فقر و بیکاری، زمین خواری املاک شهری و روستائی، نزدیک کردن بخش خصوصی و دولتی و رشد تزائیدی سودجویی در چارچوب نفی آزادی های مدنی و سیاسی، آزادی بیان و تجمع، تجاوز به حریم خصوصی شهروندان، محدود ساختن زندگی اجتماعی و گزینش سبک زندگی مطلوب از سوی زنان، منع حقوق اقلیت های دینی و تصرف اموال اقلیت های دینی، و جلوگیری از حقوق اقوام، جلوگیری از سازماندهی کارگران، و آخرالامر، زمانی که لشگرکشی واشنگتن به افغانستان و عراق به آخر خط رسید، هدایت جنگ های ناپلئون شیعه و تخریب وسیع سوریه و آواره کردن نیمی از جمعیت آن (از ۲۰۱۱ به بعد)، و در ادامه آن هدایت یهودکشی حماس و جنگ علیه اسرائیل، در ۷ اکتبر تا به امروز.

ادامه مشی دولت شیعه-بازار در جلوگیری از آزادی بیان و تجمع گریبان تعدادی از دولتمردان که خود بانی از میان برداشتن آزادی های سیاسی در کشور بودند شد: در کشمکش های هیات حاکمه در دهه های بعد از جنگ عراق، تعدادی از دولتمردان سرشناس اپوزیسیون شاهی طی درگیری های اساساً لفظی حکومتی قربانی شده، پُست های حکومتی را از دست دادند، یا در حصر قرار گرفتند و یا زندانی شدند که کماکان تا امروز ادامه دارد.

بن بست دولت شیعه بازار پس از خاتمه جنگ عراق. تکوین جمهوری اسلامی که تماماً تحت رهبری اپوزیسیون شاهی قرار دارد بعد از خاتمه جنگ عراق و رحلت خمینی بر سر دو راهی نامطلوب قرار گرفت: همکاری با واشنگتن برای

جلوگیری از پیروزی سریع ملت در جنگ علیه تجاوز نظامی صدام-واشنگتن. با سرکوب استقلال سیاسی جنگ علیه تجاوز نظامی صدام-واشنگتن در محدوده نظامی صرف باقی ماند: دور از بهره گیری از توان اجتماعی ملت، برافراشتن پرچم خواست های اجتماعی آن، همانند حقوق عرب مقیم خوزستان و کرد مقیم کردستان که در مجاورت مرز جنگی قرار داشتند، تامین حقوق کارگران و کشاورزان به سازماندهی مستقل جهت احیای تولید صنعتی و کشاورزی، و فراهم کردن امکانات فرماندهی کارگران بر واحد های پاسداران، بسیج و ارتش در جبهه های جنگ برای حفاظت از جان ده ها هزار جنگنده که از سوی مدیریت بازار در جنگ به سلاخی فرستاده می شدند، تامین حقوق زنان و جوانان در سازماندهی متحد و مستقل کل جامعه. جنگ به مدت ۸ سال تحت فرماندهی علی اکبر رفسنجانی، و مصطفی چمران^۱، هر دو مخالفان سرنگونی سلطنت توسط انقلاب، و دیگر شخصیت های همراه در سپاه و راس ارتش، به درازا کشید؛ به قیمت گزاف صدها هزار کشته از جوانان ایران، و همین تعداد از عراق، و آخرالامر جنگ در تابستان ۱۳۶۷ (۲۹ مرداد) به صورت پات، مساوی، پایان یافت.

پایان جنگ و سرکشیدن جام زهر از سوی خمینی

ولی فقیه خود را جای شاه سابق گذاشت و یا گذاشته شد، غافل از اینکه نشستن در راس قادر به تغییر بدنه نبوده و نیست. مشکل ناشی از سیادت سلطنت در آشکال جدید تحت خمینی، بجای شاه، ادامه یافت. عاقبت کار خمینی رهبر مرکزی جمهوری اسلامی، در راس اپوزیسیون شاهی که آنان را خود به حکومت فرا خوانده بود به کجا کشید؟ رسیدگی به جزئیات این مطلب طی سال های متمادی از این مقال خارج است. کافی است که بگوییم که اپوزیسیون شاهی او را تا "سرکشیدن جام زهر" در انتهای جنگ عراق در ۱۳۶۷ هدایت کرد و زمانی که او را به آن وضعیت کشاند، پوزخند زد. با پایان جنگ در مرداد ۱۳۶۷ برنامه جنگی او برای فتح قدس از عراق سرآب از کار درآمد (تبلیغات کاذب صدام در تجاوز نظامی به ایران نیز فتح اسرائیل از طریق پیروزی بر ایران بود). دیگر به چه چیزی می توانست تکیه کند؟

احمد، فرزند خمینی اظهار داشت که بعد از سرکشیدن جام زهر دیگر نشانه ای از حیات در چشمان خمینی وجود

^۱ نامبرده از مخالفان سرنگونی سلطنت بود، مشابه با نهضت آزادی، و توسط خمینی از لبنان به کشور خوانده شد، اول وزیر دفاع و سپس فرمانده جنگ های نامنظم گردید که واحدی جهت نابودی نسل جوان در جبهه های جنگ بود.

به نوعی از جامعه قبل از انقلاب بود که تاکنون ادامه یافته است.

هیات حاکمه این دو راه را در جلسات خصوصی بحث کردند. اگر با آمریکا برویم عایدی چی است؛ اگر نرویم چه می شود؟ تنگنای اقتصاد به ارث رسیده از یکصد سال استیلای قدرت های امپریال و سلطنت راه خروج از بحران های ساختاری اش، خارج از اتکا به عمل مستقل و اتحاد طبقه کارگر و کشاورزان کوچک، نداشت. اپوزیسیون شاهی مرگ را به همکاری با عمل مستقل کارگران و کشاورزان ترجیح می دهد. نتیجه بحث های هیات حاکم ادامه وضع موجود بود. رفسنجانی که چشم انداز عادی سازی روابط با واشنگتن را داشت کارت بازنده در بازی سیاست حاکم را در دست گرفته بود.

رفسنجانی راه گشایش و تعمیق روابط با واشنگتن را در زمان حیات خمینی نیز دنبال می کرد و برای حصول این هدف درخواست های مکرر از خمینی کرده بود و تلاش او بی نتیجه مانده بود. غالب خطبه های نماز جمعه رفسنجانی با وارد آوردن گلایه و شکایت بطور تلویحی درخواست از واشنگتن بود که یک چیزی به ما بدهد که روابط را عادی سازیم.

دیدگاه بسته منحصر به رژیم سابق. همانند کلیه اعضاء رژیم سیاسی جدید پس از انقلاب، از خمینی گرفته تا تک تک کادر حکومتی مورد پشتیبانی او، فهم رفسنجانی از رژیم گذشته و چند سفر به خارج، دید او را تشکیل می داد. در این زمینه او با تحصیل کرده داخل و یا خارج، دکترای داخلی و یا خارجی در مصدر امور، فرقی نمی کرد و نظم تاریخی سرمایه داری نیمه-مستعمره و سلطنت سابق دیدگاه سیاسی و فکری او را تشکیل می داد.

رفسنجانی خود را در راس امور می پنداشت و تعیین ولایت فقیه دوم را نتیجه پیشنهاد خودش می دانست. بزرگترین کاری که تا آن زمان انجام داده بود موفقیت در تحمیل موضع بازار در جنگ عراق و منع سیاست مستقل و حبس گرایش کارگر بود، به قیمت گزاف اعدام ها. لیکن، گشایش روابط با واشنگتن با فرستادن ده ها هزار بر میادین مین و قربانی کردن آنان در زمان جنگ، که با پشتیبانی خمینی و مجموعه دولت شیعه-بازار صورت گرفت، متفاوت است. از هم گسیختگی

بازسازی سرمایه داری در کشور و یا ادامه عملیات در میدان ناشناخته رهبری شیعه-بازار از زمان پیروزی انقلاب—دو راهی که هر دو دوشیدن پستانی بود که شیر نداشت. هر دو راه از وضع تضییقات بیشتر علیه مردم حرکت می کرد؛ سرمایه داری در این دو راه چیزی مترقی در چنته نداشت. با کنار گذاشتن نقش مستقل ملت هیچ یک از این دو راه نمی توانست رشد اقتصادی مورد نیاز مردم را به ارمغان بیاورد: چه بازگشت به وضعیت رژیم سابق و همکاری مستمر با کلیه قدرت های امپریال، و همکاری آشکار با واشنگتن برای تثبیت اقتصاد به نفع طبقات دارا و چه ادامه آمریکا-سنیزی در شرائطی که تجاوز نظامی صدام حسین به گذشته تعلق داشت.

اقتدار فوقانی هیات حاکم خواستار راه اول یعنی بازسازی اقتصادی ایران از طریق همکاری مستقیم با واشنگتن بودند. کسی در راس نمی خواست بی ثباتی ناشی از جلوگیری از کنترل اقتصاد توسط سرمایه داران و مدیران آنان و نقش آفرینی دو نیروی نظامی ناهماهنگ، سپاه و ارتش، بر سیاست کشور ادامه یابد. در این راستا ادغام کمیته ها و دستگاه پلیس صورت گرفت. بخش خصوصی به سر میز مدیران دولتی دعوت شدند و خصوصیتی پدیدار گردید. امکان ادغام سپاه و ارتش، از آنجا که سپاه در جنگ عراق به نیروی مافوق نظامی دولت تبدیل شده بود، چه بسا تنها با ادغام ارتش در سپاه میسر بود—مطلبی که هیچ جناحی از اپوزیسیون شاهی اجازه فکر و عمل در آن را نمی داد، نمی خواست به مخیله کسی خطور کند، چون اصل پذیرفته کلیه گرایشات حاکم بازگشت به دوران قدیم و ارتش به عنوان سازمان اصلی نظامی دولت بوده و می باشد و این که ارتش در سپاه ادغام شود گناه کبیره و کفر به حساب می آید.

بازسازی دولت سرمایه داری در همان اقدامات اولیه ادغام دستگاه انتظامی شهری باقی ماند و نتیجه هرچه بود نمی توانست تغییری جدی در یکدست کردن ارگان های حاکمیت را بوجود آورد. راه های هیات حاکم برای بازگشت به گذشته دور، برقراری سیادت ارتش مثل زمان سلطنت، و یا گذشته نزدیک، تفوق ارتش بر سپاه مثل اوائل دوران پس از انقلاب، دور از دسترس هیات حاکم قرار داشت. راه به جلو، آینده استقلال و آزادی، رشد با کیفیت اقتصادی که تنها با سازمان یافتن مستقل ملت میسر است، از سوی اپوزیسیون شاهی مسدود شده بود؛ همه چشم انداز دولت شیعه-بازار بازگشت

آنان را در جبهه های جنگ در عملیات خودکشی نظامی به کشتن داده بود و همواره با دمیدن نفسی تازه برای سازمان یافتن مستقل کارگران و زحمتکشان مخالف بود. اضافه بر آن رفسنجانی مشی تحمیل ریاضت اقتصادی، بریدن دستمزد اجتماعی را دنبال می کرد. دلیل مخالفت او و همفکران از سازماندهی طبقه کارگر واضح است. قضاوت منصفانه آیا ذهنی گری در حد اعلا از سوی رفسنجانی را نشان نمی دهد؟ انگار انقلاب شده است که چنین عملیاتی برای تحکیم سرمایه داری دنبال شود. مثلاً کادر قدیم حکومت تحت شاه، بعضاً با تحصیلات عالی، همین کارها را نمی کردند.

با سازماندهی مستقل طبقه کارگر، خیلی سریع تر از انتظار، جامعه به این نتیجه می رسد که به رفسنجانی ها، و رهبری شیعه-بازار، نیازی نیست و حل مشکلات تاریخی و فوتی بسیار شیرین تر است. این راهی است که جامعه و تاریخ محتاج آن می باشد و لذا قابلیت اتحاد و انسجام عمومی بدور آن پاسخ به نیاز تاریخ و زمان است. باز کردن فضای سیاسی به کارگران و زحمتکشان فصل خطاب سیاست ملی مستقل است. با رد این چشم انداز رفسنجانی خود را در بندبازی دشوار و بی حاصل قرار داده بود و تلاش هایش بجایی نرسید.

رفسنجانی قادر به کسب حمایت بخش هایی از طبقه متوسط شده بود که وزنه اجتماعی کافی برای اجرای برنامه سرمایه داری اش را در اختیار نمی گذاشت و او از وضعیت ضعیف بورژوازی لیبرال که از بدو انقلاب با آن آشنا هستیم فراتر نرفت. بازسازی اقتصاد سرمایه داری از طریق همکاری مستمر با واشنگتن و قدرت های امپریال بسادگی میسر نبود و تلاش های رفسنجانی به قربانی شدن خودش انجامید. تا جایی که از سخنرانی در نمازهای جمعه کنار گذاشته شد. از آن پس در پُست های مشورتی دور از تصمیم گیری روزانه باقی ماند. وضعیت او مشابه با آخر خط مهدی بازرگان شد.

با این تفاوت با بازرگان که رفسنجانی می بایست یک دوره بدنام شدن توسط دولت اصلاحات را نیز برای مدت مدید تحمل نماید. او را به بدترین وقایع آن زمان، بدون کمترین توجیه موجه، به قتل های زنجیره ای و به عنوان بازیگر اصلی پشت صحنه اتصال داده و معرفی کردند.^۲

دولت بجا مانده از سلطنت و چند دستگی جناح های سیاسی شیعه-بازار راه "عقلانی" رفسنجانی را، همان طور که قبلاً مجبور به ترک راه پیشنهادی مهدی بازرگان شده بود، پذیرا نبود.

آگاهی مجموعه هیات حاکم اپوزیسیون شاهی به رژیم سابق و فروپاشی آن و تشکیل جمهوری اسلامی محدود است و از آن فراتر نمی رود. بورژوازی کشور نیمه-مستعمره، و داعیه داران طبقه متوسط آن، بسان طبقات حاکم امپریال در ایالات متحده و اروپای غربی و غیره، از دید پراگماتیستی، فهم محدود از آنچه بوده، به گذشته تعلق دارد، و حفظ وضعیت موجود، فراتر نمی روند. انکار وظائف امروز در پرتو حفظ گذشته، نفی وظائف تاریخی و فوتی جامعه از این دیدگاه ناشی می شود و الفبای سیاست در دولت شیعه-بازار است. لذا، در جا زدن دولت بعد از اتمام جنگ عراق، مشی دوری از هم پیمان شدن با نیروی مستقل ملت، ادامه یافت.

موقعیت دولت شیعه-بازار که بین دو نیروی تاریخی امپریال و طبقه کارگر ایران گیر کرده است در تمام امور یک قدم به جلو و دو قدم به عقب است. و این واقعیت چیزی نیست که شخصیت رفسنجانی بتواند در آن تغییری ایجاد کند. چنانچه خمینی نیز در همین معضل چاره ای جز تحمل واقعیت نامطلوب نداشت.

رفسنجانی قادر به هدایت راه پیشنهادی اش برای همکاری با واشنگتن نبود. به سبب انقلاب عظیم ملت و سرنگونی سلطنت، هیات حاکم جدید تا زانو در گِل و لای باقیمانده از رژیم سلطنتی قادر به دویدن به جلو در هیچ مورد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیست و بهترین کارش گاز گرفتن جناح های حاکم از یکدیگر در حین دست و پا زدن در نظام بجا مانده از قبل است. سیاست صحنه بازی شطرنج و تمرین قوای ذهن و حرکت منطقی نیست؛ بلکه میدان کشمکش نیروهای سیاسی، و تضاد هزار لای موجود در طبقه سرمایه دار و پرچم داران طبقه متوسط آن مافوق فهم رفسنجانی عمل می نمود.

رسیدن رفسنجانی به آخر خط، پروژه رفسنجانی از حمایت صفوف اصلی جامعه، کارگران و کشاورزان، نمی توانست برخوردار شود و آنان را با سرکوب استقلال سیاسی در زمستان ۱۳۶۱ در محاق قرار داده بود و صدها هزار فرزندان

۲ قتل های زنجیره ای واکنش افرادی در راس دستگاه های امنیتی به ترور سید اسدالله لاجوردی بود که به خانه های افراد در لیست خود رفته و تعدادی از سیاستمداران کشوری و روشنفکران را به قتل رساندند.

چطور؟ ملت که چیزی دست اش نیست. به لحاظ ساختاری طبقات عام شهر و روستا، در بر گیرنده ملت، وزنه اصلی نظام اقتصادی را تشکیل می دهند: بیش از سه چهارم ساختار ملت و کمتر از یک چهارم بقیه کل زمین داری و سرمایه داری. تاریخ ساختاری مطابق با منفعت ملت به لحاظ تعیین اراده را در اختیار قرار داده است. ملت همه چیز است. لذا، دولت شیعه-بازار از پس ملت سه چهارم بر نمی آید. هر دری را که می بندد ملت همواره از پنجره مشهود است. ولایت مطلقه فقیه با بحران ساختاری مواجه می شود: ملت در هر فرصت حرکت مستقل از خود نشان می دهد.

طی دهه های پس از انقلاب، اپوزیسیون شاهی تنها موفق شد، تا با بهره برداری از دنباله های سیاسی اش در میان اپوزیسیون جمهوری اسلامی و سلطنت سابق، آخوند-ستیزی، موضع موروئی مشروطه-خواهی سلطنتی را در بدنه سیاست کشور تزریق نماید؛ و با تکیه بر سانسور و سرکوب استقلال سیاسی از سوی دولت، روشنگری درباره حقایق مشکلات اصلی کشور، که تنها از عهده گرایش مستقل سیاسی، سازماندهی مستقل طبقه کارگر و ملت جهت حصول وحدت عموم بر می آید، مخدوش شد. در این مدت، تبلیغات رسانه ای و دانشگاهی امپریال به عنوان مکمل تبلیغات اپوزیسیون شاهی در صدر حکومت شیعه-بازار عمل نموده و می نمایند.

* * *

در اینجا لازم است حقایق زمینه تاریخی پیدایش، سرکوب و پس از قریب ۶ دهه اوج گیری مشروعه خواهی را در تاریخ جدید ایران بررسی نماییم. این روشنگری به شناخت پیدایش و تکوین دو گرایش اصلی حکومتی تحت امر سلطنت، یعنی مشروطه و مشروعه خواهی، نیاز دارد.

خلاصه زمینه تاریخی تکوین گرایشات سیاسی حاکم از زمان قاجار

گرایشات سیاسی سرمایه داری ایران در اوائل قرن بیستم به طور کامل شکل گرفتند. مشروطه خواهی، گرایش سیاسی غالب بازار بود و در روند سازمان یافتن آن مشروعه خواهی به عنوان رقیب و مخالف از آن منشعب شد. این دو گرایش حاکم برای جلب حمایت سلطنت قاجار با یکدیگر رقابت می کردند. هیچ کدام از دو گرایش مخالف نامبرده، خواستار لغو یا برکناری سلطنت نبوده و هر کدام به دنبال کسب امتیاز

بازسازی از طریق همکاری با واشنگتن یا سازماندهی مستقل ملت. بازسازی سرمایه داری ایران بعد از جنگ ایران و عراق که به همکاری با واشنگتن نیاز دارد، و اجرا کردن تهاجم و تحمیل تضییقات علیه کارگران و کشاورزان، بسادگی میسر نیست—دولت شیعه-بازار نتیجه گیری کرد که ما خود راساً به تحمیل سیاست های ریاضتی متوسل می شویم و برای این کار به واشنگتن نیاز نداریم و اینگونه عملیات ما از پشتیبانی قدرت های امپریال برخوردار است. ما سعی خواهیم کرد که اراده خود را به منطقه تحمیل کنیم زیرا ضعف امپریالیسم این اقدام را تا حدودی اجازه می دهد—با گذشت زمان این مشی به اساس سیادت رهبران طبقه متوسط دولت شیعه-بازار خلل وارد می کند و میدان عملیات حکومت آنان که بین طبقه کارگر و واشنگتن گیر کرده است را تنگ تر می نماید.

تشدید بحران اقتصادی که از تکیه حکومت بر ارکان رژیم سلطنتی به ارث رسیده است، گریبانگیر دولت شیعه-بازار، ادامه یافت که شواهد آن تا امروز، جنگ دولت شیعه-بازار علیه اسرائیل، موجود می باشد.

راه پیشرفت جامعه از طریق سازمان یافتن طبقات عام شهر و روستا از سوی کلیت دولت شیعه-بازار مسدود شده بود و می شود. بدون چشم انداز واقعی حرکت به جلو که تنها در مسیر استقلال و آزادی میسر است، ماحصل دعوای جناح های حاکم و اپسگرایی بود و راه به جایی نداشت و ندارد. تنها نتیجه این کشمکش ها تشدید فضای بسته سیاسی از سوی دولت شیعه-بازار می تواند باشد که در تمام فصول بعد از ختم جنگ عراق به طریق رشد یابنده شاهد آن بوده و هستیم. در جهت تحکیم دولت شیعه-بازار طغیان های مردم علیه گرانی، فشارهای اقتصادی و جنگ مکرر با سرکوب دولت به سبک نظامی روبرو می شود؛ فاصله بین ملت و دولت شیعه-بازار همواره عمیق تر می شود.

گشودن فضای سیاسی به اقدام مستقل ملت، احترام به حقوق سازماندهی مستقل طبقه کارگر و لغو ممنوعیت استقلال سیاسی، کارگر، نیاز دارد. از اینجااست که ملت، کشور، مرکز ثقل ثبات سیاسی را دریافت می کند.

دلیل کسب چشم انداز فوق در ماهیت نظام سرمایه داری نیمه-مستعمره نهفته است. ملت عنصر اصلی این نظام می باشد.

حکومت شرعی را بسط داد.

زمینه تولید فکری طبقه حاکم در زمان سلطنت در راس علامه طباطبائی را داشت. لذا، راه خمینی برای ترویج نظام شرعی، از پشتوانه وسیع رشد ادبیات شیعه برخوردار بود.

با پیروزی انقلاب ۵۷، بجای تشکیل مجاهدین انقلاب مشروطه در اوائل قرن بیستم، او برای نگه داشتن مشروعه در راس، تشکیل مجاهدین انقلاب مشروعه، سپاه پاسداران، را خواستار شد. او اهتمام داشت که با تشکیل حاکمیت شیعه-بازار و گاردهای متنوع شیعه، همانند سپاه پاسداران، مشروعه خواهی به سرنوشت شیخ فضل الله نوری در آستانه قرن بیستم مبتلا نگردد. او در این کار موفق شد. نتیجه کار خمینی در محدوده تاریخی تعیین شده و بسته عمل می کرد—بسان برنامه های مشروطه خواهی سلطنتی در طول تاریخ، راه حل خمینی مشابه آن بود و با تکیه بر نیروی مشروطه خواهی حاکم جمهوری اسلامی را سرپا کرد—موفقیت خمینی با عمل علیه حرکت مستقل ملت، مساله نیاز به اتحاد ملت و کسب استقلال و آزادی را در صدر مسائل کشور قرار داد.

مفقود ماندن درس های انقلاب مشروطه برای ۶ دهه

استیلای استالینیسم در روسیه و جهان از اواسط دهه ۱۹۲۰، بنیان دستاورد بشر در کسب دانش اجتماعی بدست آمده از اواسط قرن ۱۹ را جا کن کرد. شکست انقلاب مشروطه، و یک دهه بعد استیلای دیکتاتوری خونین رضاخان تحت هدایت انگلیس، با ضربه تاریخی استالینیسم به امکانات جنبش آزادیبخش ملی در سراسر جهان تکمیل شد. امکانات تلفیق مخزن نظری دانش اجتماعی و عمل طبقات عام شهر و روستا برای گسترش برنامه و چشم انداز استقلال سیاسی از میان رفت. این وضعیت تا سال های مدید پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ادامه یافت. طی دهه ۱۹۶۰ میلادی، اولین سرخ های مداومت سیاسی پاره شده برای نسل جدید ایران در چارچوب فکری بورژوازی لیبرال پدیدار شد.

سرخ های بدست آمده از مداومت استقلال سیاسی فهم سیاسی را ارتقاء داد: طبقه سرمایه دار در جامعه ای نیمه-مستعمره همانند ایران قابلیت تحقق وظائف تاریخی اش را ندارد. به عبارت دیگر، گرایشات سیاسی طبقه مزبور به

حکومتی برای خود بود. (در این راستا، زمانی که قاجار در سال های بعد از شکست انقلاب مشروطه طی جنگ بین الملل اول مضمحل شد، مشروطه خواهی یافتن قلدری جدید در سلطنت رضا خان را جستجو کرد).

بعد از فتح تهران در ۱۲۸۸، مشروطه خواهی حاکم جهت انحصار سیاست تحت سلطنت قاجار تعدادی از مشروعه خواهان، همانند شیخ فضل الله نوری، شخصیت اصلی و بنیان گذار مشروعه را اعدام کرد. نوری در میان روحانیت شیعه سابقه داشت. تحصیل علوم دینی نوری تحت میرزای شیرازی صورت گرفت و در نهضت تنباکو (۱۲۷۱-۱۲۶۸) شناخته شده بود. با اعدام نوری نهضت عدالتخواهی که به عنوان انقلاب مشروطه می شناسیم به آخر خط رسید. مدت کمی پس از اعدام نوری، مجاهدین، ارگان های اصلی انقلاب مشروطه، خلع سلاح شدند. فضای سیاسی برای عمل مستقل ملت بسته شد.

روند اضمحلال انقلاب مشروطه بعد از اعدام نوری اینگونه بود: انتقال مرکز ثقل سیاست از مجاهدین انقلاب به مجلس، از مجلس به کابینه دولت و آخر الامر از کابینه به دیکتاتوری یک قلدر بعضا بیسواد بر کابینه که بعدها پهلوی اول نام گرفت. خمینی از سرکوب مشروعه خواهی در جریان انقلاب مشروطه آگاهی داشت.

زمینه اوج مشروعه خواهی حاکم قبل از انقلاب ۱۳۵۷

کارنامه شکست های پی در پی مشروطه خواهی سلطنتی در قرن بیستم، علی الخصوص با استعانت از استالینیسم در شکست ۲۸ مرداد، به مشروعه خواهی سرکوب و فراموش شده در اوائل قرن بیستم، حیات نوین داد. زمانی که خمینی خواستار حاکمیت شیعه بر حکومت شد، او جای دیگری در تاریخ جدید سوای نهضت مشروعه خواهی در آستانه قرن بیستم برای الهام گیری نداشت و درس های شکست خونین آن را تنها در محدوده جلوگیری از قلع و قم شدن مجدد نهضت مشروعه در مد نظر داشت. نامبرده در ۱۳۴۲ از انتقاد به شاه و مخالفت با انقلاب سفید آغاز کرد. زمانی که آماده حرکت برای تبعید شد شاه از طریق نماینده دربار برایش خرج سفر فرستاد. لیکن فاصله او با سلطنت در سال های بعدی بیشتر و بیشتر شد. با رشد اپوزیسیون وابسته به بورژوازی لیبرال، گروه های چریکی-خلفی، و در مقابله با آن او تز تشکیل

سیطره اپوزیسیون شاهی، مشروطه خواهی در عصر جمهوری اسلامی، به همراه گرایش‌های خلقی-چپی و مشتقات آن، از پخش حقایق تاریخی خوش نداشته و ندارد. برنامه حزب و نشریه کارگر، تاکید آن بر فهم حقایق تاریخ و نیازهای روز، برای ممنوعیت و سرکوب آن توسط اپوزیسیون شاهی در زمستان ۱۳۶۱ مزید بر علت شد.

اپوزیسیون شاهی تحمل نداشت که گرایش مستقل سیاسی آخوند-ستیزی را ارتجاعی اعلام دارد و بن بست سیاسی کشمکش مشروطه-مشروع، لازمه سیادت سلطنت را با طرح موضع مستقل طبقه کارگر و طرح امکانات اتحاد آن برای رهبری و به انجام رساندن وظائف تاریخی بجامانده، تحت الشعاع قرار دهد.

قدم گذاردن اپوزیسیون شاهی به میدان نامعلوم

در جریان انقلاب مشروطه در اوایل قرن بیستم، مشروطه از گهواره سیاسی مشروطه سر برون آورد و همزاد مخالف آن گردید. این دو گرایش تحت امر سلطنت حاکم بودند و برای کسب مناصب آن رقابت می کردند. با سرنگونی سلطنت توسط ملت در ۱۳۵۷، دو گرایش تحت امر نامبرده، به گام برداشتن در میدان نامعلوم تاریخ پس از سلطنت مجبور شدند. با پیروزی قیام انقلابی ملت، تاریخ به هدایت گر حل وظائف تاریخی سرمایه داری نیاز داشت. در شرائط فقدان هدایت گر آزموده، نبود اصل لازم، تاریخ به فرع موجود متوسل گردید: خمینی کاپیتان سفر به سرای نامعلوم ایران شد.

در شرائط پیش-انقلابی در ۱۳۵۷ انتظار واشنگتن و اپوزیسیون شاهی حفظ سلطنت با خروج شاه بود. قرار بر این بود که از طریق نخست وزیری شاپور بختیار دستگاه دولتی بجا مانده از سلطنت را تا حد ممکن حفظ کنند. لیکن انقلاب ملت بخش اعظم ساواک را متلاشی کرد و پایه های نظامی آن، پادگان ها و انتظامات آن، شهربانی ها، به تصرف ملت درآمد. واشنگتن و خمینی، و گرایش‌های سیاسی تحت امر او غافل گیر شدند. ابتکار عمل ملت به ظهور سازمان های مستقل در کارخانجات و محلات انجامید. امید اپوزیسیون شاهی این بود که با گذشت زمان و کنترل کلیه کمیته ها و شوراها از بالا به بازگشت به استقرار نظم قدیم نائل گردد. لیکن وقایع فرآیند متفاوتی را قلم زد.

انقلاب خودشان خیانت می کنند. لیکن این آگاهی در محافل نقد بورژوازی لیبرال به صورت مجرد باقی ماند: مثلاً در انقلاب مشروطه بورژوازی نوپا به از میان برداشتن سلطنت، بقایای ارتجاعی تاریخ، عمل نکرد.

حال آنکه، بالاترین تجلی مشخص خیانت بورژوازی در جریان انقلاب مشروطه اعدام رهبر مشروطه، نوری، بود. سیطره بورژوازی لیبرال در تفکر اجتماعی اجازه نمی داد که آگاهی بدست آمده در ارتباط با مداومت استقلال سیاسی از محدوده فکری جبهه ملی پا فراتر نهاده و به استقلال سیاسی تاریخی دست یابد.

ظهور گرایش سوسیالیست مستقل، خاستگاه کارگر، این وضعیت را تغییر داد و سیطره چارچوب مشروطه و مشروطه حاکم بر تفکر سیاسی مستقل را کنار نهاد.

نیم قرن بعد از انقلاب مشروطه، زنده یاد جلال آل احمد شاید اولین روشنفکر عالیرتبه ای باشد که به اعدام نوری اشاره کرده، آن را محکوم نمود و آن را نشانه ترقی ندانست. طی روند تکامل سیاسی مستقل از نامبرده و بعد از آن، تنها گرایش سیاسی استقلال سیاسی، خاستگاه حزب و نشریه کارگر در ۱۹۷۰، فهم حقایق تاریخی مربوط به درس های انقلاب مشروطه را دنبال نموده، درس های اصلی آن، ردّ آخوند-ستیزی، را قبل از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ استنتاج نموده و استقلال سیاسی کامل از بورژوازی لیبرال را اساس برنامه سیاسی اش قرار داد.

در جریان قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷، طی تجربه مبارزه طبقاتی، رویارویی امپریالیسم علیه طبقه کارگر، مبارزه ملی و علنی گرایش سوسیالیستی فرصت یافت با سازماندهی تبلیغ و ترویج برنامه سیاسی اش، و مقابله با ممنوعیت، سرکوب عقاید سیاسی، بازداشت و حبس طویل المدت توسط دولت، فهم سیاسی بدست آمده را آبدیده نماید. کلیه گرایش‌های خلقی-چپ و مشتقات آنان به آخوند-ستیزی آغشته بودند. خوش بیان ترین در میان آنان مشروطه را با حکم آبسکورانتیسم و نوعی از فاشیسم ارزیابی نموده و برخورد قتال یا خودکشی یا تسلیم از سوی گرایش‌های بورژوازی لیبرال را در مواجهه با آن لازم می شمردند.

معدود بود:

در این مدت محمد بهشتی (۱۳۰۷-۱۳۶۰؛ حجت الاسلام با تحصیلات حوزوی و دانشگاهی، مدیر اجرایی جا، نایب رئیس، در هیات قانون نویسی دولت شیعه-بازار که مجلس خبرگان رهبری نام داشت و بعداً رئیس قوه قضائیه) از موارد استثنائی مخالفت با سرکوب گرایش سوسیالیستی کارگر بود؛ وی در چند نوبت به مبارزه دفاعی علنی ما بدور حقوق مدنی بازداشت شدگان و پیگیری آزادی زندانیان ما که از اهواز تا تهران به طور مستمر صورت می گرفت پاسخ مثبت داد؛ کلیه زندانیان ما در این مدت پس از کمتر از یکسال حبس از زندان ها آزاد شدند.^۳

در جوار بهشتی، حسینعلی منتظری (۱۳۰۱-۱۳۸۸؛ آیت الله العظمی، نایب ولایت فقیه و رهبری دولت شیعه-بازار تا زمان برکناری و حصر در ۱۳۶۷) و محمد منتظری (حجت الاسلام، قربانی ترور-بمب گذاری امپریال) مخالف سرکوب گرایش سوسیالیستی کارگر بودند.

بعد از دوره ترور-بمب گذاری ۱۳۶۰، در زمستان ۱۳۶۵، در بدو چهارمین سال حبس این نویسنده پس از دوران طولانی حبس انفرادی، موسوی اردبیلی (آیت الله، رئیس وقت قوه قضائیه) نیز در زندان حضور یافت و در جمع زندانیان و هیات همراه اعلام نمود که بازداشت، حبس، محاکمه و محکومیت شما "غیر شرعی" است. معهذا، حبس برای بیش از ۳ سال دیگر ادامه یافت.

از مسئولین دادستانی انقلاب در همان ماه اول حبس در زمستان ۱۳۶۱ به سلول انفرادی آمده و ابراز می داشتند که "خدا را شکر، یک کسی پیدا شد و جلوی اینها ایستاد؛ و حالا کادر شعبه پنج در دادستانی انقلاب نمی دانند چه غلطی بکنند."

خارج از روحانیون سرشناس دولت شیعه بازار و شخصیت های حکومتی، در لایه های پائینی حامیان دولت، مخالفت با بازداشت های گرایش سوسیالیست وسیع تر می نمود. در خود زندان اوین/دادستانی انقلاب اسلامی تعداد مخالفین با

^۳ در تابستان ۱۳۶۰، بهشتی و محمد منتظری به همراه ده ها همکار در جریان انفجار جان باختند که مسئولیت آن را مجاهدین خلق پذیرفتند. معهذا، طی سال های بمب گذاری و اعدام ها، که عمده عملیات آن انفجار جلسه بهشتی و نخست وزیری رجائی بود، هرگز مرکز یا لابراتوار بمب سازی از سوی مجاهدین کشف نشده و از سوی دستگاه امنیتی دولت گزارش نشد و اغلب سوءقصد ها با اسلحه سبک و انفجار های کوچک صورت گرفت.

میلیشای تحت امر خمینی بر خلاف جهت بازگشت به نظم قدیم بسط یافت: تجاوز نظامی صدام-واشنگتن (۱۳۵۸-۱۳۶۷) میلیشای خمینی، سپاه پاسداران، را تا تفوق بر ارتش بجامانده از نظام شاهی گسترش داد. راه بازگشت به نظام تحت امر سلطنت بیش از پیش غیر ممکن شد و جمهوری اسلامی صاحب دو ارتش شد. دولت شیعه-بازار تنها چاره را در بستن چشم انداز آینده ملت دید. گسترش میلیشای خمینی به صورت نیروی نظامی اول دولت شیعه-بازار و مجموعه امنیتی تحت امر او جهت منع و سرکوب گرایش سوسیالیست—علیرغم وعده او برای آزادی سوسیالیست ها در نظام شرعی تحت امرش—که به شکرانه انقلاب ملت، گرایشی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد برای اولین بار پس از هفت دهه از زمان انقلاب مشروطه متشکل شده بود، از سوی او بکار گرفته شد.

در زمستان ۱۳۶۱، کادر حکومتی که عموماً از جریان سیاسی مشروطه خواهی تشکیل یافته بود ممنوعیت گرایش سوسیالیست مستقل، جلوگیری از انتشار نشریه کارگر، فعالیت سازماندهی، و انتشارات فانوس را هدایت نمود.

برنامه مستمر سرکوب استقلال سیاسی توسط دولت شیعه-بازار

قبل از ترور-انفجارهای تابستان ۱۳۶۰، از اوان تشکیل جمهوری اسلامی، تجربه گرایش کارگر بازداشت فزاینده سوسیالیست ها را نشان می داد. سوسیالیست های کارگر تنها در یکسال اول دولت شیعه-بازار بکرات بازداشت می شدند و مجموعاً قریب ۱۰۰ ماه حبس تحمل نمودند. دفاع از حقوق مدنی زندانیان سوسیالیست بخشی از فعالیت روزمره سازمان و نشریه علنی کارگر را در جامعه و در میان کارگران صنعتی تشکیل می داد.

به موازات برنامه ریزی دائمی جهت جلوگیری از پخش نشریه کارگر و حبس طرفداران از سوی جمهوری اسلامی مخالفت با عملیات ایضائی دولت نیز قابل ملاحظه بود.

پر واضح است که در میان کارگران صنایع در کارخانجات که اکثر کارگران سوسیالیست اشتغال داشتند مخالفت با بازداشت سوسیالیست ها تقریباً عمومی بود. تعداد شخصیت های حکومتی مخالف ممنوعیت و بازداشت سوسیالیست ها

حبس سوسیالیست ها قابل ملاحظه بود. پاسداران در زندان های اوین، گوهردشت، رجائی شهر، به صورت انفرادی و گروه های کوچک در زندان به ملاقات این زندانی در بند های مختلف زندان می آمدند، مخالفت با حبس را اعلام نموده و طلب "حلالیت" می کردند.

در این فرصت که به بحث چگونگی و چرای بازداشت، حبس و ممنوعیت تبلیغات سوسیالیست ها در جا می پردازیم حمایت کلیه کسانی که به جلوگیری از فعالیت سوسیالیست های کارگر و حبس های غیر قانونی آنان از سوی جا اعتراض نمودند را گرامی می داریم.

سابقه آشنائی گرایشات سیاسی موجود در ایران با گرایش مستقل سوسیالیست

زمینه آشنائی با فعالیت های مشی مستقل سیاسی از طریق فعالیت های چشمگیر کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران و هفته نامه پیام دانشجو در نیویورک موجود بود. آشنائی بیشتر از همان بدو انقلاب میسر شد.

پس از پیروزی انقلاب طی برگزاری اولین جلسه سخنرانی سوسیالیست ها در دانشگاه پلی تکنیک که از طریق دعوت استادان این دانشگاه سازمان یافت، در موعد برگزاری سخنرانی متقاضیان شرکت در این جلسه که چند صد نفر بودند با درب به زنجیر کشیده دانشگاه و جلوگیری از ورود آنان و برگزاری جلسه مواجه شدند. زنجیر کردن درب دانشگاه از سوی معدود دانشجویان "مارکسیست لنینیست" در دانشگاه پلی تکنیک که خود را فرمانروای سیاسی دانشگاه می دانستند صورت گرفت. دانشجویان اسلامی پلی تکنیک قویا با این عمل ضد آزادی بیان مخالفت کردند. بالاخره زنجیرها از درب ورودی برداشته شد. در سالن سخنرانی دانشجویان "مارکسیست لنینیست" عربده استالین، استالین سر می دادند و با فریاد و تهدید فیزیکی و جانی سخنران اصلی که این نویسنده بود از برگزاری جلسه جلوگیری به عمل آوردند.

برنامه گرایشات خلقی-چریکی-چپ برای جامعه مشابه همین عمل فوق الذکر بود. شعار مرکزی این گروه ها به سرکردگی چریک های فدائی خلق "همه ایران را سیاهکل می کنیم" — سیاهکل نام پاسگاه دورافتاده ای در شمال ایران — بود که هیچ مصداقی نداشت چون همه پاسگاه های انتظامی و ارتشی

در جریان انقلاب و فروپاشی استبداد سلطنتی دست مردم بود؛ گرایشات خلقی-چریکی-چپ، ادامه دهنده سنت های استالینیسم بودند و لذا مارک زنی و افترا و تهدید به خشونت علیه گرایشات مستقل از حیطه فرمانروائی آنان در دانشگاه ها (مشابه عملکرد گرایشات رهبری کنفدراسیون دانشجویان در خارج از کشور) را به بحث و تبادل نظر ترجیح می دادند. لذا، مشی مستقل کارگر از همان ابتدا، تشکیل اولین جلسه سخنرانی در پلی تکنیک، به عنوان نیروی طرفدار آزادی بیان و تجمع در جامعه معرفی شدند و طبق سخنرانی های متعدد که در دانشگاه ها و مدارس صورت گرفت روشن بود که اکثریت عظیم دانشجویان طرفدار آزادی بیان و تجمع بوده و همین طور فعالین اسلامی نیز موضع گرایش کارگر در دفاع از حقوق مدنی-سیاسی را بیانگر تجربیات خود می دانستند و با آن همدردی احساس می کردند.

مناظره زنده تلویزیونی با نماینده خمینی در برابر ۲۲ میلیون نفر

علیرغم مشکلات برای جلوگیری از ابراز نظر گرایش مستقل سوسیالیستی، موفق به مناظره زنده تلویزیونی با نماینده خمینی در تلویزیون سراسری در مقابل ۲۲ میلیون شدیم. فرصت شد تا موضع گرایش سوسیالیستی را به زبان ساده بیان سازیم. بدین صورت که "اقتصاد اسلامی وعده ای برای زحمتکشان ایران در ناکجا آباد است" و طبقات کارگر و کشاورز که کشور را می سازند توانائی اداره کشور را نیز دارند و مطالب به طور دوستانه و در کمال فروتنی به استحضار ملت رسید. و با علم به مسیر خطیر گرایشات خلقی در کشور در مخالفت با حقوق مدنی و سیاسی غیر خودی، طی این مناظره تلویزیونی، اینجانب از همه گرایشات سیاسی ایران دعوت به بحث و تبادل نظر نمودم.

این مناظره تلویزیونی تیتراژ اول روزنامه های کشور شد و متن گفتگو انتشار یافت. دور دوم این مناظره در شرائطی که هیات حاکم جدید به هیچ عنوان بحث زنده تلویزیونی با نمایندگان استقلال سیاسی را نمی پذیرفت در دانشگاه تربیت معلم در مقابل ۷۰ هزار شرکت کننده برگزار شد. گرایش کارگر راه نجات انقلاب و ملت را در تبادل نظر میان مردم، طبقات عام شهر و روستا، و سازماندهی مستقل می دانست.

سفارت را در الجزایر انجام دهید. تنها کاری که بدون وقفه از سوی دولت شیعه-بازار دنبال می شد: ممنوعیت و سرکوب استقلال سیاسی.

برنامه ریزی برای ممنوعیت و سرکوب کلیه گرایشات سیاسی مستقل با هدایت و پشتیبانی قدرت های امپریال صورت گرفت. به طوری که در زمستان ۱۳۶۱، زمانی که سرکوب حزب توده به شیوه بازداشت رهبران آن در خانه هایشان علنا اعلام شد، مهدی بازرگان که از مناصب جمهوری اسلامی کنار افتاده و شاکي بود این سرکوب را شیرین ترین رویداد نظام جدید اعلام کرد.^۵

شخصیت های حکومتی که به عنوان جناح لیبرال یا اصلاح طلب می شناسیم در مسابقه ممنوعیت و سرکوب گرایشات مستقل سیاسی با اشتیاق فراوان با هم رقابت می کردند. مجموعه حقوقی مرکب از وکلای دادگستری نیز در حمایت از سرکوب استقلال سیاسی تردید نداشتند. اگر خواستار استخدام وکیل برای دفاع از حقوق مدنی و قانونی می شدید پیشنهاد وکیل توبه فوری از نظریات بود؛ اگر خواستار استخدام وکیل برای دفاع از همسر می شدید وکیل طلاق فوری را پیشنهاد می کرد. دولت شیعه-بازار و برنامه سرکوب تشویق شده از سوی قدرت های امپریال به این اقدام جناح لیبرال حاکم خوشامد گفتند و از آنان در صدر عاملین سرکوب سیاسی بهره مند شدند.

هدف سیاسی کادر حاکم جا (مجموعه سیاسی مشروطه-مشروع حاکم یا به زبان جدید اصلاح طلب-اصولگرا)، که با تمرکز بر سرکوب مجموعه سیاسی خلقی-چریکی-چپ و سپس حزب توده آغاز نمود، مالا جلویی از تبلیغات گرایش سوسیالیستی و مانع شدن از فعالیت/سازماندهی مستقل طبقه کارگر را دنبال می نمود. از این طریق، جا موفق شد طبقه کارگر را از حضور مستقل سیاسی در صحنه سیاست کشور حذف نموده و مسیر حکومتی را برپایه ریل گذاری تعریف شده از سوی ارتجاع پهلوی سابق به پیش راند.

پیروزی انقلاب ۵۷ به انفجار بحث در میان انبوه مردم انجامیده بود. مناظره تلویزیونی و جلسات سخنرانی و سوال و جواب در دانشگاه ها و مدارس راه سازمان دادن به بحث را نشان می داد. گرایشات چریکی-خلق می میدان بحث را در پیاده روها، داد و قال، تهمت و افترا، درگیری فیزیکی، و نهایتا هر از چند یکبار "لشگرکشی" خیابانی می دیدند. جایی برای عمل مستقل ملت در مشی سیاسی هیچ کدام از این گرایشات، و نیاز به بحث سازمان یافته در کلیه سطوح جامعه، وجود نداشت—فهمی از مساله روشنگری مسائل فوتی و تاریخی نداشتند که به دیگری انتقال دهند.

گرایشات سیاسی فوق الذکر در خلاء قطع بندهای مداومت استقلال سیاسی از زمان استیلای استالینیزم بوجود آمده بودند و از لحاظ سیاسی از دیدگاه بورژوازی لیبرال فراتر نمی رفتند. عملکرد مخرب این گرایشات سیاسی در برگزاری بحث مستقل و سازماندهی مستقل طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش به صورت پیش درآمد برای دخالت خود بورژوازی لیبرال برای سرکوب گرایشات مستقل سیاسی عمل می نمود.

جلو افتادن لیبرال بورژوازی برای منع سازماندهی مستقل طبقه کارگر و منع گرایشات مستقل سیاسی

با به سنگ خوردن پروژه دولت موقت، برنامه پارسنگ کردن دیوانسالاری های دولتی بجامانده و گروه های مسلح تحت امر در برابر خمینی، که به صورت اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان طرفدار خمینی پس زده شد، برنامه ادامه مشی دولت موقت برای ممنوعیت سازمان های سیاسی مستقل از سوی دولت شیعه-بازار ادامه یافت. ممنوعیت سفر علیه این نویسنده در آغاز دولت رجائی صورت گرفت. رجائی را از قزوین که معلم ریاضیات ام بود از اواسط دهه ۶۰ میلادی می شناختم.

خمینی از اشغال سفارت جهت تحکیم مجلس و دولت تحت امر استفاده کرد. با استعفای دولت موقت و سپس شکست "قیام مسلحانه" رئیس جمهور اول، مقامات حکومتی تقریباً هیچ کاره بودند. رئیس جمهور محمد علی رجائی^۶ پس از انتخاب به ریاست جمهوری بازگو می کند که طی ملاقات با خمینی درخواست می کند که یک کاری هم به ما بدهید انجام دهیم. خمینی می گوید بروید قرارداد آزادی گروگان های

۴ بهمه نخست وزیر باهنر در بمب گذاری جنایت بار در شهریور ۱۳۶۰ جان باختند.

۵ بعد از پیروزی انقلاب، بازرگان با ریاست دولت موقت تکه هایی از ساواک را در نخست وزیری انتگره کرد—بخش های ضد شوروی. بازداشت سران حزب توده در زمستان ۱۳۶۱ در خانه هایشان صورت گرفت. سخنگویان حکومتی در آن زمان اعلام کردند که سران حزب توده "شانس" آوردند که از سوی بقایای ساواک در نخست وزیری بازداشت نشدند و در این صورت با برخورد شدیدی مواجه می شدند. بقایای ساواک بعد تر از سوی رفسنجانی برای سرهم کردن وزارت اطلاعات بکار رفت که به موازات دستگاه های متعدد اطلاعاتی در جمهوری اسلامی عمل می نماید.

در محاکمه برای توهین به اسلام توسط هواداران فدائیان اسلام ترور شد)، نویسنده تاریخ انقلاب مشروطه، تا زمان خود امتداد می داد—بدون افراطی گری کسروی و شیعه ستیزی آن. بازرگان جوهر وقایع مشروطه-خواهی و اعدام نوری، رهبر مشروعه، از زمان انقلاب مشروطه را در نظر داشته، و نتیجه مطلب را لُحْم اعلام می کرد: شیعه منهای آخوند. کسان دیگری نیز از این فاستونی سیاسی برای خود لباس دوخته اند، همانند علی شریعتی. لیکن نوشتجات آنان به پردازش بازرگان نمی رسد و بیشتر انشاء مدرسه ای است.

نوشتجات بازرگان درباره شیعه/اسلام یک الگوی کلی را دنبال می کند. یافتن دینی یتیم، دینی فاقد قدرت دولتی، مغالطه گری درباره آن، و نتیجه گیری به نفع شیعه/اسلام. بازرگان همان شیوه های ادبیات ارتجاعی که علیه شیعه و به سخره گرفتن آن به کار می رود را علیه ادیان دیگر به کار می برد. در این نوشتجات بازرگان آگاهانه مسیحیت که دین غالب غرب است را کنار می گذارد و میدانده به سخره گرفتن آن به نفعش تمام نمی شود و به استهزا زرتشتی و یهود می پرداخت. اشکال زرتشتی اینست که مثلاً پیشاب گاو را سودمند می دانند؛ و یهودی به شکلی دیگر. این مهندس نساجی طبعاً به حقایق تاریخ آگاهی ندارد: در تمام جوامع قدیم گاو موجود مقدس است. طولانی ترین آیه قرآن سوره بقره نام دارد.

بازرگان پردازش نظریاتی هدمند را دنبال می کند. از پاک و نجس آغاز می کند. به فرمول شیمیائی نجاست می پردازد و هدفش مثلاً شستن دستان با صابون نیست. او از حرّافی در مورد پاک و نجس برای نتیجه گیری علیه انسان های نجس، طرد استقلال سیاسی و گرایش سوسیالیستی استفاده می کند. با اعلام نظریاتش در حقیقت دنبال پُست و منصب در دستگاه پهلوی دوم، پرورشگاه استبداد فکری، می گردد.

فراخوان او برای عملیات مسلحانه علیه حکومت جبار زمان صرفاً وسیله ای برای چک و چانه زدن برای کسب تریبون یا پست های حکومتی است. این که با این فراخوان بهترین های یک نسل را به سرای نیستی فرستاده است اصلاً غم ندارد. در زمستان ۱۳۶۱، در جریان سرکوب گرایشات سیاسی مستقل که ابداعی غیر قانونی انجام نداده اند از او سوال شد. پاسخ این بود: "چشمشان کور".

ناگفته نماند که بعد از ممنوعیت استقلال سیاسی، همانند حزب و نشریه کارگر، همزمان و پس از ختم جنگ عراق، هیات حاکمه شیعه-بازار در فرصت های بعدی از کنار گذاردن آیت الله منتظری آغاز نمود. در سال های بعدی شخصیت های جلودار سرکوب گرایش سوسیالیست را که امر بدانان مشتبّه شده و به زور آزمائی با مراکز قدرت وارد شدند را یکی پس از دیگری اوت نمود. آشنائی با عملیات پنج تن در خط اول ممنوعیت و سرکوب آزادی بیان و تجمع، ممنوعیت نشریه و حزب کارگر، و حبس طولانی رهبران آن، ضروری است.

علی اکبر رفسنجانی. سوابق سیاسی رفسنجانی، همانند دیگر یاران خمینی که پس از انقلاب با آنان آشنا می گردیم، به نهضت آزادی و حمایت از سازمان مجاهدین خلق در دوران ارتجاع پهلوی دوم بر می گردد. در سال های قبل از انقلاب، نامبرده برای بیش از ۴ سال از سوی ساواک به دفعات در زندان بود.

بورژوازی لیبرال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اعتبار سیاسی را از دست داده بود. لذا، در رقابت با گرایشات جدید استالینی/مائوئیست، "چپ"، که در میان دانشجویان غالب بودند، شخصیت های سیاسی همانند رفسنجانی قبل از انقلاب جهت نشان دادن چهره رادیکال به حمایت از مجاهدین، "مبارزه مسلحانه"، متوسل می شدند. بقایای جبهه ملی در خارج از کشور نیز به همین دلیل عموماً از کلیه گرایشات چریکی، فدائیان و مجاهدین، حمایت می کردند. مضافاً، خاستگاه فراخوان مشی چریکی در تاریخ بعد از کودتای ۲۸ مرداد توسط مهدی بازرگان در زمان محاکمه در دادگاه نظامی بود.

می توان گفت که با تفاوت سنی زیاد، رفسنجانی، که بعدها به عنوان هاشمی رفسنجانی، شهرت یافت مساوی بازرگان بود. با این تفاوت که بازرگان پس از ۹ ماه دولت موقت به آخر خط مشی خود رسید و رفسنجانی با همان مشی خود را در آغاز زندگی سیاسی می دید. لذا، شناخت رفسنجانی و کینه توزی او با استقلال سیاسی به فهم بازرگان نیاز دارد.

مهدی بازرگان (۱۲۸۶-۱۳۷۳)، رئیس نهضت آزادی، مؤدی شیعه منهای آخوند بود. بعد از شکست جبهه ملی در کودتای ۲۸ مرداد، بازرگان کسی بود که مداومت مشی لیبرال حاکم را از احمد کسروی (۱۸۹۰-۱۹۴۶)، که در جریان حضور

رفسنجانی فرزند خلف مشی سیاسی بازرگان بود و آن را تکامل می داد و می توانست به عنوان مرد دوم بعد از خمینی، فرمانده مرکزی جنگ عراق، رئیس مجلس، رئیس جمهور، رئیس مصلحت، و رئیس امنیت ملی، خود را برای سال های طولانی جا بباندازد و اسلام منهای آخوند را با پراگماتیسم تزیین کند. ادامه همان مشی بازرگان که به هیچ عنوان به مشی التیماتومی بازرگان شباهت نداشت. اما مُصر در یک هدف: از میان برداشتن استقلال سیاسی.

آشنائی وسیع مردم با رفسنجانی در جریان سوگواری برای ترور جنایت بار مطهری. آشنائی عامه مردم با رفسنجانی از طریق سخنرانی زنده او در تلویزیون سراسری در قم بمناسبت ترور مرتضی مطهری اندیشمند طراز اول شیعه (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸)، صورت گرفت؛ رفسنجانی ایستاده سخنرانی می کرد در حالی که خمینی در سن بر مبل نشسته بود.

دو گرایش عمده بازار در ایران، مشروطه و مشروعه، برای بیش از ۷۰ سال از فهم حقایق تاریخی که از آن سخن می گوئیم جلوگیری کردند. زمانی که همت طبقه کارگر ایران، اعتصاب های انقلابی کارگران صنعت نفت، و همراهی قاطبه ملت طومار سلطنت را در هم نوردید، مجدداً از بازگو کردن حقایق برای عامه درباره این حقایق جلوگیری به عمل آوردند.

آشنائی گرایش سوسیالیست کارگر با رفسنجانی.

در همان سال اول پس از پیروزی انقلاب آشنائی ما با رفسنجانی صورت گرفت. در جریان معمول انتقال کتب چاپی با مجوز انتشارات فانوس از طریق وانتی که تازه خریده بودیم، گروهی مسلح در مدخل یکی از مراکز ما منتظر نشسته بودند. افراد ما، وانت و کتاب ها را به مرکز پاسداران تحت امر رفسنجانی منتقل کردند. رفسنجانی از قبل آماده کرده بود. شما به چه حقی در ساختمانی که به شما تعلق ندارد فعالیت کتاب و روزنامه انجام می دهید؟ می خواست با یک تیر دو نشان بزند—هم اموال ما را ضبط نموده و ما را از ساختمان بیرون کرده و هم ساختمان را خودش تصاحب کند.

قضیه از این قرار بود که گرایشات خلقی-چریکی هر کدام ساختمان هایی را برای انجام فعالیت هایشان تسخیر نموده بودند. غافل از این که ضبط و تسخیر ساختمان، به زبان ساده زمین خواری و تصاحب ملک، جزو اهداف مرکزی دولت شیعه-بازار بود و می باشد و هر کسی نمی تواند در این کار ورود کند. پاسخ ما به رفسنجانی چرا در این ساختمان فعالیت توزیع نشر انجام می دهید ساده و روشن بود: برپایه این اجاره نامه ساختمان. رفسنجانی اجاره نامه را بررسی کرد. کمی

آخوند-ستیزی عنصر پشت پرده ترور مطهری بود. گروهی که به این کار متوسل شده بود "فرقان" نام داشت و مثل مابقی افراد در حاکمیت جمهوری اسلامی در زندان های شاه سابقه داشت. رهبر آنان قبل از آزادی از زندان علناً اعلام نموده بود که پس از آزادی من اولین کاری که میکنم ترور مطهری است—بدلیل انتقادات او به علی شریعتی.^۶ در جریان این ترور اولین اعدام های سیاسی، بعد از صحنه های مدّش اعدام های برخی از مسئولین رژیم پهلوی، صورت گرفت. ناطق نوری، علی اکبر، (بعد ها رئیس مجلس و پست های فراوان امنیتی) رئیس دادگاهی بود که اکبر گودرزی رهبر فرقان را اعدام کرد و باب اعدام دستجات سیاسی در کشور بعد از انقلاب را مفتوح کرد.

عوامل و دلایل ترور مطهری در میان زندانیان زمان شاه شناخته شده بود. رفسنجانی و یاران اش نیز بدین حقایق وقوف داشتند. رفسنجانی موقعیت را مغتنم شمرد که فصلی نانوشته از بازرگان را درباره افراد و گروه های سیاسی ناپاک از تریبون سراسری کشوری اعلام دارد. متهم سازمان

۶ تصفیه سیاسی عناصر طرفدار شیعه/روحانیون در دوره بعد از کودتای ۲۸ مرداد اولین بار در میان سازمان های زیرزمینی که مشی اواخر قرن ۱۹ نارودنیک را تحت لوای مشی "چریکی" دنبال می کردند، صورت گرفت. در آوریل ۱۹۷۵، مجید شریف واقفی (دانشگاه شریف در تهران بعد از انقلاب به نام او نامگذاری می شود)، یکی از رهبران مجاهدین که بر نظریات اسلامی اش پافشاری می کرد توسط جناح "مارکسیست" از طریق تصفیه درون-سازمانی به قتل رسید. حمایت از این عمل از سوی طیف استالینیست/مائوئیست نموداری از فضای دانشگاه ها قبل از انقلاب را بدست می دهد. بعد از انقلاب نشریه کارگر درخواست کرد که پرونده های ساواک در اینمورد در معرض عموم قرار گیرد چون ظن قوی برای نفوذ ساواک در جناح "مارکسیست" وجود داشت. حقایق این رویداد بر اساس پرونده های ساواک هرگز علنی نشد.

برای این کار، مثل همه صدراعظم‌های تاریخ قدیم، سلطنت بود.

امیرکبیر بودن در میان اعضاء هیات حاکم دولت شیعه-بازار طرفدار دارد. چنانچه عباس امیر انتظام، که در زندان در چند نوبت هم بند بودیم، خود را امیرکبیر می‌دانست. و این علاقه به بودن امیرکبیر فی‌النفسه چیز بدی نیست.

چنانچه رفسنجانی نیز آگاهی دارد، او کتابی تحت نام امیرکبیر نوشته است، در زمان امیرکبیر از ملت، مردم، و آگاهی عمومی خبری نبود. امیرکبیر می‌بایست با تکیه بر سلطنت به اهدافش می‌رسید، همسرش معروف به عزت الدوله خواهر شاه بود، و آخر الامر بعد از برکناری از صدارت و علیرغم تلاش‌های همسرش ملک‌نسا برای حفظ جان امیرکبیر با حکم شاه قاجار در حمام فین کاشان رگ‌هایش زده شد و جان باخت. امیرکبیرگرانی در اصلاحات بدون ملت، بدون مردم، خلاصه می‌شود. و این باب طبع کلیه اعضاء هیات حاکمه جدید، گرایش‌ات مشروطه سلطنتی است که بدور خمینی گرد آمده، از اوج قدرت به زیر کشیده شده‌اند، و برای خود حمایل غیر از امامان شیعه را جستجو می‌کنند.

رفسنجانی معتقد بود که تمام دستگاه دولتی جمهوری اسلامی را او روی غلطک انداخته است: اخباری که در مورد رفسنجانی به زندان درز می‌کرد او را در جلسات سرکشی به خارج تهران و یا جلسات حکومتی، متکلم وحده، صریح در گفتار، یک سروگردن بلندتر از کادر حکومتی تحت امرش و آشنا با مسائل دیوانسالاری دولتی و برآورد کردن نیازهای سودجویی بازار و صاحبین سرمایه، نشان می‌داد. صیغه را از تریبون‌های عمومی تبلیغ می‌کرد و لذا در میان تیپ بسیجی و پاسدار جذاب بود. در سفرهای استانی، هم هیات حکومتی همراه داشت و هم هیات عاطفی همراه. با خانواده زمانی که از خانه برای استراحت به نزدیکی تهران می‌رفت، با هلیکوپتر رفت و آمد می‌کرد. دخترش که با هلیکوپتر رفت و آمد می‌کرد حق سوار شدن بر دوچرخه نداشت. رفسنجانی به راحتی این تضاد را می‌پذیرفت و هر دو را لازمه قدرت دانسته و صحیح می‌شمرد. "همه چیز فدای حکومت شیعه-بازار" شخص مورد اعتمادی را در رفسنجانی یافته بود. تا زمانی که تلاش "اصلاحات" بدون ملت او به سنگ خورد، از مراکز قدرت دولتی رانده شد، و آزردگی خاطر حاصل عمرش شد.

رنگ عوض کرد. تیرش به سنگ خورده بود. اینقدر متانت داشت که بگوید بروید ما اشتباه کرده ایم؟ خیر. دستور داد و انت و کتاب‌ها ضبط شود. دستور سرپائی. سال‌ها بعد، پس از خاتمه جنگ عراق خودش را با همین دستورات سرپائی از مرکز قدرت حکومتی کنار گذاشتند.

زمانه تغییر کرد. پس از سال‌های زندان انفرادی در سکوت، بدون روزنامه و کتاب، کاغذ و قلم، هواخوری و ملاقات با خانواده همراه با گرسنگی دادن ممتد و برخی اوقات مشیت و لگد؛ و نجات یافتن از دو برنامه اعدام دادستانی در انتهای حبس انفرادی. در میان ۱۸ تن از سران حزب توده به اطاقی در بسته که برخی اوقات یک روزنامه داشتیم، و از کتاب و کاغذ و قلم خبری نبود، انتقال یافتیم. تازه روزی نیمساعت هواخوری داده بودند و در حیاط بلندگو سخنرانی رفسنجانی را در نماز جمعه پخش می‌کرد.

قبل از دیگر هم اطاقی‌ها به حیاط آمدم تا از مدت کوتاه هواخوری کاملاً استفاده کنم و به آقای پاسدار که او هم فوراً به حیاط آمده تا تمام گوش باشد می‌گویم از سخنان رفسنجانی خیلی لذت می‌بری؟ تمام امیال‌ات را بیان می‌کند؟ پاسخ داد "رفسنجانی نابغه زمان است". و تو تنها زندانی هستی که "آقای" رفسنجانی و "آقای" خامنه‌ای در کلام نداری و همه از طینت پاک تو اطلاع دارند. ظرف کمتر از دو سال از این مکالمه به سختی کسی را در کادر اوین می‌شد یافت که علیه رفسنجانی عصبانی نباشد. با چشم‌بند که در راهروهای زندان از این‌جا به آنجا برده می‌شدم کم نبود مواقعی که صدای بلند از اطاق مسئولین بر می‌خاست که "رفسنجانی صاحب این مملکت نیست" یا "شاه مملکت نیست" یا این مملکت به خانواده رفسنجانی تعلق ندارد و "من جلوی اش می‌ایستم."

جواز بازداشت این نویسنده که با احضاریه کتبی دادستانی انقلاب اسلامی تحت امر اسدالله لاجوردی صورت گرفت از شورای امنیت تحت امر رفسنجانی صادر شده بود.

رفسنجانی به عنوان امیرکبیر ایران.

امیرکبیر صدراعظم قاجار در میانه قرن ۱۹ میلادی شخصیت جذاب کتاب‌های مدرسه در دوران پهلوی است. او می‌خواست اصلاحات انجام دهد و چندی رسم و رسوم نظام بین‌المللی سرمایه‌داری را در ایران باب کند. تکیه گاهش

بیست و یکم مشی حذف ملت توسط دولت شیعه-بازار جای خود را به برنامه ریزی دائم علیه ملت تغییر می کند و این قضیه از زمان جنگ داخلی سوریه روشن است. در فاصله این دگرگونی، بسیاری از مسئولین طراز اول حکومتی، همانند رفسنجانی، که با حذف ملت در دوران جنگ عراق به دنبال ایفای نقش فعال مایشاء بودند، قربانی این دگردیسی که خود بانی فعال آن بوده اند می شوند. طی این دگردیسی تمام مطالبی که در زمان خودش مفهوم نسبتاً روشنی داشته اند، به عکس تبدیل می شوند.

به عنوان مثال، در زمان پیروزی انقلاب توسط ملت که دست خالی با تکیه با نفراش بر رژیم سبوعیت تا بن دندان مسلح پهلوی دوم چیره شد پیروزی ایمان بر دستگاه ستم سلطنت توضیح داده می شد: پیروزی خون بر شمشیر. بیش از ۴ دهه بعد، دولتمردان جمهوری اسلامی با مفاهیمی کاملاً متضاد به پیروزی خون بر شمشیر به عنوان راه حل جامعه علیه منافع ملت و ملل خاورمیانه استناد می کنند. نمونه پیروزی خون بر شمشیر از موفقیت ملت بر سلطنت جلال، به ضد ملت، به موفقیت حماس در برابر ارتش اسرائیل در غزه طی ماه های متوالی تغییر می کند.^۷

نیروی نظامی بربریت حماس در کشتار بیش از ۱۲۰۰ تن یهودی و غیر یهودی در جنوب اسرائیل، تجاوز به زنان و دختران و قتل آنان، و گروگانگیری بیش از ۲۰۰ تن در ۷ اکتبر به عنوان عامل مترقی تاریخ از سوی مشی دولت شیعه-بازار و دولتمردان آن تبلیغ می شود. جنگ های ناپلئون شیعه و ویرانی سوریه، بکارگیری اسلحه شیمیایی توسط دیکتاتوری اسد علیه مردمان سوریه، به عنوان راه خون و شهادت طلبی تبلیغ می گردد.

خلاصه این که حکومت داری خمینی با تکیه به حذف ملت و جلوگیری از تصمیم گیری مستقل و مستقیم آن جهت هدایت کشور به موضع گیری دائمی علیه منافع ملت توسط بازماندگان او بیش از پیش به ضرر ملت تغییر می کند. حقیقتی که در سرکوب تظاهرات عمومی علیه فشار سنگین اقتصادی و جنگ های منطقه ای دولت از طریق بکارگیری سرکوب به سبک نظامی در آبان ۱۳۹۸ و بعد از آن کاملاً مشهود می باشد.

در زمستان ۱۳۶۷، زمانی که دیگر گرایشی در اوین وجود نداشت که مخالف آزادی این نویسنده از زندان باشد، رئیس جمهور رفسنجانی از میان مقامات کشوری، آخرین کسی بود که دستور رسیدگی به بازداشت و حبس اینجانب را صادر کرد. نامه رسیدگی به این حبس غیر قانونی را همسر رفسنجانی، بانو عفت، قبل از شام سر سفره در مقابل او قرار داد و خواستار امضاء آن شد. او در حاشیه اش نوشت که رسیدگی شود. این کار بزرگی به حساب می آمد چنانچه هر هفته گونی پر از نامه های ارسال شده برایش، به زباله دان منتقل می شد. در اینجا از خانم عفت مراتب تشکر را اعلام می داریم. و همین طور از مردی که "رسیدگی شود" را پای نامه امضاء کرد.

قبل از بررسی چهار چهره دیگری که در خط اول ممنوعیت نشریه کارگر و سرکوب سوسیالیست ها قرار داشتند جمع بندی خصوصیت اصلی زمام داری خمینی لازم است. افراد نامبرده، چنانچه بررسی عملکرد رفسنجانی نشان می دهد، تحت عناوین و مناصب متنوع از خصوصیت اصلی رژیم خمینی پیروی می کنند. خصوصیت اصلی رژیم خمینی کنار گذاردن ملت از مسیر کسب استقلال و آزادی و جایگزین کردن اهداف دیرینه و تاریخی ملت با اهداف من درآوردی است.

حکومت داری از بدون ملت تا علیه ملت

حکومت داری خمینی، تاسیس دولت شیعه-بازار، با حذف نقش مستقیم و مستقل ملت و تفویض نقش آن به مدیران حکومتی در طیف اصولگرا و اصلاح طلب تعریف شد. با حذف نقش مستقیم و مستقل ملت مشکلات کشور بدون راه حل باقی ماند و می ماند. مشکل ایجاد شده در اینجا باقی نمانده و وسعت می یابد. حکومت داری بدون نقش مستقل و مستقیم ملت به حکومت داری علیه ملت تغییر می کند و از اصولگرا تا اصلاح طلب آن را ترویج می کنند.

ممنوعیت انتشار نشریه کارگر و متعاقباً بازداشت و حبس سوسیالیست ها در زمستان ۱۳۶۱ بدون هیچ مجوز قانونی در برهه زمانی حذف ملت از تصمیم گیری ها صورت گرفت. چنانچه عملیات رفسنجانی نشان می دهد مسئولین کشوری در زمان جنگ عراق غالباً در همین راستا حرکت می کنند. با مرور زمان و بعد از جنگ ایران و عراق، طی دهه اول قرن

^۷ به عنوان مثال سخنان جواد ظریف (وزیر امور خارجه سابق) در مناظرات تلویزیونی کاندیداها برای رئیس جمهور در ۱۹ ژوئن ۲۰۲۴.

سید محمد خاتمی

بهر حال وعده های بی اساس خاتمی کافیت تا طغیان نهضت دانشجویی در کشور در تیرماه ۱۳۷۸ به طرزی بیسابقه پدیدار گردد. حالا صحبت همه منادیان "جامعه مدنی" منهای استقلال سیاسی و فاقد سازماندهی مستقل طبقه کارگر در این است که بهتر از هر کس دیگری می توانیم از نهضت دانشجویی مستقل جلوگیری به عمل آوریم.

طغیان دانشجویان دانشگاه ها مقطعی است. آنچه مستمر بود بدنام کردن رفسنجانی از سوی دولت اصلاحات و تبلیغات آن بود. برای چه؟ اگر حرف و عمل صحیح موجود است چرا به بدنام کردن دیگری باید متوسل شد. مگر خواست جامعه مدنی اصالت در شیوه های تبلیغ مشی حکومتی را لازم نمی آورد؟ کدام راه به جلو، ترقی و پیشرفت است که رسوا کردن این و آن را دنبال می کند. چرا راه ترقی و پیشرفت، باز کردن فضای سیاسی به کارگران و زحمتکشان به صورت مستمر دنبال نشود؟

در دوره دوم ریاست جمهوری خاتمی طی سفر کوتاهی به کشور در بدو ورود در فرودگاه بدون هیچ اتهامی با بازداشت و حبس در انفرادی مواجه شدیم. مسئولین انتظامی در فرودگاه خاطرنشان کردند که اینجا مملکت خاتمی است.

باعث تاسف است که به سبب دعوای حکومتی، محمد خاتمی از سوی دولت شیعه-بازار برای سال ها زیادی ممنوع التصویر است. بدون لغو ممنوعیت نشر کارگر و سازمان یافتن مستقل طبقه کارگر و برداشتن موانع استقلال و آزادی در کشور راهی برای حصول دموکراسی وجود ندارد؛ جلوگیری از بیخ پیدا کردن دعوای هیات حاکم، جنائی کردن اختلافات نظر هیات حاکم، ممنوع التصویری، حصر در خانه و زندان مسئولین جناح های درگیر حاکم میسر نیست. منبع تامین دموکراسی در کشور سازماندهی مستقل طبقه کارگر و سازماندهی سیاسی آن، حزب و نشریه کارگر است—جلوگیری از جنائی کردن نظریات مستقل طبقه کارگر راه را به پرورش همه نظریات باز می کند.

سید مصطفی تاجزاده

تحت هدایت خاتمی در وزارت ارشاد، تاجزاده، مسئولیت جلوگیری از انتشار کتب ما را بعد از ممنوعیت کارگر با افتخار به انجام می رسانید. کتب در چاپخانه منتشر می شد و بعد دو کپی به دفتر تحت ریاست تاجزاده در وزارت ارشاد

روحانی سرشناس وزیر ارشاد اسلامی دستور ممنوعیت انتشار نشریه کارگر را در ۱۳۶۱ صادر می کند. چرا؟ چون نشریه کارگر سلسله حقایق روشن درباره جنگ ایران و عراق را بیان می دارد. ماهیت جنگ ایران را متری اعلام نموده و ماهیت جنگ عراق را ارتجاعی توصیف می کند. مضافاً، تنها راه پیروزی ایران را تکیه بر ماهیت متری جنگ اعلام می دارد. قرار دادن بسیج نظامی کشور تحت رهبری کارگران صنایع و سازمان های آنان اعم از شوراهای انجمن ها و اتحادیه ها. ماهیت متری جنگ یعنی بهره مند شدن از حقوق اقوام، وحدت زنان، و جوانان.

لیکن درد نه تنها جناب خاتمی، بلکه کل اپوزیسیون شاهی در صدر دولت شیعه-بازار جلوگیری از احقاق حقوق ملت است؛ فراهم آوردن امکانات برای عراق برای تثبیت موقعیت آن در جبهه های جنگ به صورتی که ملت، در هر دو کشور، در محاق قرار گیرد. برای این هدف از کجا باید آغاز کرد؟ از بستن صدای استقلال سیاسی، ممنوعیت نشر هفته نامه کارگر. و این دقیقاً کاری است که انجام می دهد.

۷ سال بعد از موفقیت در بستن صدای مستقل ملت، خاتمی به عنوان منادی جامعه مدنی در جامعه وارد صحنه سیاست می شود. در کجای دنیا جلوگیری از سازماندهی طبقه کارگر و بستن صدای آن و زندانی کردن سوسیالیست ها می تواند مشوق "جامعه مدنی" باشد؟ این مثل دعوت مردم به آب تنی در دریاچه ای است که یک قطره آب هم ندارد. عدم وجود مبانی صحیح در برنامه تحقق "جامعه مدنی" از موفقیت نامبرده علیه کاندید رسمی حکومت جلوگیری نمی کند و ایشان در "حماسه خرداد" در ۱۳۷۶ رئیس جمهور اصلاحات می شود.

خاتمی سرکوب استقلال سیاسی و ممنوعیت سازماندهی کارگران را پشتوانه اقدامات بعدی قرار می دهد. قدم بعدی اعلام "گفتگوی تمدن ها" است. این چه تمدنی است که کارگران و اقشار زحمتکش در آن حق سازماندهی مستقل ندارند و در صورت سازماندهی تحت پیگرد قانونی قرار می گیرند. مگر این کار می تواند بخشی از تمدن بشری باشد تا چه رسد به گفتگوی درباره آن.

برده می شد تا توزیع شود. نامبرده به چاپخانه مراجعت کرده کلیه کتابها را مصادره کرده خمیر می کرد.

موضع وزارت ارشاد خاتمی، تاجزاده و دیگر همکاران تحت امر این بود که کتب تاریخی، مثلاً "انقلابی که به آن خیانت شد" توسط لئون تروتسکی و دیگر متون تاریخی در صورتی مجاز به انتشار است که خیانت به بورژوازی لیبرال را بعد از انقلاب ۱۳۵۷ تداعی کند. لیکن، بورژوازی لیبرال در اصل با انقلاب ضد سلطنت مخالف بود و انقلاب ۱۳۵۷ را خیانت به خود قلمداد می کرد. مخالفت بورژوازی لیبرال با انقلاب ۱۳۵۷ و وقایع بعد از آن مسئولیت طبقه کارگر نبود و از حیطه اختیارات استقلال سیاسی، گرایش سوسیالیست، خارج بود. و بزک کردن حقایق تلخ به شیوه گروه های طرفدار بورژوازی لیبرال جزو برنامه های استقلال سیاسی نبوده و نیست. کاندیداهای خدمت به بورژوازی لیبرال به کفایت موجود هستند؛ سوسیالیست های کارگر در این امور درگیر نمی شوند.

خاتمی و تاجزاده تا توان داشتند از تبلیغ و ترویج گرایش مستقل سوسیالیست جلوگیری به عمل آوردند.

سید مصطفی محقق داماد

محقق داماد در زمان بازداشت سوسیالیست ها در زمستان ۱۳۶۱ رئیس بازرسی کل کشور بود. دادستانی انقلاب اسلامی با احضاریه شفاهی خواستار حضور رهبران سوسیالیست در دادسرای اوین می شد. مگر می شود یک عده در دادستانی تلفن بزنند و افراد را احضار کنند. کاری که همین امروز در سراسر کشور معمول است و در مورد ده ها هزار تن از بازداشت شدگان زن-زندگی-آزادی اعمال شده است.

به شورایعالی قضائی شکایت شد. پاسخ شورا این بود که احضاریه شفاهی و جاهت نداشته و قانونی نیست. متعاقباً، دادستانی انقلاب احضاریه کتبی فرستاد: "برای پاره ای از سوالات درباره حزب غیرقانونی کارگران انقلابی" در ساعت و تاریخ مقرر در دادسرای اوین حاضر شوید. مگر چند نفر بازجو در دادستانی می توانند یک سازمان سیاسی را در احضاریه کتبی "غیرقانونی" اعلام کنند؟ برای رسیدگی به بازرسی کل کشور مراجعه کرده و خواستار ملاقات با رئیس مربوطه شدیم: آقای سید مصطفی محقق داماد.

ملاقات از سوی این نویسنده به همراه صاحب امتیاز نشریه کارگر، از اساتید سرشناس مهندسی مدیریت آب و سد سازی، صورت گرفت. طی این ملاقات روشن شد که هیات حاکم به دنبال پاک کردن خاطره انقلاب ۱۳۵۷ از صحنه سیاست کشور است. و البته بهانه های دیگر نیز بود که از سوی محقق داماد بیان می شد.

مثلاً "شما می گوئید ما حق نداریم حتی یک چک به گوش زندانی بزنیم". پاسخ روشن بود: حق و حقوق افراد را شما با قانون اساسی که نوشته اید تعیین کرده اید و شما متعهد به اجرای قانون خودتان هستید. ما موظف به مقابله با رفتار غیرقانونی و غیر انسانی با خود هستیم و برای این از بازرسی کل کشور تقاضای رسیدگی مطابق با قوانین خودتان را داریم.

مسلماً رئیس بازرسی کل کشور ده ها برابر ما از آنچه در دادسراها و زندان اوین می گذشت خبر داشت.

نشریه کارگر پس از آزادی یکی از رهبران سوسیالیست بعد از ۸۲ روز بازداشت از اوین گزارش از دادستانی و زندان اوین منتشر کرد: "در زندان اوین چه میگذرد؟" طی بازداشت شخص بازداشت شده بدون کوچکترین اتهام ۲۵ ضربه کابل خورده بود و اینگونه کابل زدن و رفتار نامناسب با زندانی سوسیالیست برای اولین بار صورت می گرفت. وضعیت خشونت در زندان بی سابقه بود. اصلاً مساله در حد یک چک زدن و یا نزدن نبود. خشونت علیه زندانیان در سطح بیسابقه بود و ازدحام زندانیان در سلول ها و اطاق های بند ها به صورتی بود که افراد به سختی جای دراز کشیدن داشتند و روی هم فشرده می شدند و در چنین وضعیتی از استفاده زندانیان برای اجابت مزاج نیز جلوگیری به عمل می آمد و جمعیت زندانی شب ها صدای رگبار و تک تیر خلاص زندانیان اعدام شده را می شمرند. تامین ادامه چنین وضعی در دادستانی ها و زندان ها تنها از طریق سرپوش گذاشتن با حقایق میسر بود. در اینجا منافع امپریال و دولت شیعه-بازار به هم رسیده و جهت جلوگیری از درز حقایق تلاش می نمود.

این وضعیت زندان ها از سوی رفسنجانی که وسائل ارتباطی در کشور را در دست داشت با سرپوش گذاشتن به واقعیت زندان ها و نشر خطرات واهی دائمی ترور و بمب گذاری برای سال های متوالی هدایت می شد. وسائل ارتباط جمعی

نداشت. و از احضاریه برای بازداشت سوسیالیست ها و غیر قانونی اعلام کردن آنان نه تنها ناراضی نبود که خوشحال هم بود.

سید اسدالله لاجوردی، دادستان انقلاب اسلامی تهران

صبح ۲۷ دی ۱۳۶۱، ساعت ۱۰ صبح، مطابق با روز و ساعت مقرر احضاریه کتبی به دادستانی انقلاب مستقر در زندان اوین حضور یافتیم.

در اتاقک دم در داخل زندان آقای پاسداری منتظر ورود بود. بلافاصله به شعبه تلفن زد. یک جوان ۱۷ الی ۱۸ ساله آمد و چشم بند زده شده و بدنبال او روانه سر بالائی کوهستانی به ساختمان های دادستانی شدیم. "اینجا اوین است"، "پاهایت به لرزه افتاده و نمی توانی پا به پای من حرکت کنی". پاسخ دادم آقای محترم بنده هیچ پیشینه حرکت سریع به دنبالشما با چشم های بسته را ندارم و لطفاً آهسته تر گام برداریم چون زمین کاملاً ناهموار است.

وارد سالن دادستانی شدیم و چند پلکان به بالا رفتیم و جنب درب اطلاقی نشانده شدم و پاسدار جوان رفت. از هر طرف صدای فرود آمدن کابل به متهمین می آمد و با هر ضربه یکی می گفت "بگو مرگ بر شوروی" و نفر دوم آن را تکرار می کرد. دو نفر به هر زندانی کابل می زدند. تعداد ضربات از صد به دویست و سیصد و بیشتر که می رسید شمردن بیهوده بود. از تمام اطاق های این سمت سالن همین صداها بیرون می آمد. بعد از ششصد الی هفتصد ضربه به یک متهم، او را به بیرون اطاق آورده جلوی من، جایی که بتوانم از زیر چشمبند پاهای او را ببینم، می گفت درجا پا بزن که پاهایت زیاده از حد متورم نشود...

این قضیه تا ۸ شب ادامه یافت. به داخل اطاق برای بازجویی خوانده شدم. برگه بازجویی شامل اسم و فامیل و تاریخ تولد و دین و غیره. اتهام چیست؟ هیچ. اینقدر اینجا نگه می داریم تا پشیمان شوی...

قبل از اعزام به بند در راهرو طبقه پائین که تعدادی زندانی در راهرو منتظر انتقال به بند ها بودند تعدادی لگد خوردن بود از سوی یک نگهبان مسلح به کلاشینکوف. از آنجا که کلیه زندانیان چشمبند داشتیم نگهبان نام و فامیل را اعلام کرد که

تحت امر رفسنجانی مساله ترور مورد پشتیبانی امپریال و بورژوازی لیبرال، را یک کلاغ چل کلاغ می کرد، در مرکز اطلاع رسانی جامعه نگه می داشت و به موج اعدام ها استمرار می داد. به طوری که زندانیان عادی طی سال های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ می دانستند که امکانات عفو و آزادی آنان بیش از هر چیز دیگر به گزارش های تلویزیون بستگی دارد که روزانه دنبالش می کردند؛ و تا تلویزیون یک خبر ساختگی دیگر در مورد خرابکار یا ترور را پخش می کرد زندانیان می گفتند که رسیدگی به آزادی ما مجدداً به تعویق افتاد.

کمتر از یک درصد زندانیان در عملیات "ترور" هدایت شده از سوی رئیس جمهور اول و سازمان مجاهدین شرکت داشتند. برنامه دولت شیعه-بازار این بود که تا می توانید در جبهه های جنگ افراد بسیجی را روی میدان های مین بفرستید و تا می توانید پشت جبهه بازداشت و اعدام کنید. برنامه انتقام گیری از نسلی که انقلاب ۱۳۵۷ را انجام داده بود در صدر سیاست اپوزیسیون شاهی، در راس دولت شیعه-بازار، قرار داشت.

اشکال آقایان نامبرده و خط دهنده های امپریال در این بود که فکر می کردند، که با وضعیت ناآشنا و گمراه گروه های سیاسی خلقی-چریکی-چپ پیرو بورژوازی لیبرال و کلیه مشتقات سیاسی آنها، و سرپوش خبری حقایق، هیچکس از کاری که دارند می کنند سر در نمی آورد. حال آن که تمام تاریخ نهضت های آزادیبخش ملی در جهان چگونگی برخورد بورژوازی و کارگزاران آن را در جریان مبارزه علیه خصم ارتجاعی-امپریال را نشان داده است و گرایش کارگر نه تنها از واقعیات که در مقابل چشمان قرار داشت بلکه از حقایق آن از قدیم اطلاع داشت و برنامه ریزی مربوطه از سوی حاکمیت شیعه-بازار بدیهیات شمرده می شد. شرائط جنگ آزادیبخش ملی علیه تجاوز نظامی عراق-واشننگتن، درس های بین المللی شیوه عمل بورژوازی ملی، در اینجا رژیم سیاسی تحت امر خمینی، را مو به مو نشان می داد:

دولت شیعه-بازار در ازاء هر صد نفر که در جبهه ها کشته می داد درصدی را تیرباران می کرد تا ملت از جایش تکان نخورد و امکان عرض اندام مستقل نداشته باشد.

جای تعجب نبود که بازرسی کل کشور علاقه ای به رسیدگی به عملیات غیرقانونی دستگاه دولتی دادستانی های انقلاب

خروج بوی عطر گلسترخ ها را با خود برد. در سلول بسته شد. نیم ساعت بعد صدای بلندگوی پخش قرائت قرآن بلند شد. صدائی که آنقدر بلند بود که انگار امواج صدا شما را با خود می برد. برنامه تکراری روزها ادامه یافت.

یکی از آقایان پاسدار گفت میدانی برای چه امروز آمده بود. گفتم نه. گفت رکورد دار بدون توبه در زندان، در همین سلول ۱۲ روز بود. روز سیزدهم آمده بود تا توبه را دستچین کند. پاسدار ادامه داد تا به امروز در این سلول ها کسی بیش از دو هفته نبوده است. اقامت در این سلول ۹۰ روز ادامه یافت. روز ۳۰ بازداشت یک قطعه زیرپیراهن و شورت که از خانه داده شده بود را در سلول دریافت کردم.

یک استکان دسته دار پلاستیکی، یک کاسه ملامین مربع و یک پارچ پلاستیکی وسایل زیست بود. قبل از آمدن لاجوردی بردن به دستشویی که قرار بود ۳ بار در روز باشد صورت نمی گرفت و انسان مجبور بود از پارچ آب برای ادرار استفاده کند. بعد از حضور لاجوردی کار به استفاده از پارچ آب جهت رفع حاجت در شب ها لازم می شد. فشار حداکثری بود. با استفاده از ظرف غذا برای رفع حاجت مساله بهداشت جدی بود و می بایست داخل پارچ آب را با صابون بشویم تا به بیماری مبتلا نشوم.

ساز آواز شیعه از سوی مقاماتی که از آنان نام بردیم، کل رژیم خمینی، در اوین به صورتی که کمی از آن توصیف شد، عیار گیری می شود.

بعد از ۱۱۰ روز انتقال بود به زندان گوهردشت. شب قبل از انتقال، (روز بعد از این که تلویزیون سراسری توبه سران حزب توده را پخش کرد و برای دیدن این برنامه در مقابل یک تلویزیون در فاصله یک متری از یک تلویزیون نشاندہ شدم) به بازجویی برده شدم و در صندلی نشاندہ شدم و گفتند که آقای لاجوردی پشت سر شما ایستاده است. با چشمبند جلو را نمیدیدیم تا چه برسد به عقب. جناب لاجوردی گفت که کاغذ در مقابل شماست این را که دیکته می کنم بنویسید: "تعهد می دهم فعالیت سیاسی نمی کنم" و بعد امضا کنید. گفتم شما بنویسید و امضا کنید و چون مرجع قضائی هستید بنده می توانم به آن ملزم باشم. لاجوردی پاسخ داد، "بنویسم بدهم دست شما که بیرون از زندان از آن چوب بسازید و به سر من بزنید؟" گفتم در کار ما فقط قلم بوده است و هست و هیچ ابزار

چه کسی را زده است به اضافه "عاقبت پوست به دباغ خونه می افته و اینجا ازت پوست می کنیم". ساعت یازده شب از ساختمان خارج شدیم و توسط یک آقای پاسدار مسلح اهل یزد پیاده به طرف بند زندان رفتیم. نزدیک به انتهای سالن هم کف در سلول انفرادی شماره ۱۹ حبس آغاز شد. به نظر می رسید با درهای باز سلول های دیگر، سلول های دیگر خالی بود. دستشویی دو سه در پایین تر ته سالن بود.

روزهای بعد از ۷ الی ۸ صبح تا نزدیک نیمه شب همین برنامه دم درب اطاق بازجویی، بدون بازجویی، تکرار شد. بعد از چند روز دیگر برنامه رفت و آمد به سالن بازجویی هم ادامه نیافت. از صبح تا شام بلند گوئی درست مقابل سلول ۱۹ نصب شده بود و با صدای بسیار بلند نوارهای قرائت قرآن پخش می شد.

سوال مطرح است که این چه نوع زندانی بود؟ زندانی که از سوی تبلیغات حاکم دانشگاه توبه خطاب داشت. مثل کلیه نهادهای دولتی، وزارتخانه ها و ادارات که کپی دستگاه دولتی سلطنت بودند، دادستانی و زندان هم رونوشتی بود از زندان های زمان شاه.

در ساعات قبل از ظهر روز سیزدهم در انفرادی، برای چند دقیقه پخش قرائت قرآن از بلندگوی روبروی سلول قطع شد، درب سلول باز شد، یک مسلسل بدست از روبروی سلول به سمت چپ در ایستاد و مسلسل بدست دوم سمت راست خود را مستقر ساختند و از میان آنان اسدالله لاجوردی در درگاه درب سلول ظاهر شد. ته سلول نشسته بودم و به دیوار تکیه داشتم. گفتم "به به جناب لاجوردی تشریف فرما شدید؛ صبح بخیر. آقای لاجوردی این است دانشگاه اوین؟"

به اطرافم اشاره کردم. دو پتوی مندرس سربازی که خون در آنها خشک شده بود. موکت چرک گرفته سلول که یک روزی شاید سبز بود تماماً از خون خشک شده پر بود. عرض سلول به اندازه دو قبر بود. طول آن کمتر از دو متر. از نور بیرون خبری نبود و یک لامپ ۲۵ بالایی درب سلول دائماً روشن بود. دیوارهای سلول پر از لکه های خون بود. دوباره سوال کردم: "جناب لاجوردی، اینست دانشگاه اوین؟"

لاجوردی نه ها گفت و نه نه. عقب گرد کرد به راهرو. شاید یک بطری گلاب به سر و روی خود خالی کرده بود. با

دیگری نیست. گفتم، "آدمت می‌کنم". روز بعد با ماشین حمل تخم مرغ به زندان گوهر دشت و سلولی تنگ و منزوی انتقال یافتیم. اینجا عینک و شلوار و پیرهن را هم گرفتند و با شورت زیر، لخت و عور، در انفرادی حبس شدیم. ۳۰ روز بعد یک روز قبل از ماه رمضان جناب لاجوردی به سلول تشریف فرما شد. پرسیدم با ایام مبارک ماه رمضان تکلیف بنده که روزه برایم واجب نیست چیست؟ نگاه کرد و رفت. قبلا از رفتن پرسیدم مراجعه به دکتر در زندان چطور. جواب داد می‌گویم دکتر ببرند... که خود ماجرائی بود...

فردا به سلولی منزوی تر در گوهر دشت انتقال یافتم.

یک ماه بعد دوباره بازگشت به اوین بود با یک ماشین به تنهائی.

در اوین سلول دستشویی سرخود بود. بند ۲۰۹ و سلول ۴۲. اینجا برنامه گرسنگی دادن را آغاز کردند.

یک ماه از اجرای این برنامه از پاسداری تقاضای دریافت کاغذ و قلم کردم. پرسید برای چی؟ گفتم برای نوشتن یک نامه به جناب لاجوردی.

نیمساعت بعد یک تکه کاغذ به اندازه یک تمبر پستی را با یک قلم آوردند و از لای درز در به داخل انداختند و گفتند اینهم قلم و کاغذ. روی کاغذ دو سانت در دو سانت ریز نوشتم: آقای لاجوردی این کارهایی که شما اینجا انجام می‌دهید باعث نیک نامی نخواهد شد و غذا لازم است.

قریب دو سال بعد در همان سلول ۴۲ نشسته‌ام. به تازگی حبیب الله سروش نسب را (اهل تبریز، از طرفداران جناحی از اکثریت) در ایام عید در تهران کنار خیابان گرفته‌اند و چندی بعد به سلول ۴۲ انداخته‌اند. ساعات صبح در سلول با هم ته سلول نشسته ایم.

درب سلول باز می‌شود و این بار ۴ روحانی، اعضای شورایی عالی قضائی وارد می‌شوند و هر دو نفر داخل سلول یک طرف در می‌ایستند. لاجوردی در چارچوب در راهرو ایستاده است با تعدادی وسیع از روحانی و پاسدار در راهرو. آیت الله قاضی خرم آبادی، عضو شورایی عالی قضائی می‌پرسد: آقای زهرانی چقدر وقت در بازداشت هستید. از آنجا

که دوران زندان را به طور روزانه دنبال می‌کردم مدت زندانی بودن را به روز جواب می‌دهم که قریب دو سال بود. می‌پرسد: هواخوری دارید. می‌گویم خیر. روزنامه و کتاب چطور. می‌گویم خیر. می‌گویم ملاقات چطور. می‌گویم خیر. قاضی خرم آبادی رو به لاجوردی کرده می‌گوید چرا آقای زهرانی هواخوری، روزنامه و کتاب، و ملاقات ندارند. لاجوردی پاسخ داد: "عقایدش حاد است." گفتم بفرمایید این هم اتهام بنده. در صورتی که عقاید بنده کاملاً معمولی و حتی بسیار جذاب است. قاضی خرم آبادی رو به لاجوردی کرد و گفت این حرف‌ها کدام است. مگر این مملکت قانون ندارد. شما حق ندارید این کارها را بکنید. عضو دیگر شورایی عالی قضائی (مقتدائی) رو به لاجوردی صدایش بلند شد که عجب حرف‌هایی از شما می‌شنویم. آن دو عضو دیگر (محمدی و بجنوردی) هم گفتند این حرف‌ها قابل قبول نیست. لاجوردی می‌گفت برویم در خارج از این جا این مطالب را بحث کنیم. صدای اعضاء شورایی عالی قضائی بلند تر شد. لاجوردی جواب نمی‌داد و می‌خواست سر و ته قضیه را هم بیاورد و می‌گفت بفرمایید برویم. هیأت چهار نفره شروع به رفتن کردند. قبل از این که خارج شوند پائین عبای مقتدائی را کشیدم. از حرکت ایستادند و سربرگرداندند. گفتم آقایان مستحضر هستید که از اینجا تشریف می‌برید و بنده اینجا می‌مانم. می‌خواستم قبل از رفتن تقاضائی از شما داشته باشم. گفتند چی؟ گفتم اگر ممکن است این دعوائی که الان دارید را سر یک زندانی دیگر انجام دهید.

بیش از دو ماه بعد اولین ملاقات با همسر و دو فرزندم برای اولین بار از پشت شیشه به همراه دکتر زهرانی به مدت کمتر از ده دقیقه صورت گرفت. چندین ماه بعد از ملاقات روزنامه به سلول داده شد.

ریاست سید اسدالله لاجوردی ظرف سه سال پایان یافت؛^۸ قبل از ختم حبس در انفرادی. در ادامه مخاطرات سهمگین تری در برابر گذارده شد. همانند اعدام به دلیل ارتداد. و یا

۸ برخی از اقدامات فاحش لاجوردی در رابطه با رفتار غیرانسانی با زندانیان در زندان قزل قهر فیلبردار می‌شد و به خمینی منتقل شد تا ببیند و او قادر به ادامه تماشای آن فیلم نبود. او به حمایت خود از لاجوردی به عنوان دادستان انقلاب اسلامی پایان داد. در واقع، رهبری قوه قضائیه در مورد زندان‌های انقلاب اسلامی تحت اختیار آیت الله منتظری قرار گرفت. آنچه پس از آن رخ داد، نبرد قدرت در قوه قضائیه انقلاب اسلامی بین مدیریت نهادهای گذشته و نظم جدید بود. از همان ابتدا به نظر می‌رسید که این تغییر بجائی نخواهد رسید. کادری که منتظری به آن متکی بود، عمدتاً از نهضت آزادی، بازیگران بورژوازی لیبرال، با اقتدار محدود و اهداف تغییرات بسیار محدود تشکیل یافته بود که از باز کردن درب اطاق‌های در بسته در بندهای در بسته فراتر نرفت. گسترش اختلافات جناحی داخلی در نظام قضایی انقلاب اسلامی منجر به شرایط اعدام‌های دسته جمعی در تابستان ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) شد که به موجب آن نیروهای امپریالیستی و طرفدار سلطنت از این وضعیت برای هدایت موج جدیدی از اعدام‌ها استفاده کردند. این تحولات منجر به برکناری منتظری از مقام نیابت خمینی و در نهایت منجر به بازداشت خانگی او برای سالهای باقی مانده از زندگی او شد. دینامیسم فوق در قوه قضائیه انقلاب اسلامی را در بحث‌های آینده بررسی خواهیم کرد.

است و نه ته پياز. برای چه با حبس و منع ترویج عقاید می بایست روبرو شود؟ چرا ملت باید بدهکار شود و چرا استقلال سیاسی باید زندانی شود؟

درگیری بین مشروطه و مشروعه به قدمت تاریخ حاکمیت ملی است. در طول این تاریخ درگیری نامبرده مکانیسم کاربردی سیادت سلطنت است. بعد از الغاء سلطنت توسط انقلاب، ملت، کاربرد این اختلافات خونین به قدرت های امپریال، در راس آنها بریتانیا که طولانی ترین سابقه در هدایت این اختلافات تحت سلطنت های پی در پی را دارد، انتقال می یابد. درگیری خونینی که به هیچ وجه به ملت خدمت نمی کند خاستگاه ترور-بمب گذاری و اعدام را تشکیل می دهد. تنها قدرت های امپریال از نتیجه خونین خصومت های ساختاری سرمایه داری حاکم، بستن فضای سیاسی مورد نیاز استقلال ملی، خشنود می شوند.

مشخصه اصلی اپوزسیون شاهی، ترویج اختلافات جناح های شیعه به طور مستمر است. با ترک این تخاصم، که تنها از طریق حمایت از سازماندهی مستقل طبقه کارگر و ترک ممنوعیت حزب و نشریه کارگر بدست آمدنی است، اپوزسیون شاهی می تواند بخش شاهی را ترک نماید. مطلبی که در ۴۵ سال گذشته صورت نگرفته است. خط اصلی فاصل رژیم استبداد سلطنتی و حاکمیت ملی، استقلال و آزادی، در جامعه بعد از سلطنت را حقوق گرایش مستقل سوسیالیست تشکیل می دهد.

بدون حق استقلال سیاسی، حق گرایش سوسیالیست، فضای مورد نیاز جامعه از میان می رود؛ فضایی که در عین حال مورد نیاز بخش های اجرائی، مقننه و قضائی برای حرکت در راه صحیح جامعه و همگامی با ملت می باشد.

راه حل قانونی

حل مشکل با اتخاذ دو اصل به عنوان متمم قانون اساسی می تواند تسهیل گردد:

اول، سیاست داخلی: ممنوعیت مداخله و خشونت دولت علیه کلیه شهروندان و نظریات موجود در جامعه. به عبارت دیگر، زن یا مرد، اقلیت دینی، اقلیت ملی، و کلیه آحاد ملت، گرایش مستقل سیاسی از آزادی وجود و زیست به طور

فرصت های دیگر بسیار خطرناک. وجود استقلال سیاسی قادر بود با هر کدام از این بلایا مواجه شده و خطرات را پس براند. بعد از ختم انفرادی نزدیک به سه سال، انتقال به اطاق ها و بندهای در بسته صورت گرفت.

قصدم شرح زندان نیست و آن را در نوبت های آتی به انجام خواهیم رساند. با همین وصف کوتاه، وضعیت ممنوعیت و سرکوب گرایش مستقل کارگر برای خواننده روشن است.

برای چه؟

سوال به طور جدی مطرح است که برای چه؟ سوال منصفانه ای است که چرا هیات حاکم و دادستانی دست به چنین کاری زد. الزام توسل و تشکیل پلیس سیاسی برای دولت شیعه- بازار از کجا مطرح می شود؟ از نیاز جلوگیری از نیروی لایزال مستقل ملت و ممانعت از کسب استقلال و آزادی.

در ایام ممنوعیت و سپس حبس گرایش استقلال سیاسی، در اقتصاد چیزی به غیر از زمین خواری بیشتر و نطفه بستن، تکامل و تولد کامل خصولتی، در کشور صورت نگرفت. آیا طی دهه های بعدی چیز دیگری الا زمین خواری و خصولتی صورت گرفته است. برای چه حبس و ممنوعیت استقلال سیاسی لازم است؟

ریشه تمام تخاصمات که در دوران ترور و اعدام رو شد، از لحاظ محتوای سیاسی، به محافل هیات حاکم بازمی گردد. اختلافاتی که بیش از عمر جمهوری اسلامی، در دهه های قبل از آن، به صورت سیمای سیاسی سرمایه داری ایران تحت سلطه سلطنت، شکل گرفته است.

تخاصمات رشد یابنده بین جناح های سیاست حاکم برای بیش از دو دهه بعد از کودتای ۸۲ مرداد، پس از پیروزی انقلاب، آخوند ستیزی جناح لیبرال علیه جناح مشروعه تا بمب گذاشتن زیر رهبران جناح مقابل پیش می رود. چرا ملت باید بهای اختلافات هیات حاکم را بپردازد؟ اختلافاتی که تا سرمایه داری نیمه-مستعمره در ایران پا برجاست پایانی ندارند.

همانطور که فرصت های مکرر بیان کرده ایم، گرایش سیاسی کارگر در هیچیک از مراحل تخاصمات سیاسی حاکم از تولد تا نتیجه خونین نبوده است. بزبان ساده نه سر پياز

تاریخ دو قرن گذشته تعریف شده اند. و این تعاریف به سبب پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ که به سلطنت پایان داد منقضی گشته و حقوق گرایش سوسیالیست و استقلال سیاسی خارج از تعرض حکومتی فقه و شیعه قرار دارند.

مهم ترین موضع گیری خمینی قبل از پیروزی انقلاب اعلام حمایت از حقوق گرایش سوسیالیست بود که در مدت کمی زیر قول خود زد و به اساسی ترین حقوق تاریخی ملت پشت کرد.

اصول عدم مداخله و خشونت دولت علیه آحاد ملت و نظریات مستقل ملت سنگ بنای تحقق آمال استقلال و آزادی در کشور است. با استقرار دموکراسی، خواست زیبای حاکمیت ملی، تشکیل حکومت کارگران و کشاورزان برای تضمین دموکراسی، ناب ترین چشم انداز مورد نیاز تاریخ، فرصت بیان می یابد.

بابک زهرانی، تیر ۱۴۰۳

متساوی برخورد دارند و مداخله و خشونت دولتی علیه آنان ممنوع است.

دوم، سیاست خارجی: ممنوعیت مداخله و خشونت دولت علیه کلیه دول و ملل دنیا. به عبارت دیگر، یهود و اوکرایینی، کلیه مردمان جهان، و کلیه کشورها، از حق وجود به طور متساوی برخوردارند. و برنامه جنگی دولت شیعه-بازار در منطقه از نظر حقوق حاکمیت ملی بی پایه است. اتحاد کارگران ایران و یهود خواست استقلال و آزادی کلیه مردمان خاورمیانه را به طرز کیفی ارتقاء می دهد.

تحقق دو اصل متمم قانون اساسی تنها از طریق اتحاد مستقل کارگران و کشاورزان میسر است.

دو اصل متمم پیشنهادی در ورای رژیم حکومتی چه شیعه-بازار، چه ملت، چه حکومت کارگران و کشاورزان، قرار دارد. اصول قانون مرجع را بر پایه یکصد سال تجربه در اختیار ملت و تامین حقوق تک تک آحاد آن قرار می دهد. اتخاذ این دو متمم، فصل سیادت سلطنت و اپوزیسیون شاهی را پشت سر می گذارد. دعوت ملت به حل مساله را میسر می سازد.

حقوق گرایش سیاسی سوسیالیست به عنوان تامین کننده مرکز ثقل حاکمیت ملی. از طریق تامین مرکز ثقل سیاست کشور، رفع ممنوعیت سیاست مستقل، به عبارت دیگر تشخیص حق گرایش سوسیالیست در ورای تمام ایرادات شیعه و جناح های آن. به عبارت ساده، بر پایه تجربه تاریخی که در این صفحات اشاره شد، نظریات متعدد فقهی، شرعی، شیعه، در مورد تعیین حقوق گرایش مستقل سیاسی نافذ نیست. گرچه حمایت از حق وجود گرایش مستقل سیاسی از سوی مراجع شیعه کماکان مطلوب و قابل تقدیر است. لیک به قبول اصول آزادی بنیادین، دو متمم قانون اساسی که حزب کارگر عنوان می نماید نیاز است.

قبول این واقعیت که ملت، به مفهوم اساس تعریف وطن، در تاریخ قدیم وجود نداشته و لذا تصمیمات فقهی درباره چیزی که وجود نداشته موجود نیست. اصل عدم تداخل و خشونت علیه شهروندان و حقوق سیاسی سوسیالیست مساله رابطه جامعه و بینش فقهی را به صورت صحیح به نفع ملت و آزادی دین حل می کند. با ظهور ملت در دوران سلطنت قاجار، نظریات فقهی درباره ملت تماماً از دیدگاه منافع سلطنت در



بمناسبت سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ در ایران

و سیاسی، برخوردار خواهند بود و با پیروزی انقلاب عکس این وعده عملی شد و آخرالامر خمینی کاملاً زیر قول خود زد و به بستن نشریه کارگر و در زمستان ۱۳۶۱ به حبس رهبران سوسیالیست اقدام نمود. این واقعیت تاسف انگیز تا به امروز ادامه یافته و به طوری که سخن از انجام وظائف تاریخی همانند اتحاد زنان اعم از عرفی و شرعی، حقوق اقلیت های دینی و ملی، تدریس زبان های مادری برای عرب، کرد، ترک، گیلک، ترکمن، بلوچ و حقوق حقه اقلیت های دینی همانند اهل سنت، زرتشتیان، مسیحیان، کلیمیان، طرفداران شیخیه، بهائی و دراویش جرم محسوب شده و حقوق معتبرترین افشار و طبقات کشور به طور مستمر پایمال می گردد بطوری که زنان و اقلیت ها حتی حق ندارند با پوشش خود و باورهای خود به زندگی و اشتغال ادامه داده و در جامعه حضور یابند و باورهای خود را آزادانه تبلیغ نمایند— حقوق زنان، جوانان، کارگران، هنرمندان و روشنفکران در معرض خطر دائمی قرار دارد و یهود-صهیونیسم-ستیزی کلام اول سیاست کشوری است و یهودی کشی حماس مورد برنامه ریزی، حمایت و ستایش قرار می گیرد. انجام وظائف تاریخی سرمایه داری در جامعه نیمه-مستعمره که کوبا نمونه بارز آن است را در اینجا جشن می گیریم.

بیانیه اول هاوانا (۲ سپتامبر ۱۹۶۰) را در اینجا منتشر می کنیم. پیروزی انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ امکان تحقق وعده استقلال و آزادی را فراهم آورد. برای تحقق وعده تاریخی انجام وظائف تاریخی سرمایه داری یا دموکراتیک ضروری بود. بیانیه اول هاوانا وظائف دستیابی به زندگی بهتر را به زبان ساده لیست می کند؛ کلیه این وظائف را در مورد کشاورزان، زنان، جوانان، کارگران، اقلیت های نژادی/ ملی، روشنفکران و دانشمندان لیست نموده به تحقق این خواست های دیرینه تاریخی گردن می نهد. در مقابل پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ آیت الله خمینی و هیات همراه از تحقق خواست های دیرینه سرباز زدند و دنبال زرق و برق طبقات دارا و دولت بجامانده از سلطنت منقرض پهلوی ها افتادند.

شانس تاکید بر ضرورت انجام این وظائف تاریخی تنها در گرایش مستقل سوسیالیستی و نشریه کارگر، تبلیغ و سازماندهی میان کارگران صنعتی، امکان اشاعه یافت. خمینی قبل از انقلاب در پاریس اعلام کرده بود که گرایش سوسیالیست و مارکسیست ها از حق آزادی بیان، حقوق مدنی

از بیانیه اول هاوانا

دستمزد بخورونمیرواستثمار ناروا از نیروی کار انسانی توسط منافع غیراخلاقی و صاحبان با حقوق ویژه را محکوم می کند؛

بی سوادی، کمبود معلمان، مدارس، پزشکان و بیمارستان ها، عدم حمایت از سالمندان که در آمریکای لاتین حاکم است را محکوم می کند؛

نابرابری و استثمار زنان را محکوم می کند؛

تبعیض علیه سیاه پوستان و سرخپوستان را محکوم می کند؛

الیگارشی های نظامی و سیاسی را محکوم می کند که مردم ما را در فقر مطلق نگه می دارند و مانع از توسعه دموکراتیک و اعمال کامل حاکمیت آنها می شوند؛

واگذاری منابع طبیعی کشورهايمان به انحصارات خارجی را به عنوان سیاستی تابع که به منافع مردم خیانت می کند محکوم می کند؛

دولت هایی را که احساسات مردم خود را نادیده می گیرند و به دستورات و اشنگتن تسلیم می شوند، محکوم می کند؛

فریب سیستماتیک مردم توسط رسانه های اطلاعاتی که در خدمت منافع الیگارشی ها و سیاست های امپریالیسم سرکوبگر هستند را محکوم می کند؛

انحصار خبری آژانس های یانکی ها، ابزار دول شمال را محکوم می کند. تراست های آمریکایی و کارگزاران و اشنگتن؛

قوانین سرکوبگرانه ای را محکوم می کند که کارگران، دهقانان، دانشجویان و روشنفکران را که اکثریت معتبر هر کشور را تشکیل می دهند، از سازماندهی و مبارزه برای تحقق خواسته های اجتماعی و میهنی خود باز می دارد؛

انحصارها و سازمان های امپریالیستی را محکوم می کند که دائماً ثروت ما را غارت می کنند، کارگران و دهقانان ما را استثمار می کنند، شیرۀ اقتصاد ما را می کشند و عقب مانده نگه می دارند، و زندگی سیاسی آمریکای لاتین را تحت تأثیر

بیانیه هاوانا پاسخ مردم کوبا و میلیون ها نفر از مردم آمریکای لاتین استثمار شده به بیانیه سن حوزه است که در ۲۸ اوت ۱۹۶۰ توسط وزرای خارجه دولت های عضو سازمان کشورهای آمریکایی شرکت کننده در هفتمین کنفرانس مشورتی وزرای خارجه Consultation of Foreign Ministres Conference of، که در سن حوزه، کاستاریکا برگزار شد.

تصویب اعلامیه سن حوزه باعث شد نمایندگان دولت های آمریکای لاتین از ایالات متحده در مناقشه با کوبا بر سر تصمیمش برای تضمین موفقیت برای کسب موفقیت به استقلال کامل اقتصادی و سیاسی در برابر سلطه منافع آمریکا حمایت کنند.

اعلامیه هاوانا توسط دکتر فیدل کاسترو تهیه شد و در ۲ سپتامبر ۱۹۶۰ توسط بیش از یک میلیون کوبایی که خود را در مجمع عمومی ملی خلق متشکل کردند، تصویب شد.

"آنها ما را با دروغ جفت کردند و ما مجبور شدیم با آن زندگی کنیم.

به همین دلیل است که با شنیدن حقیقت به نظر می رسد زمین در حال نشست است...

گویا بهتر نبود که شاهد فرو ریزی زمین باشیم تا با دروغ زندگی کنیم."

فیدل کاسترو

(بخش جمع بندی از اولین اعلامیه هاوانا)

... به دلایل مذکور، مجمع عمومی ملی مردم کوبا:

لاتیفاندیوم latifundium را محکوم می کند، سرچشمه فقر برای دهقانان و یک سیستم کشاورزی عقب مانده و غیرانسانی؛

طرح‌ها و منافع خود قرار می‌دهند.

مشترک ایجاد کند.

به طور خلاصه، مجمع عمومی ملی مردم کوبا هم استثمار انسان از انسان و هم استثمار کشورهای توسعه نیافته توسط سرمایه مالی امپریالیستی را محکوم می‌کند.

بنابراین، مجمع عمومی ملی مردم کوبا در برابر آمریکا اعلام می‌کند:

حق دهقانان بر زمین؛

حق کارگران بر ثمره کارشان؛

حق تحصیل کودکان؛

حق بیماران برای مراقبت پزشکی و بیمارستانی؛ حق جوانان برای کار؛ حق دانش آموزان از آموزش رایگان، تجربی و علمی؛

حق سیاه‌پوستان و سرخپوستان بر "حیثیت کامل انسان". حق زنان برای برابری مدنی، اجتماعی و سیاسی؛ حق سالمندان به سالمندی مطمئن؛

حق روشنفکران، هنرمندان و دانشمندان برای مبارزه با آثارشان برای جهانی بهتر. حق ملتها بر حاکمیت کامل خود؛

حق ملت‌ها برای تبدیل قلعه‌ها به مدرسه و مسلح کردن کارگران، دهقانان، دانش‌آموزان، روشنفکران، سیاه‌پوستان، سرخپوستان، زنان، جوانان و پیران، مردم ستمدیده و استثمار شده تا بتوانند از حقوق و سرنوشت خود دفاع کنند؛

مجمع عمومی ملی مردم کوبا اعلام می‌کند: وظیفه دهقانان، کارگران، روشنفکران، سیاه‌پوستان، سرخپوستان، پیر و جوان، و زنان است که برای حقوق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود مبارزه کنند.

وظیفه ملت‌های تحت ستم و استثمار برای مبارزه برای رهایی خود؛ وظیفه هر ملتی است که با همه مردم تحت ستم، استثمار شده، استثمار شده، بدون توجه به محل آنها در جهان یا فاصله جغرافیایی که آنها را از هم جدا می‌کند، آرمان

همه مردم جهان با هم برادرند!

مجمع عمومی ملی مردم کوبا بر این باور خود تاکید می‌کند که آمریکای لاتین به زودی متحد و پیروز راهپیمایی خواهد کرد، فارغ از کنترلی که اقتصادش را به امپریالیسم آمریکای شمالی می‌سپارد و مانع از شنیده شدن صدای واقعی آن در جلساتی می‌شود که صدراعظم اهلی‌شده گروه کر بدنای با رهبری اربابان مستبد، آن را تشکیل می‌دهند.

بنابراین، تصمیم مبنی بر تلاش بر آن سرنوشت اتحاد آمریکای لاتین تایید می‌کند که کشورهای ما را قادر به ایجاد یک همبستگی واقعی بر اساس اراده آزاد هر یک از آنها و آرمان‌های مشترک همه باشد.

در مبارزه برای چنین آمریکای لاتین، در مخالفت با صداهای مطیع کسانی که نمایندگی رسمی آن را غصب می‌کنند، اکنون با قدرتی شکست ناپذیر، صدای واقعی مردم برمی‌خیزد،

صدایی که از اعماق معادن قلع و زغال سنگ، از کارخانه‌ها و کارخانه‌های قند، از زمین‌های فنودالی اش، جایی که روتوس [۲] rotos، چولوس [۳] cholos، گائوچوس [۳] gauchos، جیباروس [۴] jibaros، وارثان زاپاتا Zapata و ساندینو Sandino برمی‌خیزد، اسلحه آزادی خود را در دست می‌گیرند، صدایی که در شاعران و داستان نویسان، در دانش‌آموزان، در زنان و کودکان، در پیران هوشیارش طنین انداز می‌شود.

مجمع مردم کوبا به صدای برادرانمان پاسخ می‌دهد:

کوبا شکست نخواهد خورد. کوبا امروز اینجاست تا در برابر آمریکای لاتین و در برابر جهان، به عنوان یک تعهد تاریخی، معضل جبران ناپذیر خود را تصویب کند: پاتریا یا مرگ!

مجمع عمومی ملی مردم کوبا تصمیم می‌گیرد که این اعلامیه به عنوان "اعلامیه هاوانا" شناخته شود.

امضاء کوبا

بازگشت به
فهرست

ملتی در جستجوی پناهگاه

ادبیات ضد اسرائیلی در ایران، کرین کپی از ادبیات منتشر شده یهود-ستیز و ضد صهیونیست در دانشگاه‌های ایالات متحده و اروپا و رسانه‌های لیبرال حاکم است. بر خلاف ادبیات امپریال، واقعیت نشانگر این است که یهودیان در سراسر جهان از جوامع بومی خود رانده شده، سرکوب و توسط نازی‌ها کشته شدند و این در خاورمیانه نیز اتفاق افتاد*، جایی که نازی‌ها قبل از جنگ بین الملل دوم حامیانی مانند کاشانی و زاهدی پیدا کردند که بعداً در حمایت از کودتای تحت رهبری سیا در اوت ۱۹۵۳ به یکدیگر پیوستند.

در سال ۱۹۴۵ تقریباً ۱ میلیون یهودی در کشورهای عرب/مسلمان خاورمیانه، در جوامعی با تاریخ هزاران ساله، در کنار هم به عنوان هموطن در صلح زندگی می‌کردند. تقریباً ۸۰,۰۰۰ یهودی در ایران زندگی می‌کردند.^۱ در سال ۲۰۱۱ تعداد یهودیان در ایران حدود ۸,۷۵۶ نفر تخمین زده شد.^۲ با گسترش ضد صهیونیسم، ضد یهود، پوگروم‌ها و کشتار یهودیان از اروپای غربی به شرق، بسیاری از یهودیان مجبور به فرار از جهان عرب/مسلمان شدند. بین سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۷۲ از میان ۸۲۰,۰۰۰ یهودی که از شرق فرار کردند، ۲۵۰,۰۰۰ نفر در اروپا و ۵۸۶,۰۰۰ نفر در اسرائیل اسکان گزیدند؛ بدون هیچ گونه امکانی برای جبران اموال مصادره شده آن‌ها توسط دولت‌های عربی.^۳ باید توجه داشت که پس از ایجاد اسرائیل، تعداد یهودیانی که به دنبال پناهندگی در دولت یهودی بودند بیشتر از تعداد فلسطینی‌هایی بود که اسرائیل را ترک کردند.

۱۹۴۸	۲۰۱۸	
الجزایر	۱۴۰,۰۰۰	کمتر از ۵۰
مصر	۷۵,۰۰۰	۱۰۰
عراق	۱۳۰,۰۰۰	<۱۰
لیبی	۳۸,۰۰۰	صفر
مراکش	۲۶۵,۰۰۰	۲,۱۵۰
سوریه	۳۰,۰۰۰	۱۰۰
تونس	۱۰۵,۰۰۰	۱,۰۵۰
یمن	۶۳,۰۰۰	<۵۰

مهاجرت یهودیان از جهان عرب^۴

با توجه به یهود ستیزی جهانی، و ضد صهیونیسم و اسرائیل-ستیزی که در اکثر رسانه‌های جمهوری اسلامی تبلیغ می‌شود، نسل جوان نیاز به منابع مستقل اطلاعاتی دارد تا حقیقت تاریخ خاورمیانه و بن‌بست فعلی و جنگ وحشیانه جمهوری اسلامی و حماس علیه اسرائیل را دریابند.

1 American Jewish Year Book

2 Iran young, urbanized and educated: census. Agence France-Presse. Retrieved on 2012-08-1

3 Jewishvirtuallibrary.org/Jewish-refugees-from-Arab-countries

4 Ibid

در زیر خلاصه‌ای از یک سخنرانی هابو رتینگ گور Haviv Rettig Gur که در دسامبر ۲۰۲۳ در کالج شالم Shalem با عنوان "یهودیانی که از دل تاریخ گذشتند" ارائه شده، آمده است.

در جستجوی پناهگاه امن^۵

در روسیه از سال ۱۸۸۱ تا ۱۹۲۰، برای ۴۰ سال، یهودیان مورد آزار و اذیت، تهدید و اخراج از دانشگاه‌ها قرار گرفتند، خانه‌های یهودیان سوزانده شد و یهودیان به خیابان کشیده شدند. در این ۴۰ سال، ۱۳۰۰ پوگروم رخ داد و ۲۵۰,۰۰۰ یهودی کشته شدند. این پوگروم‌ها به یک تجربه عادی تبدیل شده بودند.



در سال ۱۸۸۲، قوانین May Laws توسط تزار روسیه تصویب شد که بر جایی که یهودیان می‌توانند زندگی کنند، تحصیل کنند و چه شغلی داشته باشند محدودیت می‌گذاشت. به یهودیان از بالا به پایین توسط قانون مه و از پایین به بالا توسط پوگروم‌ها گفته می‌شد که به عنوان شهروندان روسیه شناخته نمی‌شوند و تعلق ندارند؛ و مقامات در لهستان، رومانی و سنت پترزبورگ با یکدیگر مشورت می‌کردند تا بفهمند چگونه می‌توانند یهودیان را مجبور به ترک کنند و این تا زمان هولوکاست ادامه داشت.

مهاجرت یهودیان به سمت غرب. در سال ۱۸۴۸، ۱۰۰,۰۰۰ تا ۳۰۰,۰۰۰ یهودی آلمانی‌زبان به آمریکا مهاجرت کردند. آنها در سینسیناتی، سنت لوئیس، میلواکی یا سایر شهرهای میانه غربی آمریکا مستقر شدند.^۶

به دنبال پوگروم‌ها در روسیه، ۱۸۸۱ تا ۱۹۲۰، ۲,۵ میلیون یهودی از کشورهای امپراتوری اتریش-مجارستان و آلمان مهاجرت کردند. مهاجران یهودی در وین یا بوداپست توقف نمی‌کردند، آنها به سمت غرب ادامه می‌دادند و طی ۴۰ سال، ۲,۵ میلیون یهودی به آمریکا رسیدند.

یهودیان در آمریکا در مقابل اروپا. تجربه یهودیان مهاجر در آمریکا در مقایسه با یهودیان در اروپا چگونه بود؟

یهودیان در آمریکا با حکومتی و قوانینی مواجه می‌شوند که بر اساس انقلاب ضد استعماری آمریکا در سال ۱۷۷۶ و منشور حقوق که تفکیک دین از دولت را تصریح می‌کند، پایه‌گذاری شده است. این تفاوت در برخورد دولت با مسئله یهودیان به بهترین شکل در پاسخ معروف جورج واشنگتن به کنیسه در نیوپورت رود آیلند در ۲۱ اوت ۱۷۹۰ مشاهده می‌شود، زمانی که یهودیان به جورج واشنگتن نوشته بودند و اظهار امیدواری کرده بودند که تحمل شوند. واشنگتن پاسخ داد: "اکنون دیگر صحبت از تحمل نیست که گویی این است که یک طبقه از مردم به دیگری اجازه لذت از حقوق طبیعی ذاتی خود را می‌دهند، زیرا خوشبختانه، حکومت ایالات متحده که به تعصب هیچ مامن و هیچ کمکی به آزار نمی‌دهد... باشد که فرزندان ابراهیم که در این سرزمین ساکن هستند همچنان شایسته و از حسن نیت دیگر ساکنان بهره مند شوند - در حالی که هر کس زیر تاک و درخت انجیر خود با امنیت بنشیند و هیچ کس او را نترساند. خلاصه پاسخ جورج واشنگتن این است: "نه، این متفاوت است."

5 Summary of lecture on "The Jews who lived through history" by Haviv Gur; the full original video of lecture is available at: <https://www.youtube.com/watch?v=yKoUC-0m1U9E>

6 Anti Semitic activities started to spread outside Western European countries, mostly eastward, and by the end of the 19th century it escalated. For a list of the more known pogroms see accompanying article about Farhud in this issue.

7 As a result of the backlash to the 1848 revolution in Germany anti-Jewish riots and violence erupted in Germany.

این یک آزمایش است که هیچکس قبلاً امتحان نکرده و ما می‌خواهیم آن را عملی کنیم... وعده آمریکا به یهودیان آمریکایی چیست؟ اینکه شما دیگر در دیاسپورا نیستید. شما در منزل اید، شما آمریکایی هستید... شما می‌خواهید یهودی هم باشید، عالی است."



این وضعیت تغییری چشمگیری در تجربه یهودیان بود که در کشورهای خود به عنوان شهروندان به رسمیت شناخته نمی‌شدند، به طور منظم مورد آزار و اذیت و قتل قرار می‌گرفتند.

این وعده برای یهودیان تحقق یافت، اما این وعده در آن زمان به تجربه سیامپوستان تعمیم داده نشد. بنابراین، اطمینان از اینکه این وعده همچنان صحیح باشد، عمیق‌ترین نگرانی در قلب زندگی و فرهنگ یهودیان آمریکایی

آن زمان و امروز است. به همین دلیل است که هشل Heschel با دکتر کینگ در سلما راهپیمایی کرد، به همین دلیل است که پیش‌نویس اولیه لایحه حقوق مدنی ۱۹۶۴ در مرکز اقدام مذهبی جنبش اصلاحات در واشنگتن نوشته شد، به همین دلیل است که بچه سفیدپوستی که در لاینچ‌های مسافران آزادی Freedom Riders کشته شد، قطعاً یک بچه یهودی می‌بود، به همین دلیل است که افراد سفیدپوست در اتاق تأسیس، NAACP "سازمان رشد مردم رنگین"، به نام موسکوویتز خوانده می‌شدند.

جهان در های خود را به روی مهاجران یهودی می‌بندد چنانچه میلیون‌ها یهودی به سمت غرب فرار می‌کنند.

ضدیهودیت دولت‌های اروپایی در آغاز قرن ۲۰، یهودیان را هدف قرار می‌دهد:

قانون بیگانگان انگلستان UK Aliens Act ۱۹۰۵ – "مهاجران نامطلوب" را منع می‌کند.



۱۹۱۷ - قانون مهاجرت ایالات متحده مالیات بر مهاجرت و آزمون سوادآموزی یهودیان را حذف می‌کند.

۱۹۲۱ - قانون اضطراری سهمیه ایالات متحده مهاجران را به ۳٪ از سرشماری ۱۹۱۰ محدود می‌کند.

۱۹۲۴ - قانون سهمیه ایالات متحده مهاجران را به ۲٪ از سرشماری ۱۸۹۰ محدود می‌کند.

در نتیجه، مهاجرت یهودیان به ایالات متحده نیز تقریباً متوقف شد.

سهمیه سالانه مهاجرت یهودیان به ایالات متحده از:

۱۹۲۱: ۱۰۰,۰۰۰، در حالی که ۱۵۰,۰۰۰ تا ۲۰۰,۰۰۰ یهودی در جنگ داخلی روسیه کشته شدند.
۱۹۲۴: ۱۰,۰۰۰ - کاهش ۹۰٪

۱۹۳۴: ۲,۷۰۰ کاهش ۳۳٪ دیگر زمانی که نازی‌ها در آلمان به قدرت رسیده بودند.

بستن جهان به روی یهودیان توسط قدرت‌های بزرگ و محکوم کردن آنها به هولوکاست در آلمان. زمانی که غرب درهای خود را درست قبل از جنگ جهانی دوم و آغاز هولوکاست بست، ۶۵,۰۰۰ نفر به فلسطین عثمانی مهاجرت کردند.

ممانعت از مهاجرت یهودیان به غرب پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم ادامه یافت.

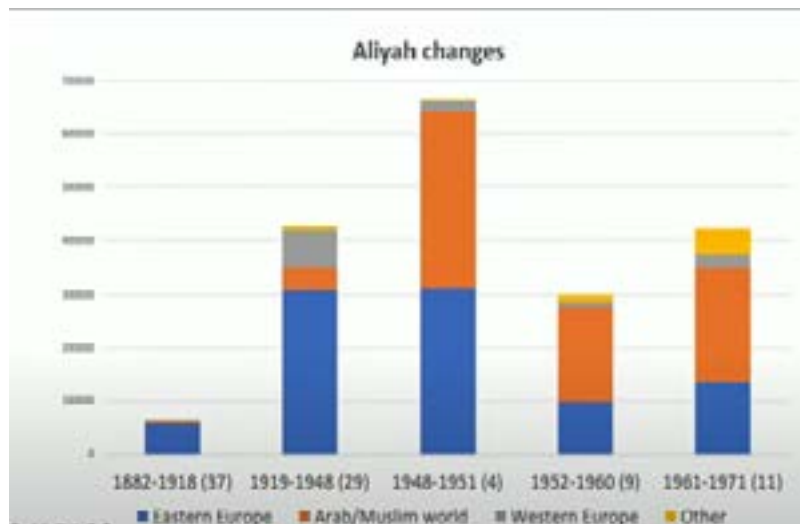


سهمیه‌های مهاجرت ایالات متحده از سال‌های قبل تا ژوئن ۱۹۴۸ باقی ماند. همین وضعیت در همه کشورهای غربی دیگر نیز اتفاق افتاد، سهمیه‌ها در کانادا، انگلستان، استرالیا و حتی آمریکای لاتین تصویب شد.

یهودیهایی که ورودشان ممنوع شد و در اروپا باقی ماندند یا به آنجا بازگردانده شدند، با هولوکاست روبرو شدند، جایی که حدود ۱۵ میلیون یهودی، تخمین‌ها بین ۹ تا ۱۷ میلیون یهودی است، به طور سیستماتیک شناسایی و در مقیاس صنعتی به قتل رسیدند.

یهودیان در اردوگاه‌های کار اجباری در سراسر اروپا از بین رفتند و هنگامی که آلمان تسلیم شد، در سال ۱۹۴۵، ۱۵ میلیون نفر آواره وجود داشت. سازمان بین‌المللی پناهندگان (IRO) برای جای‌گذاری ۱ میلیون آواره‌ای که در سال ۱۹۴۶ در اردوگاه‌های آلمان، اتریش و ایتالیا مستقر بودند، در کشورهای که آماده پذیرش آن‌ها بودند، تأسیس شد. بسیاری از یهودیان تلاش کردند به کشور خود بازگردند. گزارش‌هایی وجود دارد که یهودیان سعی داشتند به ویلنا بازگردند. با این حال، در لهستان پوگروم‌هایی رخ داد، مردم در خیابان‌ها راهپیمایی کردند و به یهودیهایی که تازه بازگشته بودند گفتند که اینجا جایی برای شما نیست و یهودیان مجبور به فرار شدند.

از میان ۱ میلیون آواره در اردوگاه‌های تحت حفاظت IRO، ۲۵۰,۰۰۰ یهودی و ۷۵۰,۰۰۰ غیر یهودی، از همکاران نازی و کسانی که نمی‌توانستند به کشور خود بازگردند، بودند. تحت عنوان کمبود نیروی کار پس از جنگ، ۴۰ دولت به این اردوگاه‌ها از طریق تسهیل IRO آمدند، آوارگان را مصاحبه کردند و همه غیر یهودی‌ها، از جمله همکاران نازی را، استخدام کردند.^۸ ۲۵۰,۰۰۰ یهودی در این اردوگاه‌ها باقی ماندند.



یهودیان مهاجر به شرق/جهان عرب-مسلمان.

علیه - مهاجرت دیاسپورای یهودی به فلسطین عثمانی/قیمومت بریتانیا/اسرائیل

8 برخی از نازی‌ها با برخی از دولت‌های خاورمیانه همکاری می‌کردند. گیلانی، نخست‌وزیر عراق در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۴۱، با حمایت امین الحسینی، مفتی اورشلیم، با کمک نماینده دولت آلمان از طریق فریتز گروبا، به سازماندهی تبلیغات ضدیهودی و تجمعات مردمی پرداخت. (رجوع کنید به: گیلبرت، مارتین (۲۰۱۰). در خانه اسماعیل: تاریخ یهودیان در سرزمین‌های مسلمان. نیو هیون، کانکتیکت: انتشارات دانشگاه ییل. ص. ۱۸۹. ISBN 978-0-300-17080-1. OCLC 890477060. از طریق اینترنت آرشیو). آیت‌الله کاشانی و شاه پهلوی اول از حامیان نازی‌ها بودند و سیاست‌های فاشیستی را در ایران اجرا کردند.

مهاجرت یهودیان تا زمان تأسیس یک دولت یهودی مستقل، اسرائیل، تقریباً همگی به کشورهای غربی به ویژه آمریکا بود. در طول ۱۳۰۰ پوگروم روسی در طی ۴۰ سال، ۲,۵ میلیون نفر به آمریکا مهاجرت کردند و حدود ۵۰,۰۰۰ نفر به فلسطین عثمانی، منطقه‌ای که از لبنان تا بخش‌هایی از سوریه، عراق، اردن تا دریای سرخ را شامل می‌شد، مهاجرت کردند. کشورهای اسرائیل، سوریه، عراق و اردن در آن زمان تشکیل نشده بودند و بخشی از امپراتوری عثمانی بودند. با شروع جنگ بین الملل اول و شدت گرفتن آن در اروپا و بسته شدن درهای غرب به روی یهودیانی که از آزار و اذیت فرار می‌کردند، از سال ۱۸۸۲ تا ۱۹۱۸، در بازه زمانی ۳۷ ساله، حدود ۶۰,۰۰۰ یهودی به فلسطین عثمانی که عمدتاً بعدها به قیمومت بریتانیا افتاد، مهاجرت کردند.

بین سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۴۸، قبل از تأسیس دولت یهودی، در مدت ۲۹ سال، بخش بیشتری از یهودیان جهان عرب/مسلمان به فلسطین عثمانی/قیمومت بریتانیا مهاجرت کردند.

مبارزه یک ملت برای بقا.

اسرائیل به عنوان پناهگاه یهودیان تا سال ۱۹۴۸ ترجیح می‌دادند در آمریکا ساکن شوند. در چهار سال اول پس از تأسیس دولت یهودی بین سال‌های ۱۹۵۱-۱۹۴۸، ۶۵۰,۰۰۰ یهودی به اسرائیل مهاجرت کردند که نیمی از آنها از جهان عرب/مسلمان بودند. "همان اتفاقی که در اروپا افتاد، در جهان عرب نیز رخ داد، نه هولوکاست، زیرا اکنون مکانی برای رفتن وجود داشت. بلافاصله پس از سال ۱۹۴۸ صدها هزار یهودی از جهان عرب فرار کردند." ۲۵٪ از جمعیت بغداد، یهودیان، همگی پس از پوگروم فرهود از عراق فرار کردند و در اسرائیل ساکن شدند. با تأسیس یک دولت یهودی، اسرائیل، بازماندگان جوامع یهودی از ۶۰ کشور، در اسرائیل ساکن شدند. "این همان صهیونیسم است. این که ما پناهنده هستیم، این یک پروژه نجات است. این همان هرتسل است. هرتسل صهیونیسم به عنوان نجات است."

حقایق یهودگشی و راندن جامعه کلیمی از عراق در قرن بیستم از سوی حامیان نازیسم

فرهود

در روزهای اول و دوم ژوئن ۱۹۴۱، گروهی مسلح به شمشیر، چاقو و تفنگ در بغداد به یهودیانی که جشن عید شاوروت را برگزار می‌کردند، حمله کردند. در طول این دو روز، بیش از ۱۸۰ یهودی به قتل رسیدند، برخی گزارش‌ها به یک گور دسته‌جمعی اشاره می‌کنند که ۶۰۰ قربانی ناشناس در آن پیدا شده‌اند. در این مدت، بسیاری از یهودیان کشته شدند، ۹۰۰ خانه یهودیان سوزانده شد و بسیاری مورد تجاوز قرار گرفتند و مثله شدند. بر اساس خاطرات ثبت شده‌ی بازماندگان، صحنه‌های هولناکی از سینه‌های بریده‌شده در خیابان‌ها دیده می‌شد و همچنین اعمال شجاعانه‌ی چندین خانواده و مالک مسلمان که از همسایگان و مستأجران یهودی خود دفاع می‌کردند و جان بسیاری را نجات دادند گزارش شده است. این پوگروم به عنوان قتل عام فرهود شناخته شد.

زمینه‌ی این پوگروم، دولتی عراقی بود که به فاشیسم تمایل داشت و به کمک آلمان به قدرت رسید. گیلانی با حمایت امین الحسینی، مفتی اعظم تبعیدی اورشلیم، به سیاست‌های ضدیهودی فاشیست‌ها سرمشق می‌گرفتند. پس از یک دوره کوتاهی حکمرانی، دولت سقوط کرد و هر دو رهبر به ایران فرار کردند؛ در زمان آیت‌الله کاشانی و شاه پهلوی اول که هر دو از عاملان سیاست‌های فاشیستی در ایران بودند، سپس به آلمان، گیلانی از طریق ترکیه و امین الحسینی از طریق ژاپن، رفتند و با هیتلر ملاقات کردند. در طول عمر کوتاه این دولت، گیلانی با حمایت امین الحسینی و مأمور دولت آلمان، فریتز گروبا^۹

Fritz Grobba ، تبلیغات ضدیهودی و شورش‌ها را سازماندهی کردند.

شالوم دارویش، دبیر جامعه یهودیان بغداد، شهادت داد که چند روز قبل از فرهود، خانه‌های یهودیان توسط جوانان الفتوة با یک دست قرمز علامت‌گذاری شده بودند ("حمسا"). دولت همچنین به یهودیان بغداد دستور داده بود که چمدان‌های خود را بسته و "برای امنیت خودشان" منتظر انتقال به "اردوگاه‌های بازداشت" باشند.^{۱۰} و سامی مایکل، رئیس سابق حقوق مدنی در اسرائیل، شهادت داد: "تبلیغات ضدیهودی به طور مداوم توسط رادیوی محلی و رادیو برلین به زبان عربی پخش می‌شد. شعارهای مختلف ضدیهودی، مانند 'هیتلر در حال کشتن میکروب‌های یهودی است' بر روی دیوارها بر سر راه مدرسه نوشته می‌شد. فروشگاه‌های متعلق به مسلمانان برچسب 'مسلمان' داشتند تا در صورت شورش‌های ضدیهودی آسیبی نبینند."

در بغداد، که یکی از قدیمی‌ترین جوامع یهودی دیاسپورا را در خود داشت، در اوایل قرن بیستم، ۱۵۰,۰۰۰ یهودی یک سوم جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. تا سال ۲۰۲۱، جامعه یهودیان عراق به کمتر از پنج نفر کاهش یافته است.^{۱۱} یهودیان پس از پوگروم فرهود شروع به مهاجرت از عراق کردند.

تحت فشار آزار و اذیت، که بسیاری از خانواده‌های برجسته یهودی بغداد را به هند فراری داد، و با گسترش تجارت با مستعمرات بریتانیا، یهودیان عراق دیاسپورای تجاری در آسیا به نام یهودیان بغدادی^{۱۲} تأسیس کردند. تا سال ۱۹۵۲ حدود ۷۵ درصد از جامعه یهودیان عراق به اسرائیل رسیدند. سنت‌های مذهبی و فرهنگی یهودیان عراقی امروز در جوامع قوی‌ای که توسط یهودیان عراقی در اسرائیل تأسیس شده‌اند، به ویژه در اور یهودا، گیواتایم و کریات گات،^{۱۳} زنده نگه داشته شده‌اند. بر اساس داده‌های دولتی تا سال ۲۰۱۴، ۲۲۷,۹۰۰ یهودی با اصالت عراقی در اسرائیل وجود داشتند^{۱۴}، با تخمین‌های دیگر حاکی از این است که تا ۶۰۰,۰۰۰ اسرائیلی دارای اصالت عراقی هستند.^{۱۵} جوامع کوچکتری که سنت‌های یهودی عراقی را در دیاسپورای یهودی حفظ کرده‌اند در بریتانیا،^{۱۶} ایرلند،^{۱۷} استرالیا،^{۱۸} سنگاپور،^{۱۹} کانادا^{۲۰} و ایالات متحده^{۲۱} وجود دارند.

ترجمه و تهیه مقاله از دارا برزگر

بازگشت به
فهرست

10 Gilbert, Martin (2010). In Ishmael's House: A History of Jews in Muslim Lands. New Haven, Conn.: Yale University Press. p. 189. ISBN 978-0-300-17080-1. OCLC 890477060 – via Internet Archive.

11 France 24 03/29/2021

12 Yehuda, Zvi (2017-08-28). The New Babylonian Diaspora: The Rise and Fall of the Jewish Community in Iraq, 16th-20th Centuries C.E. BRILL. ISBN 9789004354012

13 Glanz, James; Garshowitz, Irit Pazner (27 April 2016). "In Israel, Iraqi Jews Reflect on Baghdad Heritage". The New York Times. Retrieved 2018-08-22.

14 Glanz, James; Garshowitz, Irit Pazner (27 April 2016). "In Israel, Iraqi Jews Reflect on Baghdad Heritage". The New York Times. Retrieved 2018-08-22.

15 "With Jews largely gone from Iraq, memories survive in Israel". Reuters. 2 May 2018. Retrieved 2019-12-10

16 Shute, Joe (2017-11-22). "Remembering the last Jews of Iraq". The Telegraph. ISSN 0307-1235.

17 Correspondent, Harriet Sherwood Religion (2018-05-05). "Iraq-born refugee could become first Arabic speaker to head Britain's Jews". The Observer. ISSN 0029-7712

18 "Lost history: understanding the unseen story of Iraqi Jews". The Irish Catholic

19 Desiatnik, Shane. "Iraqi refugee's survival story". ajn.timesofisrael.com

20 Shay, Ayelet Mamo (2015-04-20). "Singapore, a tiny heaven for Jews".

21 Iraqi Jewish Association Of Ontario

22 Feldman, Ari (2019-02-06). "52 Iraqi Jews Were Killed By The Secret Police. 50 Years Later, Their Descendants Come Forward"

*** لیست وقایع****مهاجرت یهودیان به فلسطین عثمانی و قیمومت بریتانیا - در طول ۷۳ سال، (۲۸۸۱-۸۱۹۱)، حدود ۰۰۰،۰۰۶ یهودی به فلسطین عثمانی که بعداً به قیمومت بریتانیا تبدیل شد، مهاجرت کردند.**

- ۱۸۸۴-۱۸۸۱: پوگروم‌ها در امپراتوری روسیه و ۱۸۹۱: اخراج یهودیان از مسکو
- ۱۸۹۹: حادثه هیلزرنر (Hilsner Affair) (جمهوری چک)
- ۱۹۰۳: پوگروم کیشینف (Kishinev Pogrom) (اکنون کیشیناو، مولداوی) - پوگرومی بسیار وحشیانه که در آن ۹۴ یهودی کشته، صدها نفر زخمی و بیش از ۱۵۰۰ خانه تخریب شد.
- ۱۹۰۴-۱۹۰۶: دومین موج پوگروم‌ها در امپراتوری روسیه - با پوگروم‌های مهم در بیاویستوک (۱۹۰۶) و اودسا (۱۹۰۵).
- ۱۹۰۵: قانون خارجی‌های بیگانگان بریتانیا - جلوگیری از ورود "مهاجران" نامطلوب.
- ۱۹۱۷: پوگروم‌های اوکراین - سلسله‌ای از پوگروم‌ها در طول جنگ داخلی روسیه، با تخمین کشته شدن بیش از ۱۰۰/۰۰۰ یهودی کشته شده
- ۱۹۱۷: قانون مهاجرت ایالات متحده - وضع مالیات بر مهاجرت و آزمون سواد.
- بین سالهای ۱۹۱۹-۱۹۴۸، قبل از تأسیس دولت یهود، یک دوره ۲۹ ساله، بخش بیشتری از یهودیان از جهان عرب/مسلمان به فلسطین عثمانی/قیمت بریتانیا مهاجرت کردند.

مهاجرت یهودیان از جهان عرب/مسلمان به فلسطین عثمانی/قیمومت بریتانیا (۱۹۱۹-۱۹۴۸) - در طول ۲۹ سال، قبل از تأسیس دولت یهودی، بخش بزرگ‌تری از یهودیان از جهان عرب/مسلمان به فلسطین عثمانی/قیمومت بریتانیا مهاجرت کردند.

- ۱۹۱۹: پوگروم لووف (اکنون لویو، اوکراین) - خشونت‌های ضد یهودی در شهر لووف که منجر به مرگ حدوداً ۱۵۰ یهودی شد.
- ۱۹۲۰-۱۹۲۱: پوگروم‌های ضد یهودی در لهستان در طول جنگ لهستان-شوروی.
- ۱۹۲۱: قانون سهمیه اضطراری ایالات متحده - تعیین سهمیه مهاجران به ۳٪ سرشماری ۱۹۱۰.
- ۱۹۲۱: بین ۱۵۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ یهودی در جنگ داخلی روسیه کشته شدند.
- ۱۹۲۴: قانون سهمیه ایالات متحده - تعیین سهمیه مهاجران به ۲٪ سرشماری ۱۸۹۰.
- ۱۹۲۴: تنها ۱۰/۰۰۰ یهودی به ایالات متحده پذیرفته شدند - کاهش ۹۰٪.
- ۱۹۳۴: پوگروم کونستانتینوف و وتسکی (لهستان).
- ۱۹۳۴: تنها ۲/۷۰۰ یهودی به ایالات متحده پذیرفته شدند - کاهش ۳۳٪ دیگر در حالی که نازی‌ها در قدرت هستند.
- ۱۹۳۴: تحت تأثیر وقایع در آلودادهای آلمان نازی، ر اوباش کنستانتین ۲۵ یهودی را در قسطنطنیه کشتند جمعیت یهودی در قسطنطنیه کشته شدند.
- ۱۹۳۶-۱۹۳۹: قیام عرب در فلسطین - خشونت‌های ضد یهودی در طول قیام عربی شامل حملات به جوامع و اموال یهودی.
- ۱۹۳۸: شب بلورین (Kristallnacht) (آلمان و اتریش) - قتل عام توسط دولت در آلمان نازی که در آن خانه‌ها، مشاغل و کنیسه‌های یهودیان ویران شد شب شیشه‌های شکسته (آلمان و اتریش) - پوگروم دولت محور در آلمان نازی که در آن خانه‌ها، مشاغل و کنیسه‌های یهودی تخریب شد و حدود ۱۰۰ یهودی کشته شدند.
- اندکی قبل از جنگ جهانی دوم و آغاز هولوکاست، ۵۶،۰۰۰ یهودی به فلسطین عثمانی مهاجرت کردند.
- ۱۹۴۱: فرهود (بغداد، عراق) - پوگروم علیه جمعیت یهودی بغداد در طول شلوغوت که منجر به مرگ حدود ۱۸۰ یهودی و غارت اموال یهودی شد.
- ۱۹۴۱: پوگروم یاشی (رومانی) - کشتار یهودیان در شهر یاشی Lasi رومانی که بیش از ۱۳/۰۰۰ یهودی کشته شدند.
- ۱۹۴۲: آلمان‌ها محله یهودی بنغازی را اشغال کردند و ۲/۰۰۰ نفر را به صحرا تبعید کردند که بیش از ۲۰٪ آنها جان خود را از دست دادند. در نوامبر، آلمان‌ها کار اجباری، مصادره اموال، اخاذی گسترده، تبعید، اعدام و الزام به استفاده از ستاره داوود را برای همه یهودیان در مناطق روستایی اجباری اجرا کردند.
- ۱۹۴۵: در ۵ نوامبر، در یک پوگروم ۱۴۰ نفر کشته و کنیسه‌ها غارت شدند.
- ۱۹۴۶: پوگروم کیلتسه (لهستان) - پوگروم پس از جنگ جهانی دوم در شهر کیلتسه لهستان که منجر به مرگ ۴۲ یهودی شد.
- ۱۹۴۷: پوگروم عدن (یمن) - خشونت‌های ضد یهودی در مستعمره بریتانیایی عدن که منجر به مرگ ۸۲ یهودی و تخریب اموال یهودی‌ها شد

سازمان ملل متحد، که تقسیم فلسطین اجباری را در پایان قیمومیت بریتانیا و ایجاد کشورهای مستقل عربی و یهودی توصیه کرد. کشورهای عربی یک کشور یهودی را رد کردند.

پس از جنگ جهانی دوم و تأسیس دولت یهودی (۱۹۴۸-۱۹۸۰) - سازمان ملل متحد پیشنهاد تقسیم فلسطین تحت قیمومت بریتانیا و ایجاد دولت‌های مستقل عرب و یهودی را ارائه داد. کشورهای عربی دولت یهودی را رد کردند.

• ۱۹۴۷: در سوریه، حلب، پس از قطعنامه سازمان ملل، ۲۰۰ خانه و مغازه یهودی به آتش کشیده شد و یهودیان بعداً از شهروندی سلب شدند. قبرستان‌های یهودی ها با آسفالت پوشانده شدند و مدارس آنها بسته شد.

• ۱۹۴۸: انفجار بمب‌ها در محله یهودی قاهره که منجر به کشته شدن ۷۰ یهودی و زخمی شدن ۲۰۰ نفر شد و اموال یهودی مصادره شد. در لیبی، بنغازی، ۱۲ یهودی کشته و ۲۸۰ خانه یهودی تخریب شد. در مراکش، وجده و جراده، ۴۴ یهودی کشته و بایکوت جوامع یهودی آغاز شد

پس از جنگ جهانی دوم و تأسیس دولت یهودی (۱۹۴۸-۱۹۸۰) - سازمان ملل متحد پیشنهاد تقسیم فلسطین تحت قیمومت بریتانیا و ایجاد دولت‌های مستقل عرب و یهودی را ارائه داد. کشورهای عربی دولت یهودی را رد کردند.

• ۱۹۴۸-۱۹۵۱: ۶۵۰/۰۰۰ یهودی به اسرائیل مهاجرت کردند که نیمی از آنها از جهان عرب/مسلمان بودند. ۲۵٪ جمعیت بغداد، یهودیان، پس از پوگروم فرهود عراق را ترک کرده و در اسرائیل مستقر شدند.

• ۱۹۵۵-۱۹۵۶: عملیات سوزانا (ماجرای لاون) در مصر - سرکوب جامعه یهودی در مصر.

• ۱۹۵۶: بحران سوئز (مصر) - تقریباً ۲۵/۰۰۰ یهودی از مصر اخراج شدند، اموال آنها مصادره شد و با خشونت و آزار مواجه شدند. ۱۰۰۰ نفر به زندان افتادند. اعلامیه دولتی همه یهودیان را صهیونیست و دشمن دولت اعلام کرد.

• ۱۹۶۱: در لیبی، تنها ۶ یهودی از دریافت سند مورد نیاز برای اثبات "لیبیایی واقعی بودن لیبیایی" معاف شدند.

• ۱۹۶۷: جنگ شش‌روزه (خاورمیانه) - پس از جنگ، خصومت‌ها و اخراج‌های یهودیان در چندین کشور عربی از جمله لیبی، عراق و سوریه افزایش یافت. در ۱۹۶۹ عراق ۳/۰۰۰ یهودی را دستگیر کرد و برخی در اماکن عمومی به دار آویخته شدند. رادیوی بغداد مردم عراق را دعوت کرد تا "از جشن لذت ببرند". ۵۰۰/۰۰۰ نفر از مردم در مقابل چوبه‌های دار که اجساد یهودیان آویزان بود، راهپیمایی کردند. در لیبی، حدود ۷/۰۰۰ یهودی با موج جدیدی از پوگروم‌ها مواجه شدند که در آن ۸۱ نفر کشته شدند. در تونس، آشوبگران به یهودیان حمله کردند، کسب‌وکارهای یهودی را آتش زدند و کنیسه بزرگ تونس را به آتش کشیدند.

• ۱۹۶۸: بحران سیاسی لهستان (لهستان) - دولت کمونیستی لهستان کمپین ضد یهودی را آغاز کرد که منجر به اخراج هزاران یهودی از لهستان شد.

• ۱۹۶۹: قذافی تمامی اموال یهودیان را مصادره کرد و همه بدهی‌های یهودیان را لغو کرد.

• ۱۹۷۰: آزار و اذیت یهودیان عراق - ادامه آزار و اذیت یهودیان در عراق از جمله اعدام‌ها و دار آویختن‌های عمومی، به ویژه اعدام نه یهودی متهم به جاسوسی برای اسرائیل.

• ۱۹۷۴: یهودستیزی در آرژانتین (آرژانتین) - در طول دهه ۱۹۷۰، به ویژه در دوران حکومت نظامی، یهودیان در آرژانتین با آدم ربایی، شکنجه و قتل مواجه شدند. در دهه ۱۹۷۰، به ویژه در دوران خودسرانه نظامی، یهودیان آرژانتین ربوده، شکنجه و کشتار شدند.

• ۱۹۸۰: بمب‌گذاری کنیسه پاریس (فرانسه)

• ۱۹۸۲: حمله به رستوران گلدنبرگ (فرانسه) توسط سازمان ابو نضال.

• ۱۹۹۴: بمب‌گذاری AMIA (آرژانتین) - حمله با بمب به ساختمان Asoiación Mutual Israelita Argentina (AIMA) در بوئنوس آیرس باعث کشته شدن ۸۵ نفر و زخمی شدن بیش از ۳۰۰ نفر شد، که مرگبارترین حمله به یک هدف یهودی از زمان جنگ جهانی دوم است. که خونین‌ترین حمله به هدف یهودی از جنگ جهانی دوم بود.

• ۹۹۹: بازداشت‌های تهران (ایران) - سیزده یهودی در ایران بازداشت و به اتهام جاسوسی برای اسرائیل مورد اتهام قرار گرفتند، که باعث اعتراضات جهانی و ترس از افزایش ضدیهودیسیم شد....

• ۲۰۰۶: شلیک به فدراسیون یهودی سیاتل (ایالات متحده آمریکا).

• ۲۰۰۸: حملات بمبئی (هند)

• ۲۰۱۲: شلیک تولوز (فرانسه)

• ۲۰۱۴: شلیک به موزه یهودی بروکسل (بلژیک)

• ۲۰۱۵: حصار فروشگاه کوشر هایپرکاشر (فرانسه)

• ۲۰۱۸: شلیک به کلیسای یهودی پیٹسبورگ (ایالات متحده آمریکا) - یک مرد مسلح در کلیسای درخت زندگی در پیٹسبورگ آتش باز کرد و ۱۱ نفر را کشته و شش نفر را زخمی کرد، که خونین‌ترین حمله به جامعه یهودی در ایالات متحده آمریکا بود.

• ۲۰۲۲: بحران گروگانگیری کلیویل سیناگوگ Colleyville Synagogue (ایالات متحده آمریکا) - یک مسلح در طول مراسم شبات کنگره بت اسرائیل Congregation Beth Israel در کلیویل، تگزاس، گروگان گرفت.

در دفاع از استقلال اوکراین و شکست جنگ پوتین



اول، از میان رفتن رژیم سرکوب سیاسی تاریخی طبقات عام شهر و روستا در شوروی که از اواسط دهه ۱۹۲۰ نضج گرفت و تا زمان از هم پاشی اتحاد شوروی ادامه یافت. با این رویداد مردم کارگر و زحمتکش روسیه از قیود اختناق خونین دستگاه استالینی رها شدند.

دوم، برپایی سلسله جمهوری های مستقل که طی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در اتحاد شوروی از زندان تزاریسم آزاد شدند و طی سیطره ضد انقلابی استالینی تنها رسماً باقی مانده بودند و با تلاشی شدن اتحاد شوروی به عرصه وجود مستقل قدم گذاشتند.

طی فروپاشی اتحاد شوروی دستاورد دست یابی طبقات عام شهر و روستا در روسیه به فضای باز سیاسی با دستاورد استقلال ملل روسیه همراه شد.

در برهه زمانی که دو سال از تجاوز نظامی پوتین علیه استقلال اوکراین می گذرد: اینک کارشناسان واشنگتن مدت زمانی است که در باره کمک به اوکراین در وسائل ارتباطی مجادله می کند که آیا کمک به اوکراین برسانند و چه مقدار و در چه زمانی. لیکن هر دو طرف مجادله بر ارزیابی خود متحد هستند که "دیر یا زود اوکراین باید مقداری از سرزمین خود را از دست بدهد و عقب نشینی کنند." لیکن وقایع و حقایق تاریخی نشانگر پایداری استقلال اوکراین است و چشم انداز دیگری را ترسیم می کنند.

فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال اوکراین و سلسله کشورهای مستقل

فروپاشی اتحاد شوروی در دهه آخر قرن بیستم حقایق بسیاری را نشان می دهد. انهدام سیطره استالینی در روسیه همزمان است با دو واقعه که در رابطه تنگاتنگ با یکدیگر هستند:

ارزیابی واشنگتن: کوتاه بینی پراگماتیستی

بازمی گردیم به مبحث روسیه و اوکراین.

خوشامدگویی واشنگتن به سرمایه داری در روسیه و نفی امکانات طبقه کارگر روسیه از سوی سیاست رسمی بین المللی آن

با فروپاشی اتحاد شوروی گیر امپریالیسم سه پیچ شد: نه احیاء طبقه کارگر روسیه و نه استقلال ملل نامبرده برایش خوشایند می نمود. امپریالیسم به تمجید گفتن از سرمایه داری در روسیه متوسل شد. نتیجه ای که در تجاوز نظامی پوتین به اوکراین به نمایش آمد جای تمجید نداشت و نظم برقرار شده واشنگتن به کمک استالینیسم بعد از جنگ بین الملل دوم را متلاشی نمود.

تجاوز نظامی پوتین ادامه منطقی مشی جلوگیری از سرافرازی طبقه کارگر روسیه است. بی دلیل نیست که پوتین مدل خود را در تزاریسم جستجو می کند. دعائی که به هیچ عنوان نمی تواند مستجاب شود. تاریخ قرن ۲۱ بر محور سرکوب استقلال ملل نمی چرخد.

واشنگتن اینک می بایست هم از موجودیت پوتین دفاع کند و هم در جهت محدود کردن امکانات پیروزی اوکراین تلاش کند. محصول این واقعیت لفاظی های دولت بایدن، مشی یک بام و دوهوا، در مورد جنگ جنایت بار پوتین و استقلال اوکراین است. که اساساً مشابه با موضع بایدن برای جلوگیری از پیروزی اسرائیل بر جنگ یهود-گش حماس-تهران می باشد.

تجاوز نظامی آدمکش پوتین به اوکراین

در فوریه ۲۰۲۲، ۸ سال بعد از اشغال کریمه و ملحق کردن آن به روسیه، پوتین با تهاجم ۲۰۰۰۰۰ نیرو و تجهیزات نظامی از زمین، دریا، و هوا به شمال شرقی نزدیک خارکیف و شرق اوکراین و لووانسک حمله کرد. به دنبال حمله های و تلفات سنگین این قسمت از خاک اوکراین نیز اشغال شد و روسیه بلافاصله دونسک و لووانسک را مستقل از اوکراین اعلام داشت.

پوتین اوکراین را بخش لاینفک روسیه اعلام کرد و آنرا اختراع لنین و بلشویک ها و روسیه کمونیستی و بزرگترین

سیاست واشنگتن در قبال فروپاشی شوروی که برای آن کمترین آمادگی را نداشت تظاهر به خشنودی و پیروزی در جنگ سرد بود: واشنگتن خود را یکه تاز سیاست بین المللی حس نمود. حال آن که از زمان برتری مطلق واشنگتن پس از جنگ دوم بین الملل دهه ها می گذشت؛ مدت زمانی که با تضعیف موقعیت بین المللی آن، همانند شکست در جنگ ویتنام و برسمیت شناختی چین، سپری شده بود. فروپاشی شوروی عامل جدید بی نظیری از تضعیف موقعیت آن را فراهم کرد.

سیاستمداران سرمایه مالی فهم صحیح از تاریخ ندارند—دستگاه فکری پراگماتیستی امپریالیسم همیشه از حقایق دوروبرش عقب است (همینطور دستگاه های فکری رژیم های کشور نیمه-مستعمره همانند دولت شیعه-بازار در ایران). مشی دستگاه پراگماتیستی امپریال بر خلاف فهم واقعیت در واکنش به ترور جنایت بار ۹-۱۱ در نیویورک برای اشغال نظامی افغانستان و عراق عزم جزم کرد و برنامه را با موفقیت به اجرا گذاشت و از حمایت قدرت های جهانی و منطقه ای، از جمله ایران، در این کار برخوردار شد. با گذشت زمان نتیجه جنگ های قرن بیست و یکم واشنگتن در افغانستان و عراق برخلاف انتظارات آن از آب درآمد و به شکست انجامید. واشنگتن برنامه ترک عراق و سپس افغانستان را اتخاذ کرد.

محصول این شکست ایجاد خلاء قدرت در خاورمیانه بود که دولت شیعه-بازار در تهران را به صحنه جنگ های ناپلئون شیعه در سوریه و منطقه شیعه کشاند؛ که نتیجه خسران بار آن علیه استقلال و آزادی ایران و ملل محروم خاورمیانه در جنگ شیعه-پاسداران برای نابودی اسرائیل را اکنون بیش از پیش مشاهده می کنیم.

رژیم جمهوری اسلامی که فاقد رسالت تاریخی است و در نوسان بین نیروهای تاریخی، امپریال و طبقه کارگر، قرار دارد نیز به تبعیت از کج فهمی امپریال مشی بی سروته زورگوئی رژیم پهلوی دوم برای سیطره بر خاورمیانه را بدون کمترین آگاهی از پیامدهای آن ادامه داد. کوری جنگ های قرن بیست و یکم واشنگتن عصاکش مشی دولت شیعه-بازار در تهران شد.

اشتباه نامید—بدنبال تسخیر بخش های شرقی حمله به کی‌یف، پایتخت اوکراین، را از شمال شروع کرد. نیروها ویژه اسپتسناز spetsnaz را به پشت جبهه برای تسخیر فرودگاه کی‌یف با چتر فرود آورد.

علیرغم بمباران بسیار و حمله برق آسای Blitz Krieg نیروهای روسیه، کی‌یف از خود دفاع کرد، تسخیر فرودگاه ناموفق باقی ماند و روسیه را مجبور به عقب نشینی کرد. و این پیروزی بدون هیچ کمک تسلیحات پیشرفته آمریکا و یا اروپا به اوکراین صورت گرفت. تعیین کننده در دفاع از حق حاکمیت ملی قبل از هر چیز، موضع طبقات عام شهر و روستا، وحدت ملت، است نه تسلیحات. در این نبردها اوکرایین، علی الخصوص طبقه کارگر، عزم راسخ و توانایی خود در دفاع از استقلال را به نمایش گذاشتند. پس از این پیروزی نیروهای اوکراین ظرف چند ماه نیروهای روسیه را از قسمت قابل ملاحظه ای از سرزمینها خود در شرق عقب راندند و دیگر مناطق شمال، اطراف خرسون را از نیروها روسیه پس گرفتند. این پیروزی ها به همه نشان داد که تسخیر اوکراین و نقض استقلال ملی در مقابل اراده ایستادگی کارگران اوکراین تنها خواب رهبران کرملین است که تعبیر نمی شود.

چشم انداز پوتین از تسخیر اوکراین به حفظ مناطق اشغال شده در شرق اوکراین تقلیل یافت. همان طور که صدام حسین بعد از حمله به انقلاب ایران، پیروزی در مقابل انقلاب ایران را غیر ممکن یافت و به ساختن موانع دفاعی ایضایی روی آورد، بدین ترتیب نیروی نظامی روسیه به اجبار به ساختن مواضع دفاعی در شرق اوکراین قناعت کرد به امید اینکه با فرسایش اراده مردم اوکراین و امکانات دفاعی این کشور بتواند قسمت غصب شده را به خاک روسیه ملحق کند. دیگر صحبت بر تسخیر اوکراین نیست بلکه مجبور کردن اوکراین، از طریق قدرت های امپریال که راضی به شکست پوتین نیستند، به انعقاد قرار داد صلح و قبول از دست دادن قسمتی از خاک خود.

طبقه کارگر اوکراین رای دیگری دارد. در پی دفاع موفقیت آمیز از کی‌یف وحدت جامعه در اوکراین بدور دفاع از حق حاکمیت ملی فزونی گرفت. طبقات عام شهر و روستای اوکراین مصمم تر شده و کل جامعه برای دفاع متشکل شدند و همبستگی جهانی با مردم اوکراین فزونی گرفت. روسیه پوتین با جنگ فرسایشی آزادیبخش ملی در اوکراین مواجه

شد. حمله به استقلال اوکراین در صفوف ارتش روسیه شکافی ایجاد کرد. مزدوران شبه نظامی وابسته به مسکو تحت رهبری یوگنی پریگوژین دست به شورش زدند. صدای مخالفت با جنگ اوکراین پوتین در روسیه بلند شد و علیرغم سرکوب و کشتار مخالفان این جنگ، مخالفت با این جنگ در روسیه فروکش نکرده است. زنان سربازان خواستار بازگشت شوهران شان از جبهه جنگ شدند. صدایی که تنها می تواند بلندتر شود.

در مقابل این ضعف، روسیه وحدت محور چین، روسیه و ایران را طرح می کند. دولت ایران با فروش ابزارهای انفجاری ارزان در سرکوب ملی اوکراین به یاری روسیه شتافته است. دولت چین نیز از محکوم ساختن مسکو در تجاوز به اوکراین خود داری کرد و خواهان قرار داد صلح شد. طبقه کارگر اوکراین برای شکست نیروهای متجاوزگر روسیه عزم جزم کرده اند، خواستی که هیچ یک از کشورهای امپریال و در همراهی با آنها چین، از آن حمایت نمی کنند. شکست تهاجم روسیه در اوکراین، به چشم انداز رونق نیم بند سرمایه داری در روسیه پس از فروپاشی شوروی سابق ضربه زده و مبارزات ملی برای استقلال را در تمام منطقه دو چندان خواهد کرد.

با حمله حماس و دفاع اسرائیل از خود این روند تنها می تواند تسریع شود. حمله روسیه به اوکراین که نظم سیاست جهانی بعد از جنگ جهان دوم را به لرزه در آورد به نیروهای بورژوای منطقه ای فرصت عرض اندام را داد و حماس با پیگروم خود و کشتار یهودیان سرنوشت محتوم این ماجراجوی ها را به نمایش گذاشته است. با دفاع مستمر اسرائیل از حق موجودیت خود، علیرغم کوشش دول امپریال در عقیم ساختن این دفاع، تنش وسیع یهود-ستیزی در اروپا و آمریکا، قطعنامه مصوبه سازمان ملل برای "آتش بس" فوری، پاپوش دوزی علیه اسرائیل توسط آفریقای جنوبی، حماس در حال فروپاشی است. بدون انهدام حماس امکان اتحاد مردم غزه، و اتحاد فلسطینی و یهودی میسر نیست. ابطال چنین عمل جنایت باری که به کشتار هزاران اسرائیلی و فلسطینی منتهی شده گردنکشی محلی و تجاوزات نظامی را از شرق آسیا تا شمال آفریقا را تضعیف می کند.

ژرف نمای وسیع

لنین - اظهارات انتقادی در مورد مسئله ملی

برنامه ملی دموکراسی طبقه کارگر این است: مطلقاً هیچ امتیازی برای یک ملت یا یک زبان وجود ندارد. حل مشکل خودمختاری سیاسی ملت ها، یعنی، جدایی آنها از دولت ها با روش های کاملاً آزاد و دموکراتیک؛ اعلام قانونی برای کل کشور که به موجب آن هر اقدامی (روستایی، شهری یا اشتراکی و غیره و غیره) که هر نوع امتیازی را برای یکی از ملت ها مطرح می کند و مبارزه علیه برابری ملت ها یا حقوق یک اقلیت ملی، غیرقانونی و بی اثر اعلام می شود و هر شهروند دولت حق دارد خواستار لغو چنین اقدامی به عنوان خلاف قانون اساسی شود. و کسانی که تلاش می کنند آن را به اجرا بگذارند مجازات شوند. دموکراسی طبقه کارگر در تضاد با نزاع ناسیونالیستی احزاب مختلف بورژوازی بر سر مسائل زبان و غیره، خواست وحدت بی قید و شرط و ادغام کامل کارگران از همه ملیت ها در تمام سازمان های طبقه کارگر اتحادیه های کارگری، تعاونی ها، مصرف کنندگان، آموزشی و غیره در تضاد با هر نوع ناسیونالیسم بورژوازی است. تنها این نوع وحدت و ادغام می تواند دموکراسی را حفظ کند و از منافع کارگران در برابر سرمایه دفاع کند - که در حال حاضر بین المللی است و در حال تبدیل شدن به آن است - و توسعه بشریت را به سمت شیوه جدیدی از زندگی که با تمام امتیازات و تمام استثمار بیگانه است، ترویج می کند

Critical Remarks on the National Question ۲۰ Collected Works. Vol ۲۲.P. ۱۹۱۳ October-December

اوکراین از اولین جمهوری های شوروی بود که به رسمیت شناخته شد. لنین در ۱۹۱۳ هشدار می دهد که "مارکسیست های کبیر روسی نه تنها در باتلاق بورژوازی، بلکه در ناسیونالیسم بلاک هاندردز Back-Hundred فرو خواهند نشست، اگر نظر خود را، حتی برای یک لحظه، از خواست حقوق کامل برای اوکراینی ها، یا از حق آنها برای تشکیل یک کشور مستقل، دور سازند... هر گونه تشویق به تفکیک کارگران یک ملت از ملت دیگر، تمام حملات به همسانسازی 'مارکسیستی'، یا کوشش ها برای تقابل کل یک فرهنگ ملی با فرهنگ ملی جدایی ناپذیر دیگر، و غیره، در رابطه با پرولتاریا، ناسیونالیسم بورژوازی است."^۲

در حقیقت بر خلاف ادعای پوچ پوتین، لنین، بلشویک ها و دولت روسیه نبودند که اوکراین را ساختند بلکه موجودیت اوکراین ها بودند که مشی مستقل و تاریخی طبقه کارگر را به لنین، بلشویک ها و دولت روسیه آموختند - پیروزی بر ستم و استثمار سرمایه داری به حمایت از نهضت آزادیبخش ملل ستم دیده نیاز دارد.

لنین بعد از آزادسازی اوکراین از دست آلمان در سال ۱۹۲۰ به تهاجم نظامی کولچاک، یودنیچ و دنیکین، و زمینداران و سرمایه داران ضد انقلابی که توسط متفقین حمایت شده اند و گمان می کردند که پیروزی آنها تضمین است، پایان داد و بر ضد انقلاب "سفید" پیروز شد. "می توان گفت که در طول این دو سال قدرت شوروی به چیزی دست یافته است که چیزی کمتر از یک معجزه نیست، زیرا در مبارزه علیه سرمایه بین المللی ما موفق به کسب چنین پیروزی باور نکردنی و شگفت انگیزی شده ایم که جهان هرگز ندیده است."^۳

پایه وحدت "معجزه وار" در تدارک انقلاب اکتبر بدرستی فهمیده شد و بکار بسته گردید؛ وحدت آزادانه ملل روسیه بر پایه شوراهای کارگری و

بدون امتیازی برای ملتی و با حق استقلال کامل؛ چنانچه فنلاند به جمهوری های شوروی نپیوست و جمهوری مستقل فنلاند به رسمیت شناخته شد. (همین سنت گرانبهای دفاع از دموکراسی و حقوق دموکراتیک از سوی حزب کارگر اشاعه می شود).

2 Collected works Lening Volume 20 Critical remarks on the national question October-December 1913. p.33

3 Collected works Lening Volume 42 Speech at the fourth conference. February 1920. p.169

نگه دارد که هم وزن اقتصاد ایتالیا است. آیین تضاد که نتیجه طرد موضع صلح طبقه کارگر و رقابت تسلیحاتی و تدارک جنگی در دوران استالینی در تاریخ است پایدار نبوده و باید توسط اتحاد طبقه کارگر حل شود.

جنگ جنایت بار پوتین علیه استقلال اوکراین تخمین زده می شود به کشته شدن قریب یکصد هزار سربازان روسی انجامیده است. یک میلیون از شهروندان روس کشور را ترک کرده اند و رشد جمعیت روس نزولی شده است. مظاهر تمدن بشری در اوکراین و ده ها هزار از اهالی اوکرائین قربانی جنگ ارتجاعی پوتین شده اند. چشم اندازی برای پس روی تاریخ و احیا مبنای تزاریسیم روس وجود ندارد. بهانه گیری بورژوازی روسیه و رهبران سیاسی اش که با فروپاشی شوروی نظام امپریال بین المللی تحت رهبری واشنگتن کماکان سرپا ماند و به سیاست هایش ادامه داد، غیرعقلانی است. واضح است که امپریالیسم و نظم جهانی آن در دست پوتین و امثال او نیست و توسط آنان تعیین نمی شود. سرنوشت امپریالیسم توسط طبقه کارگر در کشورهای امپریال تعیین می شود.

شوروی فرو ریخت لکن سلطه امپریال واشنگتن که باقی ماند نیز تضعیف شد. اینک ضعف ناسیونالیسم روس، ناسیونالیسم بورژوا، و پایگاه طبقاتی اش در رژیم های بعد از شوروی در روسیه به نمایش گذاشته شده است و لرزش های تجاوز نظامی آن علیه استقلال اوکراین نظام امپریال را تکان می دهد. قرن ۲۰ عصر ملل و خودمختاری ملل را در دستور کار قرار داد. نتیجه انحطاط روسیه تحت رهبری استالینیستی فروپاشی شوروی بود و با از هم پاشی شوروی ناکام ماندن هدف تسخیر اوکراین، احیای شوونیسم ملی تزاریسیم توسط پوتین تاریخ روسیه را به خود اشغال داد. در مقابل بسیج طبقات عام شهر و روستای اوکراین ماشین جنگی حتی دومین نیروی نظامی جهان کاربرد تعیین کننده ندارد. روزبه روز اتحاد در اوکراین تعمیق می یابد و تقابل با سیاست جنگ افروزی و رهبری پوتین در روسیه اوج می گیرد.

دارا برزگر، فروردین ۱۴۰۳

بر مبنای همین دیدگاه وحدت ملل و احترام به حقوق ملی دیگر ملل ستم دیده بود که امتیازاتی عهدنامه ترکمانچای توسط روسیه تزاری به ایران قاجار تحمیل کرده بود یک طرفه از سوی دولت نوپای شوروی با عرض معذرت از رفتار تزاریسیم، لغو شد.

انحطاط جماهیر شوروی با مسئله ملی ظهور کرد. لنین در آخرین جدل سیاسی خود به شونیسم ملت حاکم، روس، علیه دیگر عضو گرجستانی حزب اعلام خطر می کند و اشاره می کند که علی الخصوص در رابطه با اتحاد ملل نیاز به احتیاط، ظرافت ملاحظه و تحمل پذیری است.^۴

این انحطاط خود را در طلب امتیاز نفت شمال استالین از ایران، ادامه مشی تزاریسیم روسیه قدیم، در ایران نیز نمایان ساخت.

دوران بعد از جنگ، سلطه امپریال آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم سرمایه آمریکا بر جهان سلطه یافت. عصر سلطه بی رقیب ایالات متحده آغاز شد. به منظور نمایش و تثبیت سلطه خود، واشنگتن دوبار بمب اتمی بر شهرهای پر سکونت هیروشیما و ناکازاکی فرو انداخت. بر پایه عصر سلطه اقتصادی و نظامی امپریال ایالات متحده و بر این چارچوب سازمان ملل، با همکاری مسکو شکل داده شد.

با فروپاشی شوروی و استقرار رژیم سرمایه داری در روسیه گشایشی که سرمایه داران نوپا انتظار داشتند، بازگشت به دوران تزار، صورت نگرفت. نتیجتاً شرایط بر وقف مراد پوتین متحول نشد؛ پوتین تنها می توانست گله داشته باشد: لنین، بلشویک ها و حزب کمونیست نظام تحت سلطه تزار را سرنگون ساختند. غافل از اینکه اضمحلالی که با نفی سیاست ملی لنین در ۱۹۲۳ آغاز شده بود الان، ۶۸ سال بعد، مسیر حلزونی خود را طی کرده و مسئله خودمختاری ملل شوروی و اتحاد ملی-کارگری جای خود را به نفاق ملی بورژوازی نوپا داد. بورژوازی نوپا در بدو تولد خود افسرده بود. قرون ۱۸ و ۱۹ و پویایی بورژوازی تنها در کتاب ها زنده هستند و بورژوازی نوپای روسیه در عمل جز ویران گری، جنگ و نزول سطح زندگی طبقات عام شهر و روستا چیزی برای عرضه نداشت. روسیه با تمام تجهیزات اتمی، دومین بزرگترین قدرت نظامی جهان، باید خود را با اقتصادی سرپا



"ژنرال های جنگ های قدیم بدرد جنگ های جدید نمی خورند"

کلاس ویتز



یوگروم حماس ۷ اکتبر ۲۰۲۳



تجاوز نظامی صدام

جنگ داخلی سوریه از ۲۰۱۱ تا امروز

افغانستان در اواخر ۱۹۷۹ که پس از ده سال با شکست اتحاد شوروی سابق خاتمه یافت. همچنین، جنگ های قرن بیست و یکم و اشنگتن در اشغال موفق نظامی افغانستان (۲۰۰۱-۲۱) و عراق (۲۰۰۳-۱۱) که در هر دو مورد نهایتاً با شکست و اشنگتن خاتمه یافت. نمونه دیگر اخیر تجاوز نظامی پوتین علیه استقلال اوکراین است که در قرن ۲۱، به زور آزمائی با چرخ گردون تاریخ، حق تعیین سرنوشت ملل، نیروی محرکه اجتماعی عصر حاضر، از طریق جنگ و تخریت تمدن اوکراین، انهدام جسمی و مادی مردم اوکراین و مرگ ده ها هزار سربازان روس، روی آورده است.

با عقب گرد و اشنگتن پس از اشغال عراق، و در جریان سرکوب انقلاب ۲۰۱۱ سوریه توسط اسد، موقعیت برای موفقیت در جنگ های شیعه در سوریه توسط محور قاسمی-پوتین-اسد تحت لوای آمریکا-ستیزی و اسرائیل-ستیزی فراهم شد؛ در این راستا، جنگ علیه ترقی تاریخی است: جنگ های

ژنرال پروسی، کارل وُن کلاس ویتز^۱، آموخت "جنگ ادامه سیاست است به طرق دیگر"^۲. کلاسویتز اعتقاد داشت که ژنرال های جنگ های قدیم، علی الخصوص فاتحین آن جنگ ها، به درد جنگ های جدید نمی خورند. دانش پژوهان جنگ های امپریال و جنگ های آزادیبخش ملی آموزه های کلاسویتز را درس های معتبر تاریخ می دانند.

تاریخ دوران بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، نمونه جنگ ارتجاعی، تجاوز نظامی صدام-واشنگتن علیه انقلاب ایران را دارد که از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷، بمدت ۸ سال ادامه یافت و نهایتاً بدون کسب اهداف متجاوز بصورت پات، بدون برنده، خاتمه یافت. نمونه های دیگر، جنگ در جهت خلاف ترقی تاریخی است: همانند دخالت نظامی ارتجاعی مسکو در

¹ ژنرال پروسی و نظریه پرداز نظامی که اهمیت سیاست در جنگ را در راس قرار داد

² Lenin considered Clausewitz, who was not a Marxist, "one of the greatest writers on the history of war, whose thinking was stimulated by Hegel." لنین کلاسویتز را که مارکسیست نبود یکی از بزرگترین نویسندگان تاریخ جنگ، که از هگل بهره مند بود، معرفی نمود

ناپلئون شیعه از طریق ایجاد گردان های میلیشیای شیعه تحت شعار آمریکا-اسرائیل-ستیزی در پهنای خاورمیانه گرداگرد اسرائیل، از غزه، سوریه و تا لبنان، که به پوگروم ۷ اکتبر، قتل بیش از هزار مردم یهود و تجاوز و کشتار دختران و زنان، تکوین یافت.

دلایل و نتیجه جنگ های قرن ۲۱ واشنگتن: به سبب سهو انگاری امپریال در ارزیابی از فروپاشی اتحاد شوروی در دهه ۱۹۹۰، در فاصله یک دهه مملو از عملیات نظامی اش، نهایتاً با اشغال نظامی افغانستان و عراق، افول سلطه واشنگتن به دست خودش تسریع شد.

به موازات کنار کشی واشنگتن از عراق میلیشیاهای شیعه در جنگ های ناپلئون شیعه از ۲۰۱۱ در سوریه، به قیمت انهدام بخش های عمده تمدن سوریه و آوارگی نیمی از جمعیت، کامیاب شدند. کامیابی میدانی و نظامی، به معنی اعتلای حق حاکمیت ایران و گسترش منافع ملل خاورمیانه نیست. گرچه موضع جنگ ارتجاعی در حمایت از دیکتاتوری اسد در جنگ داخلی سوریه ترقی آراستگی تبلیغ شد و این تبلیغات ماهیت امر را تغییر نمی دهد. در این دوران دولت شیعه-بازار برخورد نظامی در سوریه را علیه تظاهرات مردم علیه بالا رفتن قیمت بنزین و هزینه زندگی بکار گرفت (آبان ۱۳۹۸). جنگ ارتجاعی در منطقه دوران افول دولت شیعه-بازار را رقم زد.

سرمستی کامیابی در جنگ داخلی سوریه به فاجعه آفرینی سهمگین رسید—جنگ یهودگش حماس-تهران در جنوب اسرائیل در ۷ اکتبر؛ مساله حق دفاع از موجودیت اسرائیل به عنوان ماوای یهودیان جهان در مرکز سیاست جهان قرار گرفت. دور طولانی سلسله جنگ ها برای پس راندن تاریخ، اعم از امپریال و یا دولت شیعه-بازار، با دفاع از حق موجودیت اسرائیل در تعقیب مسببین پوگروم، روبرو شد. چارچوب سیطره امپریال در خاورمیانه، تاریخ منازعه عرب و اسرائیل و استفاده قدرت های امپریال از یهود-صهیونیسم-ستیزی جهت حفظ منافعشان در منطقه با یهودگشی حماس-پاسداران در ۷ اکتبر به حسابرسی کاملاً جدیدی رسید.

طی بیش از دو دهه دینامیسم غالباً منفی از زمان جنگ های واشنگتن در خاورمیانه، با استثناء استقرار مثبت حکومت کرد در عراق، دفاع از حق وجود اسرائیل برای تمام یهودیان

جهان، مساله کلیدی سیاست در خاورمیانه و جهان، سیطره جهانی سیاست حاکم را با امکانات مترقی، از میان بردن نیروی نظامی حماس، روبرو ساخته است. بدون از میان برداشتن حماس اتحاد فلسطینی ها، و اتحاد آنان با یهودیان، میسر نیست.

تنش یهود-ستیزی در جهان- پایداری طبقات عام شهر و روستا در حمایت از حق موجودیت اسرائیل مبنای سیاست جهانی است. تنش یهود-ستیزی در سطح بین المللی، از صدور قطعنامه آتش بس توسط شورای امنیت سازمان ملل، و یا پاپوش دوزی آفریقای جنوبی علیه اسرائیل در دادگاه اروپا، و تجاوزات جماعت یهود-ستیز در دانشگاه های ایالات متحده به حقوق دانشجویان و اساتید یهودی با مشی تاریخی قدرت های امپریال جهت پوشش دادن و حمایت از موج ضد-یهود، پیوند دارد.

دست یهود-صهیونیسم-ستیزی، دست بازنده است. تاوان سیاسی جنگ های سلطه جو بی پایان است. جنگ دولت شیعه-بازار بر سبیل استمرار جنگ های ارتجاعی سلطنت سابق از زمان دلارهای-نفتی دهه ۱۹۷۰، پس از وقفه ناشی از انقلاب ۱۳۵۷، صورت می پذیرد.

بدون پایگاه مترقی و ملی، این نظامی گری عامل شکست خود است. ساعت تاریخ با پیشرفت مستقل طبقات عام شهر و روستا و حمایت از حق تعیین سرنوشت ملل جلو می رود. واشنگتن و قدرت های کشوری خاورمیانه قادر به سد کردن حرکت عامه و جامعه نیستند و در مقام ضعف به جنگ متوسل می شوند. جنگ دولت شیعه-بازار علیه اسرائیل از موقعیت ضعف، همانند موقعیت سلطنت سابق در جنگ های منطقه ای آن، صورت می گیرد.

انتظار موفقیت در جنگ ضد-مردمی برای اشاعه دهندگان سیاست مربوطه بی نتیجه است. موضع سیاسی و طرف گیری با جهت گیری ضد ترقی تاریخ برای سیاست حاکم خانه خراب کن است. ترویج آمریکا-ستیزی و یهود-صهیونیسم-ستیزی در برابر حقایق تاریخی با مشکل منافع عینی اکثریت جامعه مواجه می باشد.

فهم محتوای جنگ بعنوان آزمون سیاست- موضع ضد تاریخی در قبال جنگ، عدم تبیین به محتوا، عدم تفکیک جنگ

مترقی و ارتجاعی، سیاست را به خارج از مدنیت میراند. در هرکجا که چنین اقتباس فکری و سیاسی صورت گیرد نتایج سیاسی فاجعه انگیز است—بربریت موضع یهودگش حماس و گروگان گیری بیش از ۲۰۰ زن و مرد، از خردسال تا کهنسال.

حفظ و گسترش تمدن بشری با انجام وظائف تاریخی سرمایه داری، مخالفت با جنگ طلبی امپریال، ترک یهودگشی، یهود-صهیونیسم-ستیزی، صلح و همبستگی کارگران ایران و اسرائیل، وحدت کارگران و ملل ستمدیده خاورمیانه بدست می آید.

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ موضع غلط گروه های چریکی، خلقی، پوپولیست، کل "چپ" و استالینیسم در قبال جنگ عراق، و یا دخالت نظامی مسکو در افغانستان به آنان و امکانات ترقی جامعه صدمه زد. طیف سیاسی که از طرف های ارتجاعی دو جنگ، مسکو علیه افغانستان و یا بغداد علیه ایران، حمایت کردند با کامیابی مواجه نشدند. ابزار شناخت ماهیت سیاست در این جنگ ها از سوی این گروه ها بر سلسله ای از برداشت های ذهنی استوار بود.

برخورد مشابه غلط اینک از پایگاه سیاسی دولت شیعه-بازار در هدایت و حمایت از جنگ های ارتجاعی صورت می گیرد. بدنبال کشاندن جماعت ها در مسیر جنگ برای انهدام اسرائیل، دست یابی به موفقیت های کاذب و منفی، لاف زدن درباره پرتابه های انفجاری، آخرالامر محتوم به شکست است و نسخه پیچی برای فاجعه در حال وقوع را نشان می دهد.

عامه مردم از طریق مخالفت با بحران اقتصادی تحمیل شده از سوی دولت شیعه بازار، رد جنگ طلبی میلیشیاهای شیعه و سازمان یافتن برای مقابله با بحران اقتصادی کمر شکن و صلح به هم نزدیک می شوند. موقعیت ضعیف جمهوری اسلامی در این جریان عیان است: اینک می بینیم که موضع دولت شیعه-بازار به تهدید تولید سلاح اتمی گسترش یافته است.

حمایت و برنامه ریزی از جنگ ارتجاعی راه به جایی الا سرکوب مردم کارگر و ستمدیده نمی برد.

ایران به قانون مرجع، عدم درگیری و تخاصم با کلیه دول عالم نیاز دارد. هم در سیاست خارجی و هم سیاست داخلی: ترک تجاوز به حقوق زنان، اقلیت های دینی، اقوام، جوانان، کارگران و کشاورزان، هنرمندان و روشنفکران در سیاست داخلی.

راشتر

رابت بریفو



هنگامی که انسان های عشایری در جستجوی مرتع به دشتهای آبرفتی با رودهای پر آب آسیائی رسیدند و متوجه شدند که طبیعت سخاوتمندانه در ازاء اندکی کار علوفه مورد نیاز بهاره گله ها یشان را تأمین میکند، و همچنین غذای مورد نیاز خودشان نیز فراهم است، سرگردانی کوچ را رها کرده و به زراعت پرداختند و در محلی دائمی سکنی گزیدند. تمدن از لجن زارهای رودخانه های سیردریا، گنگ، یانگ تسه، فرات، و نیل متولد گردید. طبیعت بساط فراغت فراهم آورد و انسان را از تلاش برای بدست آوردن نان بخور و نمیر آزاد ساخت. همچنین فراغت حاصله راه را برای تفکر و نوآوری هموار کرد.

لکن همان شرایطی که اسکان و ارتزاق قابل اطمینان را برای انسان فراهم آورد، راه را جهت درگیری های جدیدی نیز برگشود. در اجتماعی که تنها ممر ارتزاق اعضاء آن ماهیگیری و شکار است هیچ فرد یا گروهی نمیتواند برتری تعیین کننده ای در تسلط بر دیگران برای خود بدست آورد. در دوره گله داری محض، گله های دام دارایی مشترک قبیله بوده است. و اگرچه یک قبیله ممکن است گله دیگری را بدزدد، لکن افراد یک قبیله امکان آن را ندارند که قسمتی از گله قبیله را به خود تعلق دهند و اصولاً انگیزه ای هم به این کار ندارند. لکن خود زمین که در اشغال دائم درآمده باشد منبع ثروت رزق و روزی است، هنگامی که کار ضروری را میتوان از کارگرانی گرفت که علاوه بر کار برای خود، برای دیگران نیز کار میکنند، و هنگامی که فراغت می تواند باعث تولید اضافی شود، چنین منافعی که از اعمال قدرت انسانی بر انسان دیگر علاوه بر مالکیت شخصی حاصل میشود چشمگیر و قابل توجه است. مالکیت صرف خاک چنانچه محرز گردد، مالک را در تصاحب کارگران و نیروی کار آنان نیز قرار می دهد.

در نزد مردمان زراعی حکیم ساحر^۱، جادوگر، کاهن و وابستگان و نمایندگان خدا—چه این مردمان بیش از مراقبت انسان، به تأثیر مناسک و افسونهای آنها در حاصلخیزی خاک اعتقاد داشته اند—نفوذ نسبتاً عمیقی بر جامعه داشته اند. به این دلیل است، و نه بخاطر نوعی "نبوغ مذهبی" نژادی، که سرزمینهای رودخانه ای آسیائی و دشت های نیل، همواره بمانند خمره های مناسبی جهت تخمیر مذاهب بوده اند. هم چنین نقشه دشتهای آبرفتی آسیا و آفریقای شمالی نیز بر نقشه گهواره ای که همه مذاهب جهان بجز یکی را در بر میگیرد منطبق است. آیا انسان بطور طبیعی و غیر قابل علاج، آنچنانکه علمای انسان شناسی در تلاش قانع کردن ما هستند، محکوم به آنست که به جادو و جنبل مذهبی و آیین های جادویی بجای بیل زدن و شخم زدن و بذر پاشیدن جهت تولید ذرت و گلم متوسل شود؟ به نظر باور نکردنی می آید. منع چنین باوری به زعم نمایندگان خداوند ذرت نیز جایز نیست. آنها با اقتدار و فانتزی هائی بس زیرکانه تر از دهقان نادان مناسک و افسانه های جدید تولید و تجویز میکنند.

واقعیتی که بیش از همه موجب حیرت حفاران و کاوشگران گردیده است ابعاد و فراگیر بودن دین داری در این تمدن اولیه بوده است. چگونگی این تمدن اولیه اخیراً از حفاری در تپه های بین النهرین کشف شده است. هرچند ما با همخوانی مذهب و زندگی در همه فرهنگهای بدوی آشنا هستیم، لکن دوران اولیه بابل بر همه نمونه های دیگر برتری دارد. این تمدن لحظه از مدار تفکر مذهبی غافل نمانده است. قدمی در این دایره سحرآمیز نتوان گذاشت یا ذره ای خاک را جابجا کرد، آجری ساخت، یا لقمه ای غذا فرو برد یا نفسی کشید یا عطسه ای کرد بدون آنکه با ماوراء الطبیعه مستقیماً روبرو شویم. این چنین است محیطی که تفکر شرقی در آن پرورش یافته است.

خاکهای حاصلخیز آبرفتی ارمنانی از خداست؛ "زمین از آن خداست" و خدا ارباب زمین است؛ و اجاره، و اولین میوه ها غُسر باید به او پرداخت شود. پرداخت مال الاجاره یکی از اساسی ترین و مؤثرترین مناسک آرام بخش میباشد. کاهنان که خانواده خدا بحساب می آیند مالیات را به خود میپردازند. و بنا براین در منشا تکوین مالکیت زمین بوده اند.

نماینده خدا بخاطر استفاده از موقعیت برتر خود عقب نمی افتاد: او مردم را بی رمق کرده و به افلاس کشاند. بعنوان مثال یادداشت زیر دستمزد یک کشیش سومری را بابت مراسم خاکسپاری یکی از پیروانش نشان میدهد که اتفاقی در اختیار قرار ما گرفته است: "هفت قرابه شراب، چهار صدوبیست ورقه نان، صدوبیست کیسه ذرت، یکدست لباس، یک بچه، یک تختخواب، و یک نشیمنگاه."

درگیری بین جماعات کشاورز که در سواحل رودخانه های بزرگ پراکنده اند بر سر چراگاهها که هنوز اشتراکی هستند ولی همواره با مزروعی شدن زمینهای بیشتر، دورتر و دورتر توسعه می یابند، غیر قابل اجتناب است. لذا موجبات تامین حفاظت و مأوا می بایست تدارک دیده شود. چیزی که بطور عاقلانه با دیوارهای مستحکم مکان مقدس خدا ارزان می شد. بنابراین اقامتگاه اجتماع، شهری با دیوار در اطراف آن شد.

به عنوان مثال، در سرزمینهای شرقی، در سپیده دم تمدن، از جمله در بین النهرین هرکجا را مطالعه کنیم شهرکهای این چنین خواهیم یافت. در حین جنگهای طایفه ای دولت-شهرهای همجوار تمایل به ادغام دارند، و به قدرتمندترین فرمانده که مباشر خدا است (پاتسی) باج داده و از آن فرمانبرداری میگردند. و پادشاهی های کوچکی با توانائی های متنوع در حوالی کیش، لاگاش، اریدو، اوور در سرزمین کلد^۲ پدیدار شدند. نهایتاً سرنوشت غیر قابل اجتناب شهرهایی که در دشتها قرار دارند که فاقد مرزهای طبیعی هستند که امپراطوریهایی پر قدرتی ایجاد کنند که دامنه قدرت شان شرق تا غرب، از طلوع تا غروب آفتاب را شامل شود و شاهد شکوه و جلال شاه- کاهن باشند که زائیده کاهنات بلندپایه است. بدینسان بود که ایاناتوم سرزمین لاگاش و سارگون در اکد^۳ "شکوه و جلال خود را بر جهان گسترده"، و سومو-ابوم و حمورابی، سومر و اکد را به هم جوش داده و به اولین امپراتوری بابل شکل دادند. همچنین در مصر حورس-خدا^۴ ابیدوس قبائل مختلف را در خود ادغام کرده و دامنه سلطنت خود را تا فیوم گسترده تا اینکه نارمر^۵ مردم دلتای نیل که بخاطر نزدیکی با بابلی ها دارای فرهنگ پیشرفته تری بودند را به انقیاد خود در آورده و دره نیل را تحت فرمان خویش متحد ساخت. جنگ طلبی قبائل کوه و دشت به طمع رفاه در نواحی ساحلی رودخانه ها نیز ناگزیر به تحریک شدن است؛ کوه نشینان ایلام و بادیه نشینان دشتها باحمله های متناوب، اکدی ها، کنعانی ها، سامی های آرامی، سوارکاران کاسی ها، و هیتی های وحشتناک کاپادوکیه^۶ سرزمین موعود را که مهد تمدن بود مورد حمله قرار میدادند. لکن تأثیرات تمام این مهاجمات در مقایسه با توسعه نفوذ مثبت آن، ناچیز بحساب می آید. اوضاع بی تغییر ماند. خدایان بابل به عبث به کوهها انتقال مییابند، لکن قدرت آنها با روده ها و کاهنان آنها باقی می ماند. ممکن است سامیها جای سومری ها را بگیرند اما کاهن و تمدنش پا برجا میماند و فاتحان وحشی را در خود جذب میکند. هنگامیکه جنگجو تلاش در زدودن طلسم میکنند تا قدرت را در دستان توانای خود بگیرد، هنگامیکه شالمانصرها و آشورناسیرفال ها و سناخریب ها که اربابان کالاو و نینوا^۷ هستند همچون امپراطوران قرون وسطی میکوشند تا تسلط کاهنان مغرور و متکبر آشور و بابل را متزلزل سازند، و امتیازات و ادعای دیر زمان آنها مبنی بر معافیت از پرداخت مالیات را مورد سؤال قرار دهند، و دست روی زمینهای متعلق به معبد بگذارند، در انتها خود را بازنده مییابند؛ تا زمانی که امپراطوری آشور، مطرود و رها شده، با تکفیر همگان در برابر مادها شکست می خورد. و هنگامی که در عصر دیگری گزنوفن^۸ یونانی حیرت زده از میان ویرانه های نینوا راه پیمایی می کند، راهنمایان او نمی توانند نامی را که زمانی داشت، به او بگویند.

توسعه قلمرو با ازدیاد قدرت استبدادی همراه است. پاتسی، آن فرمانروای مذهبی اولیه که نایب خدا بحساب میآمد با توسعه حکومتش، با همه شکوهش، بر سرزمینهای وسیع و تسلطش بر توده انبوهی از مردم بی پناه، به موجودی بیش از پیش مافوق انسان تبدیل میشود. شاهان بابل و ممفیس ملیونها انسان را از سرزمینهای فرمانروائی خود برای ساختن هرم و معبدی کاخ مانند گرد هم آوردند.

در اینجا اعتراف ناخوش آیندی لازم می آید. باید اعتراف کرد که آن رشته وقایع غیر قابل اجتناب، آن مطلق گرایی امپراطوری سرزمینهای بامدادی^۹، آن انقیاد یک جای توده های انسان، آن استبداد بلا معارضی که ریشه در بطون بردگان داشت، طی سجده معنوی در برابر قدرت خدایی، آن ترسیده، آن راضی آن مفلس وفا دار، آن سرنوشت سرزمینهای رودخانه ای، آن راز وحشتناک دنیای شرق، پایه و بنیان غیر قابل انکار و اساسی تمدن بود. بدون آن، یونان و اروپا نمیتوانستند بوجود آیند.

2Patesi, Kish, Lagash, Eridu, Ur, Chaldees

3Eannatum of Lagash and Sargon of Agade

4One of the most significant ancient Egyptian deities who served many functions, most notably as god of kingship, healing, protection, the sun and the sky. FK

5Fayum, Narmer

6Akkadian, Canaanite, Aramean Semitic, Kassite, Cappadocia

7Shalmanesers, Assurnasirpals, Sennacheribs, Calah, Nineveh

8Xenophon

9شماره به کشورهای شرق اروپا FK

من اینرا "اعتراف ناخوش آیند" خواندم چون البته خوش آیند است که گفته شود که تمدن موجود زائیده آزادی است، که با استبداد و برده داری مغایرت دارد. اما انسانها در واقع قبل از دیدن معابد و شکوهی که با عرق جبین و خون هزاران برده ساخته شده بودند هرگز باین فکر نمی افتادند که خانه مناسبی برای خود بسازند؛ آنها قبل از مشاهده تجملات و مجالس مجلل عیاشی فرمانداران و شاهان وقت هرگز باین فکر نمی افتادند که میتوان در رفاه معقولی زندگی کرد؛ قبل از اینکه توده ای از آنها زیر شلاق برده رانان به حفر کانالهای آبرسانی و دریاچه های مصنوعی و دیوار کشی رودخانه ها و استخراج معادن بپردازند هرگز بفکر کنترل نیروهای طبیعت نمی افتادند و با کنجکاوی علمی سرآشنایی نداشتند و قدرت تفکر و عظمت و توان دانش و شکوه خردمندی را قبل از اینکه کاهن های آنکل تولید فرهنگ کنند، در نمی یافتند. کاهنان سومر، بابل و مصر که برای اولین بار کاملاً از تلاش مادی معاش آزاد شده بودند و در کنترل همه منابع و همچنین ذخائر تمام نشدنی کار اجباری سهل الوصول آماده اجرای منویات خود بودند، به تفکر و تأمل و کشف و ابداع پرداختند. آنها هنرهای تصویری و معماری و صنایع دستی را پیش بردند، به مردان کاربرد گزن در تراشیدن سنگ، چکش کاری و منبت کاری فلزات، لعاب کاری سفال و کاشی، فن شیشه گری، بافتن پارچه های الوان آموختند؛ آنها همچنین دانش ریاضیات و مکانیک را پایه گذاری کردند، پیمایش زمین را رایج نمودند، تقویم سال ابداع کردند، آسمان را نقشه برداری کرده مسیر خورشید و سیارات را طی دواير لبروج دنبال کردند؛ آنها نوشتن را ابداع کردند و بخش عظیمی تجربه و اطلاع روی تعداد زیادی لوحه های سفالی و برگه های پاپيروس ثبت کردند؛ قوانین زیادی وضع کردند و اصول فرهنگ و تمدن را بنیاد نهادند.

آنچنان شعله های اولیه تمدن و فرهنگ در نظر هر فرد انساندوست بایستی با شکوه و گرمی باشد. اما شاهد اتفاق عجیبتری از حتی خروج آنها از وحشیگری باشید. مرضی پنهانی گوئی آنها را در ابتدای طفولیت مبتلا کرده است. در عصر دور نه چندان معلوم، بطور برق آسا بلند می شوند، بسان وحی ای اعجاب انگیز و مکاشفاتی روشنگر و امیدوار کننده؛ ناگهان طلسمی اسرار آمیز پیشرفت را متوقف میکند. نوعی فلج بر آنها مستولی شده که خلاقیت آنها را بی رمق و متحجر و ساکن ساخته است. نمیمیرند؛ اما قرن بعد از قرن و هزاره بعد از هزاره بصورت افسون شده عجیب و غریبی یک زندگی حزن انگیز نفرین شده و نیمه هشیارو غیرقابل تغییری را ادامه میدهند.

در بابل قبل از روزهای نخستین امپراطوری حمورابی، باستانهای آثار مجلی که در دوره کوتاه آشور بانیپال ایجاد شده بود، فرهنگ بومی عالیتزین آثاری آن چنان که در توان داشت آفریده بود. "جهت دریافت جالبترین دوره هنر در بابل، بایستی به چند قرن قبل از برپائی سلطنت در این سرزمین مراجعه کنیم."¹⁰ هیچ پدیده مهمی پس از برپائی سلطنت قابل ذکر نیست. بابل، که نطفه همه علوم را به جهانیان ارزانی داشته، دقیقاً بهمان درجه پیشرفته بود که سومر در دوران طلوع دولت-شهر پیشرفته بود و چهار هزار سال بعد یونانیان باقیمانده های آن را جمع آوری کردند. همانطور که قهرمان افسانه ای که بروسوس برای ما نقل میکند "اومرس"¹¹، "ماهی-خدا که از دریای عرب بیرون آمد،" همه چیزهایی که سازنده تمدن است به آنها آموخت، و هیچ چیز جدیدی پس از آن اختراع نشد."

در منطقه مجزایی همچون مصر نیز صحنه کمتر تکان دهنده نیست. فرهنگ در واقع در دوران سازندگان اهرام چهارمین سلسله، پیشرفته تر از تمام دوران سه و نیم هزاره ای که بیست و پنج سلسله پس از آنها حکومت کردند، بود. حتی در دوره کوتاه آخناتون مرتد که فرصت کوتاهی جهت رشد آزاد بوجود آمد، و همچنین دوران سلسله دوازدهم که ارتباط فرهنگی باعث ایجاد جواهر و اسکاراب¹² های این دوره شد و بنی - حسن را ایجاد کرد، بیای اولین اعتلائی که هنر در دوران امپراطوری قدیم داشت نرسیدند. تمدن امپراطوری تیان با وجود آن که آنها ثروت بیحسابی داشتند و کنترل منابع گرچه ثروت بیشماری در اختیار آنها بود در اوج خود پائینتر از امپراطوری ممفیس¹³ بحساب میآید که دو هزارسال قدیمی تر بود. بعنوان مثال مجسمه نفرتیتی یا شیخ البلد¹⁴ را با مجسمه های رامسس در لوکسور¹⁵ مقایسه کنید. غرفه شاه در هرم بزرگ

10L. W. King, Sumer and Akhad, p. 83

11Berossus, Oamres

12Akhenaten, Scarabs

13Theban, Memphitic

14Nefert, Sheikh al-Balad

15 Ramses, Luxor

با سنگهای عظیمی که بدون ملات روی هم چیده شده اند که جا برای نازکترین ابزار در بین درزهای آن وجود ندارد و سنگتراشی که به گفته فلیندرز پتری^{۱۶} "تنها با کارساعت سازان قابل مقایسه است"، را با سست کاری کارناک^{۱۷} با ستونهای وصله کاریش که با گچ بهم متصل شده اند مقایسه کنید. هنرمند تبس^{۱۸} که رئالیسم ممفیس را نمی تواند تقلید کند و همچنان رخ را چنان عجیب، تنه و چشمان را از روبرو و سر و پا را از نیم رخ می کشد از آن جهت نیست که بهتر نمی داند و ناآزموده است. چنانکه می توان دید هنرمندی که معبد ستی در آبیوس^{۱۹} و مقبره اش را در تبس آراست طراحی عالیست ولیکن عرف مقدس تر از آن است که شکسته شود.

مهارتهای مکانیکی و مهندسی ما دنباله رو مهارتها و مهندسی مصر است؛ حتی تا به امروز فلاحین و زارعین کرد، بمانند اجدادشان در زمانهای دور، از خیش چوبی در شخم زدن زمین استفاده میکنند؛ همچنین امروزه فضای سواحل رودخانه نیل با صدای فرقت همان چرخ چاه های^{۲۰} پنج هزار سال پیش به ارتعاش در میآید، و عکسهای جهانگري معاصر نیز بازتولیدی از مصطبه های قبرستانهای سقاره^{۲۱} مصر قدیم است؛ همچنین، چنانکه هرودت هم در مشاهدات خود اشاره میکند، بزرگران دره دجله در داخل قایق مضحکی که از چرم ساخته شده و گنجایش دو نفر و یک الاغ را دارد بطرف جنوب میروند و با قایق تا شده بر پشت الاع آنچنانکه خیلی پیشتر از تاریخ رسمی "خلقت جهان" انجام میدادند، بمنزل بر میگرددند.

"شرق تغییر ناپذیر"، "تفکر شرقی"! مرضی مخصوص یک نژاد خاص نیست. سومری ها، سامی ها، مصری ها، ارانیان، آریانی های هندی، مغول ها، تاتارها همه بطرز مشابهی بدان مبتلا هستند. این سرنوشت شوم همه تمدنهایی است که از رسوبات نهرهای آسیای زاده شده اند، هدیه مرگبار خداوندان ذرت و رودخانه ها است. تمدن و فرهنگ در تمام آنها منتهی هدایای ظاهراً اعجاز آمیز طبیعت است که خود بخود به والیان روحانی که خود آن هدایا را کنترل می کنند و به استیلای مطلق سیستم فکری بر نظام های فکری متعاقب شد. شرق "غیر قابل تغییر" است بخاطر اینکه همه چیز در آن مقدس است و اگر بخواهید چیزی را تغییر دهید توهین به مقدسات است.

تمدن کلدانی^{۲۲} قدیمی ترین تمدن شناخته شده است. نه تنها نوع همه مراحل رشد فرهنگ شرق است بلکه کانون تمرکز و جائیکه آن مرحله رشد، خود را بر دنیای شرق اعمال می کند. فرهنگ دولت-شهر سومر، فرهنگ بابل و آشور را ساخت. اینکه تا چه اندازه بر فرهنگ مصر اثر گذاشته همچنان مورد بحث است. امپراطوری نظامی آشور دولت-شهر سومر را در بین مردم سوریه و آسیای صغیر و از راه فنیقیه به قبرس و کرت و بوسیله تجار بابلی در سرزمینهای مرتفع کاپادوکیه و ایران گسترش داد. و هنگامیکه کوروش، پادشاه انشان، امپراطوری پارس که پیامد نینوا بود، را بنا نهاد، فرهنگ آن نخستین امپراطوری جهانی، که از محدوده چین و هندوستان تا مصر را میپوشاند، واقعیت بزرگ سیاسی دنیای قدیم بود، که در حقیقت بابل بزرگ را نمایانگر بود. ساتراپ های پارسی هند که یک سوم درآمد خزانه اکباتان را با خاک طلا فراهم می کرد و تیراندازان آنها که در پلاتا میجنگیدند تمدن پارسی بابل را در سلطانات ماگادان شمال گنگ پایه گذاری کردند. و هنگامیکه پس از حمله اسکندر چاندر اگوپتا نانداس^{۲۳} را سرنگون کرد اولین امپراطوری بزرگ هندی بنام موریایا را به شیوه امپراطوری پارس بنا نهاد که در دوره سلطنت آسوکا به اوج اقتدار خود رسید و پایتخت آن پاتالیپوترا^{۲۴} (پاتنای فعلی) تقلیدی از تخت جمشید است.

در میان شاخه های فرهنگ کلدانی کتاب توراتی بود که اشعار و افسانه هایش را کلیمی های آزاد شده توسط کوروش با خود از بابل همراه با رسوم مذهبی عمیق کلدانی آورده بودند. نفوذ مفاهیم فاخر پارسی، بخشاً متأثر از تحولات تفکر مادر-فرهنگ

16Flinders Petrie

17 Karnak

18 Thebes

19 Seti, Abydos, Thebes

20 Shadoofs, Sakyahs

21 Sakkāra

22Chaldæan

23Anshan, Plataea, Magadhan, Chandragupta, Nandas

24 Maurya, Asoka, Pātaliputra

عزیز سرزمین شینار که ما به خود می قبولانیم، بدست افراد قبیله بنی اسرائیل اتفاق افتاد. و نه بخاطر عللی که پروفیسور فالتاد گارسیا پیشنهاد میکند که خالی از برهان منطقی میگوید "در حالیکه در بین کلدانی های صالح، خدایان هر قبیله عادتاً با خدایان قبائل همسایه باحسن نیت برخورد کرده آنها را در افتتاح معابد جدید دعوت میکنند، و عبادت خانه هایی در جنب معابد خویش به آنها هدیه میکنند، اسرائیلی های صحرانشین با خشمی ناشی از ناتوانی، پس از انقضای فرمانروائی ناچیز ولی پر تبختری که برپا کرده بودند، بسیار خشمگین همراه با عصبانیتی بیجا و غروری شکسته از انتقال پیغمبر آنها اعلام کردند که تنها یهوه قابل ستایش است؛ و برای آنکه از انتقال او توسط همسایگان خشمگین جلوگیری کنند، تصاویر هفت شاخی و طلسم سنگی او را لغو کردند و همه هنرهای تصویری را ممنوع اعلام کردند. بدین منوال، در میان نفرت پیامبر-شاعران یهودا که توهین را به حد اعلا رساندند ناشکیبائی و عدم تحمل به این جهان زخم دیده القاء شد." به نظر ما این استاد فریخته در اینجا پای خود را بدون منطق از گلیم خود فراتر می نهد.

بابل باستانی قالب دنیای شرق و تفکر شرقی را برای ابد شکل داده است. و آن قالب حکومت مذهبی است، همراه با برتری مطلق کاهن که نماینده خدا، جادوگر، و عارف میباشند؛ و تطبیق همه اشکال حکمرانی و قدرت با آن الگوی اصلی است.

حکومت مذهبی در شرق از لحاظ فکری جابر و مستبد نبوده است. آبسکورانتیسم، تاریک اندیشی، در آن نمی یابیم، مهار تفکر، جنگ مدام علیه خرد ورزی های مخالف، که از خصوصیات بارز اروپایی است که یونان و رم مدام برپشت آن سوارند در آن موجود نیست. و آن باین دلیل ساده است که: هیچ اعتراض فکری وجود نداشته است. یک تکان واقعی فکری هرگز بر نخاست. عادت دیرینه قدرت-فکر مذهبی در اعماق اذهان مردم جای گرفته است. تنها تغییر، و تنها آزمون فکری که شرق با آن آشناست تغییرات مذهبی هستند؛ تفکر مذهبی در شرق تنها با تفکر مذهبی قابل جایگزینی است. در حالیکه در یونان بیداری فکری و انتقاد از ایده های مذهب موجود به شکل 'فلسفه های' خالص فکری غیر مذهبی در آمدند؛ بر عکس، در شرق انتقاد از مذهب موجود هر چند در نطفه فکورانه و منطقی بودند، همیشه منجر به 'مذهب جدید' شده اند بدین ترتیب، انتقاد ابتدائی مذهب مغان توسط زرتشت منجر به ایجاد مذهب زردشتی، انتقاد گاوتاما و ماهاویرا از مذهب برهمنی منجر به مذهب جاینیسم؛ و افکار کاملاً غیرمذهبی لائوتسو منجر به تائوئیسم؛ و حتی ایده های مطلقاً بی ارتباط با ماوراءالطبیعه کنفوسیوس تبدیل به کنفوسیوسیزم گردید.

ذهن شرقی نمیتواند غیر مذهبی/دنیوی و صریح باشد و از تفکر کاملاً متمرکز ناتوان است. حتی زبانهای شرقی برای بیان دقت و درستی افکار مناسب نیستند؛ آنها واژه های مناسبی جهت بیان فعل و انفعالات ذهنی ندارند که تنها بوسیله تصاویر مادی قابل بیان هستند. اشعار یونانی برای مردم شرق بطور غیر قابل درکی منجمد هستند زیرا حالات و حرکات ذهنی بجای بکار بردن رشته ای استعاره با کلمات بیان شده اند. آنها کاربرد و آرونگی را نمیدانند و برای دادن تأکید موضوع را سه بار تکرار میکنند. آنها بدون ساختار راهی برای نشان دادن روابط متفاوت و رابطه میان اندیشه ها ندارند. حروف اضافه مثل مهره های تسبیح پشت سر هم قرار میگیرند و تنها حرف ربط و...و...و... است که تا غیرالنهایی تکرار میشود. ذهن انسان قبل از اینکه بتواند تفکر منطقی در مورد مسائل عالیتز در مورد وضعیت و سرنوشت خویش بکار گیرد، میبایست زنجیرهای چنین ساختاری را بگسلد. و این ساختار ذهنی و آن ناتوانی که واقعیت مرکزی فرهنگ شرق است، نتیجه غیر قابل اجتناب طرز تولد این فرهنگ است. نتیجه تسلط بی حد و حصر جهت خوش آیند طبقه کوچکی است که توده های مردم را بوسیله محدودیت های مذهبی در زندان فکری نگه دارند. طبقه روحانی حاکم در ورای همه تلاشهای مادی مردم، قصر فکری با شکوهی جهت خویش بنا کردند آنرا فراز قوم قرار داده، ستودند. با استقرار در منازلشان آسوده خیال شدند؛ منزل شان را تقدیس کرده و به خواب فرو رفتند.

دنیای معنوی که آنان برپا کردند به نوبه خود به طرزی اجتناب ناپذیر بر قدرت آنان تکیه داشت. قدرت، ثروت، و فراغت آنان، موقعیت جهت دستاوردهای ذهنی آنان، بودن و زندگی آنان متکی به تقدسی است که به آن جهان فکری تعلق دارد، به قرارداد و سنت هایی که بر اساس اعتبار عارفانه خصلت مقدس الوهیت بر قرار نمودند. آن روحانیون خوش مشرب، نه شرور بودند و نه کودن و بر عکس جذابترین و قابل تحسین ترین مردان زمان خود بودند. آنها مشحون از احساس عمیق

تقدس و آگاه از ارزش مأموریت خویش بودند و به درستی اعتقاد داشتند که متمدن کننده و معلم انسانی هستند. آنها همواره عاشقانه با شوق و شور واقعی و آنچه امروزه محترمانه تلقی میشود ایده های ذهنی خود را در بالای زیگورات های خود دنبال میکردند و آسمانها را از آنجا و یا برج-معبد برای کمک به کارهای عملی زارعت و احیای زمینهای زارعتی و آبیاری مطالعه میکردند. بیش از همه، احساسی مملو از مسئولیت و وظیفه اخلاقی داشتند. مصلحت مردم را آرزو داشتند. از متن مفصل قوانین آنها کاملاً آشکار است که آنها غیرتمندانه مشتاقند که راستی برقرار گردد. هیچیک از کشیشان مسیحی و مبلغان مذهبی امروز سرفرازتر از پتسی های بابل در مورد ایده آلهائی که در آن مجاهدۀ اخلاقی میکنند نیستند.

لیکن همه آن آرزوها و تلاشها بطور مرگبار و غیرارادی منحرف کننده، و مفلوج بودند. تمام نیروی محرکه ذهن و همه توجه شخص متفکر در علت یک قرارداد و همه دانش و عقلانیتی که بدست میآمد به خدمت آن سنت در میآمد. خصوصی ترین تفکرات تحت فشار آن شرایط تغییر شکل داده و درز گرفته میشد. علوم آنها، سحر و جادو و ستاره شناسی آنها منحصر به طالع بینی بود. هنر آنها پای در زنجیر سنت و همه آثار ذهنی آنها بگونه ای جدانی ناپذیر در استعاره های شرقی گسترده و رؤیاهای ناگوار و افسانه های واهی عجیب و غریب پیچیده بود. آرزوهای اخلاقی آنها دنیائی را بوجود آورد که تنها یک رابطه را نشان میداد. و آن رابطه ارباب و برده بود؛ و دنیای ایده آل شان نیز منعکس کننده همان روابط است و بیهوده است که ما در تمام پیشرفتهای آنها دنبال شعاعی از تفکر شفاف بگردیم تا لحظه ای بتوانیم فاصله زمانی و تفاوت بین شرق و غرب را فراموش کنیم. و آن دنیای ساقط شده خشک سالیان دراز، به زندگی مومیائی خود در سالخوردگی کودکانه برای همیشه ناتوان از رشد، ادامه داده است.

مترجم: پویا رهگذر

زمانی هلنی

روبرت بریفو



زمانی فرا رسید که میوه‌های باستانی و عجیب فرهنگ شرقی، که در میان بسیاری از جمعیت‌های مختلف پخش و پیوند یافته بود، به قبایل بسیار فعال و باهوش دزدان دریایی رسید. اینان در امپراتوری‌های بزرگ بردگان و مستبدان دین‌سالار سازمان نیافته بودند، بلکه در قبایل کوچک و پراکنده در میان جزایر و سواحل صخره‌ای. جایی که هر فرد می‌بایست سهمی کوچک یا بزرگ از دغدغه، ثروت و مخاطرات قبیله را ادا کند. از این رو، آنان هیچ ضرورتی برای حفظ حرمت شیوه‌های سنتی نداشتند. بدین سان بود که اندیشه یونانی^۱ پدید آمد و از اینجا بود که پایه و اساس جهان مدرن پی‌ریزی شد.

در میان خیال‌پردازی و خلسه صرع مانند^۲ شرق، که در آن واحد کودکانه و فرتوت است، چیزی که می‌بایست در ورای نیازها و ذهن غربی بوده و برایش بیگانه و نامفهوم باشد، یونان، مانند الهه‌اش آتنا، انگار که همه‌چیزش را جمع نموده و رشد کرده است؛ و تقریباً بدون سیر انتقالی، در یونان خودمان را در می‌یابیم که گویی با نیزه جادویی‌اش به فضای مدرن پرتاب شده ایم. کمتر از دویست سال از دوران افسانه‌های مات و اوج شکوه و جلال فکری آتن می‌گذرد، لیک گویی واقعاً هشت قرن است که از استمرار توسعه یونان در سکوت می‌گذرد.

۱ در این متن هلنی و یونانی مطابق با استفاده بریفو می‌آید و با یکدیگر مترادف هستند.

۲ Cataleptic

با گذر از مصر، آشور، بابل، پرشیا، یهودیه، با ورود به یونان، به دنیایی قدم می‌گذاریم که در واقع به ما نزدیکتر از فاصله ده قرن است که از گذشت یونانیسم و تولد دوباره اروپا می‌گذرد؛ دنیایی که غربی و مدرن است؛ دنیایی که در آن به موضوعات، مشکلات، گرایش‌ها، بحث‌ها، انتقادات و اندیشه‌هایی بر خورد می‌کنیم که ذهن خود ما را در اشتغال دارد. میراث فکری ما صرفاً به این دلیل یونانی نیست چون ما در آنجا احساس می‌کنیم در خانه خود هستیم، بلکه ساختار ایده‌های ما، تصورات ما، شیوه‌های بیان ما، اشکال ادبیات ما، زاده تفکر یونانی است. به این دلیل است که یونان، مانند خود ما، زندگی خود را مدیون رهایی ذهن انسان از قید و بندهایی است که بر شرق تئوکراتیک سنگینی می‌نمود. یونان دنیای اروپا را ساخت. نادرست است که بگوییم او آن را از دست درازی شرق نجات داد. دنیای اروپایی وجود خارجی نداشت. تنها یک شکل از تمدن وجود داشت: تمدن مشرق زمین؛ و یونان با هیچ قرار جغرافیایی از مشرق زمین جدا نبود، بلکه به سان قسطنطنیه بخشی از آن بود. یونان اروپا را نجات نداد، بلکه آن را خلق کرد. قبل از یونان اروپا وجود نداشت. یونان آن را با شکستن طلسم به وجود آورد، از طریق جن‌گیری از مفتونی که بر تکامل کل بشریت سایه انداخته بود.

هنگامی که توجه خود را به تاریخ یونان معطوف می‌کنیم، صرفاً در تاریخ نامه برخی از دولت-شهرهای بسیار کوچک در شام کنجکاو و تحقیق نمی‌کنیم. بلکه تاریخی که مهم‌ترین و بزرگترین نقطه اوج تکامل بشریت را تشکیل می‌دهد. تاریخ یونان فصلی از سالنامه‌های تاریخی نیست، بلکه نقطه عطفی در تکامل بشریت است. دکتر مارت که صرفاً به عنوان یک انسان‌شناس علمی صحبت می‌کند، می‌گوید: "شکستن از عرف با نیروی تفکر محض، و دست‌یابی به پیشرفت عقلانی، شاهکار فکری یک قوم، یونانیان باستان بود؛ و دست‌کم بعید است که بدون رهبری آنان امروز تمدنی مترقی وجود داشت".^۲

پدیده یونان، "معجزه یونان" که اغلب از آن یاد می‌شود، چنان شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد که یکی از معماهای نقد و انتقاد به حساب می‌آید. طی دو یا سه قرن فعالیت یونانی، به نظر می‌رسد که سیر تکامل انسان یک جهش ناگهانی داشته است که پس از رشدی بطنی صورت می‌گیرد. در فاصله زمانی کوتاهی، توان فکری یونان مسیرهایی را که تمام افکار و آفرینش بشری متعاقباً در ادبیات، در هنر، در فلسفه، در نقد، منطق و سیاست دنبال کرده است، روشن می‌نماید. به طوری که ریشه‌یابی هر مسیری را که ذهن انسان پیموده است، ما را به سمت تفکر یونانی هدایت می‌کند.

ما به طور کلی به گفتهٔ روش قدیمی گره‌گوردی^۳، که یونانیان را با استعداد فوق‌العاده اعلام می‌کرد، راضی هستیم. پروفیسور بوری می‌گوید که "ما باید آن شخصیت را فرض بشماریم." و اکنون مد است که با تأکید بر کلمات عارفانه "نژاد آریایی و شمالی" به عنوان توضیحی عمیق اشاره کنیم. این که شخصیت یونانی‌ها، یا به بیان دقیق‌تر، شرایطی که قبل از ظهور آنها در تاریخ، رشد آنها در آن اعصار را میسر ساخت و به تکامل بعدی آنها کمک کرد، ردخور ندارد. اما تکامل یونان نتیجه قطعی شرایطی بود که در آن اتفاق افتاد.

زمانی که قبایل یونانی در منطقه دریای اژه ظاهر شدند، راه آنها برای استفاده و دگرگونی فرهنگ شرقی هموار شده بود. اگرچه تمدن اروپایی وجود نداشت، اما اروپا دنیایی از وحشی‌گری محض نبود.

اروپا، برپایه پیشرفت تحقیقات باستان‌شناسی بیشتر و بیشتر ما را متوجه می‌سازد، که تا آنجایی که برای قبایل پراکنده و جوامع کوچک بدوی ممکن بود، به وضعیت بالای فرهنگ مادی دست یافته بود. در فرانسه، در اسپانیا، در ایتالیا آهنگران برنز و سفالگران ماهر از دیرباز حضور داشتند. مسیرهای تجاری بزرگ رودخانه‌ای که تا دوران جدید برقرار ماندند از قبل‌ها باز شده بودند. مس، برنز کارگاهی، ظروف سفالی سرزمین‌های مدیترانه با قلع بریتانیا و کهربای بالتیک مبادله می‌شد. در خود دریای اژه، بالاترین این فرهنگ‌ها پدید آمده بود. با تکیه بر دریانوردی، تماسی که ناوگان‌های دوردست و قدرتمند جزیره کرت مستبد با کلیه سواحل مدیترانه داشت، تمدن یونان برخاست. آن فرهنگ مادی درخشان که با کاخ‌های هزارلانی آن، تاج و تخت‌ها و راه‌پله‌ها، و رینگ‌های گاو، گچ‌بری‌ها، و جواهرات، و نقاشی‌های دیواری، با زنان دامن

۳ انسان‌شناسی من، ص ۱۸۵

۴ Gordian knot

بلند و پسران خدمتکار ما را شگفت زده می کند نقش خانه سر راهی برای قبایل یونانی را در راه مقصد دور ایفا می کرد تا آنان برای جذب عناصر مهمتر آماده باشند. زیرا شگفتی اولیه اکتشاف، اهمیت تأثیر فرهنگ مینوی^۵ را ممکن است به سادگی اغراق کند که فرهنگی درباری بود که از منابع تمدن شرق و صنایع محلی مدیترانه برای لذت و رضایت مستبدان قدرتمند بهره برداری می کرد. عامل بسیار مهم که این تمدن به یونان ارزانی داشت قدرت دریانوردی بود؛ بسیاری از امکانات مادی و هنری، و شاید عناصر بی پروای لذت آفرین، لذت طلبی و بی احتیاطی این فرهنگ، که همانند فرهنگ تیرنیایی مشابه شکل گرفته بود، که آخرین بقایای آن با قدرت اتروسیکی از بین رفت، هیچ عنصر ذاتی بزرگ پیشرفت جدید، برای تأمین ویژگی‌های متمایز یونان نداشت. جایگاه یونان در تاریخ بشریت تنها به دلیل سفالگری یا انواع طرح‌های تزئینی اش نیست. تمدن مینوی نمی توانست چیزی را که در اختیار نداشت منتقل کند.

مهم ترین مهریه تمدن مینوی به یونان کشتی های آن بود. یونان بر فراز یک راه دریایی آسان با پله های بی شماری کشیده شده بود که آنها را در انتهای هر شعاع از مسیرشان با تمدنی موجود در تماس قرار می داد. یونان به یک دریا نورد بدل شد، و مانند قهرمان ملی خود، اودیسه، "شهرهای مردان بسیاری را دید و ذهن آنها را فرا گرفت." او با بازرگانان صور و صیدا اختلاط کرد و به رقابت پرداخت. او با کاروان های بابلی در بازارهای لیدیا و سینوپ ملاقات کرد. او به عنوان تاجر یا مزدور به سوریه و مصر رفت، در سپاه بخت النصر جنگید و اورشلیم را واژگون کرد، در لشکر فرعونیان جنگید و نام خود را بر غول ابوسمبل حک کرد؛ فریگی، لیدیایی و آشوری را ملاقات کرد. و زمانی که قدرت پرشیا تمام تمدن های قدیمی مشرق زمین را گرد خود آورد، یونانی ها با آن امپراتوری بزرگ جهانی رابطه ای روزانه، نزدیک و به هیچ وجه همیشه غیر دوستانه، داشتند. او تمام فرهنگ های جهان شرق را جذب کرد. اولین کتاب تاریخی که در یونان منتشر شد، تاریخ یونان نبود، بلکه تاریخ همه "بربرها" بود که یونانیان آن را بسیار جالب می دانستند. و در عصر بعدی، پلوتارک جزوه ای نوشت تا خشم میهن پرستانه خود را علیه هرودوت ابراز کند؛ او هرودوت را، که نظریاتش تا حدی با میهن پرستی محترمانه ناسازگار بود، طرفدار بی شرم بربرها می شمرد.

اما همه آن تماس های فرهنگی متنوع به سان عملیات فنیقی و مینوی سود چندانی نداشت اگر آنها روی موادی با کیفیت نوین کار نمی کردند. یونانی ها، برخلاف آن مردمان، تقریباً کاملاً از تأثیر سنت و تمام اشکال فکر-قدرتی مبرا بودند. ویژگی متمایزکننده واکنش در این نهفته است. آنها برای فرهنگی که از کرت و میسنی برگرفته بودند هیچ قداستی قائل نبودند. و با کسانی که از طریق ارتباط با پارسی، فنیقی، مصری، بابلی با آنها ارتباط برقرار کردند، با کنجکاوی، علاقه، اکتساب، اما بدون احترام خرافی برخورد می کردند.

زمانی که یونانی ها تحت این تأثیرات قرار گرفتند، در آن مرحله قبیله ای بدوی از جامعه بودند که از نظر فرهنگ و سازمان، وضعیت برخوردش با عوامل جدید تقریباً یکسان است؛ خواه قبایل ژرمنی، یا بومیان آمریکا، یا جوامع قبیله ای آفریقای مرکزی یا پلینزی باشد. مسلماً این واقعیت ربطی به نژاد ندارد، بلکه یک مرحله فرهنگی است که لزوماً بین همه نژادهای در وضعیت پیش از ایجاد جوامع بزرگ، ثابت، و دارای کشاورزی، مشترک است. نویسندگان قدیمی تر مانند رابرتسون و گیزو عمیقاً از شباهت بین وضعیت اجتماعی و شخصیت آلمانی های باستان و بومیان سرخپوست، که تنها جوامع قبیله ای بازمانده که در آن زمان کاملاً شناخته شده بودند، شگفت زده شدند. و حتی یک نفر کتابی نوشت تا ثابت کند که سرخ پوست ها آلمانی هستند. تنها سنت کورکننده شبه کلاسیک شیک مانع از این شده است که این شباهت در یونانی هومری زودتر درک شود، و تصاویر ایلید به یکباره به عنوان برگرفته های آشکار از رمان های فنیمور کوپر شناخته شوند.

قبیله های، جناها، فراتری ها، آن طور که گروت و مین تصور می کنند، مجموعه هائی از خانوادگان نبودند، بلکه خانواده های گروهی، در حال گذار از خویشاوندی مادرسالاری، ازدواج گروهی، برون همسری و "کمونیسم قبیله ای" به دولت پدرسالار. در آن زمان منافع بزرگ مسلم، امتیازات طبقاتی و حکومت، سنت های مطلق گرایی برای آنها کاملاً ناشناخته بود. باسیلیان ها basileis، نه در آن زمان و نه بعداً، هرگز 'پادشاه' به معنایی که برای این عنوان به کار می رود، نبودند، بلکه رؤسای جنگی

تابع اختیارات طبیعی کل قبیله؛ اختیارات کل قبیله در شوراها استقرار داشت، که در آن مردم در تصمیم‌گیری‌های خود تحت تأثیر قدرت یا اعتبار اقتدار نبودند؛ بلکه تحت تأثیر زبان سخنوران یا عوام فریب‌های خود قرار داشتند؛ جایی که با زمزمه یا فریاد و کوبیدن نیزه هایشان بر سپر هایشان، تأیید یا مخالفت خود را ابراز می‌کردند. با این برداشت که یونان با سلطنت‌ها آغاز شد، تمام 'تواریخ یونان' که ما می‌شناسیم، کاملاً مبهم و نامفهوم است. حداکثر میزان قدرتی که رؤسای آنها به دست آوردند، توسط رهبر گروهی از دزدان دریایی بود که قدرت او در گرو افرادش می‌باشد. در هومر کلمه *Basileus* به معنای پادشاه نیست، بلکه به معنای شاهزاده است. در هر قبیله ای خانواده‌های باسیلی وجود دارد. این قدرت پیوسته رو به کاهش بود. باسیلیئوس آرکون شد، در ابتدا برای مادام العمر انتخاب شد، سپس یک دهه و در نهایت سالانه. و مشخص است که، در حالی که در تمدن‌های ساحلی شرق، کارکرد کاهنی به استبداد شاهانه تبدیل شد، در میان قبایل یونانی، رهبر جنگ پادشاهی در مقام ناچیز کاهن، دومین آرخون، غرق شد، همانند روم که او عنوان رکس ساکریفیلوس (عنوان سناتوری/خواص) *rax sacrificulus* را یافت.

روح دموکراسی قبیله ای هرگز با روحیه سلطنتی، تحقیرهای درباری، هیبت احترام برانگیز، حق الهی، 'وفاداری' جایگزین نشد. آنگونه که تاریخ‌های مدرسه ای ما فرض می‌کردند، یونانی‌ها دموکراسی را اختراع نکردند. آنها هرگز فرصتی نداشتند که شرایط اولیه خود یعنی دموکراسی قبیله ای را رها کنند. کاری که آنها انجام دادند تلاش برای حفظ آن دولت دموکراتیک اصیل در شرایط متمدنانه بود، علیرغم همه عواملی که در میان ثروت و فرهنگ باعث امتیازات و غصب طبقاتی می‌گردد.

تلاش‌های زیادی برای ایجاد امتیاز و ظلم در یونان وجود داشت: یوپاترید (اشراف زاده) مدعی تیرنوی 'tyrannoi' است. تاریخ اولیه و بیشتر تاریخ شهرهای یونان با مبارزات علیه تلاش‌های مذبح‌خانه قدرت‌های مختلف برای تثبیت خود پُر شده است. اما آن مبارزات زندگی *Dvery* گواه بر نیروی رام نشده روح برابری طلب بدوی است. قانون اساسی سولون *Solon* به دلیل بدترین شرایط برتری اشرافی ضروری شد. بازرگانان آتنی که از تجارت شرق ثروتمند شده بودند، کل زمین کشاورزی و خود کشاورزان را در چنگال پرداخت وام هایشان داشتند. اما نیروی دموکراسی قدیمی مستقر بسیار قوی بود: همه بدهی‌ها باید لغو می‌شد. (تصور کنید سرمایه و کار امروز موافقت کنند که تسلیم تصمیم پروفیسور سولون شوند، و سرمایه داران بدون مقاومت تسلیم سلب مالکیت شوند) شرایط رشد مردم یونان اجازه نمی‌داد که هیچ تلاشی برای غصب به موفقیت پایدار برسد: غصب هیچ قدرت سنت در تکیه گاهش نداشت—خدایی و مقدس نبود، هرگز ابزاری برای تقدیس و تکریم خود نداشت: می‌بایست بازی خود را در پنهان انجام می‌داد. افراد قبیله یونان هرگز فرصتی برای سجده بر جانشین خدای-ذرت نداشتند. تیرنوی آنقدر مستبد تر از باسیلی‌ها نبودند که آرخون‌ها شاه داشتند. آنها قدرت اداری و اجرایی را با حمایت مردمی و نیروی مسلح غصب کردند، اما هیچ‌کدام جرأت نداشتند یا توانائی تغییر قانون اساسی واقعی را نداشتند که مدعی حاکمان مشروع باشند. *Peisistratos* قوانین سولون را اجرا نموده و حتی آن را لیبرال تر کرد. تنها ابزار قدرتی که غاصبان داشتند، جلب رضایت مردم بود. یونانیان در گذار از بربریت کمونیستی به تمدن، هرگز روح شرایط مساوات خواهی خود را از دست ندادند. و اوج رشد فکری آتن مصادف است با شکلی از دموکراسی مطلق که احتمالاً بی سابقه و بی مثال باقی خواهد ماند. 'حسادت دموکراتیک' که قانون اساسی کلیستنی *Kleisthenean* تقریباً متعصبانه به آن مبتلا است، در برابر دور از انتظارترین امکانات برتری فردی یا طبقاتی پیشگیری داشت.

درست است که این دموکراسی اعلی بر برده داری استوار بود، زمانی که امپریالیسم آتیک *Attic* در اوج خود بود، صد هزار شهروند توسط سیصد و شصت و پنج هزار برده احاطه شده بودند. اما زمانی که برده داری یک نهاد شناخته شده جهانی بود، وضعیت بردگان آتیک به جز در معادن نقره (شرایط معدنچیان تحت هر شرایطی بد است) آنقدر ملایم بود که آنها هرگز یک بار قیام نکردند. برده کشاورزی بیشتر کشاورز بود تا برده، و با پرداخت نسبت معینی از محصول به صاحبخانه، می‌توانست با بقیه آنچه را که دوست دارد انجام دهد. برده صنعتی به اربابش کمک می‌کرد که به اندازه خودش کار می‌کرد. و *Demosthenes* می‌توانست ادعا کند که بردگان در آتیکا از آزادی بیشتری نسبت به شهروندان بسیاری از سرزمین‌های دیگر برخوردار بودند. از این رو برده داری در آتن هرگز به سبب نگرانی جهت حفظ قدرت بر رشد فکری یونان تأثیر نداشت.

تأثیرات وجود برده ایجاد بطلالت نبود؛ و این واقعیت بدین صورت تأیید می شود که در زمان پریکلس Perikles تعداد شهروندانی که نمی توانستند یک روز کار خود را برای خدمت در هیات منصفه از دست بدهند به قدری زیاد بود که او پرداخت حقوق برای حضور در هیات منصفه را تدوین کرد. در واقع، بیشتر کارهای دستی و صنایع آتن با نیروی کار رایگان انجام می شد، نه توسط بردگان، چون اولی ارزان تر و بهتر بود. در ساخت معابد آکروپولیس هیچ کار برده ای به کار گرفته نشد. برده داری تأثیر بسیار مخربی بر فرهنگ یونانی گذاشت و در نهایت به سقوط آن کمک کرد. اما نه در یونان و نه در روم هرگز به طور جدی بر رنک اندیشه اجتماعی و سیاسی تأثیری نگذاشت و آن را مانند شرق مجبور به تطبیق با منافع ظلم نکرد. زیرا برده ها خارجی های وارداتی بودند، جمعیتی نوسانی که خارج از مجموعه اجتماعی قرار داشتند، نه شهروندانی تحت ستم، نه مردمی که خود به انقیاد رسیده اند. مسائل اجتماعی و فکری در یونان بین شهروندان و شهروندان بسط یافت، نه بین اربابان و بردگان.

یونانیان بدوی، مانند هر قوم دیگری، سنت ها و آداب مذهبی، آیین ها و اساطیر خود را داشتند. و بسیاری از فرقه های شرقی در میان آنها به ناچار مانوس شدند. اما دین برای قبایل یونانی، همانند اسکاندیناوی ها، ژرمنی ها، و جمعیت لاتین، از نظر خصوصیات و جایگاهی که در زندگی انسان دارد، با مذاهب سرزمین های رودخانه ای شرقی کاملاً متفاوت می باشد. و تفاوت از این شرایط ریشه می گیرد که کل حوزه اندیشه دینی در شرق از همان ابتدا به طور ناگسستگی با منبع اصلی قدرت و امتیاز طبقاتی پیوند خورده است. در شرق دین یک تئوکراسی می بود که قدرت و اقتدار آن کاملاً بر اندیشه های دینی استوار بود و فرهنگ آن منحصرأ در مدار دین حرکت می کرد. هیچ چیزی مثل این در جای دیگری رخ نداد. دین به مثابه کلیت زندگی بشری که کل اندیشه و فعالیت انسان را در بر می گیرد و در هر حوزه ای برتری می یابد و هر دیدگاه دیگری را حذف می کند، دین به معنایی که هنوز فهمیده می شود محصول شرق است. فرض بر این بود که توسعه بیش از اندازه اینگونه اندام فقط به جایی که زندگی مردم به باور در حاصلخیزی ماوراء طبیعی زمین بستگی دارد، یعنی جایی که در نتیجه کاهن، نماینده قدرت ماوراء طبیعی، تمام منابع وجودی انسان را کنترل می کند، مربوط می شود. مناسب مذهبی و اعتقادات یونانیان، مانند سایر مردم، عمدتاً با حاصلخیزی خاک، به عملیات کشاورزی، زمان کاشت و برداشت مربوط بود. اما در آن زمان یونانیان مردمان کشاورز نبودند. به جز در تسالی، بئوتیا Baeotia و مسنیا، زمین کشاورزی خوبی در یونان وجود نداشت. و آن نواحی، تسالی، مادر جادوگران، و بئوتیا، خانه پیشوایان، همیشه عقب مانده ترین مناطق در تمدن یونان باقی ماندند. توسیدید Thucydides به طور مطلبی قابل توجه می گوید: "خوبی زمین باعث بزرگ شدن افراد خاص شد و در نتیجه جناح هایی را ایجاد کرد که منبعی پر بار از ویرانی بود." برعکس، آتیکا "به سبب فقر خاکش" از توسعه مستمر برخوردار بود. در نزد یونانیان، ماوراء طبیعت صرفاً تلاش برای توضیحی بود—شکلی از حدس و گمان برگرفته از ذهن عمومی. دموکراتیک بود؛ هیچ منفعتی در پشت خود قایم نداشت، هیچ نگرهبان مقدسی که مراقب باشد، و با تمام نیروی غریزی خود-خواهانه، برای حفاظت غیرقابل نقض حرمتش عمل نماید، در میان نبود. شاعران آزاد بودند افسانه های سنتی، و اسطوره های عامه پسند، همانطور که خیالشان می خواست بازسازی نمایند و از آنان استقبال می شد. حتی هیچ ارتباط اجتناب ناپذیر بین اخلاق و دین شناخته نمی شد. آداب و رسوم برای خدایان و مردگان وجود داشت، اما روابط با زندگان به امر عدالت طبیعی وابسته بود. بدیهی است که برای متفکر مقدس کلدی یا مصری غیرممکن بود که به مسائل طبیعت و زندگی از منظر کاملاً سکولار نگاه کند و بپرسد که جهان از چه چیزی ساخته شده است، آیا از نوعی جوهری که اشکال متعددی به خود می گیرد، یا از ترکیب چند ماده ابتدایی، یا از اتم ها، و واقعاً ماهیت این تغییرات در جهان واقعی یا ظاهری می بود. چنین گمانه زنی هایی که کاملاً از هرگونه اشاره به اقتدار خدایان جدا شده باشد، نمی توانست برای دین سالار، تئوکرات، پیش بیاید تا چه برسد به این که به عنوان فرضیه هایی برای دعوت به بحث عنوان شود. نگرش شعری-اسطوره ای کاهن شرقی، مصری را قبل از مرگ، با شکاکیت والای سقراط در حال مرگ مقایسه کنید: "خدا و فقط خدا می داند که زندگی بهتر است یا مرگ." تئوکرات شرقی از چنین نگرش فکری مطلقاً محروم بود. توجه کنید که یونانی باهوش تر و با نبوغ تر نبود، بلکه صرفاً می توانست به مسائل با چشمان سکولار نگاه کند، یعنی با ذهنی دور از وسواس سنت ها و دیدگاه های مذهبی. برای شرقی-مذهبی این دیدگاه غیر ممکن بود. کاهنان شرقی پایه های علم را با صبر و حوصله خود در مشاهده و توجه به جزئیات بنا نهادند و یونانیان برای مشاهده و جمع آوری حقایق و توجه به جزئیات صبر کافی نداشتند. اما وقتی صحبت از استفاده و تفسیر واقعیات شد، این

یونانی بود که علمی بود و شرقی بود که نمی توانست چنین باشد. هنگامی که شخصی سر قوچی را با تک شاخ عجیبی که در وسط پیشانی آن رشد کرده بود، نزد پریکلس آورد، یک فالگیر سریعاً از آن شرایط به تعبیر شگون و پیشگویی پرداخت. اما آناکساگوراس که اتفاقاً در آنجا حضور داشت، مجمله را به دو نیم کرد و نشان داد که چگونه این شاخ غریب اثر طبیعی یک رشد بد در استخوان‌های مجمله است. در یونان برای اولین بار بود که ذهن می‌توانست آزادانه به خارج از دایره جذاب اتوریته تابوها و عرفان‌ها حرکت کند.

بدین ترتیب بود که زمانی که قبایل یونانی تماس گرفتند و ثمرات تمدنهای قدیمی، تمدنهای مشرق زمین را چیدند، آن را به قدرتی جدید، مرحله جدیدی از تکامل بشری تبدیل کردند.

شکل‌گیری ذهن هلنی در یونان نبود. "معجزه یونان" در آسیا اتفاق افتاد.

در آنجا حماسه‌ها و آوازهای قهرمانان قبایل آخایی و نبردهای آن‌ها در تسالی و اطراف کادمی تبس، در مورد داستان نبرد برای تروا جمع‌آوری شده بود، که در عصری بعد نمادی از تقابل بین اروپا و آسیا شد—نامی که در هومر به یک زمین چمنزار در لیدی داده شد. در آنجا قبایل یونانی در سواحل آناتولی و جزایر مجاور تا رودس و نواحی کنیدوس و هالیکارناسوس مستقر شده بودند و توسط سپاهیان آشوری سناخریب در کیلیکیا نگهداری می‌شدند. در میان مهاجرانی که از آتیکا توسط موج دوریان رانده شده بودند، روح یونانی در واقع به وجود آمد و قدرت کامل پیدا کرد. گزنوفانس از آن پادشاهی غنی و شرقی لیدی، که لباس‌های شرقی را در آگورا به رخ می‌کشید و بوی عطر می‌داد جایی که جوانان کولوفون از آنجا برگشتند، شکایت داشت. جایی که در دربار سارد، سولون آنتی، مانند یک عامی روستایی، هر یک از درباریان را به طرز شگفت‌انگیزی با قطار خدمه‌اش با پادشاه اشتباه گرفت. و هنگامی که پادشاه او را دور گنج خانه‌هایش برد و با انبوه گلدان‌ها و سه‌پایه‌های طلا و الکترون و جواهرات و قلاب‌ها و زنجیرهای طلایی و سینه‌ها و شن‌های طلایی تمولوس و دستگاه جدید پول‌های سکه‌ای که به سفارش او به‌خوبی به‌دستور او طراحی شده بود—به وسیله‌ی ماشین‌های تراشه‌دار بابلی و هنرمندانی از جنس تراشه‌های بابلی—یونانی از مهبوت شدن به قیمت دلخوری پادشاه خودداری کرد، پادشاهی که انتظار تعارف‌های معمولی بادنجان دور قاب چین شرقی را داشت؛ چقدر کل این حکایت نگرش یونانی را مشخص می‌کند! - آن آیونیای نیمه آسیایی که مهد فرهنگ یونانی بود و از آنجا با تجارت به سرزمین اصلی آتیک با عشق-دریا و قدرت دریائی باز می‌گشت. در حالی که آناکریون از تنوس، و آلكئوس، و "سافوی سوزان" از لسبوس "دوست می‌داشتند و می‌خواندند،" حکمت یونانی که در شهرهای بندری و جزایر آیونیا به اولین شکوه و جلال رسید، آیا نمایانگر بهترین و سالم‌ترین قدرت خلاقانه نبود.

از میلئوس، ملکه-دریا در دهانه مناندر، که ناوگان‌هایش مرتباً به سمت ناوکراتیس مصر، و ابیدوس، و بیزانس، و کریمه و بقیه دختران شصت مستعمره اش حرکت می‌کردند، و جایی که کاروان‌های شوش و بابل سفر خود را به پایان رساندند، تالس وارد شد و مجهز به دانش مصر و چالدیا برای اولین بار ریاضیات، ستاره‌شناسی و تفکر فلسفی را به سرزمین‌های یونان وارد ساخت. و آناکسیمنس که فکر می‌کرد همه حیوانات خشکی، از جمله انسان، از نسل ماهیان هستند. و هکاتایوس که نیم قرن قبل از هرودوتوس هالیکارناسوسی که جای پای او گذاشت، به سرزمین‌های شرقی سفر کرد و شرحی از جهان نوشت. و آناکسیماندر که برای اولین بار نقشه‌هایی مانند آن "میز برنجی" را ترسیم کرد که هموطنش آریستاگوراس با آن اسپارتان‌ها را متحیر کرد زمانی که می‌خواست آن‌ها را به حمله به لیدی ترغیب کند، نقشه همه دریاها و همه رودها را در برابر آنان قرار داد.

گفته می‌شود که او بود که عقربه را اختراع کرد "که برای قرن‌ها در بابل مورد استفاده قرار می‌گرفت، و مرسوم بود که اولین یونانی را که اختراع مصری یا بابلی را معرفی می‌کرد، اعتبار کشف آن را می‌گرفت، همانطور که در قرون وسطی هر اختراع عرب به هر کسی که در اروپا برای اولین بار از آن یاد می‌کرد یا استفاده می‌کرد، نسبت داده می‌شد." گزنوفان از "کاج" کولوفون آمد که خدایان را که هومر و هزیود آن‌ها را غیراخلاقی معرفی کرده بودند، و گاوها و اسبهای آن‌ها را که

در شکل گاو یا اسب در تصویر می آمد، به پارمنیدس از النا Elea که افلاطون از او آموخته بود، آموزش داد. از کلازومنا Clazomenae آناکساگوراس بزرگ آمد که "علم آیونی را به آتن آورد" و به دوست خود اورپیید "الحاد" را آموخت. از افسوس هرakلیتوس آمد، آن نیچه آیونی که با تحقیر غرایز مبتذل گله را محکوم می کرد، که همانند حمار، گاه را به طلا ترجیح می دادند و ارزش های انسان-ساخته را با واقعیت های ابدی اشتباه می گرفتند، در حالی که طبیعت و نیروهای سرسخت تغییر و دگرگونی دائمی او از خیر و شر فراتر بودند. و از مستعمره میلزی آبدرا، دموکریتوس آمد که ماده را مرکب از اتم می دانست. و از ساموس فیثاغورث، نیم-نابغه علمی، نیمی گیج کننده، که سنت، که شاید خیلی ساده کنار گذاشته می شد، نه تنها کاهنان کلدیایی و مصری، بلکه معلمان ایرانی و هندی را شاگرد کرد.

بدین ترتیب شراب قدیمی مشرق زمین در بطری های جدید نقد و خردگرایی یونانی قرار گرفت.

این مجموعه شرایط استثنایی مساعد بود که آن کیفیت های ذهن یونانی را شکل داد که به موجب آن تمام نیروهای تکاملی نژاد آزاد شدند و جهان دگرگون شد. عاملی که آن جهش تکامل بشری را در هلاس به ارمغان آورد، همان عاملی بود که پیشروی طی سه قرن نقد و اندیشه عقلانی آزاد شده از زنجیر در جهان مدرن را تولید کرد.

یونان جهان اروپا را ساخت. اما وظیفه او در آن واحد مخرب و سازنده بود. در ماراتون، در سالامیس Salamis، در پلاتئا Plataea، در مای کل Mycale، یونان بر مشرق زمین غلبه کرد. پیروزی اصلی او بر شرق در روند رشد ذهنی او صورت گرفت. شرق پیش از آن که یک سرباز-غلام بزرگ-پادشاه پا در سرزمین هلسپونت Hellespont گذاشته باشد، شکست خورده بود.

میزبانان پرشمار ایران و ناوگان تیریان Tyrian آن به هیچ وجه تنها تهدیدی نبودند که یونان با آن روبرو بود. زمانی سرنوشت اروپا، سرنوشت تکامل انسان حتی از زمانی که خشایارشا ایستاده بود، با ویرانه های آتشین و دودآلود آکروپولیس قدیمی پشت سرش، "روی پیشانی صخره ای که در سالامیس بر دریا اخم می کند" بیشتر در خطر بود. یک قرن پیش از آن، سرنوشت جهان برای لحظه ای به طرز وحشتناکتری و مهمتر بر میزان می لرزید. و این هوپلیت ها و دریانوردان یونان نبودند که آنها را نجات دادند، بلکه تعداد انگشت شماری از پیرمردهای سرسخت در آیونیا که به تنهایی فکر می کردند و در ذهن خود چیزهای غیرعملی را می چرخاندند.

همانطور که قبایل وحشی آخایی Achaean تحت تماس های بارور کننده به هلنی ها رشد می کردند، اسطوره ها و خدایان آنها همزمان همه ردپای عظمت ماوراء طبیعی را از بین می بردند و به سطح داستان های خوش طنر روستایی فرو می رفتند. هزیود Hesiod پیر تنها با تلاش خود برای شکل دادن به یک الهیات ساده لوحانه تحت الهام بابلی، اوضاع را بدتر کرده بود. و برای قصه گویان هومری، دربار المپ فقط دربار فنودالی یک رئیس شادمان آخایی و همراهان او بود. خدایان بومی دریای اژه که به خاطر رنج و عذاب در پانتئون فاتح پذیرفته شده بودند، با اختصاص یافتن به مجیزخوانان و دلک های صرف، به بی اعتباری آن کمک کردند. آهنگر درستکار هفایستوس چیزی جز لگد از زئوس و همسری زیبا دریافت نکرد که او را مایه خنده قرار داد، خدای بزرگ پان Pan باید جای او را در ردیف دیونیزوس Dionysos جوان می گرفت، هرمس به تابلوی راهنما تبدیل شد تا مسافران را به مسیرشان هدایت کند.

برای ذهن جدید هلنی ها، اساطیر قبیله ای کهن که از آن بزرگ تر شده بودند، به عنوان یک دین، کاملاً ناسازگار و ناموافق شد.

در دنیای قبل از یونان، در جهان شرقی، تنها یک چیز می توانست در آن شرایط اتفاق بیفتد:

یک دین جدید، "عالی تر" و "معنوی تر" می بایست تکامل یابد و جای قبلی را در راس ذهن بشر بگیرد.

هر آینه چنین اتفاقی می افتاد، هیچ ذهن یونانی آنطور که ما می شناسیم به وجود نمی آمد، هیچ تمدن غربی بر اساس آن توسعه برون-مذهبی ساخته نمی شد. و در واقع تنها با کمترین فاصله بود که از آن فاجعه جلوگیری شد و اروپا میسر شد.

از همه طرف، ایده های مذهبی شرق، گویی، منتظر فرصتی بودند که به دست می آمد. از سینه های تاریک مادر زمین، آن جهان زیرین نامرئی که راز اعلائی ثمربخشی و تجدید نسل، آهنگ ابدی زندگی، و مرگ، و تولد دوباره را در خود جای داده است، شکل های پوشیده و خیال آمیز خدایان جامعه تحتانی، دیمتر Demeter و پرسفون Persephonē، هادس Hades و هکاته Hecātē، و راهنمایان هرمس Hermes به دیار مرگ، خدایان رستاخیز و حیات جاودانی. در الوسیس Eleusis، بازرگانان بازگشته نور جدیدی را از سرزمین اوزیریس Osiris با خود آورده بودند، و برگزیدگان، که از تمام ناخالصی ها توسط آب های آیینی پاک شده بودند، در تالار مصری تلستریون Telesterion به اسرار دین مبادرت کردند و پذیرفتند که در غذای عرفانی شرکت کنند که در آن کاهن اعظم، جانشین و نماینده نان تریپتوت، نماد نان تریپتول Tryptolemos، بدن خدای همیشه در حال مرگ و رستاخیز را نشان داد. همانطور که می دانیم دین الوسینی Eleusinian خود را در زندگی یونانی کاملاً تثبیت کرد و تمام آتن در شب انقلاب زمستانی با نور مشعل به راه افتاد تا جشن میلاد مسیح را جشن بگیرد.

در شمال ناهموار، خدای دیگری از جهان پایین، اورفئوس Orpheus، در قرن ششم با حمل و نقل مذهبی هیجان انگیز پذیرفته شد و با او دیونیوسوس تراسیایی باستانی ترکیب شد. نه دیونیوسوس سرخوش یونانی شده آتن، بلکه دیونیوسوس به عارف متحول شد که گفته می شود با هند مرتبط بود، لباس های جادویی پوشیده و عصایی یا صلیب به همراه داشت که با تاک نمادین به هم پیچیده شده بود، که خون خود را برای جهان داده بود. در آمیختن اسطوره ها، دیگر خدایان فریگی و سوریه در حال مرگ، زاگرتوس، آتیس، آدونیس و لاکوس های الوسینی با او دوباره شناسایی شدند. جمعیت روستایی دچار شور و هیجان مذهبی دیوانه وار شد که منجر به رویاهای خلسه آمیز شد و جنون رقص مانند یک واگیری در سراسر جهان یونان گسترش یافت.

در شور و شوق آن تجدید حیات، کاهنان معبد از ابهام و غفلت خود بیرون آمدند و با قدرت شروع به صحبت کردند. نظام های پیچیده جدیدی از الهیات منتشر شد، سازماندهی مناسب دین، اتحاد فرقه ها، بسیار سخن به میان آمد. فرقه های قدیمی مشتاق انطباق و هماهنگی بودند. پیشگویی های دلفی توسط زنی در حالت خلسه ارزیاستیک شروع شد. مبلغان و واعظان مذهبی، متراکیرت ها، ارفئوتلست ها، تئوفوریت ها، به خارج از کشور می رفتند و به تدریس و موعظه در بازارها می پرداختند، خدا را اعلام می کردند، بیماران را شفا می دادند، ادعا می کردند که قدرتی برگرفته از بهشت دارند که با طلسم ها، مراسم و صرف غذا به آنها امکان می دهد تا هر جنایتی را که فرد مرتکب می شود تاوان دهد. آنها کتاب های زیادی تولید می کنند که مناسکشان را بازگو می کند، و نه تنها افراد مجرد بلکه کل دولت ها را متقاعد می کنند که با انجام مراسم خاصی که آنها را "اسرار" می نامند و قرار است ما را از عذاب های هدس Hades نجات دهند، چه در این زندگی و چه پس از مرگ و اغماض از آن مکافات عظیم به دنبال دارد.^۶ یکی از آن پیامبران، اونوماکریتوس، در دربار پیسیستراتوس آتن نفوذ و لطف قابل توجهی به دست آورد و در تهیه ویراست جدید اشعار هومری که موفق شد برخی از قطعات "اورفیک" را در آن جا بیاندازد، به کار گرفته شد. با این حال، او این بدبختی را داشت که در بازی قدیمی جعل اسناد - برخی از اشعار که او در جستجوی ساختن آنها در موزیس Musaeos بود- گرفتار شد. و آتنی ها به جای اینکه تقلب پارسا را به شیوه ای گسترده و دلسوزانه به عنوان برخی "تجربه های مذهبی" کاملاً محترمانه تلقی کنند، ذائقه بدی داشتند که او را دروغگو و حقه باز معرفی کنند و اونوماکریتوس Onomacritos بی اعتبار و رسوا شد.

در واقع، پس از یک تعلیق کوتاه، کل جنبش مذهبی اورفیک نیز چنین بود. در واقع به نظر می رسید که یونان در آستانه غرق شدن است، گویی به ناچار دست مرده تنوکراسی بر مهد اندیشه بشری گذاشته می شود و رهایی جهان برای همیشه خفه می شود یا برای مدت نامحدودی به تعویق می افتد. خوشبختانه، فکر یونانی هنوز بیدار بود. نام قهرمانانی که پس از آن جهان را نجات دادند، میلنیادس، تمیستوکلس، پائوسانیاس نبود، بلکه تالس، گزنوفانس، هراکلیتوس بود. متفکران آیونیا بیهوده فکر

۶. افلاطون، Resp. II، ۳۶۴، ۳۶۵.

و سخن نگفتند. آنها برای انسان کرامتی جدید و قدرتی تازه در خود او را آشکار کرده بودند. به‌ویژه در برابر جنون جدید، در برابر آن استثمارگران نادان جهل، کاهنان خدا-حامل، "آفت‌آورترین نسلی که می‌دانم"، همان طور که آتنیوس، جمع‌آور متون قدیمی، آن را بیان می‌سازد، "شاید کسانی را برای جمع‌آوری اشتراک‌ها برای دیمیتِر Dēmēter نجات دهید"؛ علیه تمام میزبانان بی‌خردی، صدای بلند خود را در اعتراض خشمگین بلند کردند.

و یونان، حدس و گمان بهتر یونان، احضاریه‌های کاهنان را شنید و به دور متفکران خود گرد آمد. حتی قبل از اینکه مردم کروتون به طور خلاصه به انجمن برادری عرفانی فیثاغورث پایان دهند، اورفئوس از چشم‌ها دور شده بود و یونان به طور قطعی به رجزخوانان ماوراء طبیعه فرمان ترک فعل داد تا از فریب نامعلوم و رمز و راز توسط زئوس دست بردارند در این زندگی غریب و غنی دست از سر این و آن بردارند.

اما افسانه‌ها و مومیایی‌های یک کاهن بربر چگونه به آن کمک می‌کند یا آن را کمتر یا چیزی دیگر می‌کند؟ آنچه را می‌توان دانست، با تمام قدرت ابزارهای صادقانه‌ای که در اختیار داریم، به دنبال دانستن آن خواهیم بود. و آنچه را که بتوان دانست بی‌باکانه با ابزار صادقانه دانش که در اختیار داریم دنبال خواهیم کرد. اما تا زمانی که قدرت در فکر هلاس باقی می‌ماند، فکر انسان حداقل آزاد خواهد بود، و برای نسل‌های آتی، تا زمانی که صدای او را بشنوند، هلاس میراث آزادی را به ارث خواهد گذاشت.

زمانی که با اندک کنجکاوی و تواضع سعی می‌کنیم تا از تکه‌های باقی مانده و آثار مثله شده گردآوری شده در کتاب دیلز Diels، تصویری از ایده‌ها و تصورات متفکران اولیه آیینیا، چه تعدادی از ما به وضوح می‌بینیم، یا اصلاً متوجه می‌شویم که اگر این قطعات امروز در دنیایی مواجه با برخی از مشکلات کوچک با این همه قدرت قضاوت روشن، و مقادیری دانش و درک انباشته، می‌بینیم که ما مدیون آن مردانی هستیم، که اکثر آنها چیزی بیش از نام‌های توخالی نیستند، در وهله اول به آنها و فراتر از همه کسانی که متعاقباً از آزادی‌ای که به دست آورده اند استفاده کرده اند دین داریم؟

یونانی‌ها عقل‌گراترین مردمی بودند که تاکنون زندگی کرده‌اند. آنها بسیار بیشتر از ما در این حالت بودند، زیرا تفکر مدرن ما تنها با کنار زدن سرسختانه و با کسب موفقیت جزئی در این امر ذهن را از وزن فوق‌العاده سنت و تعصب انباشته شده رها کرده است. در حالی که در مورد یونانی‌ها عملاً چنین وزنی وجود نداشت که بتوان آن را کنار گذاشت. در آنجا جذابیت منحصر به فرد و همیشگی نهفته است که تمام اندیشه و ادبیات یونان را فرا گرفته است. در مطالعه آن ما با بسیاری از موارد خام، با برخی از ایده‌های پوچ، با برخی دیگر که از نقطه نظر دانش فعلی ما به طرز ناامیدکننده‌ای نادرست و ناپدید هستند، مواجه می‌شویم. اما ما هرگز با تعصبات گنگ و غیرقابل پیش‌بینی مواجه نمی‌شویم. ما همیشه احساس می‌کنیم که در حضور ذهن‌هایی باز هستیم که در آن‌ها رشد فکر، روح جستجوگر، هرگز خفه نمی‌شود، جایگزین فرمول‌های مرده و سخت‌شده، پیش‌تصورات غیرقابل حرکت، کورکننده و جزمی نمی‌شود. هرودوتوس پیر را که به هیچ وجه یک شکاک بیگانه‌پرست نیست، بلکه برعکس فردی نسبتاً وارسته است، مقایسه کنید، با روز نگاران سرسخت، غمگین، وفادار هند، آشور، مصر یا یهودا، که همواره هزاران در مقابل صدها، و میلیون‌ها برای هزاران نوشتند، و در آنها باید از کاوش‌های غیرقابل استفاده معجزه‌آمیز و غیرقابل کاوش واقعیت‌های غیرقابل استفاده به دست آوریم! هرودوتوس هر گاه با معجزه و ماوراء طبیعی یا حتی با اغراق وطن پرستانه روبرو می‌شود، در بی‌اعتمادی و بدبینی مصمم می‌شود. چگونه یک کیوتر می‌تواند با صدای انسان صحبت کند، او می‌پرسد زمانی که با قصه کاهن دودونا بر این مدعا روبرو می‌شود؟ به او گفته شد که خندق پنواس peneios به سبب برخورد پوزئیدون با داس سه‌جانبه‌اش به زمین بوجود آمده، او گفت "اما به نظرم واضح است که این اثر یک زلزله است"؛ ناوگان ایرانی به مدت سه روز به اطراف پرتاب شد تا اینکه مغان Magi طوفان را با دعاها و قربانی‌ها فرو نشاند، "و یا این که به اقتضای خود سست شد". حتی وقتی درخشان‌ترین لحظات را در شکوه مردم خود را بازگو می‌کند، متوجه هر نامحتملی است. برای مثال، وقتی داستان اسکیلیاس از اسکیونه، غواص معروف را که گفته می‌شد هشتاد استادیوم شنا کرد تا به ناوگان آتن در آرتمیزیم در مورد آمدن ایرانیان هشدار دهد، نقل می‌کند، و به سادگی می‌افزاید:

"اما اگر بتوانم در این مورد نظری ارائه کنم، این است که او با قایق آمده است." این بدان معنا نیست که هوش او به طور غیرعادی تیز بود - آیا واقعاً از آن کاهن های خوش ذوق و دانشمند مصری و بابلی که با آنها صحبت می کرد - تیزتر بود - بلکه به این دلیل است که هیچ تأثیری در جهان یونانی وجود نداشت که بی اعتقادی به اغراق های معجزه آسا یا هجو آمیز را به عنوان "شریر" معرفی کند. ذهن یونانی رشد کرد نه به این دلیل که اساساً قدرت بیشتری داشت، بلکه به این دلیل که این قدرت فلج نشده بود.

اشتیاق به عقل گرایی به ویژگی عالی آن بدل شد. استدلال کردن، جدل کردن، بحث کردن؛ لذت آنها بود. سیاست، دولت همیشه به معنای بحث، تعارض استدلال ها بود، نه فرمان امپراطور/امیر. و این عادت را به کلیه مراحل زندگی گسترش دادند. آنها اولین کسانی بودند که به عقلانیت (به معنای کلامی)، انتقاد و رد سنت های دینی خود پرداختند. آنها منطق رسمی را ساختند. آنها دیالکتیک را به یک علم تقلیل دادند. فصاحت نزد آنان به معنای برهان بود و فصاحت را بالاتر از هر چیز می پرستیدند؛ درام آنها همیشه به سمت یک نوسان آونگی از جوانب مثبت و منفی گرایش داشت. خود هنر، هنری که پارتنون را به وجود آورد—آن طور که بومیان آن را "قیاس گرایی در سنگ مرمر" می خواندند—و مجسمه سازی یونانی، با میل به نفوذ در منطق اثر هنری، شیفتگی "معیارها"، ماژول ها، استانداردها بود. ایکتینوس Ictinos، که زیبایی خالص و همیشگی اتاق هم خوابه را بر صخره آتیک برافراشت، رساله ای نوشت که اصول منطقی را که بر اساس آن کار می کرد، توضیح داد. و روح هنر آنها خود را در نظم و تقارن منظم، مطابق با وضعیت متعادل و منظم تفکر منطقی، در آرامش المپیک بیانگر آرامش ترکیبی جدا از قضاوت نشان داد.

آنها شور و اشتیاق نسبت سازی آگاهانه و عمدی را که ممکن است متناقض به نظر برسد، به حد اعلی رساندند. از نظر یونانی ها، خود شکل تعقل دقیق *ratio* جذابیتهایی فریبنده و مقاومت ناپذیر داشت. هیچ سرگرمی مردم را مانند نمایش تیز استدلالی جذب نمی کرد. آنها به خاطر خودشان از دیالکتیک لذت بردند. تمرین مورد علاقه سخنوران آنها این بود که یک روز با استدلال موضعی را تثبیت کنند و روز دیگر آن را تخریب کنند. آنها به دنبال تعمق دقیق حتی از مبانی تفکر عقلانی، تحقیق و تجربه، روش های عملی آزمون و خطا، غافل شدند. و بنابراین، همانطور که به طور کامل تر خواهیم دید، آنها علم را از دست دادند و ماقبل-علمی باقی ماندند. شایان توجه است که یونانیان در درجه بالایی از آنچه ما اشتیاق به حقیقت می نامیم نداشتند. دیوانگی برای دستیابی به ریشه واقعیات، برای توضیح آرمان تقدس عالی حقیقت. آنها نسبت به حرف های بیهوده و شبه توضیحاتی که توهین به شعور است بی تاب بودند بجای این که به خاطر خود اشتیاق زیادی به حقیقت داشته باشند. زیرکی، زیبایی و زیبایی اخلاقی را به جای حقیقت تحسین می کردند. یک معقوله هوشمندانه آنها را راضی می کند، بدون اینکه هیچ تحقیقی در مورد اینکه آیا درست است یا خیر.

این تحقیر نیست که بگوییم در شرایط موجود، اندیشه یونانی به یکباره به کمال کامل روش و نتایج نرسید.

همانطور که بود، شگفت انگیزترین شکوفایی در تکامل نوع بشر بود. این یونان بود که بال های ذهن انسان را باز کرد، انسان هومو ساپینس را از نو خلق کرد، تمام تکامل بعدی بشر را آغاز کرد و ممکن ساخت.

جای تعجب نیست که کار یونان بسیار کوتاه بود. شگفتی این نیست که عظمت یونان نتوانست خود را بیشتر حفظ کند، بلکه این است که اصلاً موفق شده است خود را حفظ کند.

این یک تولد زودرس بود که تنها با مجموعه ای از شرایط مساعد امکان پذیر شد. جهان در شرایطی نبود که به هیچ جامعه عقلانی اجازه دهد. تجربه بشری مبنای کافی برای نگرش عقلانی سازش ناپذیری همانند نگرش یونانیان را نداشت و کاملاً ناکافی بود. آنها از نظر سیاسی توانسته بودند روح اساسی دموکراسی قبیله ای بدوی را در تمام شرایط تغییر یافته تمدن پیشرفته حفظ کنند، علیرغم عوامل بی شماری که در جریان عادی شرایط بشری لزوماً به آن پایان می داد. آنها در برابر

تجاوزات سران جنگ، تظاهرات‌های اشراف، استبداد تقریباً مقاومت ناپذیر قدرت پول، فساد طلاهای خارجی، قدرت مسلحانه ایرانیان مقاومت کرده و بر آن غلبه کرده بودند. آنها با تدبیرهای رادیکال و دقیق تلاش کردند تا دموکراسی را با شرایط تغییر یافته تطبیق دهند. اما این دستاورد تقریباً یک پارادوکس بود، وضعیتی از تعادل ناپایدار که ماهیتاً نمی‌توانست به طور نامحدود دوام آورد.

در میان برخی از مردم انحطاط مودیان از طریق عملکرد گسل‌های ذاتی آغاز می‌شود که به آرامی خیزش می‌کنند و گسترش می‌یابند و آنها را می‌خورند. برخی دیگر تعادل خود را در همان اوج موفقیت خود، و از طریق همان فضایل و ویژگی‌هایی که آن موفقیت را به وجود آورد، از دست می‌دهند. مورد دوم در مورد یونان بود، یا همان چیزی که برای ما آتن است. پس از عقب راندن ایرانیان، آتنی‌ها به شدت نسبت به عظمت و شکوه خود آگاه شدند و آلوده به سموم وطن‌پرستی جینگو شدند. میهن پرستی یک فضیلت هم نوع دوستی است به معنای تبعیت منافع شخصی افراد از منافع جامعه. اما همه چیز به این بستگی دارد که درک جامعه دقیقاً چه چیزی است. مثلاً میهن پرست بودن نسبت به منچستر ممکن است به معنای عدم وطن پرستی نسبت به انگلیس باشد. آتن نسبت به آتن میهن پرست و نسبت به یونان غیر وطن پرست بود. آن جدایی طلبی درمان ناپذیر، آن مشاجره‌های بی‌هدف و مهلک در میان دهکده‌های مغرور، به‌طور غیرقابل وصفی احمقانه و پوچ به نظر می‌رسند، و تنها با برخی ویژگی‌های 'فردگرایانه' عجیب شخصیت یونانی توضیح داده می‌شوند. اما آن جدایی طلبی و هرج و مرج مابین دولتی کم و بیش به اندازه تجزیه طلبی و هرج و مرج اروپایی بیهوده و احمقانه بود. اندازه صرفاً نسبی است و ربطی به موضوع ندارد—دولت-شهر واحد سیاسی جهان یونان بود، همانطور که دولت-ملت واحد اروپاییان است، و افلاطون حتی در مدینه فاضله خود نمی‌توانست هیچ واحد سیاسی دیگری را تصور کند. جامعه ملل یونانی، مانند فیلسوفان سینیکی Cynic و سیرنائی Cyrenaic که از آنها حمایت می‌کردند، همگی قبل از تهدید فوری تهاجم ایرانیان بسیار خوب بودند، اما به عنوان یک دستورالعمل دائمی، رویایی غیر عملی خارج از دایره واقعیت‌های سیاسی بود. از یک سو، این به معنای کنار گذاشتن فرماندهی دریا است، و البته، چنین فکری حتی در مخیله نمی‌گنجید. بنابراین آتنی‌ها به امپراتوری چسبیدند و اول از آتن دفاع کردند، آتن درست یا غلط. دشمن تیزبین و سریع در معادن سیراکوز و روی‌شن‌های آگوستوپومی AEgospotami آمد. و هنگامی که الکیبیادس Alkibiades خائن با وقاحت از آتنی‌ها پرسید که آیا بهتر است طلای ایرانی را به عنوان قیمت دموکراسی بپذیرند یا کاملاً نابود شوند، سرهای خود را در سکوت پائین انداختند. و هنگامی که آگسیلائوس Agesilaos اسپارتی واقعاً برای آخرین حمله به ایران تاخت، چنانچه او گفت: "توسط سی هزار کماندار"، عقب نگه داشته شد، بدین معنی که سکه‌های طلایی با نقش شاه بزرگ به عنوان یک تیرانداز، که با آن یونانیان در خانه رشوه گرفته بودند و خریده شده بودند، و فراخوان او به عقب را تضمین کردند. برای همگان روشن بود که هلاس که از وطن پرستی‌های جزئی و لاعلاج و حسادت‌ها و نزاع‌ها و همه فسادهای بی‌نام و خودخواهی‌های پست و دروغی که این گونه رقابت‌ها ایجاد می‌کند، پاره شده و خسته شده بود و در تنزل می‌لغزید. و 'صلح آنتالکیداس' Antalkidas او را عملاً به تابعیت پادشاه بزرگ تبدیل کرد که دولت‌های یونان به طرز ویرانگر دستورات خود را از او دریافت کردند. شکوفه روی ساقه اش افتاده و پژمرده شده بود. چقدر طول می‌کشید تا جزر و مد‌های پایانی بربریت، که قبلاً مستعمرات یونانی در ایتالیا را خفه می‌کردند، و قدرت مقاومت ناپذیر ایران، که قبل از آن، هلاس مانند پرده‌ای لرزان که توسط مار هیپنوتیزم شده است، طعمه‌ای محکوم به فنا و درماندگی را دراز کند، تمدن هلنی را به پایان برساند؟ چه مقدار از آن، اگر اصلاً باشد، زنده می‌ماند؟ واضح است که اینها تنها سوالات بودند. زمانی که ناگهان اتفاق عجیبی افتاد: تمدن هلنی به جای مرگ، جهان را فتح کرد.

برخی از قبایل یونانی وجود داشتند - احتمالاً کاملاً یونانی، صرفنظر از آمیختگی‌های پیونی Peonian و ایلیریان Lilyrian، مانند آتنی‌ها و میلزی‌ها Milesians - که در پس‌آب‌های بالکان جنوبی باقی مانده بودند و از تأثیراتی که یونیا و هلاس را به وجود می‌آورد، جدا مانده بودند. یک بار دیگر به ارزش‌های نسبی واقعی تیره و محیط توجه کنید: آنها بربرهای ناچیز، دقیقاً در همان شرایط قبایل یونانی اولیه، باقی ماندند. پادشاهی کوچک وحشیانه حد وسط آنها بی‌ثمر بود تا این که یکی از پادشاهان آنها تلاش کرد فرهنگ یونانی و اورو Ürew را از جنوب به هنرمندان و شاعران دربار خود معرفی کند، زئوکسیس Zeuxis نقاش معروف، بقراط Hippocrates پزشک، احتمالاً توسیدید Thucydides مورخ، تیموتئوس Timotheos از میلئوس Miletos شاعر و موسیقیدان

بزرگ، آگات Agathon شاعر تراژیک، و همچنین شاعر بیشتر تراژیک دیگر، به نام یوریپیدس Euripides، پیرمردی بس غمگین و خسته، که ایمانش به انسانیت به شدت ضربه دیده و متزلزل شده بود، که برای مردن به آنجا رفت و قبل از مرگ، آواز قو خود، باچه Bacche، را در آنجا سرود.

جانشین شاه آرکلائوس Archelaos که در تبس Thebes بزرگ شد، احتمالات ناشی از تجزیه دولت-شهرهای یونانی را درک کرد، به طور سیستماتیک ارتشی را آموزش داد و پس از شکست دادن آتن و تبس در چارونیا Chaeronea، نوعی حوزه نفوذ بر تمام یونان ایجاد کرد و خود را به عنوان archistrategos، یا به قول یکی از افراد لاتین، امپراطور هلنا Hellens imperatore منصوب کرد. پسرش که حتی با دقت بیشتری تحصیل کرده بود - معلم اصلی او ارسطو بود - یک ارتش بسیار کارآمد آموزش دیده و مجهز، معادل حدود چهار لشکر مدرن، در دشت تروا، توسط هیرون آشیل Achilles of heroon فرود آمد، ارتش های ساتراپیک را که پیش از او بودند در گرانیکوس پراکنده کردند، و پس از نبرد، شهرهای همراه و ناهمراه آیونا را آزاد کردند. و پس از دو نبرد سرسخت تمام امپراطوری در هم ریخته پرشیا، تمام جهان شناخته شده خاور نزدیک، آسیای صغیر، فنیقیه، بابل، فلسطین، مصر، زیر پای او قرار داشت. او از مرزهای جهان شناخته شده فراتر رفت و با چینی ها در بکریا Baktria ملاقات کرد و قندهار را در سرزمین افغانستان تأسیس کرد و تا زمانی که وارد لاهور و حیدرآباد شد متوقف نشد. هنگامی که او بازگشت تا مدتی استراحت کند و برای فتح غرب در بابل، اولین کلان شهر قدیمی تمام تمدن ها آماده شود، سفارتخانه های مطیع نزد دیونیزوس Dionysos جوان جدید آمدند تا ادای احترام کل جهان را به او تقدیم کنند. تمام جهان هلنیزه شد.

روح بارور هلاس در سراسر زمین برای همه مردمان و برای همه زمانها پخش شد. اما نه در شکل خالص آن. به هر حال مشرق زمین انتقام خود را داشت، انتقام وحشتناک و مرگبار خود را. قهرمان جوان یونانی فاتح به آرتمیس در افسوس، به ملکارت در صور، به اهورامزدا در اکباتانا، به پتاه در ممفیس، به آمون در سیوا، به یاهو در اورشلیم قربانی تقدیم کرده بود. و خدایان شرق لبخند زدند.

همانطور که در بُعد سیاسی، همچنین در روشنفکری، یونان قبل از اسکندر،^۷ آرام آرام تسلیم پارس و غرور آن شده است.

هلنا شاگرد مشتاق همه کسانی بود که چیزی برای تدریس داشتند، او با جذب تمام دانش موجود از همه منابع به قدرت فکری باشکوهی رسیده بود. اما او عمیقاً از برتری و شکوه خود آگاه شد و با غرور به این فکر افتاد که چیزی برای یادگیری از "بربرها" ندارد. "شهر ما آنقدر در اندیشه و زبان دیگران را عقب گذارده است که شاگردانش معلمان جهان هستند و او باعث شده است که نام یونانی دیگر نشانی از خون نباشد، بلکه علامت برجسته ذهن به نظر برسد، و مردان را بیشتر بدین سبب یونانی می نامند که در فرهنگ ما نقش دارند تا این که از ذخایر مشترک تیره ای واحد باشند."

هلنا تسلیم همان قدرتی شد که از آن بیزار بود. غولهای اولیه فکر این وظیفه عالی را انجام داده بودند که تمام پیش فرضها و قراردادهای کنار بگذارند و ذهن انسان را تنها بر پایه ای تفکر عقلانی بنا کنند. آن تلاش دُن کیشوتی در عصری که تازه از طبیعت وحشیانه سر بلند کرده بود، بیهوده نبود، اما البته در جسارتش یاس آور بود. آنها هیچ مبنایی نداشتند، هیچ واقعیتهایی نداشتند، هیچ تجربه سیستماتیکی نداشتند که بر اساس آن بسازند.

و جانشینان آنها در غرور عقل محض هر چه بیشتر به رد و تحقیر مشاهده و تحقیق صرف متمایل شدند، تا جوانه های روح علمی را که متفکران اولیه بر پایه های آن، هر چند ناچیز، بنا کرده بودند، کنار بزنند. تمام نیروهای عرفان، اراده-برای-ایمان و احساسات نیک، مانند میزبانان ایرانی دور ترموپیل^۸ Thermopylae بر در می زدند. اندیشه ای که فاقد زرادخانه اطلاعات دقیق بود، قادر به مقاومت در برابر انبوهی از رویاهای مهیب و رویاهای افیونی شرقی که پیوسته بر روی زمین بازپس گرفته

۷ اسکندر = الکساندر.

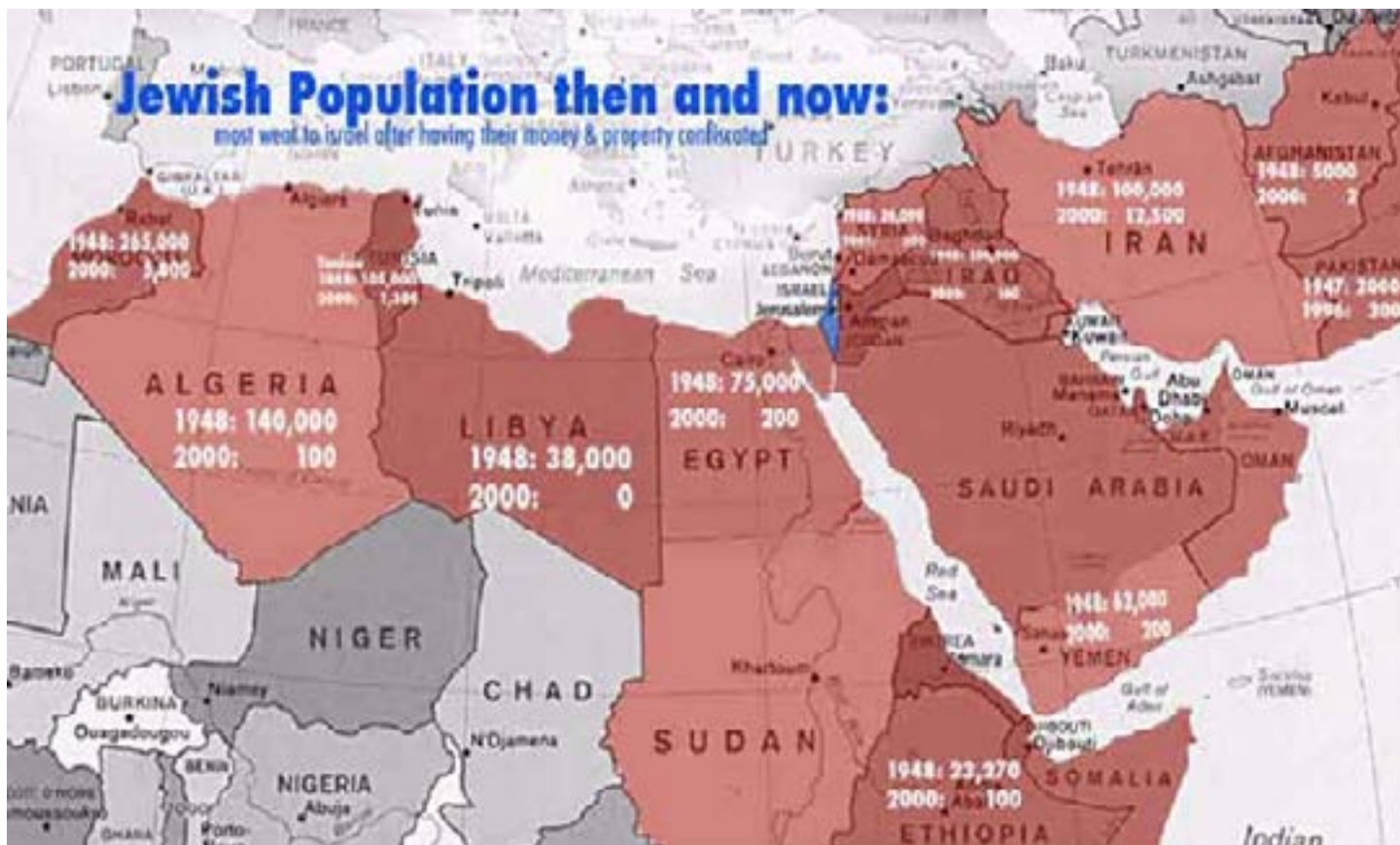
۸ باریکه ای که نبرد بین نیروهای یونان (شامل اسپارتان، تیبان، و تسپیان) با نیروهای مهاجم پرشیا در ۴۸۴ قبل از میلاد در دوره هخامنشی صورت گرفت. ترموپلی نامی است که از چشمه های داغ سولفور می آید. مترجم

شده توسط تفکر عقلانی می‌خزید، ناتوان بود. افلاطون با شکوهی می‌درخشد که در حال حاضر تا حد زیادی فسفری است. از افلاطونیسیم تا نوافلاطونیسیم فقط یک قدم فاصله است.

همانطور که یونان قلوه سنگ های وحشیانه مشرق زمین را به طلای غنی تبدیل کرده بود، شرق نیز بار دیگر جواهرات یونان را به چنگ آورد و آنها را در تارهای عرفانی و رازهای کابالستی، در عرفان ها و الهیات خود درآورد.

ترجمه: کاته وفاداری، بهار ۱۴۰۲

بازگشت به
فهرست



فصل ۱

مبانی مطالعه علمی تاریخ یهود

مطالعه علمی تاریخ یهود هنوز باید از مرحله بداهه پردازی ایده آلیستی فراتر برود. مورخان جدی جسارت به خرج داده و بر اساس آموزه های مارکس به تحلیل کلیت تاریخ پرداخته و تا حد زیادی آن را از دیدگاه ماتریالیستی تسخیر کرده اند. با این حال، تاریخ یهود همچنان سرزمین منتخب "خدا-جویان" با دیدگاه های گوناگون باقی مانده است. این یکی از معدود زمینه های تاریخ است که در آن تعصبات ایده آلیستی توانسته تا حد زیادی خود را تثبیت و حفظ نماید.

هفتاد من کاغذ صرف شده است تا "معجزه یهودیان" را جشن بگیرند! بدارید Bédarride اعلام می کند: "چه منظره عجیبی است از این مردان که سرکوب و شهادت را برای حفظ ایمان مقدس خود تحمل کرده و پایدار ماندند".^۲

ادامه حیات یهودیان در طول قرن ها توسط همه مورخان به صورت پایداری آنها به مذهب یا ملیت شان توضیح داده می شود. اختلافات بین این مورخان تنها در تعریف "هدف" یهودیان از حفظ خود و مقاومت آنها در برابر ادغام شدن در دیگران، ظاهر

۱ نقشه راندن یهودیان از کشورهای خاورمیانه در قرن بیستم. تعداد یهودیان خاورمیانه بین سال های ۱۹۴۸ تا ۲۰۰۰؛ ایران از یکصد هزار به ۱۲۰۰۰، عراق از یکصد هزار به ۱۰۰، مصر از هفتاد و پنج هزار به ۲۰۰، لیبی از سی و هشت هزار به صفر، الجزایر از یکصد و چهل هزار به ۱۰۰، اتیوپی از بیش از سی و سه هزار به ۱۰۰، یمن از بیش از بیست و سه هزار به ۱۰۰، افغانستان از پنج هزار به ۲۰۰۰، مراکش از بیش از دویست و شصت هزار به ۳۰۰۰؛ و تعداد یهودیان در این کشورها امروز بسیار کمتر از سال ۲۰۰۰ است. برای اطلاع از رانده شدن یهودیان در اروپا و گشتار آنان، بعلوه مساله یهود، مقاله حقایق تاریخ یهود در این شماره را بخوانید.

2 I. Bédarride, Les juifs en France, en Italie et en Espagne (Paris 1867), p. i.

می شود. برخی از دیدگاه دینی، از "اطمینان به ایمان مقدس" یهودیان صحبت می کنند. برخی دیگر، مانند دوبنو Dubnow، از نظریه "وابستگی به ایده ملی" دفاع می کنند. دایره المعارف عمومی می‌کوشد تا دیدگاه‌های گوناگون مورخان ایده‌آلیست را با هم جمع کند: "می‌بایست علل پدیده تاریخی حفظ قوم یهود را در قدرت معنوی ملی آنها، در مبانی اخلاقی آنها و در اصل توحیدی آنها جستجو کنیم".^۳

اما گرچه میتوان این نظریه‌های ایده‌آلیستی را با یکدیگر جمع نمود، تلاش برای یافتن زمینه‌ای برای تطبیق همین نظریه‌ها با قواعد ابتدایی علم تاریخی بی ثمر است. این آخری باید به طور قاطعانه خطای اساسی همه مکاتب ایده‌آلیستی که حفظ یهودیت را نتیجه اراده آزاد می‌شمارند، رد کند. تنها مطالعه نقش اقتصادی یهودیان می‌تواند به روشن شدن علل "معجزه یهود" کمک نماید.

مطالعه تکامل این مبحث مطلبی صرفاً دانشگاهی نیست. بدون مطالعه دقیق تاریخ یهود، درک مسئله یهودی در دوران مدرن دشوار است. وضعیت اسفبار یهودیان در قرن بیستم با گذشته تاریخی آنها پیوند تنگاتنگی دارد. هر شکل‌بندی اجتماعی نشان‌دهنده مرحله‌ای از فرآیند اجتماعی است. بودن تنها لحظه‌ای در روند شدن است. شناخت ریشه‌های تاریخی مسئله یهود برای تحلیل مرحله کنونی توسعه آن ضروری می‌باشد.

در حوزه تاریخ یهود، مانند حوزه تاریخ جهان، نورافشانی فکری کارل مارکس راه را به ما نشان می‌دهد: "ما راز یهودی را در دین او جستجو نخواهیم کرد، بلکه راز دین او را در یهودی واقعی جستجو می‌کنیم."^۴ اینگونه مارکس مسئله یهود را دوباره برپای خود می‌ایستاند. برای توضیح تاریخ یهود نباید از دین شروع کنیم؛ برعکس؛ حفظ دین یا ملیت یهود را فقط می‌توان با "یهودی واقعی" توضیح داد، یعنی یهودی در ایفای نقش اقتصادی و اجتماعی اش. بقای یهودیان هیچ چیز معجزه‌آسایی ندارد. "یهودیت نه علیرغم تاریخ، بلکه بخاطر تاریخ زنده مانده است."^۵

دقیقاً با مطالعه کارکرد تاریخی آرمان دین یهود است که می‌توان "راز بقای آن در تاریخ" را کشف کرد. مبارزات بین یهودیت و جامعه مسیحی، تحت پوشش مذهبی مربوط به خود، در واقع مبارزات اجتماعی بودند. "ما تضادهای دولت با دینی خاص، مانند یهودیت، را به صورت تضاد دولت با عناصر سکولار خاص ارزیابی می‌کنیم."^۶

براساس مکتب ایدئالیستی حاکم، الگوی کلی تاریخ یهود (با جزئیات متفاوت) تقریباً به شرح زیر ارائه می‌شود: تا زمان نابودی اورشلیم، تا اواخر شورش بار کوجبا Bar Kochba، ملت یهود با سایر ملت‌های قوام یافته معمول، مانند رومی‌ها یا یونانی‌ها، تفاوت چندانی نداشت. جنگ بین رومیان و یهودیان منجر به پراکنده شدن قوم یهود در چارگوشه جهان شد. در این پراکندگی، یهودیان به شدت، در برابر ادغام ملی و مذهبی در دیگران، مقاومت کردند. مسیحیت چنان هم‌آورد خشمگینی در مسیر خود نیافت و علیرغم همه تلاش‌هایش موفق به تغییر دین آنها نشد. سقوط امپراتوری روم باعث افزایش انزوای یهودیت شد که تنها عنصر نامرسوم heterodox پس از پیروزی کامل مسیحیت در غرب باقی ماند.

یهودیان مهاجر/دیاسپورا Diaspora، در عصر تهاجمات بربرها، ابداً یک گروه اجتماعی همگون را تشکیل نمی‌دادند. برعکس، کشاورزی، صنعت، بازرگانی به طور گسترده در میان آنها رواج داشت. آزار و اذیت‌های مستمر مذهبی بود که آنها را مجبور کرد به طور فزاینده‌ای به تجارت و رباخواری رو آورند. جنگ‌های صلیبی، به دلیل تعصب مذهبی که ایجاد نمود، به شدت تکامل و تبدیل یهودیان به رباخوار را تسریع کرده، و به حبس آنها در گتوها انجامید. البته نفرت از یهودیان به علت نقش اقتصادی آنان نیز تشدید می‌شد. اما مورخان فقط اهمیتی ثانوی را در این عامل دخیل می‌دانند. این وضعیت یهودیت تا

3 General Encyclopedia (Yiddish) (Paris 1936), vol. 3, pp. 454–55. Article of Ben-Adiron anti-Semitism

4 On the Jewish Question, Selected Essays by Karl Marx (New York 1926), p. 88.

5 ibid., p. 92

6 ibid., p. 52.

انقلاب فرانسه ادامه یافت، که موانع ستم مذهبی تحمیل شده بر علیه یهودیان را از بین برد.

چندین واقعیت مهم صحت این الگو را به چالش می کشد:

۱- پراکندگی یهودیان به هیچ وجه از زمان سقوط اورشلیم آغاز نمی شود. چندین قرن قبل از این رویداد، اکثریت عظیم یهودیان قبلاً در چارگوشه جهان پراکنده بودند. مسلم است که قبل از سقوط اورشلیم، بیش از سه چهارم یهودیان دیگر در فلسطین زندگی نمی کردند.^۷

برای بیشتر توده های یهودی که در امپراتوری یونان و بعداً در امپراتوری روم پراکنده بودند، پادشاهی یهودی بر فلسطین در درجه دوم اهمیت قرار داشت. پیوند با "ماد وطن" صرفاً در زیارت های مذهبی اورشلیم که مشابه نقش مکه برای مسلمانان را داشت، تجلی می یافت. اندکی پیش از سقوط اورشلیم، پادشاه آگریپا Agrepa به یهودیان گفت: "هیچ انسانیتی بر روی زمین قابل سکونت نیست که بخشی از وجود شما را در میان خود نداشته باشد."^۸

در نتیجه، دیاسپورا اصلاً اتفاقی صورت نگرفت، بلکه محصول اعمال خشونت آمیز بود.^۹ دلیل اساسی مهاجرت یهودیان را باید در شرایط جغرافیایی فلسطین جستجو کرد. "یهودیان در فلسطین صاحب دیار کوهستانی بودند که در آن زمان دیگر برای سکونت قابل قبول آنان در میان همسایگان شان کفایت نمی کرد. چنین قومی به انتخاب بین راهزنی و هجرت سوق داده می شود. به عنوان مثال، اسکاتلندی ها به طور متناوب در هر یک از این پیشه ها مشغول بودند. یهودیان نیز پس از کشمکش های فراوان با همسایگان خود، راه دوم را در پیش گرفتند... مردمی که در چنین شرایطی زندگی می کنند به عنوان کشاورز به کشورهای خارجی نمی روند. آنها بیشتر در نقش مزدوران mercenaries به آنجا می روند. مانند آرکادی های Arcadians دوران باستان، سوئسی های قرون وسطی، آلبانیایی های زمان ما؛ یا در نقش بازرگانان، مانند یهودیان، اسکاتلندی ها و ارمنی ها. ما در اینجا می بینیم که شباهت محیط ویژگی های مشابه در بین مردمان نژادهای مختلف ایجاد می کند."^{۱۰}

۲- اکثریت قریب به اتفاق یهودیان دیاسپورا بدون شک به تجارت مشغول بودند. خود فلسطین از زمان های بسیار قدیم، گذرگاهی برای تجارت، پلی بین دره های نیل و فرات، بود. "سوریه شاهراه اجتناب ناپذیر فاتحان بود... تجارت و عقاید مسیر یکدیگر را دنبال می کردند. به راحتی می توان دید که از همان ابتدا در قدیم این مناطق پرجمعیت بودند، و دارای شهرهای بزرگی بودند که به موقعیت تجاری آنها کمک می کرد."^{۱۱}

بنابراین شرایط جغرافیایی فلسطین هم مهاجرت یهودیان و هم صبغه تجاری آن را توضیح می دهد. از سوی دیگر، در میان همه ملت ها، در بدو توسعه شان، تاجران خارجی هستند. "ویژگی اقتصاد بطور طبیعی نشانگر این است که هر منطقه چیزی را که مصرف می کند تولید می کند و چیزی را که تولید می کند مصرف می کند. در نتیجه هیچ فشاری برای خرید کالا یا خدمات از دیگران وجود ندارد... از آنجا که آنچه تولید می شود در این اقتصاد مصرف می شود، می بینیم که در میان همه این مردمان اولین تاجران خارجی ها هستند."^{۱۲}

فیلو Philo بسیاری از شهرهایی را که یهودیان به عنوان تاجر در آنجا مستقر شده بودند، برمی شمارد. او بیان می کند که آنها "در شهرهای بی شماری در اروپا، آسیا، لیبی، در سرزمین اصلی و در جزایر، در امتداد سواحل و دور از کرانه سکونت داشتند." یهودیانی که در جزایر هلنی Hellenic و همچنین سرزمین مرکزی و بیشتر در غرب ساکن بودند، با اهداف تجاری خود

7 See Arthur Ruppin, The Jews in the Modern World (London 1934), p. 22.

8 Flavius Josephus, Works (London 1844), p. 693.

9 "In the first place we know of no hostile power which might have forced our people before the final destruction of Jerusalem to spread out through all of Asia Minor, the Mediterranean islands, Macedonia, and Greece." Dr. L. Herzfeld, Handelsgeschichte der Juden des Alterthums (Braunschweig, 1879), pp. 202-3.

10 Karl Kautsky in Neue Zeit.

11 Adolphe Lods, Israel from Its Beginnings to the Middle of the Eighth Century (London 1932), p. 18.

12 Lujó Brentano, Die Anfänge des Modernen Kapitalismus (Munich 1916), pp. 10, 15.

را در آنجا مستقر کرده بودند.^{۱۳} همانند سوریه ای ها، در تمام شهرها یهودیان را که در جوامعی کوچک زندگی می کردند می توان یافت. آنها ملوانان، دلالان، بانکداران بودند که تأثیر آنها در زندگی اقتصادی آن زمان به همان اندازه اساسی بود که هنر و اندیشه دینی شرقی در آن دوره تأثیر داشت.^{۱۴}

به دلیل موقعیت اجتماعی شان، یهودیان مرهون خودمختاری گسترده ای که توسط امپراتوران روم به آنها اعطا شد، هستند. یهودیان، "و تنها بدانان اجازه داده شد تا به اصطلاح، جامعه ای در داخل جامعه تشکیل دهند و در حالی که سایر افراد غیر شهر نشین توسط مقامات سازمانی شهر نشین اداره می شدند— [به آنها اجازه داده می شد] تا حدودی بر خود حکومت کنند.^{۱۵} سزار منافع یهودیان را در اسکندریه و روم با امتیازات و مساعدت ویژه پیش برد و بطور اخص از عبادت مخصوص آنها در برابر رومیان و همچنین در برابر کشیشان محلی یونانی محافظت کرد.^{۱۶}

۳- نفرت از یهودیان صرفاً از زمان تولد مسیحیت آغاز نمی شود. سنکا Seneca با یهودیان به عنوان یک نژاد جنایتکار رفتار می کرد. جوونال Juvenal معتقد بود که یهودیان فقط برای شرّ علیه مردمان دیگر وجود دارند. کوئینتیلیان Quintilian می گفت که یهودیان نفرینی برای مردم دیگر بودند.

علت یهود ستیزی باستانی همانند یهودی ستیزی قرون وسطایی است: تخصّص با بازرگان در هر جامعه ای که اساساً بر اساس تولید ارزش-مصرفی use values است. "خصوصیت قرون وسطایی با بازرگانان صرفاً بدلیل مسیحیت یا شبه-مسیحیت نیست. بلکه ریشه خدانشناسی "واقعی" دارد. مطلبی که ریشه قوی در ایدئولوژی طبقاتی داشت؛ در سرزنش طبقات بالای جامعه روم-سانتورها و همچنین اعضاء مجلس بخش ها-که به سبب سنت عمیق دهقانی، نسبت به همه اشکال فعالیت های اقتصادی جدا از کشاورزی، احساس می شد.^{۱۷}

با این حال، گرچه یهود-ستیزی به شدت در جامعه روم رواج داشت، وضعیت یهودیان، همانطور که دیدیم، در آنجا کاملاً رشک برانگیز بود. خصوصیت طبقات متکی به زمین به تجارت، وابستگی آنها به تجارت را از بین نمی برد. صاحب زمین از تاجر بدش می آید و از او نفرت دارد لیکن بدون او نمی تواند امرار معاش کند.^{۱۸}

13 Herzfeld, op. cit., p.203.

14 Henri Pirenne, Mohammed and Charlemagne (New York[1939]), pp. 18-19

15 Theodor Mommsen, The Provinces of the Roman Empire (New York 1877), vol. 2, p. 179.

16 Theodor Mommsen, The History of Rome (London 1911), vol. 4, p.509.

Sombart, in his work of such uneven value, The Jews and Modern Capitalism (London 1913), wherein the worst of absurdities are mixed with highly interesting researches, states: "I think that the Jewish religion has the same leading ideas as capitalism." (p. 205) This affirmation is correct provided we understand by "capitalism," pre-capitalist trade and usury (As we shall see later [chapter 4], it is false to attribute a preponderant role to the Jews in the building of modern capitalism.) In support of his thesis, Sombart cites many passages from the Talmud and other Jewish religious books which reflect this close connection between the Jewish religion and the commercial spirit. Here are, for example, several of these quotations: "He that loveth pleasure shall be a poor man, he that loveth wine and oil shall not be rich." Proverbs, 12:17. "Thou shalt lend unto many nations, but thou shalt not borrow." Deuteronomy 15:6. "The righteous therefore is prosperous here, and the wicked here suffers punishment." "Rabbi Eleazar said: The righteous love their money more than their bodies." Sota xiiia. "And Rabbi Isaac also taught that a man always have his money in circulation." Baba Mezia, 42a.

It is naturally difficult to get a complete picture from a confused welter of texts, written and supplied with commentaries at different epochs and in different countries. The imprint of the commercial spirit is nevertheless clearly discernible in most of these writings. The work of Sombart is in this sense only an illustration of the Marxist thesis that religion is an ideological reflection of a social class. But by maintaining that it is religion which must have been the primary factor, Sombart, like other bourgeois scholars, strives to invert the causal relation.

17 Henri Laurent, Religion et affaires, Cahiers du libre examen.

Aristotle says in his Politics (Jowett translation, Oxford, 1885, vol. 1, p. 19): "The most hated sort [of moneymaking], and with the greatest reason, is usury which makes a gain out of money itself, and not from the natural use of it. For money was intended to be used in exchange, but not to increase at interest. And this term, usury which means the birth of money from money, is applied to the breeding of money because the offspring resembles the parent. Wherefore of all modes of making money this is the most unnatural." Further (p. 221), "citizens ... must not lead the life of mechanics or tradesmen, for such a life is ignoble and inimical to virtue."

18 Contrary to the opinion of some historians, ancient economy was, despite a fairly important development of commercial transactions, based essentially on the production of use values. "This system [of home or family economy] prevails not only in primitive societies but even in those of Antiquity Under this system ... each group suffices unto itself, consuming hardly anything but what it has itself produced, and producing almost nothing beyond what it will consume." Charles Gide, Principles of Political Economy (Boston 1905), p. 132.

پیروزی مسیحیت هیچ تغییر قابل توجهی در این زمینه ایجاد نکرد. مسیحیت، در ابتدا دین بردگان و تهیدستان، به سرعت به ایدئولوژی طبقه حاکمه مالکان زمین تبدیل شد. این کنستانتین کبیر Constantine the Great بود که اساس رعایاگری serfdom قرون وسطایی را بنا نهاد. گسترش پیروزمندانه مسیحیت در سراسر اروپا با بسط اقتصاد فئودالی همراه بود. در آن دوره که توسعه کشاورزی بر رعایاگری استوار بود دستورات مذهبی نقش بسیار مهمی در پیشرفت تمدن ایفا کردند. این واقعیت چندان شگفت‌آور نیست: گرچه "زائیده یهودیت، و در ابتدا منحصرأ از آن شکل گرفته بود، معهدا مسیحیت در طول چهار قرن اول در هیچ کجای مشکل‌تر از یهودیان در جلب هواخواه برای آموزه‌های خود نیافت".^{۱۹} در واقع، ذهنیت مسیحی در طول ده قرن اول عصر ما به هر چیزی را که با زندگی اقتصادی مربوط می‌شد از پایه این دیدگاه می‌نگریست که "تاجر به سختی می‌تواند کار مورد رضایت خدا را انجام دهد" و اینکه "همه تجارت مستلزم مقداری، کم یا زیاد، تقلب است." " ۲۰ زندگی یهودیان برای آمبروز مقدس St. Ambrose که در قرن چهارم زندگی می‌کرد کاملاً غیرقابل درک به نظر می‌رسید. او ثروت یهودیان را به شدت تحقیر میکرد و اعتقاد راسخ داشت که آنها به خاطر آن به لعنت ابدی دچار خواهند شد.

بنابراین، خصومت شدید یهودیان با دین کاتولیک و عزم آنها برای حفظ دینی که به نحو تحسین برانگیزی منافع اجتماعی آنها را بیان می‌کند، کاملاً طبیعی است. این وفاداری یهودیان به ایمانشان نیست که آنها را به حفاظت از خود، بعنوان یک گروه اجتماعی متمایز، توضیح می‌دهد؛ برعکس، حفظ خود به عنوان یک گروه اجتماعی متمایز است که وابستگی آنها به ایمانشان را توضیح می‌دهد.

با این وجود، مانند خصومت با یهودیان در دوران باستان، یهود-ستیزی مسیحی در ده قرن اول عصر مسیحیت هرگز به افراط درخواست نابودی یهودیت نرفت. در حالی که مسیحیت رسمی بی رحمانه خدانشناسی paganism و بدعت‌ها heresies را مورد آزار و اذیت قرار می‌داد، دین یهود را تحمل می‌کرد. وضعیت یهودیان در دوران افول امپراتوری روم، پس از پیروزی کامل مسیحیت و تا قرن دوازدهم، همچنان رو به بهبود بود. هر چه زوال اقتصادی بیشتر می‌شد، نقش تجاری یهودیان اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد. در قرن دهم، آنها تنها پیوند اقتصادی اروپا و آسیا را تشکیل می‌دادند.

۴- تنها از قرن دوازدهم به بعد، به موازات توسعه اقتصادی اروپای غربی، با رشد شهرها و تشکیل طبقه بومی تجاری و صنعتی، وضعیت یهودیان بطور جدی شروع به بدتر شدن کرد، و تقریباً منجر به حذف کامل آنها از اکثر کشورهای غربی شد. آزار و اذیت یهودیان شکل فزاینده خشونت آمیزی به خود می‌گیرد. در مقابل، در کشورهای عقب مانده اروپای شرقی، وضعیت آنها تا دوره نسبتاً اخیری به شکوفایی ادامه داد.

از این چند ملاحظات اولیه، می‌توان دریافت که تصور عمومی حاکم بر حوزه تاریخ یهود چقدر نادرست است. مهم‌تر از همه، یهودیان از نظر تاریخی یک گروه اجتماعی با کارکرد اقتصادی خاص را تشکیل می‌دهند. آنها یک طبقه، یا به عبارت دقیق‌تر، یک مردم-طبقه هستند.^{۲۱}

مفهوم طبقه اصلاً با مفهوم مردم در تضاد نیست. به این دلیل است که یهودیان خود را به عنوان یک طبقه اجتماعی حفظ کرده‌اند و به همین ترتیب برخی از ویژگی‌های مذهبی، قومی و زبانی خود را حفظ نموده‌اند.^{۲۲}

19 Jean Juster, *Les Juifs dans l'empire Romain* (Paris 1914), vol. 1, p.102.

20 Laurent, op. cit..

21 "The peasant and the lord during the Middle Ages are not producers of merchandise ... It is true that they exchange their surpluses on occasion, but exchange is for them something fundamentally alien, an exception. Thus, neither the lord nor peasant generally possesses large sums of money. The greatest part of their wealth consists of use values, of wheat, cattle, etc. ... Circulation of merchandise, circulation of money-capital, and money economy in general are fundamentally alien to this form of society. Capital lives, according to the clear expression of Marx, in the pores of this society. It is into these pores that the Jew penetrated." Otto Bauer, *Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie* (Vienna, 1907), p.367.

22 Pirenne explains the preservation of the national character by the Germans in the Slav countries as follows: "The principal explanation [of this preservation] is the fact that among the Slavs they were the initiators and for long centuries par excellence the representatives of the urban life. The Germans introduced the bourgeoisie into the midst of these agricultural populations, and the contrast between them was, perhaps, from the very first, that of social classes rather than national groups." Henri Pirenne, *A History of Europe* (London 1939), -.328.

این تطبیق طبقه با مردم (یا قوم) در جوامع پیش-سرمایه داری استثنایی نیست. طبقات اجتماعی در آن زمان غالباً با ویژگی کم و بیش ملی یا نژادی متمایز می شدند. "طبقات بالاتر و پایین تر... در بسیاری از کشورها نمایندگان مستقیم مردمان فاتح و مردمان تسخیر شده در دوران پیشین هستند. نژاد مهاجمان... نظامیان اشرافیت را تشکیل داد... نژاد مورد حمله... نه با شمشیر بلکه با کار اجباری دستان خود زندگی کرد...^{۲۳} کائوتسکی در همین راستا می گوید: "طبقات مختلف ممکن است شخصیت نژادهای مختلف را به خود بگیرند. از سوی دیگر، تلاقی بسیاری از نژادها، که هر کدام شغلی برای خود ایجاد می کنند، ممکن است منجر به گرفتن فراخوانها یا موقعیت های اجتماعی مختلف در یک جامعه شود: نژاد تبدیل به طبقه می شود.^{۲۴}

آشکارا یک وابستگی متقابل مداوم بین ویژگی های نژادی یا ملی و طبقاتی وجود دارد. موقعیت اجتماعی یهودیان تأثیر عمیق و تعیین کننده ای بر شاخص ملی آنها داشته است.

هیچ تناقضی در این ایده از مردم-طبقه وجود ندارد؛ و حتی نشان دادن ارتباط بین طبقه و مذهب آسان تر است. هرگاه طبقه ای به درجه ای از بلوغ و شعور برسد، مخالفت آن با طبقه حاکم اشکال مذهبی به خود می گیرد. بدعت های آلبیژنس ها Albigenes، لولاردها Lollards، مانوی ها Manichaeans، کاتاری ها Cathari و فرقه های بی شمار دیگری که در شهرهای قرون وسطایی ازدحام می کردند، مظاهر مذهبی اولیه مخالفت فزاینده با نظم فئودالی توسط بورژوازی و بطور کل مردم بودند. این بدعت ها به دلیل ضعف نسبی بورژوازی قرون وسطی، هیچ جا به سطح یک دین غالب نرسیدند. آنها به طرز وحشیانه ای در خون غرق شدند. تنها در قرن هفدهم بود که بورژوازی با افزایش قدرت، توانست به پیروزی لوترانیسم Lutheranism و بالاتر از همه کالوینیسم Calvinism و معادل های انگلیسی آن دست یابد.^{۲۵}

در حالی که کاتولیک بیانگر منافع اشراف زمیندار و نظام فئودالی است، در حالی که کالوینیسم Calvinism (یا پیوریتانیسم Puritanism) نمایانگر منافع بورژوازی یا سرمایه داری است، یهودیت منعکس کننده منافع طبقه بازرگان پیش-سرمایه داری است.^{۲۶}

آنچه در درجه اول "سرمایه داری" یهودی را از سرمایه داری اصیل متمایز می کند این است که، برخلاف سرمایه داری اخیر، حامل شیوه جدیدی از تولید نیست. "سرمایه تاجر خالص است، جدا از افراط، حوزه های تولید، که مابین آنها دخالت می کند." "ملت های تجاری پیشینیان مانند خدایان اپیکور Epicurus در دنیای بینابینی عالم یا بهتر بگوییم مانند یهودیان در منافذ جامعه لهستان وجود داشتند." "هم ربا و هم تجارت شیوه های مختلف تولید را مورد استفاده قرار می دهند. آنها آن را خلق ننموده، بلکه از بیرون به آن حمله می کنند."^{۲۷}

23 Augustin Thierry, History of the Conquest of England by the Normans (London 1856), vol. 1, pp. xix-xx.

24 Karl Kautsky, Are the Jews a Race? (New York 1926), p.58. My emphasis. Inasmuch as the divisions between the various classes in precapitalist times are airtight, it often happens that national differences persist for a very long time. They manifest themselves particularly in language differences. The language of a conquered people used to be demoted to the role of a despised popular tongue, while the language of the conquerors became the language of "high society". In England, the Norman aristocracy continued for many centuries to use French while the people spoke Saxon. It is from the fusion of these two languages that modern English was formed. In the long run, the language differences faded away. The Burgundians, the Franks, and other barbarians quickly started speaking the language of their subjects. On the other hand, the Arab conquerors imposed their own language on conquered peoples. These language differences between classes disappeared completely only with the advent of the bourgeoisie to power.

25 "Some classes, the ruling, the peasant and the merchant classes, for instance, arose from the union of different ethnological elements ... their characteristic differences are original. Such classes antedate the state and are the more easily maintained in it because their differences are both anthropological and moral." Ludwig Gumplowicz, The Outline of Sociology (Philadelphia 1899), p.134.

26 This scientific view has been perforce accepted for a long time by all serious historians.

27 "... Jewish capitalism was speculative pariah-capitalism, while Puritan capitalism consisted in the organization of citizen labor." Max Weber, General Economic History (New York 1927), p.381.

28 The correspondence between class and religion is, naturally, not absolute. All of the gentry were not Catholics, nor were all adherents of Calvinism bourgeois. But the classes do leave their imprint on religion. Thus, "revocation of the Edict of Nantes at the end of the seventeenth century exiled about 100,000 Protestants, almost all inhabitants of the cities and belonging to the industrial and commercial classes; for the Huguenot peasants, converted only in name, hardly left the kingdom." Henri Sée, Economic and Social Conditions in France during the Eighteenth Century (New York 1927), p. 9

29 Karl Marx, Capital, Kerr Edition, vol. 3, p.716.

انباشت پول در دست یهودیان از یک شیوه تولید خاص، از تولید سرمایه داری، ناشی نمی شد. ارزش اضافی (یا محصول اضافی) از استثمار فئودالی بدست می آمد و اربابان موظف بودند بخشی از این ارزش اضافی را به یهودیان بدهند. از این رو تخصص بین یهودیان و فئودالیسم، و به همین ترتیب پیوند ناگسستگی بین آنها بوجود آمد.³⁰

برای هم ارباب، و هم یهودیان، فئودالیسم مام زمین بود. اگر خداوند به یهود نیاز داشت، یهودی نیز نیازمند به خداوند بود. به دلیل این موقعیت اجتماعی است که یهودیان هیچ جا نتوانستند به نقش طبقه حاکم برسند. در اقتصاد فئودالی، نقش طبقه بازرگان به وضوح تنها می توانست نقشی فرعی باشد. یهودیت تنها می توانست یک فرقه کم و بیش قابل تحمل باقی بماند.

قبلاً دیدیم که یهودیان در دوران باستان بر جامعه خود حاکمیت قضائی داشتند. در قرون وسطی هم همینطور بود. "در جامعه انعطاف پذیر قرون وسطی، هر طبقه از مردان بر اساس آداب و رسوم خاص خود و تحت صلاحیت حوزه قضایی خاص خود زندگی می کردند. خارج از سازمان قضایی دولت، کلیسا دادگاه های کلیسایی، اشراف دادگاه های فئودالی، و دهقانان دادگاه های اراضی manorial خود را داشتند. برگرها burghers نیز به نوبه خود، دادگاه های کدیور échevins خود را به دست آوردند."³¹

سازمان خاص یهودیان کهیله *Kehillah* بود. هر دسته از یهودیان در یک مجمع (کهیله) سازماندهی شده بودند که زندگی اجتماعی خود را می گذراندند و سازمان حقوقی خود را داشتند. در لهستان بود که این سازمان به بالاترین درجه کمال خود رسید. طبق فرمانی که پادشاه زیگیزموند دوم King Sigismund II در سال ۱۵۵۱ صادر کرد، یهودیان حق داشتند قضاوت و خاخام هایی را انتخاب کنند که وظیفه آنها اداره تمام امورات شان بود. دادگاه وویودا Voyeroda فقط در مسائل بین یهودیان و غیر یهودیان مداخله می کرد. هر محله یهودی در انتخاب شورای جامعه آزاد بود. فعالیت های این شورا، به نام کحال *Kahal*، بسیار گسترده بود: برای دولت مالیات جمع آوری می کرد، مالیات های عمومی و خاص را تقسیم بندی می کرد، مدارس ابتدایی و دبیرستان ها را هدایت می کرد (*Yeshibot*). تمام مسائل مربوط به تجارت، صنعتگری، خیریه در قلمرو قدرت آن بود. از حل و فصل اختلافات بین اعضای جامعه مراقبت می کرد. اقتدار هر کحال *Kahal* ساکنان یهودی روستاهای اطراف را دربرمی گرفت.

با گذشت زمان، شوراهای مختلف جوامع یهودی، در فواصل زمانی معین، برای بحث در مورد مسائل اداری، حقوقی و مذهبی، به صورت سازمان های منطقه ای عمل می کردند. بدین ترتیب این مجالس جنبه خُرده پارلمان به خود گرفتند.

به مناسبت نمایشگاه بزرگ لوبلین Lublin، نوعی پارلمان عمومی تشکیل شد که در آن نمایندگان لهستان بزرگ Poland Great، لهستان کوچک Little Poland، پودولیا Podolia و ولهینیا Volhynia شرکت کردند. این مجلس واد آربا آراتزوت Vaad Arba Aratzoth یا "شورای چهار سرزمین" خوانده شد.

مورخان سنتی یهودی در به رسمیت شناختن خودمختاری ملی این سازمان کوتاهی نکرده اند. دوبنو Dubnow می گوید: "در لهستان قدیم، یهودیان ملتی را تشکیل می دادند که خودمختار بود، با مدیریت داخلی، دادگاه ها و استقلال قضایی خاص خود."³²

واضح است که صحبت از خودمختاری ملی در قرن شانزدهم یک نابهنگاری فاحش است. این دوران چیزی از مسئله ملی نمی دانست. در جامعه فئودالی فقط طبقات صلاحیت ویژه خود را داشتند. خودمختاری یهودیان را باید با موقعیت اجتماعی و اقتصادی خاص یهودیان توضیح داد و نه با "ملیت" آنها.

30 The sole known exception was a Mongol tribe, the Khazars, on the shores of the Caspian Sea, who adopted Judaism in the eighth century. Was there perchance a relation between the commercial function of this tribe and its conversion to Judaism?

31 Henri Pirenne, *Belgian Democracy* (London 1915), p. 46.

32 Lecture by Dubnow at a meeting of the Ethnographic Historical Society of St. Petersburg. [See also S.M. Dubnow, *History of the Jews in Russia and Poland* (Philadelphia 1916), vol. 1, p. 103. - Tr]

تکامل زبان آن نیز منعکس کننده موقعیت اجتماعی خاص یهودیت است.

عبری خیلی زود به عنوان یک زبان زنده ناپدید شد. یهودیان در همه جا زبان مردمی را که در میان آنها زندگی می کردند پذیرفتند. اما این انطباق زبانی عموماً در قالب یک گویش جدید رخ می دهد که دوباره در آن برخی از عبارات عبری را می یابیم. در زمان های مختلف تاریخ گویش های یهودی-عربی Judo-Arabic و یهودی-فارسی Judo-Persian، یهودی-پروانسالی Judo-Provençal، یهودی-پرتغالی Judo-Portuguese، یهودی-اسپانیایی Judo-Spanish و گویش های دیگر وجود داشته است، از جمله، البته، یهودی-آلمانی Judo-German که به پیدایش امروزی تبدیل شده است. بنابراین، این گویش دو گرایش متناقض زندگی یهودیان را بیان می کند؛ گرایش به ادغام در جامعه اطراف و گرایش به انزوا، ناشی از وضعیت اجتماعی-اقتصادی یهودیت.^{۳۳ ۳۴}

تنها در جایی که یهودیان از تشکیل یک گروه اجتماعی خاص دست می کشند، در محیط جامعه اطراف کاملاً جذب می شوند. روپین Ruppin، جامعه شناس صهیونیست می گوید: "جذب و ادغام پدیده جدیدی در تاریخ یهود نیست."^{۳۵}

در واقع، در حالی که تاریخ یهود تاریخ نگهداری از یهودیت است، در عین حال تاریخ ادغام بخش های بزرگی از یهودیت می باشد. "در شمال آفریقا، در دوران پیش از اسلام، تعداد زیادی از یهودیان به کشاورزی مشغول بودند، اما اکثریت قریب به اتفاق آن ها نیز جذب مردم محلی شده اند."^{۳۶} این ادغام شدن بر این واقعیت متکی است که یهودیان با تبدیل شدن به کشاورزان دیگر طبقه ای جداگانه را تشکیل نمی دهند. "آیا آنها می توانستند به کشاورزی وارد شوند و در کشور و روستاهای متعدد آن پراکنده نشوند، که با وجود مذاهب متفاوت، احتمالاً در چند نسل به ادغام کامل منجر می شد. آنانی که به تجارت مشغول بودند و در شهرها متمرکز بودند، جمععاتی را تشکیل دادند و زندگی اجتماعی خود را توسعه دادند همراه با نقل مکان دادن و ازدواج کردن در جامعه خود."^{۳۷}

اجازه دهید تغییر مذهب دادن های متعدد مالکان زمین یهودی در آلمان در قرن چهارم را نیز به یاد آوریم؛ ناپدید شدن کامل قبایل جنگجوی یهودی عربستان؛ ادغام یهودیان در آمریکای جنوبی، در سورینام Surinam و غیره.^{۳۸}

قانون یکسان شدن را می توان به صورت زیر فرموله کرد: هر جا یهودیان از تشکیل یک طبقه دست بردارند، کم و بیش به سرعت ویژگی های قومی، مذهبی و زبانی خود را از دست می دهند، آنها جذب محیط می شوند.^{۳۹}

ردیابی تاریخ یهودیان در اروپا در چندین دوره مهم بسیار دشوار است، زیرا شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت بود. در حالی که لهستان و اوکراین در پایان قرن هجدهم کاملاً فئودالی بودند، در اروپای غربی شاهد رشد سریع سرمایه داری در همین دوره هستیم. به راحتی می توان درک کرد که وضعیت یهودیان در لهستان آشکارا شباهت بیشتری به وضعیت یهودیان فرانسوی در عصر کارولینژی Carolingian Era دارد تا با وضعیت هم کیشان آنها در

33 As early as the fifth century before Christ, the Jews of the Diaspora spoke Aramaic. Later, they mainly used Greek. "The inscriptions [in the Jewish cemeteries in Rome] are mainly in Greek, some written in an almost unintelligible jargon; some are in Latin, none in Hebrew." Ludwig Friedlander, *Roman Life and Manners under the Early Empire* (London 1910), vol. 3, p. 178.

34 It would be interesting to investigate why the Jews in the Slavic countries kept the German dialect (Yiddish) for so long a time.

35 Ruppin, op. cit 271.

36 Ruppin, op. cit 132.

37 Ruppin, op. cit 132.

38 In the epoch of the development of capitalism, from the sixteenth to the nineteenth century, assimilation in Western Europe generally meant penetration into the Christian capitalist class. The penetration of the Jews into the capitalist class may be compared to the "capitalization" of feudal properties. In the latter case, too, the struggle of the bourgeoisie against feudalism terminated in some cases with the total expropriation of the feudal class (as in France), and in other cases with the penetration of feudal elements into the capitalist class (as in England and Belgium). Capitalist development has had a similar effect upon the Jews. In some cases they were assimilated; in others they were eliminated.

39 As a general rule the persecutions of the Jews were social in character. But the lag of ideology behind the social superstructure can account for certain *purely religious* persecutions. In some regions, the Jews were able to preserve their special religion for a fairly long time despite their transformation into agriculturists. In such cases, the persecutions were designed to *hasten* their conversion. What distinguishes *religious* persecutions from social persecutions (under a religious guise) is their less violent character and the feeble resistance of the Jews. Thus, it appears that in Visigoth Spain the Jews were in part agriculturists. Consequently, the Visigoth kings never thought of expelling them, as Ferdinand and Isabella did later. On the whole, purely religious persecutions must be considered as exceptional.

بور دو یا پاریس. یک یهودی فرانسوی به ولتر نوشت: "یهودی پرتغالی بور دو و یهودی آلمانی متز دو موجود کاملاً متفاوت هستند." یهودیان ثروتمند بورژوازی فرانسه یا هلند عملاً هیچ شباهتی با یهودیان لهستانی که طبقه ای را در جامعه فئودالی تشکیل می دادند، نداشتند.

علیرغم تفاوت‌های بارز در شرایط و سرعت توسعه اقتصادی کشورهای مختلف اروپایی که یهودیان در آن زندگی می کردند، یک مطالعه دقیق اجازه می دهد مراحل اصلی زیر از تاریخ آنها را ترسیم کنیم:

۱- دوره پیش-سرمایه داری

این دوره همچنین شاهد بزرگترین شکوفایی یهودیان بود. "سرمایه" تجاری و مربوط به ربا ^{usurious} امکانات زیادی برای گسترش در جامعه فئودالی پیدا کرد. یهودیان توسط پادشاهان و شاهزادگان محافظت می شدند، و روابط آنها با سایر طبقات به طور کلی خوب بود.

این وضعیت تا قرن یازدهم در اروپای غربی ادامه داشت. دوران کارولینگ ^{Carolingian}، نقطه اوج توسعه فئودالی، اوج شکوفایی یهودیان نیز بود.

اقتصاد فئودالی تا پایان قرن هجدهم بر اروپای شرقی تسلط داشت. و مرکز زندگی یهودیان بیش از پیش به آن منطقه انتقال پیدا می کند.

۲- دوره سرمایه داری قرون وسطی

از قرن یازدهم به بعد، اروپای غربی وارد دوره توسعه اقتصادی شدیدی شد. اولین مرحله از این تکامل با ایجاد یک صنعت شرکتی ^{Corporate industry} و بورژوازی تجاری ^{bourgeoisie merchant} بومی مشخص شد. نفوذ اقتصاد بازرگانی به حوزه کشاورزی مرحله دوم را تعیین کرد.

رشد شهرها و رشد طبقه بازرگان بومی حذف کامل یهودیان از تجارت را با خود به همراه داشت.

آنها رباخوارانی شدند که مشتریان اصلی آنها را اشراف و شاهان تشکیل می دادند. اما دگرگونی بازرگانی اقتصاد کشاورزی منجر به تضعیف این موقعیت آنها نیز شد.

فراوانی نسبی پول، اشراف را قادر ساخت تا یوغ رباخوار را کنار اندازند. یهودیان از کشور پس از کشور رانده شدند. برخی از آنان جذب شدند، عمدتاً توسط بورژوازی بومی.

در برخی شهرها، عمدتاً در آلمان و ایتالیا، یهودیان عمدتاً تبدیل به وام‌دهنده به توده‌های عام، دهقانان و صنعتگران، شدند. در این نقش به عنوان خرده-رباخواران که از مردم بهره می جستند، اغلب قربانی قیام های خونین می شدند.

به طور کلی، دوره سرمایه داری قرون وسطی، دوره خشن ترین آزار و اذیت یهودیان بود. "سرمایه" یهودی با همه طبقات جامعه در تضاد قرار گرفت.

اما ناموزونی توسعه اقتصادی در کشورهای اروپای غربی باعث تخییر شکل مبارزات ضد یهود شد.

در یک کشور، این اشراف بودند که مبارزه علیه یهودیان را هدایت می کرد، در برخی دیگر، این بورژوازی بود، و در آلمان، این مردم بودند که جنبش را به راه انداختند.

سرمایه داری قرون وسطایی در اروپای شرقی عملاً ناشناخته بود. بین سرمایه تجار و سرمایه ربوی *usurious* تفکیکی نبود. برخلاف اروپای غربی که "یهودی" مترادف با "رباخوار" شد، یهودیان اروپای شرقی عمدتاً تاجرو دلال باقی ماندند.

در حالی که یهودیان به تدریج از کشورهای غرب حذف می شدند، متداوماً موقعیت خود را در اروپای شرقی تقویت کردند. تنها در قرن نوزدهم بود که توسعه سرمایه داری (این بار دیگر سرمایه داری شرکت ها *corporative* نیست، بلکه سرمایه داری مدرن است که در صحنه ظاهر می شود) که شروع به تضعیف وضعیت مرفه یهودیان روسیه و لهستان کرد. "فقر یهودیان در روسیه فقط از لغو رعیت و رژیم فئودالی در املاک روستایی آغاز شده است. تا زمانی که اولی و دومی وجود داشت، یهودیان امکانات گسترده ای برای امرار معاش به عنوان تاجر و واسطه پیدا کردند." ۴۰

۳- دوره تولید کارگاهی و سرمایه داری صنعتی

دوره سرمایه داری، به بیان درست، در عصر رنسانس آغاز شد و در ابتدا با گسترش وسیع تجارت و رشد تولیدات کارگاهی خود را نشان داد.

تا بدانجا که یهودیان در اروپای غربی جان سالم به در بردند—و تنها تعداد کمی در آنجا باقی مانده بودند—در توسعه سرمایه داری شرکت کردند. اما نظریه سومبارت *Sombart* که فعالیت تعیین کننده ای را به آنها در توسعه سرمایه داری نسبت می دهد، به حوزه خیال تعلق دارد. دقیقاً به این دلیل که یهودیان نمایشگریک سرمایه داری بدوی (تجاری و رباخواری) بودند، توسعه سرمایه داری مدرن فقط می تواند برای موقعیت اجتماعی آنها مهلک باشد.

این واقعیت به هیچ وجه مشارکت فردی یهودیان در ایجاد سرمایه داری مدرن را بعید ندانسته و منتفی نمی کند. اما هر جا که یهودیان در طبقه سرمایه دار ادغام شدند، در آنجا به همان ترتیب جذب آنها شدند. یهودی، به عنوان یک کارآفرین بزرگ یا سهامدار شرکت *هلندی* یا شرکت *انگلیسی* هند، در آستانه غسل تعمید وارد می شد—آستانه ای که با نهایت سهولت از آن عبور می نمود. پیشرفت سرمایه داری همراه با ادغام یهودیان در اروپای غربی پیش رفت.

اگر یهودیت به طور کامل در غرب ناپدید نشد، به دلیل هجوم گسترده یهودیان از اروپای شرقی بود. بنابراین، مسئله یهود، که اکنون در مقیاس جهانی مطرح شده است، اساساً ناشی از وضعیت یهودیت شرقی است. این وضعیت به نوبه خود محصول تاخیر در توسعه اقتصادی این بخش از جهان است. بنابراین، علل خاص مهاجرت یهودیان با علل عمومی نهضت مهاجرت در قرن نوزدهم مرتبط است.

مهاجرت عمومی قرن نوزدهم تا حد زیادی ناشی از شکست توسعه سرمایه داری در همپا شدن با فروپاشی اقتصاد فئودالی یا اقتصاد تولید کارگاهی بود. صفوف دهقانان انگلیسی که به دلیل تبدیل اقتصاد روستایی به سرمایه گذاری اخراج شده بودند، توسط کارگران صنعتگر یا تولیدی که ماشین ها جای کار آنان را گرفته بود، متورم شد. این توده های دهقان و صنعتگر که توسط سیستم اقتصادی جدید حذف شده بودند، به دنبال امرار معاش در آن سوی اقیانوس سوق داده شدند. اما این وضعیت به نمی توانست طور نامحدود ادامه یابد. به دلیل توسعه سریع نیروهای مولد در اروپای غربی، بخشی از جمعیت که از وسایل زندگی خود محروم بودند، در حال حاضر توانستند کار کافی در صنعت بیابند. به همین دلیل است که مثلاً در آلمان، مهاجرت به آمریکا، که در اواسط قرن نوزدهم بسیار قوی بود، تقریباً در اواخر قرن به طور کامل کاهش یافت. همین امر در مورد

انگلستان و سایر کشورهای اروپای غربی نیز صدق می‌کند.^{۴۱}

در حالی که عدم تعادل بین فروپاشی فنودالیسم و توسعه سرمایه داری در اروپای غربی در حال از بین رفتن بود، در کشورهای عقب مانده اروپای شرقی بدتر می‌شد. نابودی اقتصاد فنودالی و اشکال بدوی سرمایه داری در آنجا بسیار سریعتر از توسعه سرمایه داری مدرن پیش رفت. توده های فزاینده ای از دهقانان و صنعتگران مجبور بودند راه نجات خود را در مهاجرت جستجو کنند. در آغاز قرن نوزدهم، عمدتاً انگلیسی ها، ایرلندی ها، آلمانی ها و اسکاندیناوی ها بودند که بخش عمده ای از مهاجران به آمریکا را تشکیل می دادند. عنصر اسلاو و یهودی در اواخر قرن نوزدهم در میان توده هایی که به دنیای جدید New World سرازیر شدند، غالب شد.

در آغاز قرن نوزدهم، توده های یهودی به دنبال راه های جدید مهاجرت بودند. اما در ابتدا به سمت داخل روسیه و آلمان حرکت کردند. یهودیان موفق شدند به مراکز بزرگ صنعتی و تجاری نفوذ کنند و در آنجا به عنوان بازرگان و صنعت گران نقش مهمی داشتند. در اینجا به یک واقعیت جدید و مهم بر می خوریم: برای اولین بار در قرن ها یک پرولتاریای یهودی متولد شد. مردم-طبقه از نظر اجتماعی متمایز شد. با این حال، پرولتاریای یهودی عمدتاً در بخش صنعت کالا های مصرفی متمرکز ماند. که در درجه اول نوعی از صنعتگر بود. به همان اندازه که صنعت در مقیاس بزرگ حوزه بهره برداری خود را گسترش داد، شاخه های صنعتگر اقتصاد نیز کاهش یافت. کارگاه توسط کارخانه جانشین شد. و بدین ترتیب معلوم شد که ادغام یهودیان در اقتصاد سرمایه داری همچنان به شدت مخاطره آمیز باقی مانده است. تنها تاجر "پیش-سرمایه داری" نبود که مجبور به مهاجرت شد، بلکه کارگر صنعتگر یهودی نیز مجبور به مهاجرت گردید. توده های یهودی به تعداد بیشتری از اروپای شرقی به غرب و آمریکا سرازیر شدند. حل مسئله یهود، یعنی جذب کامل یهودیان در زندگی اقتصادی، به یک مشکل جهانی تبدیل شد.

۴- افول سرمایه داری

سرمایه داری، با تمایز اجتماعی یهودیت، با ادغام آن در زندگی اقتصادی، و با مهاجرت، پایه های حل مسئله یهود را ایجاد کرده است. اما سرمایه داری در حل آن مردود شد. برعکس، بحران هولناک رژیم سرمایه داری در قرن بیستم، وضعیت اسفبار یهودیان را به میزان بی نظیری تشدید کرده است. یهودیان که از موقعیت های اقتصادی خود تحت فنودالیسم رانده شده بودند، نمی توانستند در یک اقتصاد سرمایه داری عمیقاً در حال زوال ادغام شوند. سرمایه داری در تشنج های خود حتی آن عناصر یهودی را که هنوز کاملاً جذب نکرده است را اخراج می کند.

در همه جا، یهودستیزی وحشیانه طبقات متوسط که زیر بار تناقضات سرمایه داری در حال خفه شدن هستند، موج می زند. سرمایه های بزرگ از این یهودی ستیزی اساسی خرده بورژوازی بهره برداری می کند تا توده ها را حول پرچم نژادپرستی بسیج کند.

یهودیان در میان آرواره های دو نظام خفه می شوند: فنودالیسم و سرمایه داری، که هر کدام پوسیدگی دیگری را تغذیه می کنند.

مترجم: کاترین وفاداری، زمستان ۱۴۰۱

بازگشت به
فهرست

41 "The economic progress of the principal European countries in the last quarter of the nineteenth century arrested the flow of emigration, but there soon began a second wave, comprising for the most part emigrants from the agrarian countries of Europe." Vladimil Voitsinski, Tatsachen und Zahlen Europas (Vienna 1930), p. 60.

در حکمت

خانه علم

رابرت بریفو



قوم سامی که پرچم اسلام را برافراشتند، مانند اروپا، تحت تعصب الهیات قرار داشته و به نام آن بود که از خیمه های صحرایی خود برخاستند و در مدت زمان بسیار کوتاهی امپراتوری وسیع تر از امپراتوری روم را فتح کردند که از کاشغر و پنجاب تا اقیانوس اطلس و جنوب فرانسه امتداد داشت. اما علاوه بر تفاوت اساسی میان تجملات غنی آیین مسیحی، سازماندهی سلسله مراتب مفصل و باشکوه دولتی آن، و سادگی و عریانی خدایاوری اسلام، که تتولوژی، اسطوره، و سنت را به طور سیستماتیک نفی نموده، تقریباً فاقد تشریفات بود، و بالاتر از همه، نبود کامل سلسله مراتب کشیشان، تفاوت های دیگر و حتی اساسی تر میان مسیحیت و اسلام وجود داشت.

هیچ برداشتی از حقیقت دورتر نیست که عموماً ظهور اسلام را نوعی قیام مهدی باور کنیم، بسان جهاد در اویش وحشی که با تعصبات مذهبی به جنون رسیده اند. تجربیاتی که از چنین باور هائی بر می آید، به عبارت دیگر فاناتیسم fanaticism اسلام، تقریباً می توان گفت ایمان مسلمان، همه متعلق به عصر بعدی است، زمانی که تمدن اسلام به خاک نشسته بود و منشور آن

با الهیات اشعری^۱ Ash'arite دگرگون شده و با خاستگاه و روزهای مجلل ایام خوب قدیم آن بسیار متفاوت بود.

قبیله قریش که برای اولین بار اسلام از میان آن برخاست، اگرچه براساس سادگی پدرسالارانه شان دست نخورده مانده بود، اما در طرز فکر خود به هیچ وجه بدوی نبود. قریش جامعه ای بود متشکل از بازرگانان ثروتمند و سفر کرده که به خوبی با دنیای بیرون در ارتباط بودند، اخلاق خوب را ترویج می نمودند، از معاشرت اجتماعی لذت می بردند، و در نشست و برخاست با جامعه زنان با فرهنگ شوق داشتند، به شعر و شاعری که به طرزی بیهوده و بیمعنی رشد کرده بود دست یافته بودند، مسابقات آوازخوانی داشتند؛ جامعه ای که برای قبول اعتقادات جدی، بیش از حد، دنیوی و شکاک شده بود؛ همانند قبایل بدوی تر عرب اطراف خود—مرکب از مجموعه فرقه های سنتی که به طور متعارف ادامه یافته و سنت را پشت سر گذارده بودند. ساده اندیشی جدی یکی از مسافران تجاری آنها، محمد، بر آن جامعه تأثیری گذاشت که از یک مبلغ وحدت گرا unitarian در ناحیه مرفه میفر Mayfair در لندن می توان انتظار داشت. احساس عمومی که او بیان داشت، بیشتر احساس نارضایتی خردمندانه نسبت به بدبینی فرسوده فرقه ها بود تا شور و شوق یک وحی دینی. و در واقع به عنوان بشر ویرانگر بت ها به معنای وسیع آن، به عنوان معترض به تمام روبناهای دینی ساخته شده از ایده عمومی خداآوری که به ساده ترین بیان آن خلاصه می شود، این که محمد، همانند چنینگ^۲ Channing، بدون هیچ گونه ادعای معجزات-تئوماتورژیک thaumaturgic، در رایج ترین حالت عادی، به روش انسانی، ایده های اصلاحاتی خود را ارائه کرد.

البته کانونی از شور و اشتیاق واقعی در بین نزدیکان پیامبر وجود داشت که در پیرامون آن بعدها احزاب شیعه و سنی تشکیل شدند، رهبرانی مانند عمر بزرگ، معادل سنت پل St. Paul در اسلام، که با روحیه تحرک گسترش و سازماندهی آن، به نوعی بنیانگذار واقعی آن بود. اما همه آن عناصر تقریباً بلافاصله مستغرق شدند و به موقعیتی فرعی تنزل یافتند—به ترتیبی که دیگر قابلیت تأثیر یا اهمیت نداشتند. کل توسعه و گسترش شگفت انگیز بعدی آن جنبشی مذهبی نبود، بلکه یک جنبش سیاسی، که تنها هدف آن در واقع فتح و غارت بود. توده قبایل مسلمان چیزی از اسلام نمی دانستند و اهمیتی برایشان نداشت و بارها نشان می دادند که در خواندن یک دعا که فراتر از اولین فرمول بسم الله الرحمن الرحیم باشد، ناتوان بودند. سرعت خیره کننده فتح عمدتاً نه به خاطر قدرت مسلمانان یا ناکارآمدی بیزانس Byzantine، بلکه به خاطر کمک و دوستی جمعیت مسیحی سوریه و مصر بود که در اثر ظلم مذهبی و الهیات آن به حد مرگ رسیده بودند.

پس از روزهای اوایل خلفای ارتدکس، وقتی که امیر المؤمنین توسط زائران حیرت زده در کوچه های مدینه نشان می شد که جبّه پاره پاره پوشیده بود و نان کنجدی و پیاز می خورد، یا زمانی که عمر بزرگوار به سفری رفت تا ادای احترام اورشلیم فتح شده را دریابد—عمر سوار بر شتری به همراه یک همکاب و یک کیسه خرما برای توشه سفرش داشت. باری، خلافت به بنی امیه Umayyads قریش رسید—که سرسخت ترین مخالفان اسلام بودند، و ماهیت اهداف سیاسی صرف خود را پنهان نمی کردند، و آشکارا بی تفاوتی خود را به رخ می کشیدند. هرگز دینی با این همه کمبود ایمان گسترش پیدا نکرده بود. ما در واقع در اسلام منظره نسبتاً خارق العاده یک جنبش مذهبی را داریم که با وجود اینکه بعداً در انحطاط کامل خود به یک ایمان مذهبی گسترده و جدی با حیات فراوان منجر شد، در منشأ و در سراسر دوران شکوفایی خود کاملاً نسبت به دین بی تفاوت بود. جنبشی که جمعیت زیادی با میل به آن گرویدند و پیروزی نهایی آنها به عنوان یک دین توسط انبوهی از مهاجمان وحشی حاصل شد که آن را به عنوان یک تمدن نابود کردند. آن تکامل عجیب دقیقاً بر عکس مسیحیت بود.

شاهزادگان عباسی که پایه گذار فرهنگ اسلامی شدند، پیروزی خود بر بنی امیه را عمدتاً به حمایت پرشیا Persia—که در آنجا پرورش یافته بودند—مدیون بودند. امپراتوری باشکوه و باستانی ساسانیان که همیشه محل بزرگ بازرگانی و فرهنگ هلنیستی Hellenistic و شرقی بوده است، هنگامی که توسط عثمان به فتح اسلام درآمد، در زمان دو خسرو به اوج یک فرهنگ غنی و متفکر رسیده بود. آن امپراطوری با جذب و گردآوری تمامی محصولات فکری و صنعتی هند و چین، تنها پناهگاه میهمان نواز موجود برای فرقه های تحت تعقیب مسیحی را نیز ارائه کرد—و نستوریان Nestorians که به دلیل تعصب از مدرسه

۱ مطابق با انسکلوپدیا بریتانیکا، اشعری، همانند معتزله (بی طرفان در کشمکش میان شیعه و سنی) که از آن انشعاب نمود تکوین گرایشات اسلام در مسیر مذهب خلافتی/حکومتی را بیان می نمود (مترجم)
۲ ویلیام چنینگ، رهبر سخور و مجذوب کننده دینی در قرن ۱۹ در ایالات متحده

خود در ادسا Edessa رانده شده بودند، تشویق شده بودند تا مدرسه ای حتی درخشان تر را در جندی شاپور بنا کنند. در آن فضای تساهل‌آمیز ایران که 'ادیان جدید' بسیاری را به خود دیده بود، اسلام با روحی فلسفی پذیرفته شد که به زودی الهیات ساده شده‌اش را به یک فلسفه خفیف عقلانی خداواری که نزد متقیان اسلامی به دعوت معتزلی^۲ Mutazil می‌شناسند، کاهش داد. زمانی که خلفای عباسی و کسانی که تمدن اسلام را بنا کردند، چیزی بیش از انطباق اسمی جزئی از ایمان به اسلام در آن تمدن باقی نماند. المأمون گفت: 'آنها برگزیدگان خدا هستند، بهترین و مفیدترین بندگان او که زندگیشان وقف بهبود خردمندی شان است'. در اعتلای فرهنگ اسلامی شرایط مساعد دیگری نیز وجود داشت. اعراب زمانی مانند کلدیان Chaldaeans باستان 'اجسام آسمانی' را می‌پرستیدند، از این رو مردم صحرائشین به ستاره شناسی علاقه داشتند. به همین ترتیب، پرورش غیر متمدن هنر شفابخشی و علوم گیاه شناسی نیز که محمد و ابوبکر خود در آن تبحر داشتند که سنت این تیره و تبار بود. و چون پسران عرب خیمه های سام Shem را برای تجمل دمشق و بغداد تغییر دادند، فرصتی یافتند که از خدمات پزشکان نستوری Nestorian استفاده کنند. و این تحسین به خاطر مهارت و آموختن مایه خرسندی آنها بود و اول از همه خلفا را بر آن داشت تا در منابعی که آنها را از آن استخراج کرده‌اند، تحقیق کنند. به این ترتیب با آثار بقراط و جالینوس و ارسطو استاد مورد ستایش او آشنا شدند. آنها صحرائشینیانی عملاً دست نخورده بودند، چه به سبب امپراتوری های مذهبی قدیمی و چه در اثر فتوحات رم، آنها هنوز سامی های Semite صحرائشین دوران بدوی بودند. هنگامی که ناگهان به ثروت و قدرت دست یافتند و با سنت های تمدن بزرگ گذشته که در طیف شرق بیزانس Byzantine East باقی مانده بود تماس یافتند، آنان مانند بربرهای شمالی—که از نام معروف روم در هیبت ماندند—نبودند که برای نسل‌ها با عنوان عظمت و قدرت خداگونه و دین های مربوط با روم شناخته شده و ظاهر شوند. در حالی که به فرهنگ مادی که در دستان مومیایی رومی مهر و موم و بیکار بود طمع داشتند، از بربریت روم نفرت داشتند.

به راستی چیزی از شادی زندگی بت پرستانه و یونانی قدیمی در روح آن شکوه و جلال جدید وجود داشت که مانند خلقت خارق العاده غول جادویی به فرمان خلفا پدید آمد و شکوه درخشان و جادوی ظریف خود را بر تمدن جهان هزار و یک شب گسترده. اشتیاق که با گرایش فوق العاده بادیه نشینان Bedawin تعدیل یافته و جلا داده شده است، و جدیت متفکرانه فلسفی در حالی که فنجان را سر می کشد که این فقط یک موضوع کوچک و یک دوره ضعیفی است که بر هوس بازی های "قسمت" Kismet استوار است. گنجینه‌های فساد ناپذیر و لذت‌فرهنگ روشنفکری را شاهزادگان بغداد و شیراز و کردوا Cordova واقعی‌ترین و پرافتخارترین آبروهای دربارشان به حساب می‌آوردند. اما رشد شگفت‌انگیز علم و معارف اسلامی با حمایت آنها به عنوان ابزاری از غرور شاهزاده‌ای نبود. اینان فرهنگ را با شور و شوق شخصی بیش از حد دنبال می‌کردند. هرگز در چنین مقیاسی پیش از این و هرگز پس از آن، شاهد طبقات حاکمی به طول و عرض یک امپراتوری عظیم دیده نشده است که کلاً دیوانه وار اشتیاق برای کسب دانش داشته باشد. به نظر می‌رسید که یادگیری برای آنها تبدیل به کار اصلی زندگی شده بود. خلفا و امیران با عجله از دیوان‌های خود بیرون می‌آمدند تا در کتابخانه‌ها و رصدخانه‌های خود قرار گیرند. آنها از امور دولتی خود—که به طور کلی بسیار بد مدیریت می‌کردند—غفلت می‌کردند تا در سخنرانی‌ها در مورد مسائل ریاضی شرکت نموده و با دانشمندان صحبت کنند. کاروان‌های مملو از نسخه‌های خطی و نمونه‌های گیاه‌شناسی از بخارا تا دجله، از مصر تا اندلس در حرکت بودند. سفرا، تنها به منظور تهیه کتب و معلم‌ها، به قسطنطنیه و هند فرستاده می‌شدند. مجموعه ای از نویسندگان یونانی یا یک ریاضیدان برجسته مشتاقانه به عنوان باج از یک امپراتوری طلب می‌شد. به هر مسجد مدرسه ای متصل بود. وزیران در تأسیس کتابخانه های عمومی، اعطای کالج ها، "تأسیس بورسیه برای دانشجویان تهیدست" با استادان خود رقابت می‌کردند. مردان اهل مطالعه بدون توجه به نژاد یا مذهب، بر سایرین ارجحیت داشتند. افتخارات و ثروتها بر آنها ریخته می‌شد، به حکومت ولایات منصوب می‌شدند. گروهی از اساتید و یک قطار شتر کتاب خلفا را در سفرهای اکتشافی شان همراهی می‌کردند.

نه در قرن پانزدهم، بلکه تحت تأثیر احیای فرهنگ اعراب و مورها Moors، بود که رنسانس واقعی رخ داد. اسپانیا، نه ایتالیا، مهد تولد دوباره اروپا بود. پس از نزول تدریجی در بربریت، در ایتالیا به تاریک ترین اعماق جهل و انحطاط رسیدند، زمانی

۲ مطابق با انسکلوپدیا بریتانیکا معتزله آیین اسلام را به پوشش نظری فلسفه یونان تغییر داده و مبنایی نزدیک برای نظریات شیعه شدند. مترجم.

که شهرهای دنیای ساراسین Saracenic، بغداد، قاهره، کردووا، تولیدو Toledo مراکز رو به رشد تمدن و فعالیت فکری بودند. در آنجا بود که زندگی جدید به وجود آمد که قرار بود به مرحله جدیدی از تکامل انسان تبدیل شود. زمانی که تأثیر فرهنگ آنها خود را نشان داد، غلیان یک زندگی جدید شروع شد.

مترجم، کاته وفاداری، تابستان ۱۴۰۱

ادامه در شماره بعد...

بازگشت به
فهرست



گذار از ایپ به انسان



فردریک انگلس، ۱۸۷۶

صاحب نظران اقتصاد سیاسی اثبات نموده اند که کار منبع همه ثروت است. و واقعاً منبع است—در جوار طبیعت، که موادی را که کار به ثروت تبدیل می‌کند برایش فراهم می‌کند. اما از این نیز بی نهایت بیشتر است: کار شرط اولیه برای کل موجودیت انسان است و این به حدی است که به تعبیری باید بگوییم که کار خود انسان را آفریده است.

صدها هزار سال پیش، در دورانی که هنوز به طور قطعی قابل تعیین نیست، آن دوره از تاریخ زمین که توسط زمین شناسان به عنوان دوره سوم شناخته می‌شود، به احتمال زیاد در اواخر آن، نژاد بسیار توسعه یافته ای از ایپ های انسان نما زندگی می کردند. جایی در منطقه گرمسیری—احتمالاً در یک قاره بزرگ که اکنون در قعر اقیانوس هند فرو رفته است.^۱ داروین توصیفی تقریبی از این اجداد ما به ما داده است. آنها کاملاً با مو پوشیده شده بودند، آنها ریش و گوش های نوک تیز داشتند و بصورت گروهی در میان درختان زندگی می کردند.

دست موقعیت برتر یافت: به دلیل شیوه زندگی شان که هنگام بالا رفتن از درخت، دست ها کارکرد متفاوتی با پاها داشتند، این ایپ ها عادت به استفاده از دست های خود برای راه رفتن را از دست دادند و حالت ایستاده تری به خود گرفتند. این گام تعیین کننده ای در گذار از ایپ به انسان بود.

همه ایپ های انسان نمای موجود می‌توانند به تنهایی ایستاده و روی پاها خود حرکت کنند، اما فقط در صورت نیاز فوری و به روشی بسیار ناشیانه. راه رفتن طبیعی آنها در حالت نیمه ایستاده است و استفاده از دست ها را نیز شامل می شود. اکثریت این موجودات بند انگشتان مشت را روی زمین می‌گذارند و با پاها کشیده، بدن را از میان بازوهای بلند خود به جلو می تابند، درست مانند حرکت یک معلول روی عصا. به طور کلی، تمام مراحل انتقال از راه رفتن روی چار دست و پا تا راه رفتن روی دو پا هنوز در بین میمون های امروزی قابل مشاهده است. با این حال، راه رفتن به رسم دوم، هرگز برای هیچ یک از آنها چیزی بیش از یک امر موقتی نیست.

۱ در دهه ۱۸۷۰، زمانی که این مطلب نوشته شد، فیلیپ لوتلی اسکلتور، زمین شناس بریتانیایی، این نظریه را مطرح کرد که قاره ای (او آن را «لموریا» نامید) وجود دارد که از ماداگاسکار امروزی به هند و سوماترا می‌رسید - و این قاره از آن زمان در زیر خاک اقیانوس هند فرو رفته است.

منطقی است که اگر راه رفتن ایستاده در میان اجداد پرموی ما ابتدا به یک قاعده تبدیل شده باشد و سپس به مرور زمان به یک ضرورت برسد، در این میان کارکردهای متنوع دیگری نیز برای دست ها باید تکامل یابد. در حال حاضر در بین میمون ها تفاوت هایی در نحوه بکارگیری دست ها و پاها وجود دارد. همانطور که در بالا ذکر شد در بالا رفتن دست و پا کاربردهای متفاوتی دارند.

دست ها عمدتاً برای جمع آوری و نگه داشتن غذا بکار می رود، به همان روشی که در پستانداران ابتدائی از پنجه های جلو برای این کار استفاده می شود. بسیاری از میمون ها از دستان خود برای ساختن لانه در درختان یا حتی برای ساختن سقف بین شاخه ها برای محافظت از خود در برابر آب و هوا استفاده می کنند، همانطور که، برای مثال، شامپانزه ها انجام می دهند.

آنها با دستان خود چوب می گیرند تا از خود در برابر دشمنان دفاع کنند یا دشمنان خود را با میوه و سنگ بمباران کنند. در وضعیت دربند از دستان خود برای تعدادی عملیات ساده تقلید شده از انسان استفاده می کنند. در اینجا است که می توان شکاف بزرگ بین دست توسعه نیافته حتی انسان گونه ترین ایپ ها و دست انسانی که با صدها هزار سال کار بسیار تکامل یافته است، را مشاهده کرد.

تعداد و چینش کلی استخوان ها و ماهیچه ها در هر دو دست یکسان است، اما دست تکامل نیافته ترین انسان های بدوی می تواند صدها عمل را انجام دهد که هیچ دست میمونی نمی تواند آن ها را تقلید کند—هیچ دست میمونی حتی خام ترین چاقوی سنگی را هم نساخته است.

اولین عملیاتی که اجداد ما در طی هزاران سال انتقال از ایپ به انسان بواسطه استفاده از دست به تدریج یاد گرفتند، می بایست عملیاتی بسیار ساده ای باشند.

پست ترین انسان های وحشی، حتی به فرض بازگشت آنها به وضعیت حیوانی همراه با انحطاط فیزیکی، معذالک بسیار برتر از این موجودات انتقالی هستند.

قبل از اینکه اولین سنگ چخماق توسط دست انسان به چاقو تبدیل شود، احتمالاً مدت زمانی سپری شده است که در مقایسه با آن دوره تاریخی شناخته شده برای ما ناچیز به نظر می رسد.

اما قدم تعیین کننده برداشته شده بود، دست آزاد شده بود و از این پس می توانست به مهارت بیشتری دست یابد. انعطاف پذیری بیشتری که از این طریق بدست آمد، ارثی شد و در انتقال از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت.

بنابراین دست نه تنها اندام کار است، بلکه محصول کار نیز هست. فقط از طریق کار، انطباق با عملیات جدید، از طریق به ارث بردن ماهیچه ها، رباط ها، و طی دوره های طولانی تر زمان، استخوان هایی که توسعه خاصی یافتند و استفاده از این ظرافت موروثی در بکارگیری عملیات جدید، عملیات دست بیش از پیش پیچیده تر شد؛ کار درجه بالایی از کمال لازم را به دست انسان داده است تا بتواند تصاویر رافائل، مجسمه های توروالدسن، موسیقی پاگانینی را خلق کند.

اما دست به تنهایی وجود نداشت، بلکه تنها یکی از اعضای ارگانیک یکیارچه و بسیار پیچیده بود. و هرآنچه دست منفعت می برد، به کل بدنی که در خدمت آن بود نیز سود می رساند. و این به دو صورت بود.

در وهله اول، به قول داروین، بدن از قانون همبستگی رشد بهره می برد. این قانون چنین بیان می کند که اشکال تخصص یافته اجزای مجزای یک موجود ارگانیک همیشه با اشکال خاصی از اجزای دیگر، که ظاهراً هیچ ارتباطی با آنها ندارند،

پیوند دارند.

بنابر این تمام جانورانی که دارای گلبول‌های قرمز بدون هسته سلولی هستند، و سر آنها به کمک یک مفصل دوگانه (کندیل) به مهره اول متصل است، همچنین بدون استثنا دارای غدد لاکتیک برای شیر دادن بچه‌های خود هستند. به طور مشابه، سم‌های شکافدار در پستانداران به طور منظم با داشتن معده متعدد برای نشخوار مرتبط است. تغییرات در اشکال خاص شامل تغییراتی در سایر قسمت‌های بدن می‌شود، اگرچه ما نمی‌توانیم ارتباط را توضیح دهیم. گربه‌های کاملاً سفید با چشمان آبی همیشه یا تقریباً همیشه ناشنوا هستند.

کمال یافتن تدریجی دست انسان و انطباق متناسب پاها برای گام عمودی، بدون شک به موجب همبستگی اعضا که از آن سخن رفت در سایر قسمت‌های بدن نیز واکنش دارد. با این حال، این مساله هنوز بدانسان مورد بررسی قرار نگرفته است تا بتوانیم در اینجا واقعیت را بیش از کلیات بیان کنیم.

بسیار مهم‌تر تأثیر مستقیم و قابل اثبات رشد دست بر بقیه ارگانیسم است. قبلاً ذکر شده است که اجداد سیمیان^۲ ما اجتماعی بوده‌اند. بدیهی است که جستجوی اشتقاق انسان، اجتماعی‌ترین حیوان، از اجداد غیر اجتماعی غیرممکن است.

تسلط بر طبیعت با رشد دست، با کار، آغاز شد و در هر پیشرفت جدید، افق انسان را وسعت بخشید. او مدام در حال کشف خواص جدید و ناشناخته در اجسام طبیعی بود.

از سوی دیگر، توسعه کار لزوماً با افزایش حمایت متقابل و فعالیت مشترک صورت گرفته و با آشکار ساختن مزیت این فعالیت مشترک برای هر فرد، به نزدیک شدن افراد جامعه به یکدیگر کمک می‌کرد. به طور خلاصه، آدمیان در جریان شکل‌گیری به نقطه‌ای رسیدند که چیزی برای گفتن با یکدیگر داشتند. ضرورت عضو را آفرید؛ حنجره رشد نیافته ایپ به تدریج اما مطمئناً با تنظیم صوت تغییر شکل می‌دهد تا تنظیم صوت دائماً توسعه یافته‌تری ایجاد کند و اندام‌های دهان به تدریج یاد گرفتند که صداها را مفصلی را یکی پس از دیگری تلفظ کنند.

مقایسه با حیوانات ثابت می‌کند که این توضیح در مورد منشأ زبان از کار و در فرآیند کار تنها توضیح صحیح است. مقدار ارتباط کمی که حتی پیشرفته‌ترین حیوانات بدان نیاز دارند احتیاج به بیان گفتاری مفصل ندارد.

هیچ حیوانی در محیط طبیعت اش به دلیل ناتوانی در تکلم یا درک کلام انسان احساس ناتوانی نمی‌کند. زمانی که توسط انسان رام شده باشد کاملاً متفاوت است.

سگ و اسب، در معاشرت با انسان، چنان شنوایی خوبی برای بیان گفتار پیدا کرده‌اند که به راحتی یاد می‌گیرند هر زبانی را در محدوده مفهوم خود بفهمند. علاوه بر این، ظرفیت احساساتی مانند محبت به انسان، قدردانی و غیره را که قبلاً برایشان بیگانه بود، به دست آورده‌اند. هر کسی که ارتباط زیادی با چنین حیواناتی داشته است به سختی می‌تواند از این اعتقاد فرار کند که اکنون در بسیاری از موارد آنها ناتوانی خود را در گفتار به عنوان یک نقص احساس می‌کند، اگرچه متأسفانه این نقصی است که دیگر نمی‌توان آن را اصلاح کرد زیرا اندام‌های صوتی آنها در جهت مشخصی بیش از حد تخصصی هستند.

اگر چه، در جایی که اندام‌های صوتی وجود دارند، در حدود معینی حتی این ناتوانی از بین می‌رود. اندام‌های دهانی پرندگان تا حد ممکن با انسان متفاوت هستند، با این حال پرندگان تنها حیواناتی هستند که می‌توانند صحبت کردن را بیاموزند، و این پرنده با زشت‌ترین صدا، طوطی، است که از همه بهتر صحبت می‌کند.

جای اعتراض ندارد که طوطی نمی فهمد چه می گوید. درست است که طوطی برای لذت محض از صحبت کردن و معاشرت با انسان ها، ساعت ها به طور مداوم پیچ پیچ می کند و مدام کل واژگان خود را تکرار می کند. اما در محدوده محدود مفاهیم خود می تواند یاد بگیرد که چه چیزی را می گوید. فحش دادن به طوطی را به گونه ای آموزش دهید که مفهوم آنها را بفهمد (یکی از سرگرمی های جالب ملوانان در حال بازگشت از مناطق استوایی). آن را مسخره کنید و به زودی متوجه خواهید شد که می داند چگونه از کلمات ناسزا به درستی مانند یک فروشنده دوره گرد برلینی استفاده کند. همین امر نیز در مورد التماس برای یک لقمه صدق می کند.

اول کار، سپس با آن گفتار—اینها دو محرک اساسی ای بودند که تحت تأثیر آنها مغز ایپ به تدریج به مغز انسان تبدیل شد، که با همه شباهت هایشان بسیار بزرگتر و کامل تر است. همراه با رشد مغز، توسعه بلافاصله ترین ابزار آن — حس ها — رشد کردند. همانطور که رشد تدریجی گفتار ناگزیر با پالایش متناظر اندام شنوایی همراه است، رشد کل مغز نیز با پالایش تمام حس ها همراه است. عقاب بسیار دورتر از انسان می بیند، اما چشم انسان اجسام را بسیار واضح تر از چشم عقاب تشخیص می دهد.

سگ نسبت به انسان حس بویایی بسیار قوی تری دارد، اما یک صدم بوهایی را که برای انسان نشانه هایی قطعی بیانگر چیزهای مختلف است را، تشخیص نمی دهد. و حس لامسه، که ایپ به سختی در خام ترین شکل اولیه از آن برخوردار است، تنها در کنار رشد دست انسان، از طریق ابزار کار، توسعه یافته است.

رشد مغز و حواس پنجگانه در واکنش به کار و گفتار، وضوح فزاینده آگاهی، قدرت تجرید و نتیجه گیری، به کار و گفتار گسترش انگیزه برای رشد بیشتر آن را داد. این رشد زمانی که انسان سرانجام از ایپ متمایز شد به حد نهایی خود نرسید، بلکه در مجموع رشد قدرتمند بیشتری کرد، درجه و جهت آن در بین اقوام مختلف و در زمان های مختلف متفاوت بود و اینجا و آنجا حتی با پسرقت محلی یا موقت با وقفه مواجه شد. رشد بیشتر از یک سو به شدت به جلو ترغیب شده و از سوی دیگر توسط عنصر جدیدی که با ظاهر شدن انسان تمام عیار، یعنی جامعه، در جهات مشخص تری وارد عمل شد.

مسلماً صدها هزار سال—که در تاریخ زمین لحظه ای بیشتر از یک ثانیه در زندگی انسان ندارد [یادداشت انگلس: یک مرجع برجسته در این زمینه، سر ویلیام تامسون، محاسبه کرده است که می تواند کمی بیش از صد میلیون سال از زمانی که زمین به اندازه کافی سرد شده تا زمانی که گیاهان و حیوانات بتوانند روی آن زندگی کنند گذشته باشد].—گذشته است تا جامعه بشری از میان گروهی از ایپ های درختی ظهور کند. با این حال بالاخره ظاهر شد. و بار دیگر چه چیزی را به عنوان تفاوت مشخصه بین زندگی گروهی میمون ها و جامعه بشری می یابیم؟ کار.

گله ایپ راضی بود که در مناطق تغذیه که شرایط جغرافیایی یا مقاومت گله های همسایه برایش تعیین کرده است سر کند؛ مهاجرت ها و تلاش هایی برای به دست آوردن زمین های تغذیه جدید انجام داد، اما قادر نبود بیش از آنچه که طبیعت عرضه می کرد از آن استخراج کند، به جز اینکه ناخودآگاه خاک را با فضولات خود بارور می کرد.

به محض اینکه تمام مکان های تغذیه ممکن اشغال شد، دیگر جمعیت میمون ها نمی توانست افزایش پیدا کند. در بهترین حالت تعداد حیوانات می تواند ثابت بماند. اما همه حیوانات مقدار زیادی غذا را هدر می دهند و علاوه بر این، نسل بعدی مواد غذایی را در جوانه از بین می برند. برخلاف شکارچی، گرگ از آهویی که سال بعد بچه تولید خواهد کرد، دریغ نمی کند. بزهای یونان که جوانه بوته ها را قبل از بلوغ می خورند، تمام کوه های این کشور را عریان کرده اند.

"اقتصاد غارتگر" حیوانات نقش مهمی در دگرگونی تدریجی گونه ها ایفا می کند و آنها را مجبور می کند تا خود را با غذاهایی غیر از غذای معمول سازگار کنند، به لطف آن، خون آنها ترکیب شیمیایی متفاوتی پیدا می کند و کل ساختار فیزیکی به

تدریج تغییر می‌کند، در حالی که گونه‌هایی که تطبیق ناپذیر میمانند از بین می‌روند. شکی نیست که این اقتصاد غارتگر نقش موثری در انتقال اجداد ما از ایپ به انسان داشته است. در نژادی از میمون‌ها که از نظر هوش و سازگاری بسیار فراتر از بقیه بودند، این اقتصاد غارتگر باید به افزایش مداوم تعداد گیاهان مورد استفاده برای تغذیه و مصرف بیشتر و بیشتر بخش‌های خوراکی گیاهان غذایی منجر شده باشد. به طور خلاصه، غذا، و همچنین موادی که با آن وارد بدن می‌شدند، متنوع‌تر و متنوع‌تر می‌شد، موادی که نیازهای شیمیایی برای انتقال ایپ به انسان را برآورد می‌کردند.

اما همه اینها هنوز کار به معنای واقعی کلمه نبود. کار با ساخت ابزار شروع می‌شود. و قدیمی‌ترین ابزارهایی که می‌یابیم کدامند—کهن‌ترین آن‌ها با توجه به میراث‌های انسان ماقبل تاریخ که کشف شده است، و با توجه به نحوه زندگی قدیمی‌ترین مردمان تاریخی و وحشی‌های معاصر؟ آنها ابزارهای شکار و ماهیگیری هستند که آن اولی در عین حال به عنوان اسلحه عمل می‌کند. اما شکار و ماهیگیری انتقال از رژیم غذایی منحصرأ گیاهی به استفاده همزمان از گوشت را پیش‌فرض می‌گیرد و این گام مهم دیگری در روند انتقال از ایپ به انسان است.

رژیم غذایی گوشتی تقریباً حاوی آماده‌ترین مواد مورد نیاز بدن برای سوخت و ساز بدن است. با کوتاه کردن زمان لازم برای هضم، سایر فرآیندهای رویشی بدن را که با فرآیندهای دیگر در بدن مطابقت با آنچه در گیاهان مشاهده می‌شود نیز کوتاه کرد و در نتیجه زمان، مواد و تمایل بیشتری برای تجلی فعال حیات حیوانی به دست آورد. و هر چه انسان در حال شکل‌گیری از قلمرو نباتی دورتر می‌شد، در فرای حیوان قرار گرفت. همانطور که عادت کردن به رژیم سبزیجات در کنار گوشت باعث شد گربه‌ها و سگ‌های وحشی به خدمتکاران انسان تبدیل شوند، سازگاری با رژیم غذایی گوشتی نیز در کنار رژیم سبزیجات کمک زیادی به قدرت بدنی و استقلال انسان در حال شکل‌گیری کرد.

با این حال، رژیم گوشت بیشترین تأثیر خود را بر مغز داشت، مغزی که اکنون جریان بسیار غنی‌تری از مواد لازم برای تغذیه و رشد خود دریافت می‌کند، و بنابراین، می‌تواند از نسلی به نسل دیگر سریع‌تر و کامل‌تر رشد کند. با تمام احترامی که برای گیاهخواران قائل هستم، انسان بدون رژیم گوشتی شکل ننگرفت، و اگر رژیم غذایی اخیر، در میان همه مردمی که ما می‌شناسیم، گاهی به آدم‌خواری منجر شده است (نیاکان برلینی‌ها، ولتایی‌ها یا ویلیزیان‌ها، که تا اواخر قرن دهم والدین خود را می‌خوردند)، امروز برای ما هیچ عواقبی ندارد.

رژیم گوشت منجر به دو پیشرفت جدید با اهمیت تعیین‌کننده شد—مهار آتش و اهلی کردن حیوانات. اولی فرآیند هضم را کوتاه‌تر کرد، همانطور که از قبل غذای دهان را فراهم می‌کرد، که انگار نیمه هضم شده بود. دومی دسترسی به گوشت، علاوه بر شکار، را با گشودن یک منبع جدید و منظم‌تر عرضه کرد و آن را فراوان‌تر نمود، و علاوه بر این، شیر و فرآورده‌های آن، ماده غذایی جدیدی را فراهم کرد که دست‌کم به اندازه گوشت در ترکیب ارزشمند می‌باشد. بنابراین، هر دوی این پیشرفت‌ها، به خودی خود، ابزار جدیدی برای رهایی انسان بودند. با وجود اهمیت زیادی که برای توسعه انسان و جامعه داشته‌اند، بحث به تفصیل در مورد تأثیرات غیر مستقیم آنها ما را از مبحث بسیار دور می‌کند.

همانطور که انسان یاد گرفت هر چیز خوراکی را مصرف کند، زندگی کردن در هر آب و هوایی را نیز آموخت. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که به طور کامل قادر بود با اتکاء بخود چنین کند. سایر حیواناتی که به همه گونه اقلیم‌ها عادت کرده‌اند—حیوانات اهلی و حیوانات موزی—نه مستقل، بلکه فقط در پی انسان. و انتقال از آب و هوای یکنواخت گرم اقلیم اصلی انسان به مناطق سردتر، که در آن سال به تابستان و زمستان تقسیم می‌شد، الزامات جدیدی ایجاد کرد—سرپناه و لباس به عنوان محافظت در برابر سرما و رطوبت، و از این رو میدان‌های جدید کار، شکل‌هایی جدید از فعالیت که انسان را بیشتر و بیشتر از حیوان جدا می‌کرد.

با ترکیب عملکرد دست، اندام های گفتار و مغز، نه تنها در هر فرد، بلکه در جامعه، انسان ها قادر به انجام عملیات های پیچیده تر و پیچیده تر شدند و توانستند اهداف عالی و والاتری را برای خود تعیین کنند و به آنها دست یابند. کار هر نسل متفاوت، کامل تر و متنوع تر شد. کشاورزی به شکار و دامداری اضافه شد. سپس ریسندگی، بافندگی، فلزکاری، سفالگری و دریانوردی آمد. در کنار تجارت و صنعت، سرانجام هنر و علم ظاهر شد. قبایل به ملت ها و دولت ها تبدیل شدند.

قانون و سیاست و با آنها بازتاب خارق العاده چیزهای انسانی در ذهن انسان پدید آمد—مذهب. در مواجهه با همه این تصاویر، که ظاهراً در وهله اول محصول ذهن بود و به نظر می رسید که بر جوامع بشری تسلط داشته باشد، هر چه بیشتر تولیدات متواضعانه کار دست به پشت صحنه عقب می نشست، بیشتر ذهنی که کار را برنامه ریزی کرده، توانست، در مراحل اولیه توسعه جامعه (مثلاً در خانواده ابتدایی) کاری را که برنامه ریزی شده بود توسط دست های دیگری غیر از دست های خود او به انجام برساند.

تمام امتیاز پیشرفت سریع تمدن، به فکر، تکامل و فعالیت مغز، نسبت داده شد. انسانها عادت کردند که اعمال خود را به جای نیازهایشان (که در هر صورت در ذهن منعکس و درک می شوند) ناشی از تفکر توضیح دهند. و به این ترتیب در طول زمان جهان بینی ایده آلیستی پدید آمد، که به ویژه پس از سقوط دنیای باستان، بر ذهن انسان ها مسلط شد. که هنوز همچنان بر آنها حکومت می کند که حتی مادی گراترین دانشمندان علوم طبیعی مکتب داروینی هنوز نمی توانند هیچ ایده روشنی از منشأ انسان تبیین کنند، زیرا تحت تأثیر ایدئولوژی موروثی نقشی را که در آن کار ایفا کرده است نمی شناسند.

همانطور که قبلاً اشاره شد، حیوانات با فعالیت های خود محیط را همان طور، حتی اگر نه به همان میزان، تغییر می دهند که انسان انجام می دهد، و این تغییرات، همانطور که دیدیم، به نوبه واکنش نشان داده و مسبب آن تغییرات را تغییر می دهند. در طبیعت هیچ چیز در انزوا اتفاق نمی افتد. همه چیز بر هر چیز دیگری تأثیر می گذارد و تحت تأثیر قرار می گیرد، و بیشتر به دلیل اینکه دانشمندان علوم طبیعی ما این حرکت و تعامل چندگانه را فراموش کرده اند از دستیابی به بینش روشن نسبت به ساده ترین چیزها عاجز هستند.

ما شاهد آن بودیم که بزها چگونه از بازسازی جنگل ها در یونان جلوگیری کرده اند. در جزیره سنت هلنا، بزها و خوک هایی را که اولین مهاجران آورده بودند، توانسته اند تقریباً به طور کامل پوشش گیاهی قدیمی آن را از بین ببرند و به همین دلیل زمینه را برای گسترش گیاهانی که ملوانان و مستعمره نشینان بعدی آورده اند، آماده کرده اند. اما حیوانات به طور ناخواسته، تا آنجا که به خود حیوانات مربوط می شود، و به طور تصادفی تأثیر پایداری بر محیط خود می گذارند. با این حال، هر چه انسان ها از حیوانات دورتر باشند، تأثیر آن ها بر طبیعت بیشتر ویژگی کنش های برنامه ریزی شده و برنامه ریزی شده ای را به خود می گیرد که به سمت اهداف از پیش تعیین شده معینی هدایت می شود.

حیوان بدون اینکه بداند چه دارد می کند، پوشش گیاهی یک محل را از بین می برد. انسان آن را از بین می برد تا روی خاکی که به این ترتیب خالی شده محصولات مزرعه یا درختان انگور را بکارد، که می داند چندین برابر مقدار کاشته شده محصول می دهد. او گیاهان مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر منتقل می کند و توسط این گیاهان و جانوران کل قاره ها را تغییر می دهد. بیش از این: از طریق پرورش مصنوعی گیاهان و حیوانات به قدری توسط انسان تغییر می کنند که غیرقابل تشخیص می شوند. کسانی همچنان بهبود گیاهان وحشی که انواع غلات ما از آنها منشأ گرفته اند را جستجو می کنند. هنوز اختلافاتی در مورد آن حیوانات وحشی وجود دارد که نژادهای بسیار متفاوت سگ های ما و به همان اندازه نژادهای متعدد مختلف اسب های ما از آنها منشأ می گیرند.

ناگفته نماند که به ذهن ما نمی رسد که در مورد توانایی عملکرد برنامه ریزی و از پیش طراحی شده شده حیوانات بحث کنیم. برعکس، هر جا که پروتوپلاسم، آلبومین زنده، وجود داشته باشد و واکنش نشان دهد، یک شیوه عمل برنامه ریزی

شده در جنین وجود دارد، یعنی حرکات مشخص، حتی اگر بسیار ساده، را در نتیجه محرک های مشخص خارجی انجام دهد. چنین واکنشی حتی در جایی اتفاق می افتد که هنوز هیچ سلولی وجود نداشته باشد، حتی یک سلول عصبی. چیزی از اقدامات برنامه ریزی شده در نحوه گرفتن طعمه توسط گیاهان حشره خوار وجود دارد، اگرچه آنها این کار را کاملاً ناخودآگاه انجام می دهند. در حیوانات ظرفیت عمل آگاهانه و برنامه ریزی شده متناسب با رشد سیستم عصبی است و در بین پستانداران به سطح نسبتاً بالایی می رسد.

هنگام شکار روباه در انگلستان، هر روز می توان مشاهده کرد که روباه چگونه بدون اشتباه از دانش عالی محل خود استفاده می کند تا از تعقیب کنندگان فرار کند، و چقدر خوب همه ویژگی های مطلوب زمین که باعث از بین رفتن عطر می شود را می داند و از آن بهره می گیرد. در میان حیوانات اهلی ما که به لطف ارتباط با انسان بسیار توسعه یافته اند، می توان مدام اعمال حیلگری را دقیقاً در همان سطح کودکان مشاهده کرد. زیرا، همانطور که تاریخچه رشد جنین انسان در رحم مادر تنها تکرار مختصر تاریخ تکامل بدنی اجداد حیوانی ما، طی میلیون ها سال، که از کرم شروع می شود، تکامل ذهنی کودک انسان تنها تکرار مختصر تری از تکامل فکری همین اجداد، حداقل نزدیک ترین اجداد است. اما تمام اقدامات برنامه ریزی شده همه حیوانات هرگز نتوانسته است مهر اراده آنها را بر روی زمین بگذارد. که آن برای انسان مانده بود.

به طور خلاصه، حیوان صرفاً از محیط خود استفاده می کند و صرفاً با حضور خود در آن تغییرات ایجاد می کند. انسان با تغییرات خود آن را در خدمت اهداف خود می آورد، بر آن مسلط می شود. این تمایز نهایی و اساسی بین انسان و سایر حیوانات است و بار دیگر این کار است که این تمایز را ایجاد می کند.

با این حال، به خاطر پیروزی های انسانی مان بر طبیعت، بیش از حد خودمان را تملق نکنیم. برای هر پیروزی، طبیعت از ما انتقام می گیرد. درست است که هر پیروزی در وهله اول نتایجی را که انتظار داشتیم به ارمغان می آورد، اما در مراحل دوم و سوم اثرات کاملاً متفاوت و پیش بینی نشده ای دارد که اغلب اوقات اولی را خنثی می کند. مردمی که در بین النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر، جنگل ها را برای به دست آوردن زمین های قابل کشت ویران کردند، هرگز در خواب ندیدند که با از بین بردن مراکز جمع آوری و مخازن رطوبت همراه با جنگل ها، زمینه را برای وضعیت متروک کنونی آن کشورها را فراهم می کنند.

زمانی که ایتالیایی های آلپ از جنگل های کاج در دامنه های جنوبی استفاده می کردند که در دامنه های شمالی بسیار مورد توجه قرار می گرفتند، هیچ تصویری نداشتند که با انجام این کار، ریشه های صنعت لبنیات را در منطقه خود می برند. آنها هنوز کمتر تصور می کردند که از این طریق چشمه های کوهستانی خود را در بیشتر سال از آب محروم می کنند و این امکان را برای آنها فراهم می کنند که در فصول بارندگی، سیلاب های خشمگین تری بر دشت ها سرازیر کنند.

کسانی که سیب زمینی را در اروپا پخش می کردند، نمی دانستند که با این غده های آبدار، همزمان اسکروفولا^۳ را پخش می کنند. بنابراین در هر قدم به ما یادآوری می شود که ما به هیچ وجه مانند یک فاتح بر مردم بیگانه، مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است، بر طبیعت حکومت نمی کنیم—بلکه ما با گوشت و خون و مغز به طبیعت تعلق داریم و در میان آن وجود داریم. و اینکه تمام تسلط ما بر آن در این است که ما نسبت به سایر موجودات مزیتی که بتوانیم قوانین آن را بیاموزیم و آنها را به درستی به کار ببریم، داریم.

و در واقع، هر روزی که می گذرد، درک بهتری از این قوانین به دست می آوریم و پیامدهای فوری و دورتر تداخل خود با روند سنتی طبیعت را درک می کنیم. به ویژه، پس از پیشرفت های عظیم علوم طبیعی در قرن حاضر، ما بیش از هر زمان دیگری در موقعیتی هستیم که پیامدهای طبیعی دورتر، حداقل فعالیت های تولیدی روزانه خود، را درک کرده و در نتیجه کنترل کنیم. اما هرچه این پیشرفت بیشتر شود، انسان ها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت بیشتر احساس می کنند، بلکه

تصور بی‌معنا و غیرطبیعی تضاد بین ذهن و ماده، انسان و طبیعت، روح و بدن غیرممکن‌تر خواهد شد؛ همانند پس از افول دوران باستان کلاسیک در اروپا که بالاترین تفصیل خود را در ظهور مسیحیت نشان داد.

هزاران سال به کار نیاز بود تا ما کمی از نحوه محاسبه اثرات طبیعی دورتر ناشی از اقدامات خود در عرصه تولید را یاد بگیریم، اما با توجه به اثرات اجتماعی دور دست این اقدامات، باز هم دشوارتر بوده است. ما به سیب زمینی و و نتیجه گسترش اسکروفولا اشاره کردیم. اما تأثیر اسکروفولا در مقایسه با تأثیراتی که کاهش کارگران به خاطر رژیم غذایی سیب زمینی بر شرایط زندگی توده های مردمی در کل کشورها داشت یا در مقایسه با قحطی که بلای سیب زمینی به ایرلند در سال ۱۸۴۷ وارد کرد و یک میلیون ایرلندی را که صرفاً یا تقریباً منحصرأ از سیب زمینی تغذیه می کردند به گور فرستاد، و دو میلیون نفر دیگر را مجبور به مهاجرت به خارج از کشور کرد، چیست؟

وقتی اعراب تقطیر مشروبات را آموختند، هرگز به ذهنشان خطور نکرد که با این کار یکی از سلاح های اصلی را برای نابودی بومیان قاره هنوز کشف نشده آمریکا ایجاد می کنند. و هنگامی که پس از آن کریستف کلمب آن آمریکا را کشف کرد، نمی دانست که با این کار او حیات تازه ای به برده داری می دهد، چیزی که در اروپا مدت ها پیش از بین رفته بود و اساس تجارت برده سیاهپوستان را ایجاد کرد. مردانی که در قرن های هفدهم و هجدهم برای ساختن موتور بخار تلاش کردند، نمی دانستند که دارند ابزاری را آماده می کنند که بیش از هر ابزار دیگری انقلابی در روابط اجتماعی در سراسر جهان را ایجاد می کند. به ویژه در اروپا، با تمرکز ثروت در دست اقلیت و خلع ید از اکثریت عظیم، این ابزار ابتدا قرار بود به بورژوازی سلطه اجتماعی و سیاسی بدهد، اما بعداً به یک مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا منجر شود که فقط می تواند به سرنگونی بورژوازی و الغای همه تضادهای طبقاتی ختم شود. اما در این حوزه نیز با تجربه طولانی و اغلب بی رحمانه و با جمع آوری و تجزیه و تحلیل مطالب تاریخی، به تدریج یاد می گیریم که دید روشنی از اثرات اجتماعی غیرمستقیم و دورتر فعالیت تولیدی خود داشته باشیم و به همین دلیل فرصتی برای کنترل فراهم می شود تا اثرات آن را نیز تنظیم کنیم.

با این حال، این مقررات به چیزی بیش از دانش صرف نیاز دارد. این امر مستلزم یک انقلاب کامل در شیوه تولید تاکنون موجود ما، و به طور همزمان یک انقلاب در کل نظم اجتماعی معاصر ما است.

تمام شیوه های تولیدی که تاکنون وجود داشته اند صرفاً دستیابی به فوری ترین و مستقیم ترین اثر کار مفید را هدف قرار داده اند. پیامدهای بعدی که بعداً ظاهر می شوند و از طریق تکرار و تراکم تدریجی مؤثر می شوند، کاملاً نادیده گرفته شده اند. مالکیت مشترک اولیه زمین، از یک سو با سطحی از توسعه انسان ها مطابقت داشت که در آن افق دید آنها به طور کلی محدود به آن چیزی بود که بلافاصله در دسترس بود، و از سوی دیگر، فرض می شد مازاد زمین وجود دارد تا برای تصحیح نتایج بد احتمالی ناشی از اقتصاد بدوی بکار گرفته شود.

زمانی که این زمین مازاد تمام شد، مالکیت مشترک نیز کاهش یافت. اما تمام اشکال بالاتر تولید منجر به تقسیم جمعیت به طبقات مختلف و در نتیجه تخاصم بین طبقات حاکم و ستمدیده شد. از اینرو، منافع طبقه حاکم محرک تولید شد، زیرا تولید دیگر محدود به فراهم کردن ساده ترین وسایل زندگی برای مردم تحت ستم نبود. این به طور کامل در شیوه تولید سرمایه داری که امروزه در اروپای غربی حاکم است، به اجرا درآمده است.

افراد سرمایه دار، که بر تولید و مبادله مسلط هستند، فقط می توانند به فوری ترین اثر مفید اعمالشان توجه کنند. در واقع، حتی این تأثیر سودمند—از آنجایی که بحث سودمندی کالایی است که تولید یا مبادله می شود—به پشت سر می افتد و تنها انگیزه آن سود حاصل از فروش می شود.

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علم الاجتماع بورژوازی، در اصل تنها اثرات اجتماعی کنش‌های انسانی را در زمینه‌های تولید و مبادله مورد بررسی قرار می‌دهد. این به طور کامل با سازمان اجتماعی که بیان نظری آن است مطابقت دارد. از آنجایی که سرمایه داران منفرد به خاطر سود فوری درگیر تولید و مبادله هستند، ابتدا باید نزدیک‌ترین و فوری‌ترین نتایج را در نظر گرفت. تا زمانی که تولیدکننده یا بازرگان، کالای تولید شده یا خریداری شده را با سود معمولی بفروشد، راضی است و به این موضوع که پس از آن برای کالا و خریداران آن چه می‌شود، فکر نمی‌کند.

همین امر در مورد اثرات طبیعی همان اعمال نیز صدق می‌کند. چه اهمیتی برای کاشتکاران اسپانیایی در کوبا، که جنگل‌ها را در دامنه‌های کوه‌ها سوزاندند و از خاکستر کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه بسیار سودآور به دست آوردند—چه اهمیتی برای آنها داشت که بارندگی شدید استوایی پس از آن لایه‌های فوقانی بدون حفاظت را از بین برد. از خاک، تنها سنگ برهنه باقی می‌ماند! در ارتباط با طبیعت و جامعه، شیوه تولید کنونی عمدتاً فقط به نتیجه فوری و ملموس‌تر توجه دارد. و سپس متعجب است که تأثیرات دورتر اقداماتی که به این منظور انجام می‌شود کاملاً متفاوت بوده، و عمدتاً صبغه‌ای کاملاً متضاد دارند. چنانچه هماهنگی عرضه و تقاضا به نتیجه کاملاً معکوس تبدیل می‌شود، همانطور که در دوره هر ده سال چرخه صنعتی نشان داده می‌شود—حتی آلمان نیز تجربه اولیه مقداری از آن در "سقوط" داشته است. اینکه مالکیت خصوصی مبتنی بر کار خود شخص باید به طور ضروری به سلب مالکیت کارگران تبدیل شود، در حالی که تمام ثروت بیشتر و بیشتر در دستان غیر کارگران متمرکز می‌شود. که [...] نسخه خطی در اینجا شکسته می‌شود.]

مترجم: کاتّه وفاداری، زمستان ۱۴۰۲



ادیان ابتدائی عالم^۱

علاقه و اهمیتی که ایده های خرافی و شعبده و سحر و جادو یا مفاهیم ظاهراً مذهبی در بین مردمان بدون تمدن در مورد قمر/ماه وجود دارد بخاطر آنست که این عقاید نطفه های اصلی مذاهب آسمانی را تشکیل میدهند. اساسی ترین تفاوت بین عقاید مذهبی ما و اکثر آن ایده ها و اعمال بدوی که ما آنها را کم و بیش مذهبی میدانیم اینست که ادیان ابتدائی جهان عمدتاً در بینش و هدف خود بسیار محدود هستند. آنها تئوری جهان شمولی از کائنات را بیان نمیکند یا تلاشی برای حل مسائل فلسفی ندارند. بر عکس عمدتاً کاربرد آن عقاید به روابط مخصوص محدود میشوند و این نظریات با تعبیر و تفسیر طبیعت و اهداف جاودانی ارتباط مستقیم نداشته و بیشتر مربوط به نیازهای آنی و اهداف انسان ابتدائی است. توتم/یتهای Totem آنان طبیعتاً آفریده قبایل هستند و مربوط به زندگی ایلی یا قبیله ای میشوند و مربوط به اداره جهان نیستند. و اگرچه گاه این خدایان رل یا خصوصیات وسیعتری پیدا میکنند و به مرتبه الوهیت راستین ارتقاء می یابند، لکن چنین خدایانی بندرت صبغه اصلی قبیله ای خود را از دست میدهند—مگر از طریق عملکرد گسترده تر مفاهیم. آنها طبیعتاً خدایان همان محل یا طایفه یا مردم هستند. قبایل مجاور نیز خدایان مشابه و مورد پذیرش خود را دارند و الهیات قبیله ای همواره با پشتیبانی از قبیله خود با آن دیگر قبیله در جنگ و ستیزند.

عقاید ابتدائی دینی انسان اولیه بغایت محدود به محل خود است. در ذهن انسان اولیه تصورات مربوط به ماه هم بدون شک از این محدودیت برخوردار است زیرا انسان اولیه هیچ ایده ای از عمومیت دادن و مفاهیم جهان شمول نداشته است. ماه را اغلب همانند بت و شاخصی از اجداد خویش می پرستیدند. قبیله برای عامه آنها نماد کل اعضای آن است که یکدیگر را "مردان" صدا میکردند و مابقی نسل بشر را نادیده می انگاشتند و سرزمین محقری را که در آن زندگی میکردند کل جهان می پنداشتند. لکن الهه ماه به سبب ماهیت خود دارای گرایش طبیعی جهت گسترش به الهیات کیهانی و خدای بتی، جهت حفظ طبیعت ایلی و محلی آنان، می باشد. ماه، در منظر قدرتی مافوق طبیعی، کیهانی است، و حوزه نفوذ آن عالمگیر می باشد؛ در حالی که بتها و خدایان اجدادی جهانی نبوده بلکه وابسته به قدرت های محلی و قبیله ای هستند. نظام فهمی که از آن سخن رفت می تواند به صورت "جهانی" —در تقابل با مفاهیمی که به اجداد قبیله ای، ارواح و یا سایر قدرت های ماوراءالطبیعه ارجاع داشته و تماماً صبغه شخصی و محلی دارند— متمایز گردد. در میان آن عقاید وابسته به کائنات که بتوانند یک سیستم مذهبی نزدیک به آراء ما را نشان دهند، نظریه هایی بدوی مربوط به ماه و خصوصیات اسرارآمیز آن است و به نظر می رسد در همه جا این مطلب به صورت بنیان اصلی فکری نمایان میشود.

در این فصل اطلاعات ناکامل خود را —در مورد ایده های اساسی مذهبی عالم در فرهنگهای غیر متمدن— بسرعت ارزیابی میکنیم. امیدوارم که بتوانم مظنه ای از صحت این ادعا که ماه بیش از هر عنصر طبیعی دیگر از جمله خورشید، صاحب مقام اصلی در ایجاد ایده های مذهبی جهان است را بدست بیاوریم.

زمانی تصور میشد که انسانهای اولیه تلاش بر شخصیت دادن به همه اشیاء طبیعی و پدیده ها داشته اند، و یکی از اولین فرم های اعتقاد مذهبی "پرستش طبیعت" Nature worship نامیده میشد. لکن دلیل کمی جهت اثبات این مدعا وجود دارد. از نظر انسان اولیه بیشتر اجزاء طبیعت، از اجرام آسمانی گرفته تا رودخانه ها، درختان و سنگ ها، اقامتگاه ارواح زنده اند. لکن به نظر نمی رسد که هیچ دید کلی از قانونمندی، نظام، یا منشأ اصلی جهان هستی از این آنیمیزم همزاد گرایی/حیات مداری' animism آشفته مستفاد شده است. آن ارواح محلی معمولاً یا روح افراد درگذشته اند یا این که به موجودات ماوراءالطبیعه وابسته اند و یا اشکال، جنبه ها و تراوشات قدرتی مافوق به حساب می آیند. آنچه که به "خداوندگان بخشی" معروف است مانند خداوندان رودها، بادهای و طوفان ها و الخ را میتوان نتایج حاصله نسبتاً اخیر اسطوره ای و نه منبعث از ایده های الهیات اولیه دانست —بلکه در بیشتر موارد می توان به عنوان اشکال مخصوص یا جنبه های قدیمی تر و عمومی تر قدرتهای ماوراءالطبیعه شمرد.

دلیل یا احتمالی وجود ندارد بر این امر که انسان اولیه تمایلی به شخصیت دادن و پرستش پدیده های پویا، همانند سپیده دم، تابش نور، یا ابرهای ارغوانی، داشته است. اهداف ایده های خرافاتی او مشخص هستند و هیچ توجهی به جنبه های مجرد پدیده های طبیعی و اخلاقیات یا کیفیات روشنفکری مجرد ندارد. او تمایلی به انتزاع پدیده های طبیعت به جز ویژگی های انتزاعی اخلاقی یا فکری نشان نمی دهد. با فرض بر این که ایده های اولیه مذهبی منبعث از 'پرستش طبیعت' بوده است، تخصیص والاترین مرتبه به خورشید کاملاً طبیعی بنظر میرسد.

اما آن مرتبه طبیعی والای خورشید، بعنوان بالاترین نماد قابل رؤیت نیروهای طبیعت، بر این فرضیه استوار است که طرز عمل منشاء اندیشه های دینی، به صورت تعبیر پدیده های طبیعی وجود دارد، و این چیزی است که قابل اثبات نبوده و میسر نمی باشد.

حقایق قوم شناسی نشانگر این نتیجه گیری است که چنین ایده های مذهبی ناشی از میل به کسب قدرت جادویی است، نه به سبب آرمان های فکری جهت تفسیر طبیعت. "خداوندگان بخشی" و تفاسیر سیستماتیک که در نظریه "پرستش طبیعت" تدوین می شود بدون شک زمانی پدید آمده اند که مفاهیم ابتدایی مربوط به منبع و علت قدرت های جادویی از حافظه محو شده اند. به نظر می رسد تجدید آن تفاسیر بعدها پدیده آمده اند، و بر مبنای باورهای قدیمی تر روی هم جمع شده، و بر منشأ

آن باورها استوار نیستند.

همه تصورات دینی، به دلیل اهمیتی که دارند، تمایل دارند خود را از ایده ها و اهدافی که در ابتدا دلیل بوجود آوردنشان بود، رها کنند. موجوداتی والا و ناخوشایند چون خدایان که به سبب ذات خود موجودند—منشأ آنها هرچه باشد، به محض اینکه به عنوان شخصیت‌های ماهوی و مجزا با نام‌های فردی تصور شوند، آن شخصیت و آن نام حکایت کافی از وجود و تأثیر آنها بر زندگی انسان دارد. تصوراتی که در وهله اول آنها را به وجود آورده است، خواه به ارواح اجدادی یا توتم یا ماه اشاره کنند، مانند داربستی که هدف خود را در برپا کردن موجودات قدرتمند برآورده کرده است، از میان می‌روند—داربستی که به دور چارچوب‌های باورهای فارق از آن ادب بدوی ساخته شده است. تا جایی که این ارتباط در نهایت توسط خدایان الهی و خود-موجود با عناوین موهن به مقدسات و کفرآمیز رد می‌شود—آنها همین هستند که هستند. زمانی که تصورات خامی که باعث پیدایش الوهیت‌های قمری شد، قدرت و اهمیت اولیه خود را از دست دادند، هنگامی که بهشت-جهنم—توسط حاکمی که به حق خود و به نام خود در آنجا حکمرانی نموده و اشغال می‌شود—تعریف می‌گردد، اغلب آنچه از منشأ پروردگار به یاد می‌آید دیگر نیست. جز اینکه او نور گیتی و پروردگار حیات و قیامت است. ضعیف‌ترین خاطره از تصورات کیهانی که خدا از آنها برخاست، کم و بیش او را به آن تصورات به سختی وصل می‌کند، و خورشید آسمانی که پشتوانه همه حیات است و با طلوع و غروب خود نماد تجدید حیات ابدی است، این بار بطور طبیعی، مبنای تشبیهات پروردگار می‌گردد.

ما در هر مرحله با فرآیند جایگزینی خورشید به جای ماه برخورد می‌کنیم. در جایی که رزق و روزی انسان به کشاورزی وابسته شده است، تغییرات فصل‌ها و نه گردش‌های قمری از برجسته‌ترین اهمیت برخوردار می‌شوند. سایر تداعی‌های ایده‌ها با مردمان صرفاً کشاورز منجر به دگرگونی در تصورات کیهانی آنها از حاکمیت جهان می‌شود. طایفه‌هایی که خود را در موقعیت برتر قرار داده اند، فاتحان و پادشاهان، غالباً خود را با خورشید یکسان می‌کنند و ترجیح می‌دهند که نور درخشان تری را که مانند ماه در معرض فراز و نشیب‌های شانس نیست، جایگزین تفاسیر بدوی کنند.

جنسیت خورشید و ماه جابجا می‌شود، جنبه‌های شیطانی ماه تأکید می‌گردد، ماه، در الهیات خورشیدی، تحقیر و بی اعتبار می‌شود. درگیری دائم تضاد بحث برانگیز از فهم بین تصورات خورشیدی و قمری حکام آسمانی آشکار می‌شود. اما صفات خدای خورشید، در واقع، چیزی نیست جز آنهایی که از خدای قمری قدیمی به او ارث رسیده است. در طرز تفکر ابتدایی خورشید فاقد کارکرد و اهمیت است. برای بشر اولیه زمان اعتدال شب و روز و رابطه بین تغییرات فصلی و سیر خورشید قابل مشاهده نیست و بنابراین برای او ناشناخته است. در میان بی فرهنگ‌ترین نژادها، روشنایی روز حتی به دلیل نور خورشید درک نمی‌شود؛ و اعتقاد بر این است که یک پدیده مستقل است. درخشندگی، گرمای خورشید، آن ویژگی‌هایی که زمینه‌های آشکار اهمیت برتر آن را تشکیل می‌دهند، در ایده‌های بدوی ماوراء طبیعی چیزی به حساب نمی‌آیند، زیرا اینها "تفسیری از طبیعت" یا نتیجه تأثیرگذار بودن طبیعت نیستند؛ بلکه تلاشی برای تأمین منافع با به دست آوردن یا کنترل قدرت‌های جادویی. و ماه، این تنظیم‌کننده و تبدیل‌کننده است، و نه خورشید، که در همه جا به عنوان منبع قدرت‌های جادویی در نظر گرفته می‌شود. هیچ جادوگر بدوی برای به دست آوردن آن قدرت به خورشید روی نمی‌آورد.

در یک افسانه لاتویائی^۱، ماه به گونه ای نمایش داده می‌شود که به خورشید می‌گوید: "به چه باید افتخار کنی؟ آیا این است که تو به جهان گرما می‌دهی؟ من بیشتر انجام می‌دهم، باعث رشد و وجود همه می‌شوم، زنده می‌کنم و به مرگ می‌آورم."^۲ خدایان خورشیدی مراحل بعدی رشد، فقط ماه-خدایان تغییر یافته ای هستند که ویژگی‌ها و عملکردهایشان از پیشینیان بدوی تر به ارث رسیده است. آنها حیات بخش و بارور هستند، جاودانه هستند، جوانی خود را بصورت دورانی تجدید می‌کنند. اما آن شخصیت‌ها و کارکردها در اصل متعلق به خورشید نیست. آنها صفات خدای ابتدایی قمری هستند. از این رو است که ما با ناسازگاری‌های مکرر مواجه می‌شویم که جابجا شدن این دو را آشکار می‌کند. ما با خدایان خورشید ملاقات می‌کنیم که با مرگ ماهانه می‌میرند و پس از سه روز دوباره طلوع می‌کنند، با آیین‌های خورشیدی که در شب جشن می‌گیرند....

2 H. Wissendorff de Wissukuok, "L6gendes Lataviennes," Revue des Traditions Populaires, viii, p. 213.

از دین استرالیائی و پاپوآن^۳

به نظر می رسد که در مورد بومیان تاسمانی Tasmania که اکنون منقرض شده اند نیز همینطور بوده است. تنها بخش هایی از اطلاعاتی که ما در رابطه با دیدگاه های مذهبی آن ها داریم، اشاره به نقش ماه در آن ایده ها دارد. به ما گفته می شود که ماه را والدین همه موجودات می دانستند.^۴ آقای لوید می گوید که "در میان قبایل همسایه بومیان آبُرجینی، aborigines رسم بر این بود که در هر ماه کامل، در مکان های معتبری ملاقات می کردند، دوره ای که آنها با عمیق ترین احترام به آن نگاه می کردند. در واقع، با قضاوت کردن از حرکات خارق العاده شان در رقص هایشان، چشم های برآمده و بازوهای کشیده، آغوش باز ظاهراً با روحیه تضرع، "اغلب به این نتیجه رسیده ام که وحشی های بیچاره به عنوان خدای نگهبان خود رحمت و محافظت سیاره را دعوت می کنند."^۵ تشریفات مذهبی که به نظر می رسد شبیه به آیین قبایل استرالیا بوده و در آن استفاده از گاو-غر^۶ و بیرون زدن دندان ها نقش مشابه ای را ایفا می کرد، توسط تاسمانی ها Tasmanians انجام می شد.^۷

آثار فرقه های قمری در اندونزی

در جایی که کشاورزی به عنوان وسیله اصلی امرار معاش تبدیل شده است، طبیعتاً خورشید اهمیت ویژه ای پیدا می کند. اما تصورات دینی و کیهان شناختی، مطابق با شرایط تغییر یافته وجود، از نو شکل نمی گیرند. آنها از فرقه های ابتدایی تری که قبل از مراحل کشاورزی بوده اند، اقتباس شده اند. چنانچه نژادهای مجمع الجزایر مالزی Malay Archipelago تا حد زیادی به کشاورزی بدوی وابسته هستند. بر این اساس، کلی ترین تصور کیهانی در میان آنان تصور پدر-خورشید است که شوهر و ابستن کننده مادر-زمین است.

نظریات ایده های دینی آنان، بعلاوه، چنان تحت تأثیر هندوئیسم و اسلام قرار گرفته است که به ندرت می توان مفاهیم دست نخورده اولیه آنها را یافت. این امر نشان دهنده این واقعیت است که باتاک ها Bataks، ابتدایی ترین نژاد سوماترا، دارای یک تثلیث هستند که از برخی جهات از نظر نامگذاری با سه گانه هندو مطابقت دارد، و حتی قبایل وحشی بورنئو دایاک ها Dayaks بالاترین وجود خود را هاتالا Hatalla یا ماتالا Mahatalla می نامند که به سادگی همان الله تعالی عربی است.^۸ با این وجود، هرچقدر که روکش جلاء مفاهیم فرهنگی پیشرفته و اسطوره های خورشیدی در اندونزی ضخیم باشد، لایه های قدیمی تری از فرقه های بدوی در جلد آن رسوخ کرده اند.

بنابراین، همانطور که چندین بار نشان داده شده است، خدایان سه گانه توباباتاک ها TobaBataks، اگرچه برداشت ها و ایده های برگرفته از مذهب هندو را نشان می دهد، اما به هر حال یک تثلیث بومی و باستانی است. تریمیتروی Trimutri هندو به هر حال در شکل کنونی خود با تصورات خورشیدی مرتبط است. اما افراد تثلیث باتاک که با آن تلفیق شده اند به عنوان "اربابان ماه" شناخته می شوند.^۹ بدانان همچنین الهه-ماه، سیدک پارودیار Sideak Parudiyar، مرتبط است که پس از آن که قدرت جادویی کنترل شیاطین را به فرزندانش بخشید، به ماه رفت و خلوت کرد و از آنجا مراقب رفاه آنان بود.^{۱۰}

3 From Australian and Papuan Religion

4 J. Bonwick, Daily Life and Origin of the Tasmanians, p. 192

5 G. T. Lloyd Thirty-three Years in Tasmania and Victoria, pp. 48 sq.

6 bull-roarer شنی مقدس که سازنده دور از دیگران با قریانی کردن می ساخت

7 J. Bonwick, Daily Life and Origin of the Tasmanians, pp. 60, 175 sq., 186 sq., 202 sq.; H. L. Roth, The Aborigines of Tasmania, pp. ii5sq.; J. J. de la Billardiere, Account of a Voyage in Search of La Pdrouse, vol. ii, p. 72; J. Backhouse, Narrative of a Visit to the Australian Colonies, p. 82; R. H. Davies, "On the Aborigines of Van Diemen's Land," Tasmanian Journal of Natural Science, ii, p. 416.

8= A. C. Kruijt, Het Animisme in den Indischen Archipel, p. 471. Cf. for the Hinduistic form of the Batak Trinity, W. Koding, "Die batakischen Gotter und ihr Verhalt-niss zum Brahmanismus/* Allgemeine Missionszeitschrift, xii, pp. 407 sqq.; J. Wameck, Die Religion der Batak, p. 4.

9 W. Koding, op. cit., p. 408. Cf. G. A. Wilken, "Het Aimisme bij de Volken van den Indischen Archipel," De verspreide geschriften, vol. iii, p. 218; C. M. Ple)re.

Bataksche Vertellingen, pp. 23 sqq.; P. W. Schmidt, Grundlinien einer Vergleichung der Religionen und Mythologien der Austronischen Vdlker,* Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften in Wien, Philosophische-historische Klasse, vol. liii, iii, p. 39.

10 W. Koding, op. cit., p. 405. Cf. J. Warneck, Die Religion der Batak, P. 33 n.

باتکها می گویند: وقتی نیازمند، گرفتار یا مضطرب هستیم، وقتی کودک، زن یا مظلومی در میان ما نیاز به کمک دارد، به ماه نگاه می کنیم و قوت قلب می گیریم.^{۱۱} ترکیب عجیب مفاهیم ابتدایی با مفاهیم کیهانی متأخر در جزایر کی Kei و Am به شکلی نامتجانس تر از باتاک ها آشکار می شود: از خدای اصلی به عنوان "خورشید-ماه" یاد می شود.^{۱۲}

در سراملات و در جزیره گوروم، جایی که بومیان در زمان امروز محمدی هستند، ماه زنانه است. اما زنان او را "پدربزرگ ما" خطاب می کنند.^{۱۳}

در قرن شانزدهم بارتما^{۱۴} اشاره کرد که در جاوه ماه پرستش می شد.

در جزایر کی و در تیمور ماه هدف اصلی پرستش است.^{۱۵}

در جزایر نامبرده، این فرقه توسط کاهنان پیرزن پاکدامن خدمت می شود. این کاهنان از آتش آندنگ umddng مراقبت می کنند و از طلسم های مقدس محافظت می کنند.^{۱۶}

در جزیره بابر خدای متعال در ماه ساکن است.^{۱۷}

در جزیره نیاس Nias کیهان شناسی کاملاً قمری است.^{۱۸}

در سلب های میانی Middle Celebes، در میان باتاک های منطقه توموری، ماه به عنوان محل سکونت روح بزرگ اومونگا Omonga نشان داده می شود و در زمان برداشت به آن قربانی می دهند. در آهنگ هایی که در آن جشنواره ها خوانده می شود، ماه با عنوان "مادر" خطاب می شود. اسطوره های بومی او را به عنوان دارنده ۳۰۸۰۰۰ فرزند نشان می دهند. خورشید همان تعداد را داشت، لکن آنها در اثر حرارت او نابود شدند، در حالی که بچه های ماه را که او در روز از خورشید پنهان می کند، تنها در شب رها می شوند.^{۱۹}

ادامه در شماره بعد ...

مترجم: پویا رهگذر، بهار ۱۴۰۱

بازگشت به
فهرست

11 J. F. von Brenner, Besuch hei den Kannibalen Sumatras, pp. 221 sq.

12 J. G. F. Riedel, De sluik- en kroesharige rassen tusschen Seiches en Papua, pp. 224. 233, 252.

13 Ibid., p. 987.

14 D. Barthema, in G. B. Ramusio, Navigazioni et Viaggi, vol. i, fol. 168.

15 G. A. Wilken, De verspreide geschriften, vol. iii, pp. 180 sq.

16 F. Junghuhn, Die Battaldnder aitif Sumatra, vcl. iii, p. 316.

17 J. G. F. Riedel, op. cit., p. 337.

18 H. Sunderniaan, Die Inset Nias und die Mission daselbst, pp. 61 sqq.; P. W. Schmidt, op. cit., pp. 74 sqq.

19 J. Wameck, "Studien ubcr die Litteratur der Tobabatak," Mitteilungen des Seminars fir orientalische Sprachen su Berlin, ii, p. 124.



"ببین که چگونه درخشش بیداد می کند مانند مس در خورشید

از پله های سنگی، کهن تر از آن چیزی که در ذهن می گنجد، بالا رو،

به معبد عِنا، پرستشگاه ایشتار، روی آور،

معبدی که هیچ پادشاهی در بزرگی و زیبایی با آن برابرنشده.

روی دیوار اوروک قدم زن، مسیر آن را دنبال کن

در اطراف شهر، پایه های قدرتمند آن را سرکشی کن،

آجرکاری آن را بررسی کن، چقدر استادانه ساخته شده است،

زمینی را که محصور می کند، درختان خرما، باغ ها را تماشا کن،

باغ های میوه، کاخ ها و معابد باشکوه، دکان ها

و بازارها، خانه ها، میادین عمومی"

لحظه ای بسیار عجیب و تاثیرگذار است. شاعر ظاهراً مخاطبان بابلی های باستانی را در ۲۰۰ سال پیش از میلاد خطاب می کند و آنها را به تحسین شهری دعوت می کند که در زمان های بسیار قدیم ساخته شده است.

خاستگاه عشق



گرسنگی و خشونت جنسی

از رابرت بریفو

به طور کلی در سطح جهان چنین فرض شده است که احساس لطافت و محبت بخشی از بسته بزرگ جذابیت بین دو جنس است. معمولاً این جذابیت به عنوان 'عشق' مطرح می شود، و این احساس با انگیزه جنسی شناخته شده است. در سراسر قلمرو حیوانات، و حتی در قلمرو نباتات از کشش جنسی به عنوان تجلی عشق صحبت می شود، و از این رو عشق تقریباً به عنوان 'کیفیت اولیه پروتوپلاسم' در نظر گرفته می شود. ما به نقل از شیلر Schiller می گوئیم، زندگی را گرسنگی و عشق اداره می کند. نویسندگان علمی با شاعران در توصیف طبیعت آکنده از سرود عشق رقابت می کنند.^۱ این اصطلاح تا حد شامل کردن جاذبه های مولکولی نیز گسترش می یابد. پیشوای ماتریالیسم، بیچنر Bichner، زبان امپدوکلس Empedocles را که اتم ها را در جاذبه ها و دافعه های توسط عشق و نفرت توصیف می کند را می پذیرد. نویسنده فلسفی آلمانی می گوید: 'همانطور که زن و مرد یکدیگر را جذب می کنند، اکسیژن نیز هیدروژن را جذب می کند و در اتحاد محبت آمیز با آن آب را تشکیل می دهد. پتاسیم و فسفر چنان اشتیاق شدیدی به اکسیژن دارند که حتی در زیر آب هم می سوزند، یعنی خود را با شی مورد علاقه متحد می کنند! او دوباره می گوید: 'این عشق است که به شکل جاذبه ای است که سنگ به سنگ، زمین به زمین، ستاره به ستاره

را به زنجیر می‌بندد، و بنای عظیمی را که ما بر آن ایستاده‌ایم بهم نگه می‌دارد.^۲ رابرت برتون با الهام گرفتن از لئو یهودی Leo the Jew، از زبانی مشابه استفاده می‌کند. او می‌گوید: 'چطور می‌شود که یک آهن ربا آهن را به سوی خود بکشد؟' زمین به طمع باران باشد، مگر برای عشق؟ نه موجودی، نه سنگی که احساس عشق نداشته باشد.^۳ بنابراین 'کیفیت اولیه پروتوپلاسم' به کل جهان گسترش می‌یابد، و ما از آن به عنوان 'قدیمی‌ترین خدایان'^۴ تحت تأثیر عشق صحبت می‌کنیم.^۵ عشق ورزیدن تنها و بهترین ستاره است.^۶

آن شیوه‌های جاری گفتار و تفکر مبتنی بر یک تصور عمیقاً غلط از حقایق بیولوژیکی است. جذابیت بین دو جنس اساساً یا به طور کلی با نظام احساساتی که ما آن را به عنوان 'احساسات لطیف'، محبت و عشق می‌شناسیم، مرتبط نیست. اینها نسبتاً در اواخر سیر تکامل ارگانیسم توسعه یافته‌اند و در رابطه با عملکردهای کاملاً متفاوت به وجود آمده‌اند. ارتباط بدوی و تا حد زیادی رایج‌ترین انگیزه جنسی با عشق نیست، بلکه با احساسات متضاد خشونت سخت و لذت از ایجاد و تحمیل نمایش درد است.

نه عشق، نه نفرت، نه مهربانی و نه خشونت با انگیزه‌های اساسی که موجودات زنده را به حرکت در می‌آورند، بیش از واکنش‌های شیمیایی، مرتبط نیستند. درد و رنج یک فرد دیگر برای خاستگاه نه‌خوشایند و نه ناخوشایند است، بلکه بی تفاوت می‌نماید. گرچه روند تکامل حیوانات این بوده است که منظره رنج را به یک حس خوشایند و لذت بخش تبدیل کند. حیوانات موجودات شکاری هستند. ادراک موجودی در هم ریخته، خونریزی، یا موجودی رنجور، ضعیف و درمانده به معنای طعمه، غذا، برای وضعیت دنیوی حیات حیوانی است. فرقی نمی‌کند که این حیوان رنجور متعلق به همان دسته است یا از نزدیکانش باشد. همه حیوانات گوشتخوار و جوندگان 'آدمخوارانه' هستند. شیرها و ببرها که نمونه‌های مورد علاقه جفت‌گیری را در میان گوشتخواران ارائه می‌دهند، معمولاً جفت خود را می‌کشند و می‌بلعند. اندرسون^۷ Andersson توضیح می‌دهد که چگونه یک شیرنر که با یک شیرماده بر سر لاشه یک springbok دعا کرده بود، "پس از کشتن همسرش، او را نیز با خونسردی خورد" و همین موضوع توسط ناظران دیگر نیز گزارش شده است. یک پلنگ ماده که زخمی شده بود، اما فرار کرده بود، چند روز بعد با نیمه عقبش که توسط جفتش خورده شده بود، پیدا شد.^۸ توله ببرهای نیمه رشد کرده که به دلیل کشته شدن مادرشان یتیم شده‌اند، توسط پدرشان مورد حمله قرار گرفته و خورده می‌شوند.^۹ در باغ‌های جانورشناسی^{۱۰} در نیویورک، که می‌خواستند یک همراه و همدم زن به یک جگوار jaguar بدهند، تا زمانی که در قفس مجاور نگهداری می‌شد تا حیوانات را به یک دگر عادت دهند تمام نشانه‌های لذت و علاقه شدیدی به او نشان داد. جگوار نر قرقر می‌کرد، پنجه‌های ماده را لیس می‌زد و مانند عاشق‌ترین تحسین‌کننده‌ها رفتار می‌کرد. هنگامی که در نهایت پارتیشن بین قفس‌ها برداشته شد و نر با موضوع محبت خود یکی شد، اولین اقدام او این بود که گلوی او را گرفته و او را بگشاید.^{۱۱} همین اتفاق برای یک ماده که به یک خرس گریزلی معرفی شد افتاد. خطر اجازه دادن به جنس‌ها برای معاشرت یک امر عادی در پرورشگاه‌هاست. گرگ‌ها معمولاً جفت خود را می‌کشند و می‌خورند.^{۱۲} موش نر مشاهده شده است که بدون دلیل ماده خود را می‌کشند و آنها را می‌خورند.^{۱۳} در حیوانات گله‌ای یک قاعده است که هر بیمار یا زخمی را از گله بیرون می‌رانند، یا زخمی و خونین نموده تا رسیدن به مرگ نگران می‌سازند.^{۱۴ ۱۵}

2 L. Bfchner, Liebe und Liebesleben in der Thierwelt

3R. Burton, The Anatomy of Melancholy, Part III, Sec

4Plato, Symposium, vi

5Dante, Paradiso, xxxiii

6Lamor che muove il sole e l'altre stelle

7C. J. Andersson, Lake Ngami, p. 311; F. W. Fitzsimons, The Natural History of South Africa, vol. i, p. 113

8R. Lyddeker, A Hand-book to the Carnivora, Part I, p. 85

9Ibid., p. 53

10Zoological Gardens at New York

11W. T. Hornaday, The Mind and Manners of Wild Animals, p. 290

12Ibid., p. 293

13Ibid., p. 283

14E. T. Seton, Life Histories of Northern Animals, pp. 563 sq

15C. Darwin, The Descent of Man, vol. i, p. 76

جاذبه جنسی، 'گرسنگی' که به درستی به آن گفته می‌شود عطش جنسی، نوعی حرص خوردن است. هدف سلول مذکر در جست‌وجوی پیوند با سلول ماده، در درجه اول بهبود تغذیه‌اش است؛ به همان شیوه، و بر اساس همان انگیزه اساسی، همانطور که به دنبال غذا است. در اشکال ابتدایی زندگی زن به دنبال مرد نیست یا تمایلی به مرد ندارد. اما با استقرار تولید مثل جنسی، مرد را نیز به عنوان مواد لازم برای رشد تولیدمثلی و تغذیه‌اش، به عنوان یک موضوع غذائی-ادغامی می‌طلبد. و همانطور که سلول تخمک سلول اسپرم را جذب می‌کند، در برخی از اشکال زندگی مانند روتیفرها rotifers (جانوران میکروسکوپی آبی) و عنکبوت‌ها، ماده‌ها نرها را جذب کرده و می‌بلعند.

'عشق' یا کشش جنسی، هم برای مذکر و هم برای مونث، در اصل و به طور عمده 'سادستی' است، با تحمیل درد به طور مثبتی خوشحال می‌شود، و به سان گرسنگی بی رحم است. این احساس مستقیم، اساسی و طولانی‌ترین احساس تثبیت شده مرتبط با انگیزه جنسی است. حیوان نر ماده را اسیر می‌کند، زیر ضرب می‌گیرد و گاز می‌گیرد، و ماده نیز به نوبه‌ی خود از دندان‌ها و چنگال‌هایش آزادانه استفاده می‌کند و 'عشق' از صحنه نبرد جنسی با کبودی و زخم و خون ریزی فارغ می‌شوند. سخت پوستان معمولاً یک یا دو عضو را در این برخورد از دست می‌دهند.^{۱۶} همه پستانداران بدون استثنا در این مواقع از دندان‌های خود استفاده می‌کنند.^{۱۷} پالاس Pallas جفت‌گیری شترها را این گونه توصیف می‌کند: به محض اینکه شتر آبستن می‌شود، ماده با غرغر شیرانه به دور خود می‌چرخد و با دندان به نر حمله می‌کند و شتر نر با وحشت رانده می‌شود.^{۱۸} رنجر Rengger اظهار می‌کند که پیوند جنسی یک جگوار jaguar باید یک درگیری وحشتناک باشد، زیرا او جنگل را ویران شده و پر از شاخه‌های شکسته در منطقه‌ای به طول صد فوت یافت که در آن "عشق ورزی" خشمگینی رخ داده بود.^{۱۹} تجمع جنسیت‌ها با انگیزه آسیب رساندن، ریختن خون، کشتن، رویارویی بین جانور شکاری و قربانی آن ادغام می‌شود و به ندرت تمام تمایز بین این دو از بین می‌رود. درست‌تر است که از انگیزه جنسی به عنوان فراخوان طبیعت با فریاد خشونت صحبت کنیم تا با سرود عشق. به نظر می‌رسد احتیاط بسیاری از ماده‌های حیوانی در تسلیم شدن به نر، عجله‌ای که اکثراً نشان می‌دهند که به محض انجام عمل لقاح از هم جدا می‌شوند، تا حد زیادی به دلیل خطرات ناشی از چنین روابطی باشد تا از روی 'آزم'. --ارتباط بین انگیزه جنسی و خشونت به قدری اساسی و محکم است که، همانطور که می‌دانیم، مظاهر آن در خود بشریت غالباً بروز می‌کند، و شاید هرگز به طور کامل از میان نرفته باشد.^{۲۰} به گفته‌ام. دنجوی،^{۲۱} بوسه از گازگرفتن-عشقی برآمده است.^{۲۲}

در بسیاری از نقاط اروپا، زنان نسبت به محبت معشوق یا شوهر خود متقاعد نمی‌شوند، مگر اینکه بر بدن خود آثار قابل رویت آن را به شکل اثری از دندان‌هایشان داشته باشند. آقای ساویج لندور Savage Landor رابطه عاشقانه کوتاهی را که با یک زن جوان آینو Ainu داشته است نقل می‌کند. همانطور که بین مردمان بدوی مرسوم است، بانوی جوان بیشتر اقدامات عشقبازی را هدایت می‌نمود. آقای لندور می‌گوید: 'اگر شیوه‌های معاشقه‌اش تا این حد خارق‌العاده و خنده‌دار نبود، به این قسمت کوچک اشاره نمی‌کردم. عشق ورزی و گاز گرفتن برای او یکی بودند. او نمی‌توانست یکی را بدون انجام دیگری انجام دهد.' همانطور که روی سنگی در نیمه تاریکی نشسته بودیم، او با آرام‌گاز گرفتن انگشتانم شروع کرد، بدون اینکه به من صدمه بزند، همانطور که سگ‌های مهربان اغلب با ارباب خود می‌کنند. سپس بازوی من را گاز گرفت، سپس شانه‌ام را، و وقتی خودش را به اشتیاق رساند، دستانش را دور گردنم گرفت و گونه‌ام را گاز گرفت. 'مسافر جوان مجبور شد این ماجرا را کوتاه کند. او سرتاپا گاز گرفته شده بود.^{۲۳} در میان مهاجران ماوراء قفقاز، Migreilans of Transcaucasia نامزدی دختری توسط معشوقش که محکم سینه‌اش را گاز می‌گیرد، مهر و موم می‌شود.^{۲۴} در میان مصریان باستان مطابق با ترجمه مصر

16R. Miller, Sexual-Biologie, p. 52

17Ibid

18P. S. Pallas, Voyages en diffrentes provinces de l'Empire de Russie, vol. i, p. 624

19J. R. Rengger, Naturgeschichte der Sduethiere von Paraguay, p. 172

20H. H. Ellis, Studies in the Psychology of Sex, vol. iii, pp. 69.; I. Bloch, The Sexual Life of Our Time, pp. 559

21M. d'Enjoy, "Le baiser en Europe et en Chine," Bulletin de la Societdi d'Anthropologie vii, pp. 181

22H. H. Ellis, op. cit., vol. iii, p. 71

23A. H. Savage Landor, Alone with the Hairy Ainu, p. 141

24A. F. Chamberlain, The Child, p. 259

شناسان کلمه 'بوسیدن' از معنای 'خوردن' است.^{۲۵} تمایل عاشقان برای "خوردن" مورد محبت آنها احتمالاً حاوی خاطرات زیستی شوم، بیش از آنچه آنها می دانند، می باشد.

مترجم: پویا رهگذر

بازگشت به
فهرست

25E. Rvillout, L'ancienne -8gypte d'aprhs les papyrus et les monuments, vol. ii, p. 48

تک همسری



رابرت بریفو

توسعه کشاورزی در اشکال عالی آن وبدست آمدن یک منبع غذایی منظم از این طریق، بزرگترین نقطه عطف در تاریخ بشر بوده است. این رویداد شالوده تمدن بشر را گذارده است و مرزبندی با آن دسته از وضعیت های اجتماعی که ما از آنها به عنوان بی فرهنگ ها، یا به عبارتی کمتر دقیق "ابتدایی"، یاد می کنیم را مشخص می کند. انقلاب اقتصادی نامبرده در تحول بنیاد جنسی در جامعه بشری نیز عامل تعیین کننده بوده است. جنبه اقتصادی، همان طور که مشاهده شده است، بزرگترین عامل در روابط زناشویی فردی در جامعه بدوی است. به همین ترتیب، عامل تعیین کننده اصلی در توسعه اشکال مختلفی که نهاد ازدواج فردی به خود گرفته است به شمار می رود و همین طور روابط عمومی بین دو جنس را نشان می دهد. تا زمانی که مردان هیچ ثروت مستحق انباشت fundable نداشته باشند، ازدواج به مادر-محلی Matrilocal گرایش داشته و در نتیجه نظام اجتماعی شکل مادرسالاری را حفظ می کند؛ مگر در مواردی که سلطه مردان از طریق زور-عنف، در جوامع وحش societies

1 The Social Evolution of Monogamic Marriage by Robert Briffault

savage که نشان داده‌اند قادر به توسعه بیشتر نیستند، برقرار شده است.

قرار گرفتن قدرت اقتصادی معین در دست مردان، ابتدا با اهلی کردن حیواناتی صورت گرفت، رابطه‌ای که همیشه مربوط به حیطه شکارچی تعلق داشت، و با توسعه جوامع گله چران pastoral گسترش یافت. از این قدرت به طور معمول برای بازخرید مدعای زنان و خانواده‌های آنان در قبال تعهد و خدمات دادن به شوهران استفاده می‌شد. زنان در ازای احتشام خریداری می‌شدند و جامعه مدرسالار/پدرسالار با ازدواج پدر-محلی Patrilocal به طرزی اجتناب ناپذیر در میان مردمان گله دار ایجاد می‌گردد. از سوی دیگر، کشاورزی که از ابتدا در حیطه زنان بوده است، در آنجا که بدون هیچ گونه مداخله از سوی گله چرانی تا درجات مهمی توسعه یافته است، در چنین شرایطی نظام مدرسالاری غالباً پابرجا مانده و حتی در مراحل نسبتاً پیشرفته فرهنگ بر آن تاکید شده است. این چنین بود در آمریکای شمالی که اهلی کردن حیوانات صورت نگرفت، از همه بیشتر در میان قبایل آن، مانند ایروکوئی ها Iroquois و پوئبلوها Pueblos، که کشاورزی در دستان زنان پیشرفت مهمی داشت. به همین ترتیب، ادامه نظم مدرسالاری در میان مردمان اندونزی Indonesia و میکرونزی Micronesia دیده می‌شود، جایی که فرهنگ برنج و پادی padi وسایل اصلی امرار معاش را عرضه نموده و شرایط گله چرانی وجود نداشته است. صبغه مدرسالارانه جامعه در میان بسیاری از مردم آفریقایی که عمدتاً در کشاورزی باقی مانده اند حفظ شده است. این امر به ویژه در مصر مشهود است، که ثروت و فرهنگ خود را مدیون رود نیل و مزارعی را که بارور می‌کرد بود؛ در جایی که اموال گله داری هرگز به هیچ درجه‌ای از اهمیت نرسید.

در جاهای دیگر مرحله کشاورزی بسیار توسعه یافته تنها پس از گذراندن مرحله طولانی مدت گله داری محض برقرار شده است، مانند "آریاییان" Aryans هند و سامی های Semites آسیای غربی، که به دلیل خشک شدن سرزمین های چراگاهی خود به سمت دشت های بزرگ آبرفتی، انبارهای غله جهان، سوق داده شدند. در میان ملل سامی آسیای غربی، زنان آثار بسیاری از نفوذ اولیه خود را حفظ کردند. موقعیت آنان، به ویژه در دوران اولیه، بسیار دور از تنزل رتبه و ستم بود. گد حمورابی Hammurabi مقررات بی‌شماری را در حمایت از موقعیت زنان، به ویژه کاهنان مونث نشان می‌دهد. زنان می‌توانستند صاحب ملک، خانه، برده باشند. آنان به تجارت و بازرگانی می‌پرداختند و می‌توانستند در دادگاه اقامه دعوی کنند. با این حال، تضاد جامعه بابلی با مصر از این نظر به طرزی بارز قابل توجه و آشکار است. مرد از زن مهم تر است، همین طور پدر از مادر، و شوهر از زن. هنر تصویری آشوری، در تقابلی آشکار به ندرت زن را نشان می‌دهد؛ تنها یک بار ملکه آشوربانپال Ashurbanipal در یک تصویر دربار در کویونیک Kuyunijk در کنار اربابش ظاهر می‌شود.^۲ موقعیت زن تابع همانا با مرور بیشتر زمان بیشتر نمایان می‌شود. توسعه کشاورزی به عالی ترین شکل تولید، در جوامعی که در ابتدا گله چران بودند، به جای افزایش قدرت اقتصادی و اهمیت زن در بارور کردن زمین earth-cultivating، به برجسته شدن بیش از حد صاحبان گله‌ها و دام ها flocks and herds انجامیده و بارزترین انواع جامعه مدرسالار را به وجود می‌آورد.

در سرزمین‌های فقیرتر و شکست‌متر اروپا، نه جامعه کاملاً توسعه یافته گله چران که در آن انسان مالک اصلی ثروت باشد، و نه کشت کشاورزی در مقیاس وسیعی که دشت‌های رودخانه‌های آسیایی و نیلوتیک Asiatic and Nilotic برای آن گستره رایگان ارائه می‌کرد، وجود داشته است. مردان در دوران قدیم هرگز به سبب داشتن گله های بزرگ به موقعیت کنترل اقتصادی غالب نرسیدند. آنان به سبب چنین موقعیت برتری به مالکیت هکتارهای وسیع و حاصلخیز نرسیدند. آنان هرگز، در مقام مقایسه با زنان، به آن اندازه ثروت نرسیدند که حرمسراهای شرقی Oriental harems را برپا کنند. زمینی که به تکه های کوچک کشت تقسیم شده بود، تا دوره ای پیشرفته، در دست زنانی که قبلاً در آن کشت می‌کردند می‌بود. جامعه مدرسالار تا سپیده دم فرهنگی که از طریق تماس با تمدن های ثروتمند مشرق زمین Orient به وجود آمد، پابرجا ماند، و مرد به عنوان خواستگار زن وارد شد و تنها از طریق او می‌توانست زمین را صاحب شود. توسعه تمدن‌های کشاورزی بدون پیشینه مرحله‌ای از گله چرانی، موقعیت مدرسالارانه زنان را نه تنها به عنوان مالک و وارث زمین‌های زراعی، بلکه از طریق ارتباط سنتی آنان با سحر کشاورزی یا دین، که در جوامع قدیمی توسعه‌ای شگرف داشت، را افزایش داده و ارتباط زنان با فعالیت های کشاورزی،

2 H. R. Hall, The Ancient History of the Near East, pp. 47, 205 sq.

برای مدتی مدید باعث شد تا زنان نقش کاهنان مونث را ایفا نمایند.

اما علیرغم این شرایط مساعد، که نفوذ مادرسالاری را افزایش می داد—به ویژه در مناطقی که مانند اروپای مدیترانه Europe و شرق مدیترانه Mediterranean که وقوع انقلاب کشاورزی به هنگام ارتباطات بسیار توسعه یافته فرهنگی و صنایع مادی رخ داد—حفظ موقعیت زن ناپایدار بود و برای مدت نسبتاً کوتاهی باقی ماند. شرایطی که به نفع زنان بود به جای تشویق شدن از سوی شرایط اقتصادی موجود، تنها بر سنت می توانست تکیه داشته باشد. زنان برای مدت‌های مدیدی دیگر کشت گران خاک نبودند. مالکیت سنتی آنان بر کشت رانی، که بر انتقال این دارایی در مسیر زن استوار بود، همانطور که دیده شد، به آسانی دور زده شد و به یک افسانه قانونی تقلیل یافت. برای زنان هیچ مزیت اقتصادی دیگری باقی نماند. غذای منظم و مطمئن، به سبب کشاورزی، مردان را رها کرده بود. مزرعه ذرت اهمیت اقتصادی شکارچی را از بین برد. کاربرد ابتدایی اقتصادی مرد به پایان رسید. او از دیگر کارهای فرعی آزاد شده بود. مرد گاوهای خود را به گاوآهن یوغ کرده بود. او قدم به قدم بخش عمده کار کشاورزی را از آن خود کرده بود. صنایعی که تاکنون تقریباً منحصراً در اختیار زنان بود، به مردان منتقل شد. صنایع دستی خانگی که از کارگر خانگی سرچشمه می گرفت، سفالگری، نجاری، ساختمان، بافندگی، تبدیل به صنایع مردانه-مذکر شد. با فعالیت های مبادلاتی کاروان رانان و دریانوردان، میدان اقتصادی جنس مذکر، گسترش بیشتری یافت. حاصلخیزی زمین مردان را آزاد کرده بود. آنان کار زنان را تصاحب کردند. زنان از صاحبان کار بازمانده، و عاطل و بیکار شدند.

بنابراین، انقلاب عظیم اقتصادی که کشاورزی به وجود آورد، گرچه برای مدتی صبغه مادرسالاری جوامع بسیار قدیم را برجسته کرد، نهایتاً نتیجه معکوس داشت. در نهایت، هیچ تغییر اقتصادی، آن چنان که انقلاب کشاورزی کرد، برتری مرد را بدانسان مستحکم تر نکرد و جامعه مادرسالار را به طور کامل از بین نبرد. تقسیم کار بر مبنای جنسیت که اساس توسعه اجتماعی در جوامع بدوی بود، الغا شد. زن به جای این که تولید کننده اصلی باشد، از نظر اقتصادی غیرمولد، تهیدست و وابسته شد. تقابل زن زحمتکش در دوران بدوی و بانوی عاطل در دوران تمدن، که به اشتباه نشانه بردگی اولی و آزادی دومی است، نشان دهنده واقعیتی معکوس می باشد: آن زحمتکش بدوی است که مستقل است و زن عاطل است که آزادی خود را از دست داده و تهیدست شده است.

تنها یک ارزش اقتصادی برای زن باقی ماند، جنسیت او. در شرایط جوامع بدون فرهنگ، از نظر جنسی، رقابت ناچیزی در میان زنان وجود دارد. برای آنان خطر عاطل بودن وجود ندارد. خدمه سالخورده عملاً ناشناخته است. از این رو فقدان نسبی "عشق"، یعنی رجحان فردی، و حسادت جنسی در میان بشریت بدوی—گزینش جنسی صرفاً اقتصادی است. بنابراین زن بدوی گرایش بسیار اندکی برای پرورش جذابیت و ایجاد جذابیت دارد. هنرهای شیفتگی و شیفته سازی اساساً برای او ناشناخته است. او به معیار امروز "غیر زنانه" است. هنرهای "زنانگی"، به تناسب با کاهش ارزش او به عنوان یک کارگر و رهایی او از زحمت، توسعه یافته است. در پاسخ به وضعیت اقتصادی ایجاد شده به سبب از دست دادن ارزش او به عنوان یک تولید کننده ثروت است که تکامل ملاحظت زنانه صورت می گیرد. زنی که دیگر از نظر اقتصادی خودکفا نبود، با تنها ارزشی که برایش باقی مانده بود، به عنوان ابزار تجمل و لذت، رقابتی شد. اعراب دختران خود را از هر گونه نوع کاری محروم می کنند، مبدا زیبایی‌شان آسیب ببیند.^۳ زن جذابیت، اندام، زیبایی، و زینت خود را پرورش داد. از دیدگاه زیست شناس، وجهه زن در جامعه متمدن نمایانگر یک ناهنجاری بدون قیاس انگاشته می شود. در حالی که ظاهر مرد کاملاً خشک و بی رنگ است، بر روی لباس زنانه تمام منابع هنری و ثروت می ریزد، و صنایع و تجارت کل ملل، به کار گرفته می شود. برای آراستن او با ماده رنگی و درخشش برای شخصیت های جنسی ثانویه مذکر، پرندگان و پستانداران در سراسر جهان نابود می شوند. قاعده بیولوژیک معکوس می شود و نظم بشر اولیه نیز به همین ترتیب. وارونگی ناشی از این تغییر متناسب است با وارونگی بسیار عمیق تر از روابط بیولوژیکی و ابتدایی بین جنسیت ها، که با جایگزینی نظام مردسالارانه به جای نظم اجتماعی مادرسالار نمایان می شود.

3 W. R. Smith, Kinship and Marriage in Early Arabia, p. 97.

تغییراتی که بصورت نه کمتر شدید، بر احساسات مردانه تأثیر می گذارد. غرایز جنسی مرد دچار تبخیز می شود؛ مرد زیبایی را کشف می کند. توجه به جذابیت شخصی، کشف تصورات شهوت، عشق، حسادت، تمام آن احساساتی که غالباً جزئی از غرایز جنسی مردانه محسوب می شوند، پیشرفت اصلی خود را، در نتیجه انقلابی که توسط گاوآهن پدیدار شد، یافته است. زنان کانون و نماد ارزش‌های بی فایده ای شدند که در آن عنصر مبارز و زحمتکش، به سبب سختی های مقابله با واقعیت‌های مشکلات اقتصادی، بدان پناه می برد. به دور زنی که دگرگون شده، رشد تمام انگیزه های مزید دنیوی جنس مذکر، جمع شده است.

از دست دادن ارزش اقتصادی زن به عنوان کارگر، هدفی را که برای آن پیوند زناشویی فردی، بسان آن چه در جوامع بدوی وجود داشت، از میان برد. چنانکه دیدیم ازدواج ارتباط چندانی با زندگی جنسی انسان بدوی ندارد؛ مجوز پیش از ازدواج که اغلب تا زمان بلوغ طول می کشد، روابط مشترک بین برادران قبیله و همسرانشان، بی قیدی در مجالس و جشن های دوره ای قبیله ای، روابط کوتاه مدت متعدد، بسیار بیشتر از مشارکت اقتصادی ازدواج، جنبه جنسی روابط بین جنسیت ها را در جامعه بدوی تشکیل می دهد. بیش از یک شریک جنسی، مرد بدوی به دنبال یک کارگر است، و این است که میل به تصاحب همسر را ایجاد می کند. آن انگیزه و کارکرد اصلی ازدواج فردی در جایی که زن از کارگری کنار گذاشته شده است دیگر وجود ندارد. برخی اوقات، همانطور که دیدیم، تغییر ناگهانی اقتصادی که آن کارکرد را از بین برده، و سقوط کلی ازدواج به بی استفاده بودن را باعث می شود.⁴ در آن جوامعی که پس از گذشت از مرحله پدرسالار گله چرانی به مرحله نسبتاً بالایی از فرهنگ مادی رسیده اند، افزایش وافر قدرت خرید مردان آنان را قادر می سازد تا حرمسراهای بزرگی از زنان و کنیزان را در اطراف خود جمع کنند. آزادی جنسی که هم زمان با حقوق مالکیت ناشی از همان قدرت اقتصادی افزایش یافته مردان محدود می شود، به این ترتیب با توانایی آنان در بدست آوردن زنان متعدد جایگزین می شود. ازدواج در آن شرایط، به جای اقتصادی بودن و بی ارتباط بودن با اهداف جنسی، برعکس، جنبه جنسی محض به خود گرفته و به شکل اصلی رابطه جنسی بدل می شود.

چنین شرایطی در جایی مانند اروپا، که فرهنگ کشاورزی و صنعتی بدون گذر از دوره مهم گله داران به دست آمده باشد، رخ نداده است. هدف اصلی ازدواج در کهن ترین مراحل و در طول بخش قابل توجهی از تاریخ اجتماعی اروپا، همانند بدوی ترین جوامع، اقتصادی است، گرچه تاحدی با معنایی متفاوت. در جامعه اروپایی کهن Archaic European همسر بعنوان کارگر مورد نظر نیست، بلکه به عنوان وارث است. هدف اصلی ازدواج، دستیابی به اموال زنان—به زمین هایی است که در نظم اجتماعی مادرسالارانه در اصل در دست زنان بوده و از طریق آنان منتقل می شده است—و واگذاری آن اموال به وارثان خود مرد می باشد. بنابراین، ازدواج اروپایی کهن مانند ازدواج فردی بدوی، اساساً با ملاحظات اقتصادی اداره می شد، و برخلاف ازدواج در جوامع ثروتمند شرقی، ربط چندانی به زندگی جنسی و جنبه جنسی روابط بین دو جنس نداشت. در حالی که تعدد زوجات تا بالاترین حد ممکن آرمان شرقی بود، ازدواج حقوقی و اقتصادی اروپایی کهن که عمدتاً با هدف به دست آوردن حقوق وارث مادرسالار و پرورش وراث قانونی برای کسب اموال انجام می شد، اساس ضرورت تک-همسری را بیان می داشت.

ریشه ازدواج تک-همسری، محصول گذار از جامعه بدوی به جامعه کشاورزی بدون هیچ مرحله بینابینی گله داری، در شرایط ویژه ای است که منجر به تمدن اروپایی شده است. تک-همسری در تقابل عمیق با نهادهای ازدواج جوامع گله چران یا جوامعی است که مرحله مدید گله داری را گذرانده اند و همه، بدون استثنا، در بالاترین درجه تعدد زوجات یا چند-همسری هستند.⁵ می توان گفت که بر اساس نهاد اقتصادی، کل رشد احساسات اروپایی در مورد روابط بین جنس ها رخ داده است. تکامل همگرای مفاهیم دینی و اخلاقی در نهایت به نهاد اقتصادی مستقر گره خورده و بدان خصلتی دینی و اخلاقی بخشیده

4 Ibid, pp. i66 sq.

5 L. T. Mobhouse, G. C. Wheeler and M. Ginsberg, The Material Culture and Social Institutions of the Simpler Peoples, pp. 159, 161. "The single exception," says the authors, "is the Tobas of South America, as to whose classification we hesitated between the higher hunters and the pastoral, such pastoral life as they have being an importation from the whites." "Their mode of subsistence," says Azara, "reduces itself to hunting. But they have in addition a few inconsiderable herds of cows and sheep" (F. de Azara, Voyages dans l'Amrique meridionale, vol. ii, p. 161).

است. برخی از جنبه های آن تکامل پیچیده تصورات دینی و احساسات مربوط به آن بعداً مورد ملاحظه قرار خواهد گرفت. فعلاً ما خود را به جنبه اجتماعی توسعه ازدواج تک همسری محدود می کنیم.

سنت های اجتماعی و مذهبی اروپا به تمایز بین چند-همسری و تک-همسری اهمیتی متعالی داده اند. در سفرنامه ها و نوشته های مبلغان دینی قدیمی تر، به ندرت ویژگی دیگری از جوامع غیر اروپایی وجود دارد که مانند تعدد زوجات، مورد نکوهش های غیرتمندانه قرار گیرد. در مقایسه، با هر انحراف دیگر از کُد دستورالعمل های جنسی اروپا، حتی به هر گناه دیگر، با دید ارفاق نگریده می شود، اما تعدد زوجات به عنوان سرچشمه تمام بی اخلاقی های جنسی عنوان می شود. نگرش نامبرده به راحتی قابل درک است؛ زیرا تمایز بین تک-همسری و چند-همسری، در برداشت های سنتی اروپا، صرفاً یک تمایز کمی نیست، بلکه نوعی تمایز کیفی است که به ریشه همه احساسات و اصولی می رسد که بخشی از کُد جنسی اروپای مسیحی را تشکیل می دهد. ازدواج چند-همسری بر نفی احساسات و تصورات نامبرده دلالت دارد. و این ادعا که آنها فطری و "طبیعی" هستند و ازدواج یک نهاد ازلی است، از این دیدگاه زمانی مورد استهزاء قرار می گیرد که رابطه زناشویی به جای تک-همسری، چند-همسری باشد.

در قرن شانزدهم و هفدهم اعتقاد راسخ اینگونه بود که تعدد زوجات اولین بار توسط 'ماهومت'، 'Mahomet' ابداع شد و رواج آن در آفریقا و آسیا به تأثیر مستقیم دین اسلام برمی گردد.^۶ وقوع تعدد زوجات در دنیای جدید Now World یکی از ناخوشایندترین و ویرانگرترین اکتشافات قوم شناسی ethnological بود. تلاش هایی برای پنهان کردن یا به حداقل رساندن واقعیت صورت گرفت. گفته شد که نمایندگان مردم آمریکای شمالی، مانند ایروکوئی ها و هورون ها Iroquois and the Hurons تک-همسر بوده اند یا "قبلاً" چنین بوده اند.^۷

هریوت Heirot جهانگرد در اوایل قرن گذشته (۱۹)، به عنوان پیشوند سفرهای خود گزارش مقامات قدیم یسوعی را قرار داد و نوشت: "عرف ازدواج با بیش از یک زن در هیچ کجا در میان مللی که در وضعیت پالایش هستند، وجود ندارد؛ و احکام زهد و نیز احکام دین مسیحیت به امر نهی گرایش دارد".^۸

ادامه در شماره بعد ...

مترجم: پویا رهگذر

بازگشت به
فهرست

6 See below, p. 286.

7 J. F. Lafitau, *Moëurs des sauvages amiriquains*, vol. i, p. 555; F. X. de Charlevoix, *Histoire de la Nouvelle France*, vol. v, pp. 418 sq. Cf. below, p. 277, n*.

8C. Heriot, *Travels Through the Canadas*, p. 324. VOL. n.

جنبه تجارتي ازدواج

رابرت بریفو



مادر بزرگهای ما در عصر ملکه ویکتوریا—گرچه این واقعیت بنظر می آید که نادیده گرفته شده—انقلابی بودند. در ابتدای قرن نوزدهم، زمانی که ایده های شجاعانه انقلاب فرانسه هنوز فضا را اشغال می نمود، با هوش ترین ها در میان مادر بزرگهای ما بر علیه این نگرش مسلط که ازدواج تنها یک قرارداد اجتماعی و مذموم اقتصادی است—این مقدار جهیزیه در برابر این مقدار مهریه—قیام کردند. مادر بزرگان فهمیده ما خوانندگان بزرگ رمان بودند. و سوژه اصلی رمانهای آن دوره پیروزی عشق بر پول بود. این ایده بس انقلابی بود و پته بسیاری از مردان بلند پایه آن روزگار را بر آب داد. تا آن زمان در جامعه انگلستان و به طور کل در تمام اروپا رقابت/مبارزه بر پایه عشق را مباح نمیشمردند و آنرا مایه رسوائی می پنداشتند. این موضوع کلی زمزمه های پشت پرده در میان اطرافیان داشت. طرز فکر ویکتوریائی انقلابی بر اندازانه و شجاعانه در برخورد عموم مردم به ازدواج را باعث شد. همان طرز فکر پیر مردان بلند پایه دوران ابتدائی ملکه ویکتوریا در میان سیاهان ساحل طلا در استرالیا دیده میشود. اخیراً در دادگاهی قانونی وکیل سیاهپوستان تعقیب زوجی را که بگونه واقعی و محترمانه ازدواج نکرده اند خواستار شد و ادعا کرد که فرزندان آنان نمیتوانند قانونی به حساب آیند. وکیل مزبور آنان را متهم به ازدواج بخاطر عشق نمود. در بیشتر اجتماعات جوامع ماقبل تمدن این موضوع رسوائی بزرگی بحساب میآید. اما نجابت این غیرمتمدنها باعث میشود که بندرت به چنین مرحله ای برسد چون حدوث چنین اتفاقاتی بسیار غیر معمول است.

معمولاً استرالیایی‌های سیاهپوست تنها پس از سالیان دراز کار و فراغت از جنبه‌های فعال زندگی در آستانه‌ی بازنشستگی ب فکر ازدواج می‌افتند. هنگامیکه از آنها پرسیده می‌شود که چرا در این مرحله ب فکر ازدواج افتاده‌اند، در جواب می‌گویند که احتیاج به زن دارند تا برای روشن کردن آتش هیزم جمع‌آوری کند، غذا طبخ کند، و به امور کلی خانه رسیدگی نماید. او عشق یا غریزه را سبب این تصمیم نمی‌شمارد. اولاً ایده‌ی او از عشق بسیار ابتدائی است و ثانیاً این که کوچکترین حلقه‌ای پیش نیاید که او بخاطر نیاز به ارضاء غریزه جنسی ازدواج کند.

چنانچه انواع مختلف نهادهای ازدواج را دنبال کنیم، از بومیان استرالیا گرفته، تا انواع مراحل در تکامل فرهنگ، با نگاه مختصری به ترتیب زناشویی سران قبائل در آفریقا، یا مندرینهای چینی، و از دهقانان فرانسوی تا دوکهای انگلیسی می‌بینیم که در تمام رده‌های سنی و در همه نقاط جهان و در اکثر موارد ازدواج منحصرأ لحاظ اقتصادی انجام می‌شود. انگیزه ازدواج یک دوک انگلیسی با انگیزه ازدواج یک بومی استرالیائی متفاوت است. دوکی اشراف زاده احتیاج ندارد که دوشس شام او را طبخ کند. بلکه هدف او از ازدواج تولید وراثتی است که او بتواند دارائیش را به آنها منتقل کند تا ضامن بقای نام و سنت خانوادگی وی باشند.

من در اینجا قصد ایجاد شبهه بدبینی و مادی گرایی ندارم و اعتقاد دارم که امروزه بیشترین انگیزه معمول که به ازدواج منجر می‌شود عشق است. لکن همواره اشتباه بزرگی است که احساسات اجتماع خودمان را برای تحلیل سطوح فرهنگی پائین تر بکار بریم. اما تقریرات و مشاهدات ما در باره عدم عشق رمانتیک در بین غیر متمدن‌ها کاملاً گسترده و مؤکد است. و این درحالیست که فهم آن تقریرات با علم به این که خود ما تا چه حد در خطر عاشق شدن قرار داریم، و معتقدیم که عشق بخش عمده‌ای از طبیعت بشر را تشکیل می‌دهد، برای ما مشکل است. همچنین برای ما اعتراف به تأثیر شرایط مختلف اجتماعی بر طبیعت انسان دشوار است.

رو در روی چنین مُعضل است که انتروپولوجی مطرح می‌شود. ما تحت شرایطی منحصرأ فردی زندگی می‌کنیم آنچنان که علائق هر فرد کم و بیش مورد تهدید علائق مخالف دیگران قرار می‌گیرد. اعتقاد واثق من بر اینست که انسانها طبیعتاً با محبت، دلسوز و دارای قلب سلیم اند. لکن شرایط اجتماعی و رقابتهای فردی به آنها اجازه نمی‌دهد که همدری و قلب سلیم آنها آشکار گردد. هر کدام از ما باید مراقب خویشتن باشیم. بندرت می‌توانیم به دیگری اعتماد کامل داشته باشیم. انسان متمدن تنها و بی کس است. یکی از عمیق ترین آرزوهای طبیعی بشر اینست که از بند نگهبانی دائم خویش آزاد شود و بتواند به انسان دیگری اعتماد کند، ب عبارت دیگر مورد علاقه دیگری قرار گیرد. و در فرهنگ ما این آرزو، که ناشی از تنهایی بنیادی ماست، با رابطه زن و مرد ممزوج گردیده است. شرایط در جامعه بدوی بی فرهنگ کاملاً متفاوت است. غیرمتمدن ها هرگز تنها نیستند. قبیله که واحد اجتماعی آنهاست همانند یک خانواده بزرگ است. و همانند یک خانواده بزرگ و همگون اختلاف منافع شدیدی که مردم متمدن را وادار به دفاع از خود میکند و آنها را به ورطه تنهایی میکشد، در بین مردم غیر متمدن وجود ندارد. بالنتیجه در بین مردم غیر متمدن، که درجه مهرورزی آنها دست کمی از عواطف ما ندارد، ابراز محبت محدود به رابطه زن و مرد نمیشود و با رفاقت قبیله ای آمیخته است. غیر متمدن ها عموماً با زنان خود کاملاً با مهربانی و تلافی رفتار میکنند. اما درجه تلافی آنها با مادران و خواهران و برادران و بچه های خانواده دست کمی از محبت آنها به همسران شان ندارد. قطعی ترین مدارک متقنی که ما از محبت بین زن و مرد در بین غیرمتمدن ها در دست داریم به تعلق خاطر بین زوجهای خیلی مسن اشاره دارد. به عبارت دیگر، عشق بین غیرمتمدن ها منتهی ازدواج است و نه سبب ازدواج. که به نظر من بسیار رضایت بخش و معقول بنظر میرسد.

مزایای پدر سالاری که در این دوران زنان مدرن مجبور به انزجار از آن هستند در تحلیل نهائی بر مزایای اقتصادی استوارند. ۷۲- این برتریها بر اساس نیروی جسمی یا ذهنی قویتر جنس مذکر نبوده بلکه در داشتن حساب بانکی عالی تر است. وابستگی زن در اجتماع پدر سالار، وابستگی اقتصادی است. مزیت اقتصادی که مردان صاحب آن هستند لزوماً ناشی

از هوش برتر آنها نبوده بلکه ناشی از نوع تقسیم کار بین زن و مرد است. دلیل بارز بر این که عملکرد اجتماع پدر سالار نمی تواند به حساب طبیعت ابتدائی انسان گذاشته شود در این است که وابستگی اقتصادی زن و انحصار اقتصادی مردان در آن مراحل پایین تر فرهنگی وجود نداشته است. نه تنها داشتن حساب بانکی غنی تر مطرح نبوده، بلکه حتی در آن دوران تنها زنان مولد انواع ثروتهای بدوی بوده اند.

در جایی که زنان پس از ازدواج در خانه و در میان کسان خود میمانند، و شوهران در آنجا ست که به آنان ملحق میشوند، بچه ها متعلق به خانواده زن میشوند. فرزندان نام پدر را اختیار نمیکنند و از ارث پدر بهره نمیبیرند. آنها هردوی این ها را از مادر و بستگان او کسب میکنند. یکی از تبعات چنین سازماندهی و این نوع ازدواج که ما آنرا ازدواج زن اسکان/سالار مینامیم اینست که اصطلاح "بچه نامشروع" مفهومش را از دست میدهد. در فرهنگ های ابتدائی این اصطلاح مفهومی نداشته بدلیل آن که ازدواج زن اسکان است و بچه ها اسم مادر را بجای اسم پدر اختیار میکنند. در ژاپن قدیم و مصر باستان و طبقات پائین روم باستان فرزندان نامشروع مفهومی نداشت. همه فرزندان از قبیله مادری هستند و نه از خانواده پدری خود و به همان اندازه مشروع هستند و هیچ گونه قرارداد قانونی و هیچ گونه مراسم مذهبی برای مشروعیت بخشیدن بدانان لازم نیست. فرزند فقط در جایی که باید نام و دارایی پدرش را به ارث ببرد، عقد قانونی را لازم دارد.

در بین اقوام ساموایی تنها در بین سران و صاحبان املاک مهم قبائل مراسم و قراردادهای مفصلی برای ازدواج وجود دارد. اما مردم معمولی و فقیر در این قبائل ازدواج نمیکنند و گرچه آنها ممکن است به طور وسیع عائله مند باشند، گفته می شود که زندگی آنها بصورت عشاق صورت می گیرد. در بین کارگران روزمره مکزیکی بندرت قرارداد ازدواج وجود دارد. آنها صاحب عائله بزرگ از فرزندان "نامشروع" هستند. آنها در حال حاضر کاتولیک رومی هستند. اما آنها معمولاً راضی هستند که در گناه زندگی کنند و خانواده های حرامزاده ها را پرورش دهند. این موضوع برای آنها حائز اهمیت نیست؛ چه آنها صاحب دارائی نیستند که به صورت ارث قابل انتقال باشد. تنها موقعی مشروعیت ازدواج و فرزندان حائز اهمیت است که دارائی قابل انتقالی بصورت ارث در میان باشد. یک بچه هنگامی مشروع است که میراثی از پدر بدو قابل انتقال باشد، و همسر هنگامی مشروع به حساب میآید که مادر وراث مشروع باشد.

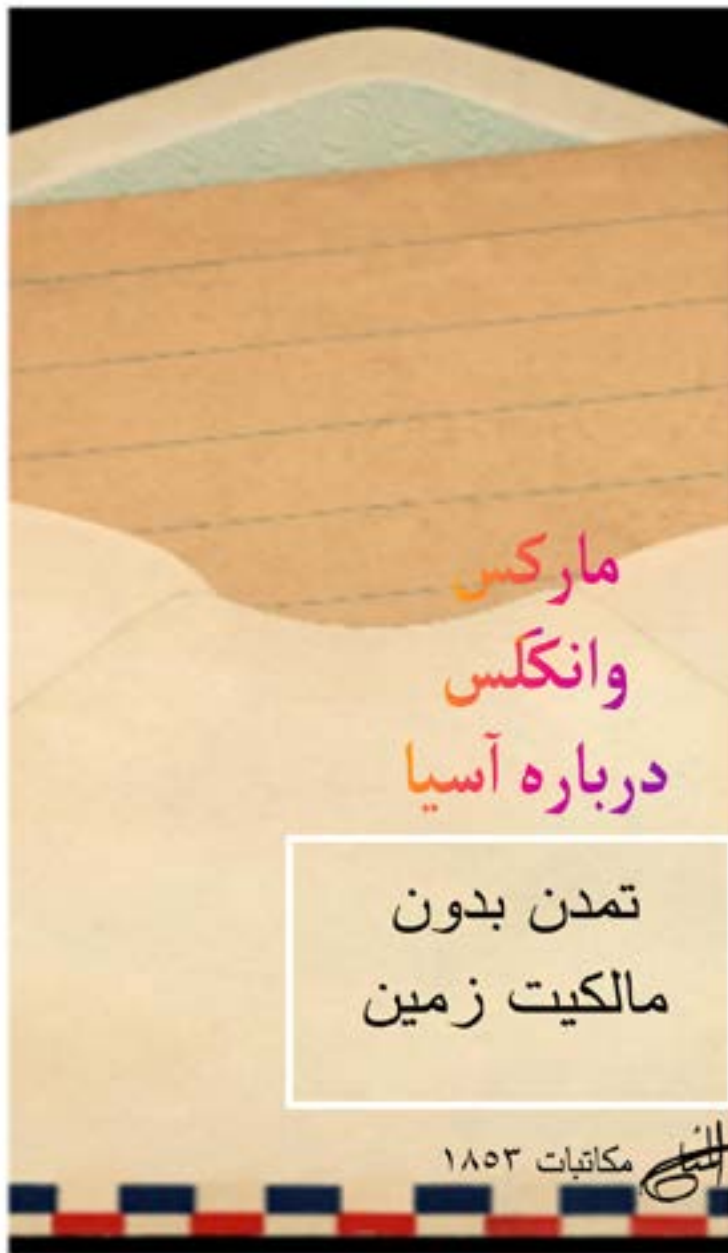
دکترین قدیم که اجتماعات اولیه انسان تک همسر بوده اند اصلاً صحت ندارد. اما این که تعدد زوجات در بین تهیدستان، مانند قبائل جنگلی تنگدست زیاد معمول نیست حقیقت دارد. ولی وقتی به مراحل فرهنگی بالاتر که مردان صاحب مکنات قابل ملاحظه ای هستند توجه کنیم، و این موضوع ابتدا در جامعه شبانی صورت عمل به خود گرفت، تعدد زوجات گسترده و همه گیر است. در این جوامع شبانی و در تمدن های ناشی از آنها حریمسراهای پر رونق شرقی و آفریقائی نضج می گیرند.

در گهواره فرهنگ اروپا، مثلاً در یونان و ایتالیا، به گونه ای دیگر بوده است. مردم این نواحی هیچگاه منحصرأً شبان نبوده اند. زمین خیلی قطعه قطعه است. یونانی ها از ابتدا کشاورز بودند. و زمین متعلق به زنان بود که کارورزان اصلی کشاورزی بودند. هدف از قرارداد در قوانین یونان این بود که زمین های زراعتی که در مالکیت زنان بود به فرزندان شوهرش انتقال یابد. مردان با زن و جهیزیه اش، یعنی زمینهای زراعتی متعلق به او، ازدواج میکردند. یک زن بدون جهیزیه نمیتوانست ازدواج کند. در چنان شرایطی ازدواجهای متعدد مشروع نمیتوانستند اکثریت باشد. در غرب تک همسری به خاطر محدودیت های اقتصادی تحمیل گردید و تبدیل به فرم قانونی قرارداد برخلاف تعدد زوجات قانونی در جامعه شبانی مشرق زمین گردید. بنابراین شرایط اقتصادی منشأ اصلی تک همسری پدر سالاری، خانواده پدر سالاری و اخلاقیات پدر سالاری است. چنین نهادها و تمایلاتی بوسیله مسیحیت به اجداد غیر متمدن ما تحمیل شده است. مجمع روحانیون انگلوساکسون در سال ۷۸۶ فرمان داد که فرزندان ناشی از پیوندهای غیر رسمی/ظاهری ارث قانونی نمی برند. زیرا بر طبق فرمان اپوستولیک (مرجع دینی) چنین افرادی که از عمل زنا حاصل شده اند را جعلی میدانیم. بنابراین ما فرمان صادر میکنیم که هر غیر روحانی عادی تنها یک زن، و هر زن یک شوهر قانونی داشته باشد تا بتوانند بر طبق قانون الهی فرزندان قانونی داشته باشند. بدین ترتیب

بود که نهادهای ازدواج ما بصورتی که امروز در انگلستان مشاهده میکنیم بنیان گذاشته شدند.

خطر نادیده گرفتن این حقیقت که آن نهادها حاصل یک دوره طولانی تکامل اند و مورد تغییرات زیادی قرار گرفته اند در این توهم است که وقتی ازدواج در *آسمان* ها برگزار شد باید آنها را به خدا بسپاریم. هیچ علت فاجعه انگیزی معمول تر از این اشتباه توسط آنتروپولوژی/مردم شناسی وجود ندارد. خطر دیگری که وجود دارد اینست که تنها مرجعیت سنت ها را بلا قید و کورکورانه به پذیریم. این چنین چیزی به همان اندازه گمراه کننده است که رد بلا قید و شرط نتایج آن سنت ها و تنها بدلیل مصنوعی بودن آنها را قبول کنیم. نهاد سنتی ازدواج در حال حاضر دارای خصوصیات خردمندانه زیادی در رابطه با نفوذ سنن کهن می باشد. سنن گذشته خوب و بد را بطور جدا ناپذیر به ما منتقل میکنند. این سنت ها قدرتی جهت جدا کردن خوب و بد ندارند. جدا کردن طلا از مس در میراث فرهنگی مان کار قضاوت هوشمندانه خودمان است. در طول تکامل فرهنگی، ازدواج و خانواده مفاهیم متفاوتی داشته اند. بحران کنونی این تکامل بدون شک مانند گذشته منجر به تغییرات زیادی خواهد شد. لازمست که این تغییرات در جهت خصوصی تر کردن قراردادهای روابط انسانی و حذف اجبارهای خودسرانه از این قراردادهای بسیار خصوصی صورت پذیرد. ممکن است گفته شود که تغییر در نگرش به روابط زن و مرد تقدس آن روابط را به خطر میاندازد. من اعتقاد دارم که برعکس جایگزینی تسلط سنت با ابتکارات هوشمندانه از تراژدی ازدواج نا موفق پیشگیری میکند. این موضوع هیچ چیز دیگری را تهدید نمیکند و بالعکس عملی شدن ازدواج ایده آل را قابل وصول تر میکند. ازدواج متکی به غریزه است، متکی به شرائط اقتصادی و احساسات سنتی و عاشقانه است. امید است که در آینده بیش از گذشته متکی بر هوشیاری و عدالت باشد.

مترجم: پویا رهگذر



انگلز به مارکس. قبل از ۲۸ می ۱۸۵۳
[منچستر، حدوداً ۲۴ می ۱۸۵۳]

...دیروز کتابی درباره کتیبه‌های عربی که به شما گفتم را خواندم. ^۱ مطلب خالی از جاذبه نیست،، هرچند ناپسند، یافتن کشیش توجیه گر کتاب مقدس که دائماً یواشکی نگاه می کند. بزرگترین موفقیت او این است که نشان دهد گیبون Gibbon در زمینه جغرافیای باستانی اشتباهاتی کرده است، که از آن نتیجه می‌گیرد که الهیات گیبون نیز اسفبار بوده است. نام کتاب جغرافیای تاریخی عربستان، توسط کشیش چارلز فورستر Reverend Charles Forster است. بهترین چیزهایی که در آن یافت می شود عبارتند از:

۱-شجره نامهی فرضا نوح، ابراهیم و غیره که در جنیس Genesis، روایت آفرینش، در انجیل یافت می‌شود، یک فهرست نسبتاً دقیق از قبایل بادیه نشین آن زمان است، بر اساس درجه بندی لهجه های آنها و الخ. همانطور که همه ما می‌دانیم، قبایل بادیه نشین هنوز هم خود را بنی سالد Beni Saled، بنی یوسف Beni Yusuf و غیره می‌نامند، یعنی پسران فلانی. این نام‌گذاری که

1 Marx and Engels talked about this during Marx's visit to Manchester from 30 April to 19 May 1853 *More or less

ریشه در سبک زندگی اولیه پدرسالاری دارد، در نهایت منجر به این نوع شجره نامه می‌شود. فهرست جنسیت تقریباً توسط جغرافیدانان باستانی تأیید شده است، در حالی که مسافران اخیر نشان داده‌اند که بیشتر نام‌های قدیمی هنوز وجود دارند، اگرچه در لهجه تغییر یافته‌اند. اما از این نتیجه می‌شود که خود یهودیان مانند دیگران چیزی جز یک قبیله کوچک بادیه نشین نبودند که به دلیل شرایط محلی، کشاورزی و غیره، با دیگر بادیه نشینان در افتادند.

۲- در مورد حمله بزرگ عرب، بحث ما را به یاد می‌آورد که نتیجه گرفتیم که بادیه نشینان مانند مغول‌ها دوره‌ای حمله می‌کردند و در واقع امپراتوری‌های آشور و بابل توسط قبایل بادیه نشین در همان مکانی بود که بعداً خلافت بغداد تأسیس شد. بنیان‌گذاران امپراتوری بابل، کلدانیان Chaldeans، هنوز با همان نام، بنی خالد Beni Chaled، و در همان محل وجود دارند.

ساخت سریع شهرهای بزرگ، مانند نینوا و بابل، درست به همان شکلی اتفاق افتاد که تنها ۳۰۰ سال پیش در هند، شهرهای غول پیکر مشابه، آگرا، دهلی، لاهور، موتان، Agra, Delhi, Lahore, Muttan توسط حملات افغان‌ها و/یا تارتارها صورت گرفت.

۳- در جنوب غربی، جایی که عرب‌ها ساکن شدند، به نظر می‌رسد آنطور که بناهایشان نشان می‌دهد مردمی متمدن مانند مصری‌ها، آشوری‌ها و غیره بوده‌اند. این همچنین بسیاری از چیزها را درباره حمله محمدی Mohammedan توضیح می‌دهد. در مورد باصطلاح فریب دینی، کتیبه‌های باستانی در جنوب که در آن‌ها سنت ملی تک‌خدایی عربی قدیمی (مانند سرخپوستان آمریکایی) هنوز غالب است، سنتی که یهودیت تنها بخش کوچکی از آن است، بنظر می‌رسد نشانگر اینست که انقلاب دینی محمد، مانند هر حرکت دینی، صریحاً یک واکنش بوده است، یک تلاش برای بازگشت به چیزی که قدیمی بود و ساده.

اکنون برای من کاملاً واضح است که به اصطلاح کتاب مقدس یهودیان Holy Writ چیزی جز اسناد سنت‌های قدیم دین عرب و قبائل باستانی آن نیست، که با جدایی اولیه یهودیان از همسایگان قبیله ای و در عین حال کوچ نشین آنان، تعدیل شده است. شرایطی که فلسطین در سمت عرب تنها توسط بیابان‌های عربستان، یعنی سرزمین بادیه نشینان، احاطه شده است توضیح می‌دهد که چرا توسعه مجزا داشته است. اما کتیبه‌ها و سنت‌های باستانی عربی و قرآن، و همچنین سهولتی که اکنون همه شجره‌نامه‌ها و غیره فاش می‌شوند، نشان می‌دهد که محتوای اصلی عربی، یا بهتر بگوییم، به طور کلی سامی Semitic، مانند حماسه‌های قهرمانی ادای Edda^۲ و ژرمن German در مورد ما می‌باشد.

با احترام، ف. ا.

مارکس به انگلس. ۲ ژوئن ۱۸۵۳

لندن، ۲ ژوئن ۱۸۵۳

...در مورد عبری‌ها و عرب‌ها، نامه شما بسیار جالب بود. به علاوه، می‌توان نشان داد که:

در مورد همه قبایل شرقی، از آغاز تاریخ، یک رابطه کلی بین سکونت یافتن یک بخش و تداوم متحرک بودن بخش دیگر وجود داشته است.

در زمان محمد، مسیر تجاری از اروپا به آسیا دستخوش تغییرات قابل توجهی شد و شهرهای عربستان، که سهم بزرگی از تجارت با هند و غیره داشتند، دچار افت تجاری شدند—واقعیتی که در هر صورت به این روند کمک کرد.

2 The Edda – a collection of Scandinavian mythological and heroic sagas and lays: two versions dating back to the thirteen century are extant

در رابطه با دین، می‌توان این سوال را به یک سوال کلی که بنابراین به راحتی قابل پاسخ باشد کاهش داد: چرا تاریخ شرق به عنوان تاریخ ادیان ظاهر می‌شود؟

در مورد رشد شهرهای شرقی، نمی‌توان چیزی درخشان‌تر، جامع‌تر یا چشمگیرتر از "سفرهایی که شامل توصیف ایالت‌های بزرگ مغول، *Voyages contenant la description des états du Grand Mogol* و غیره" نوشته فرانسوا برنیه François Bernier قدیمی (که برای ۹ سال پزشک اورنگ‌زیب Aurangzeb بود) یافت. او علاوه بر این، یک گزارش بسیار خوب از سازماندهی نظامی و نحوه تغذیه ارتش‌های بزرگ آن، و غیره ارائه می‌دهد. در مورد هر دوی این‌ها، او به طور ضمنی اشاره می‌کند:

"بدنه اصلی از سواره نظام تشکیل شده است، پیاده نظام به آن اندازه که معمولاً تصور می‌شود، زیاد نیست، مگر اینکه با نیروهای واقعی نظامی، همه این خدمه و بازارهایی که ارتش را دنبال می‌کنند، اشتباه گرفته شوند؛ زیرا در این صورت من معتقدم که درست است که ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر را در ارتش که با شاه است قرار دهند، و گاهی حتی بیشتر، مانند زمانی که مطمئن باشند که برای مدتی طولانی از شهر پایتخت دور خواهد بود؛ که این موضوع به نظر کسی که از وضعیت عجیب چادرها، آشپزخانه‌ها، لباس‌ها، وسایل و حتی زنان که اغلب همراه این ارتش‌ها هستند، و بنابراین فیل‌ها، شترها، گاوها، اسب‌ها، باربرها، علف‌چینان، فروشندگان مواد غذایی، تاجران انواع کالاها و خدمه‌ای که این ارتش‌ها را دنبال می‌کنند، تعجب‌آور نخواهد بود، و کسی که از وضعیت و حکومت خاص کشور آگاه باشد، یعنی اینکه شاه تنها و یگانه مالک تمامی زمین‌های قلمرو است، از اینجا ناشی می‌شود که به طور ضروری تمام یک شهر پایتخت مانند دهلی یا آگرا تقریباً فقط از نیروهای نظامی زنده است، و بنابراین وقتی که او برای مدتی به اردو می‌رود مجبور است شاه را دنبال کند، این شهرها نمی‌توانند چیزی کمتر از پاریس باشند، بلکه در واقع چیزی نیستند جز یک اردوگاه نظامی که کمی بهتر و راحت‌تر از قرار گرفتن در یک دشت باز است."

انگلس به مارکس. ۶ ژوئن ۱۸۵۳

منچستر، ۶ ژوئن ۱۸۵۳

... فقدان مالکیت زمین واقعاً کلید تمام شرق است.^۳ در اینجا است که تاریخ سیاسی و دینی آن نهفته است. اما چگونه می‌توان توضیح داد که شرقی‌ها هرگز به مرحله مالکیت زمین نرسیدند، حتی از نوع فئودالی آن؟ این به نظر من، تا حد زیادی به دلیل اقلیم، همراه با طبیعت زمین، به ویژه گستره‌های بزرگ بیابان که از صحرا تا سراسر عربستان، پرشیا، هند و تارتاریا تا ارتفاعات بلند آسیای امتداد دارد، می‌باشد. در اینجا آبیاری مصنوعی اولین پیش شرط کشاورزی است و این مسئولیت یا بر عهده جوامع، استان‌ها یا دولت مرکزی است. در شرق، دولت همیشه شامل تنها سه بخش بوده است: مالی (غارت داخلی)، جنگ (غارت در داخل و خارج)، و عمران عمومی، تامین تکثیر مثل. دولت بریتانیا در هند تفسیر محدودتری از شماره‌های ۱ و ۲ داشته است و به طور کامل شماره ۳ را نادیده گرفته است، بنابراین کشاورزی هند در حال خراب شدن و فروپاشی است. رقابت آزاد در آنجا کاملاً یک شکست مطلق است. این واقعیت که زمین به وسایل مصنوعی حاصلخیز شده بود و بلافاصله پس از خرابی کانال‌ها از بین می‌رفت، توضیح می‌دهد که چرا پهنه‌های وسیع اکنون بیابان‌ها خشک هستند که زمانی به طرز شگفت‌انگیزی کشت شدند (پالمیرا، پترا، خرابه‌های یمن، تعداد زیادی از محل‌ها در مصر، پرشیا، هندوستان)؛ این توضیح می‌دهد که چطور تنها یک جنگ ویرانگر می‌تواند یک کشور را برای قرن‌ها خالی از سکنه و کاملاً تمدن یک کشور را از بین ببرد. این، به نظر من، همچنین توضیح می‌دهد که چرا تجارت جنوب عربستان قبل از زمان محمد نابود شد، واقعه‌ای که شما به درستی یکی از عوامل اصلی انقلاب محمدی می‌دانید. من به اندازه کافی با تاریخ تجارت در شش قرن اول میلادی آشنا نیستم تا بتوانم قضاوت کنم که تا چه حد شرایط مادی عمومی در جهان مسیر تجاری از طریق پرشیا به دریای سیاه و به سوریه و آسیای صغیر از طریق خلیج فارس را به مسیر دریای سرخ ترجیح می‌داد. اما یکی از عوامل مهم،

3 The ideas expressed by Engels here were used by Marx in "The British Rule in India".

به هر حال، باید امنیت نسبی کاروان‌ها در امپراتوری منظم پرشیا تحت ساسانیان بوده باشد، در حالی که بین ۲۰۰ و ۶۰۰ میلادی، یمن تقریباً به طور مداوم توسط حبشی‌ها تحت سلطه، غارت و تجاوز قرار می‌گرفت. تا قرن هفتم، شهرهای جنوب عربستان، که هنوز در زمان رومیان رونق داشتند، به یک ویرانه واقعی تبدیل شده بودند؛ در طول ۵۰۰ سال، سنت‌های اساطیری و افسانه‌ای خالص در مورد منشأ آن‌ها توسط بدوی‌های همسایه (رجوع شود به قرآن و تاریخ‌نگار عرب نویی) تصاحب شده بود، و الفبایی که کتیبه‌های محلی با آن نوشته شده بودند تقریباً کاملاً ناشناخته بود اگرچه الفبای دیگری وجود نداشت، به طوری که نوشتن در عمل به فراموشی سپرده شده بود. چیزهایی از این دست نه تنها فرضیه‌ای از پیش جایگزین شده، احتمالاً به دلیل شرایط تجاری عمومی، بلکه نابودی کامل خشونت‌آمیز را می‌طلبد که تنها می‌تواند با تهاجم اتیوپی توضیح داده شود. اخراج حبشی‌ها تا حدود ۴۰ سال قبل از محمد صورت نگرفت و به وضوح اولین عمل بیداری آگاهی ملی عرب‌ها بود، که توسط تهاجمات پرشیانها از شمال که تقریباً تا مکه نفوذ کردند، بیشتر تحریک شد. من هنوز چند روزی به تاریخ خود محمد نخواهم پرداخت؛ تا کنون به نظر می‌رسد که دارای ویژگی یک واکنش بادیه نشینان علیه فلاحین شهری سکونت، اگرچه منحنی، است که دین آن‌ها تا آن زمان نیز بسیار فاسد شده بود، ترکیبی از شکلی منحنی از پرستش طبیعت با شکلی منحنی از یهودیت و مسیحیت.

مطالب برنیه Bernier قدیمی واقعاً بسیار خوب است. بازگشت به چیزی که توسط یک فرانسوی پیر عاقل و سلیس نوشته شده که دائماً دقیقاً به هدف می‌زند بدون اینکه به نظر برسد خودش هم متوجه شده، واقعاً لذت‌بخش است.

مترجم: کاته وفاداری، پاییز ۱۴۰۲

اواخر قرن ۱۹ :
ظهور مالکیت زمین، پدرسالاری و پول

مالکیت خصوصی به آفریقای جنوبی وارد می شود



المنهج

یک زن آفریقای جنوبی به نام سیزانی نگوبانه Sizani Ngubane توضیح داد که چگونه تصاحب (سرقت) زمین توسط شهرک نشینان بر او و مردمش در آفریقای جنوبی تأثیر گذاشته است. نگوبانه انتقال به مالکیت خصوصی مردسالار را که در اواخر قرن نوزدهم در طول زندگی او در آفریقای جنوبی رخ داد، در مقاله ای در کتاب زنان و اقتصاد هدیه، جهان بینی کاملاً متفاوت ممکن است، ویرایش شده توصیف کرد.^۱

قبل از استعمار، افراد نمی توانستند زمین داشته باشند. زمین به عنوان یک هدیه مقدس از طرف Umvelinqangi (خالق) در نظر گرفته می شد. مادر-زمین همچنین به عنوان یک خانه مقدس برای مردم ما که از دنیا رفته بودند و به عنوان منبع مقدس غذا برای ملت در نظر گرفته می شد.

در گذشته، جوامع در کنار هم می ماندند و منابعی را که در اختیار داشتند به اشتراک می گذاشتند. زمین مادر مقدس به شمار می رفت هدیه و کسی مالک زمین نبود. مردم زمین را به صورت اشتراکی شخم می زدند و کار می کردند. غذایی که از زمین تولید می شد بین خانواده ها تقسیم می شد.

وقتی جوانانی که از دام ها مراقبت می کنند از مزرعه برمی گشتند، مجبور نبودند برای صرف غذا به آشپزخانه مادرشان بروند. آنها می توانستند به هر خانه ای در جامعه بروند و غذای آماده برای ایشان را پیدا کنند. سرپرستان خانوار که معمولاً

^۱ توسط Genevieve Vaughan.

مرد بودند، به عنوان مدیر در نظر گرفته می شدند، اما نمی توانستند بدون مشورت تصمیم بگیرند. خانواده گسترده، از جمله فرزندان (دختر و پسر). حتی بچه ها در مورد نحوه نگهداری گاوها هم صدایی داشتند و نظر آنها مورد احترام بزرگان بود. زنان به اموال دسترسی داشتند و با آنها محترمانه رفتار می شد.

استعمار زنان را بدون دسترسی به زمین رها کرد. با هم بودن جوامع را از بین برد. مردم به افراد تبدیل شدند و زمین به مالکیت خصوصی تبدیل شد. مادر زمین به قطعات کوچک تراشیده شد. حدود ۸۷ درصد از این سرزمین به دست اندک مردان سفیدپوست رفت و اکثریت ملت تنها ۱۳ درصد از زمین های بایر را برای زنده ماندن در اختیار داشتند.

قبل از اینکه زمین از جوامع گرفته شود، جوامع نیازی به پول نداشتند. مردم بدون پول می توانستند زنده بمانند. مادرم به من گفت که پدر بزرگم گاهی برای مدت شش ماه برای پول کار می کرد. بعد برمی گشت و در خانه کار می کرد و نوبت به درآمد برادرش می رسید. آن ها با یکدیگر مذاکره می کردند که چه کسی در آن سال برود و برای پول کار کند، در حالی که دیگران همچنان در خانه در زمین کار می کردند و از دام ها مراقبت می کردند.

لنین جوان

نوشتہ
لئون تروتسکی

معرفی

های انقلاب باقی مانده بود، با عقب گرد دوران ساز که پی آمد، نابود شد. همان طور که این عبارت پس از شکست سال ۱۹۵۳ در میان روشنفکران بیان می نمود، "اگر شکم استالین را بشکافید، چرچیل را خواهید یافت." بدبینی به علامت اصلی سیاست تبدیل شد.

در ایران، ظهور رادیکال‌ها در جنبش دانشجویی اپوزیسیون پس از کودتای سیا علیه استبداد سلطنتی، یعنی دولت سانسور سیاسی و سرکوب شدید، نمونه‌ای از این است که چرا و چه زمانی سیاست‌های شکست خورده قدیمی دوباره پیدا می شوند. زمانی که سیاست تروریسم از نوع نارودنیک، که مدت ها در تاریخ فراموش شده بود، به خط هدایت دو گروه سیاسی شبه-نظامی بسیار کوچک، یعنی فدائیان و مجاهدین خلق تبدیل شد. صدها جوان انقلابی به سبب مبتلا شدن به این بیراهه سیاسی جان باختند. مشابه آنچه تروتسکی درباره گروه های تروریستی تحت تزاریسیم توضیح می دهد، این دو گروه کوچک توانستند برای حکومت استبداد مرتجع پهلوی در آن زمان در دسر بیافرینند.

در طول سال های منتهی به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و پس از آن، لنین هم با لیبرال دموکرات ها (معادل ایرانی مشروطه خواهان و جبهه ملی) و هم با پوپولیست های انقلابی (معادل چریک های فدائی و مجاهد)، به شدت مخالف بود. در عوض، او اصرار داشت که تنها طبقه کارگر، با جلب دهقانان، می تواند رهبری مبارزات پیگیر برای دموکراسی راستین را بر عهده بگیرد. بلعکس در ایران، فقدان سیاست انقلابی به این معنا بود که برداشت نادرست و سیاست آشکارا نادرست، سنگ بنای توسعه سیاسی نسل جدید، اعم از سکولار و مذهبی، پس از کودتای ۱۹۵۳ را تشکیل می داد:

ترور گاه و بی گاه، بزرگترین اقدام و بزرگترین نقشه چینی روشنفکران را به خود اشتغال داد. نخست وزیری که بهائی بود (ترور حسینیعلی منصور، بهمن ۱۳۴۳) توسط جناح مذهبی تروریسم، همانند فدائیان اسلام، به ضرب گلوله کشته شد. آنها این اقدام را به عنوان یک اقدام خصمانه با ایالات متحده معرفی نمودند. ترور توسط جریان های سیاسی چریکی در این جا و آنجا این گونه بود: فداییان خلق، چند ژاندارم در یک پاسگاه دورافتاده از شهر (یورش مسلحانه به ژاندارمری سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹)، این یا آن پاسبان، یک مقام

لئون تروتسکی کتاب لنین جوان را برای حفظ درس های تاریخ اواخر قرن ۱۹، زمان برخاستن و تفوق گرایش سوسیال دموکراسی در روسیه تزاری، به تحریر آورد. او احساس می کرد، با توجه به ویرانی ایدئولوژیک ناشی از ظهور و تثبیت بوروکراسی استالینیستی، بسیاری از تصورات/سیاست های نادرست مدفون شده در شرائط برخاست سیاست مستقل طبقه کارگر در روسیه و کشورهای دیگر، دوباره ظاهر خواهند شد. چنانچه در ایران بعد از دهه ۱۹۶۰ با ظهور چریک ها مشاهده کردیم، حامیان جدید نارودنیک و مشی پوپولیستی، مجدداً پیدا شدند. بدون آنکه تاریخ بداند آنچه را که مدتها پیش بی اعتبار و ویران شده بود دوباره زنده می کند.

استالینیسم در واقع مهمترین ریسمان تاریخ بشری را—یعنی توسعه مداوم سیاست و اندیشه انقلابی—قطع کرد. در رابطه با سیاست مستقل طبقه کارگر، این چوب لای چرخ گذاشتن در کار تاریخ بود. پاکسازی استالینیستی جامعه روسیه که در سراسر جهان به عنوان مجمع الجزایر گولاگ شناخته می شود، ده ها میلیون نفر را قربانی کرد. با هم مرزی ایران در جوار روسیه، تأثیر این رویداد ارتجاعی بیشتر احساس می شد. در غیاب استالینیسم، چه بسا توده های طبقات عام شهر و روستا می توانستند از کاستی های ناسیونالیسم بورژوازی اجتناب نموده بر آن فائق شوند. استالینیسم تضمین می کرد که این اتفاق در سطح جهانی رخ نخواهد داد.

این واقعیت که مبارزات ایران بعد از جنگ بین الملل دوم برای آزادی و استقلال در سال ۱۹۵۳/۱۳۳۲ با شکست به پایان رسید، نمونه ای بارز از نقش استالینیسم در تثبیت موقعیت سلطنت و سرمایه داری بومی است. برای دیگر بار، با رهبری کودتای سیا که بر خلاف میل مردم انجام شد، گروهی از سلطنت طلبان بی اعتبار، موفق شدند ارتجاع پهلوی رو به مرگ را به یک استبداد کمرشکن تبدیل کنند—شکست توسط ناسیونالیست های بورژوازی (جبهه ملی) و آژانس سیاسی استالینیسم (حزب توده) هموار شد. در آن زمان، جناح اسلامی جنبش ملی کردن صنعت نفت، کمبود حمایت گسترده و قوی خود در میان مردم را با کنار گذاشتن مردم و حمایت آشکار از کودتای سازمان دهی شده توسط سیا جبران کرد. کاشانی با سابقه حمایت از نازی ها و زاهدی با همین سابقه یکدیگر را در حمایت و رهبری کودتای سازمان سیا هم پیمان یافتند. آنچه از باورهای مردم از تداوم سنت

با انقلاب سفید به رهبری هیاتی ها و تکیه ای ها، که جشن ها و راهپیمایی های مذهبی شیعیان را سازمان می دادند، منجر به تظاهرات چندین هزار در خیابان ها شد و در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ توسط ارتش شاه با خشونت تام سرکوب شد.

موضع گیری خمینی در حمایت از تظاهرات ۱۳۴۲ مخالفت با انقلاب سفید شاه بود که به خاطر آن تبعید شد. سپس به تدریج به موضع علیه پهلوی و سلطنت و فرمولبندی حکومت شیعه روی آورد. از زمان انقلاب مشروطه، رهبر شیعه، همانند آیت الله العظمی، مطابق قانون از مصونیت سیاسی برخوردار بود و این واقعیت خمینی را در امان نگه داشته و منجر به تبعید وی شد. (خمینی پس از بازگشت به ایران این مصونیت را برای دیگر آیت الله العظمی ها، همانند آیت الله العظمی شریعتمداری، قائل نشد). او گرچه با اصلاحات ارضی سلطنت مخالفت کرده بود لیکن پس از پیروزی انقلاب در جلوگیری از تقسیم اراضی، همانند ترکمن صحرا، که توسط دخالت مردم انجام شد ناتوان بود.

* * *

بستر ظهور سیاست نارودنیک ایران اصلاحات ارضی نبود، بلکه فراخوان اپوزیسیون لیبرال- بورژوازی به رهبری مرحوم مهدی بازرگان (م.ب) —زمانی که وی به اتهام مخالفت با انقلاب سفید توسط رژیم سلطنتی در دادگاه نظامی محاکمه شد (۱۳۴۲/۱۹۶۳). تشکیل نهضت آزادی از سوی م.ب. (۱۳۴۰)، به عنوان یکی از شاخه های جبهه ملی و مداومت دهنده سیاست بورژوازی لیبرال، گرایشی که با مشروطه حاکم در اوائل قرن بیستم آغاز شده بود، جهت گیری ضد طبقه کارگر، سوسیالیست-ستیزی و کمونیست-ستیزی و در آن واحد آخوند-ستیزی موروژی بورژوازی لیبرال را به همراه داشت.

بعد از اعدام رهبر مشروعه (۱۲۸۸) توسط مشروطه خواهان سلطنتی، سنت آخوند-شیعه-ستیزی توسط محقق نامدار احمد کسروی که تاریخ انقلاب مشروطه را به تحریر آورد رواج یافت که خود شریک صعود ارتجاع پهلوی، رضاخان، شد. گروه تحت هدایت م.ب. مواضع شیعه-ستیزی کسروی را با آخوند-ستیزی تعدیل کرد. پس از این که در ابتدا توسط رژیم کودتا به دلیل موضع ضد کمونیستی و آخوند-ستیزی

دولتی سطح پایین، یا پرسنل نظامی، یا دادستان ارتش (۱۸ فروردین ۱۳۵۰)، و مجاهدین خلق تنی از پرسنل یو.اس. که به سلطنت مطلقه در ایران خدمت می کردند—این عملیات به عنوان شاهکارهای سیاسی عنوان می شد.

نمونه های ترور در ایران به وسعت مدل اصلی نارودنیک در روسیه تزاری نمی رسد. نه از نظر "رفتن به سوی مردم"، نه از نظر پیوستن به "دهقانان"، نه از نظر تعداد ترورهای مامورین حکومتی که در روسیه به هزاران نفر می رسید. با این وجود، زمانی که برگزیده های فصل سوم از *لنین جوان* را می خوانیم، شباهت چشمگیر است.

تاریخ باستانی ایران، قبل و بعد از ورود اسلام برای بیش از یک هزار سال، وضعیتی است که اساساً اکثریت قریب به اتفاق دهقانان/رعایا، به عنوان یک نیروی اجتماعی، در حالت خواب تاریخی قرار دارند (مارکس). پس از اسلام نیز نظام قدیم آسیائی از طریق سلسله امیران/خلفا/سلطان های آسیایی در شکل قدیمش تداوم یافت. بدون رقبای اجتماعی که ممکن است تاریخ استبداد آسیایی را به طور اساسی تغییر دهند، و راهی برای خروج از بن بست شیوه تولید آسیایی فراهم کنند، اساس مطلق گرایی آسیایی از زمان تاریخ باستان دست نخورده باقی ماند. امیر/شاه/خلیفه صاحب مطلق العنان حکومت از سوی خدا بود و مالکیت همه چیز نهایتاً از سوی او تعیین/تفویض می شد. مشخصه تاریخ آسیائی فقدان مالکیت زمین بود (مارکس). چریک های ایران پیوندی با دهقانان نداشته و عمدتاً عملیات شهری محدود را به انجام رساندند.

ایران با وضعیت فرمان لغو بردگی Serfdom در روسیه که یکی از رویدادهای جهانی مهم در قرن ۱۹ بود، متفاوت بود. اگرچه در سال ۴۲ اصلاحات ارضی به توصیه واشنگتن و فرمان سلطنت مرتجع پهلوی انجام شد که در میان گروه های حاکم و وابستگان آنان مخالفت ایجاد کرد.

گروه های حکومتی گرد سلطنت با انقلاب سفید شاه که حق رای زنان و اصلاحات ارضی را اعلام کرد، متزلزل شدند. اینان گروه هائی بودند که پایه های حمایت از رژیم سلطنتی که توسط کودتای ۲۸ مرداد تأسیس شد، را تشکیل می دادند. گروه هائی در برگیرنده از زمینداران و سلسله مراتب مذهبی/شیعه که منافع خود را در خطر احساس می کردند. مخالفت

مورد تشویق بود، خود را در محاصره رژیم کودتای ۲۸ مرداد یافت و اعضای برجسته آن به زندان های طویل المدت محکوم شدند که نشانه دیگری از بی عدالتی وحشیانه پهلوی دوم بود.

م.ب در جریان محاکمه اظهار داشت که این آخرین موضع قانونی در برابر بی عدالتی های شماسست و از این پس عملیات مسلحانه جوانان شورشی خواهد بود. در واقع، همین طور شد. گروه های مسلح مجاهدین و فداییان در صحنه سیاست ایران ظاهر شدند. آنها احساس می کردند که تحت تأثیر مقاومت ویتنام در برابر جنگ و اشنگتن، و یا انقلاب موفق فیدل در کوبا قرار گرفته اند. این احساس بیشتر از عمق پوست نبود زیرا سطحی و بدون محتوا بود. در حالی که فیدل مُهر و مهر میلیون ها از طبقات عام شهری و روستایی در کوبا شد، نارودنیک ایرانی با اقدامات خود منزوی تر شد.

تربیت سیاسی جریانات خلقی در ایران در محدوده کُد های اخلاقی همانند نخبندیدن اعضاء (حزب ملل اسلامی)، واکس زدن کفش های اعضاء خانه تیمی توسط رهبران به هنگام کشیک شبانه (حمید اشرف/فداییان خلق، راهی دیگر)، سینما نرفتن، تجرد کامل جنسی، تدارکات تسلیحاتی/انفجاری ابتدائی، آمادگی برای شهادت، و عدم وجود امکانات بحث و تبادل نظر در داخل گروه های عمودی و تصفیه فیزیکی اعضاء "نامطلوب"، بود. در خارج از کشور خوابیدن بر زمین و استفاده از کفش به عنوان بالش (محمد امینی/رهبر مائویست ها) برای اعضاء، مشابه رفتار گرایشات چریکی در داخل بود.

در آن زمان نهایتاً ساواک در میان آنها نفوذ کرد تا جایی که در مراحل آخر اکثر اعضاء آنها توسط شبکه پلیس مخفی در خیابان ها، به باور چریک ها "عملیات خیابانی"، کشته می شدند تا نشانی از دستگیری و محاکمه در میان نباشد. در تقویم ایران این وقایع بیشتر بین سال های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۳ بود که پس از آن دیگر چریکی وارد زندان های ایران نشد و علاقه در میان جوانان برای کار چریکی نیز از میان رفته بود.

حدود ۴ سال بعد، در جریان انقلاب بهمن ۱۳۵۷، حدود ۷۰ فدایی و ۳۰ مجاهد، اعضاء و رهبری باقیمانده این گرایشات، مبهوت از انقلاب، از سیاهچال های شاه آزاد شدند. همه آنها

مات و مبهوت، جیمیکراسی- نقش رئیس جمهور وقت ایالات متحده جیمز ارل کارتر به عنوان گشایشگر وضعیت سیاسی- را دلیل تحولات قریب الوقوع می دانستند. جمعیت زندانیان از دگرگونی پیش-انقلابی ایران بی اطلاع بودند و چنانچه برخی از رهبران محکوم به حبس ابد آنان بعداً اعلام نمودند انتظار داشتند همه عمر در زندان باشند.

مهدی بازرگان در زمان انقلاب از نظر محبوبیت وضعیت بهتری نداشت. از این نظر واجد شرائط تشکیل حکومت شرعی از سوی خمینی (آیت الله العظمی) بود. او توسط خمینی برای سازماندهی دولت سرمایه داری مورد نظر او گزینش شد. پس از ریاست شورای انقلاب و سپس تشکیل دولت موقت از سوی م.ب. راننده اصلی سیادت سرمایه داری در کشور به صورت دولت شیعه-بازار تثبیت شد و خمینی تابع دینامیسم آن شد. حکومت م.ب، مانند سرنوشت سایر گرایشات بورژوازی لیبرال پس از انقلاب، که همگان مخالف انقلاب و سرنوشتی سلطنت بودند، دوام چندانی نداشت و مدتی بعد پس از یک زور آزمائی نارس جهت تفوق بر خمینی و پاتک دانشجویان خط امام در اشغال سفارت ایالات متحده، زمام داری مهدی بازرگان به پایان رسید (آبان ۱۳۵۸). مطلبی که چندی بعد توسط زور آزمائی رئیس جمهور اول برای تفوق بر خمینی شکست خورده و در وضعیت بسیار خونین تکرار شد (خرداد ۱۳۶۰).

در مورد گروه های چریک های خلقی فوق الذکر، آنها تنها بخش هایی از روشنفکران بورژوا بودند که به موفقیت و شهرت دست یافتند. زیرا بورژوازی لیبرال (که خود از حمایت مردمی چندانی برخوردار نبود) و رسانه های آن را در حمایت از خود داشتند. گرایشات چریکی مجموعاً توانستند قریب ۱٪ از حمایت مردم را پس از انقلاب به دست آورند؛ دستاوردی عظیم در صورتی که این گرایشات دارای سیاست مستقل و رفتار مناسب می بودند. با این حال، این گرایش های سیاسی-در حاشیه شان، گروه هایی مانند فرقان، اقلیت، پیکار، رزمنده، راه کارگر و کلاً "چپ"- مسیر مشابهی با رفتار خود در زمان شاه در پیش گرفتند که نابودی آنها در برابر سرکوب دولت شیعه-بازار را تسهیل کرد. عمده فعالیت این گرایشات از جایگاه گارد بورژوازی لیبرال، تحقق "میلیشای خلق"، و مخالفت و درگیری با گارد خمینی، سپاه پاسداران، بود. همه گروه های پوپولیست/"چپ"، به درجات

نیز همین مسیر را بعد از پیوستن به رژیم تحت حمایت مسکو در افغانستان انتخاب نمودند. گرایشات کوچکتر حاشیه ای فدائیان و مجاهدین خلق که از آنان نام بردیم، در تبعیت از بقایای سلطنت استبدادی، اساساً مشی آخوند-ستیزی را ادامه دادند. از شهاب تا تباه گرایشات خلقی-نارودنیک ایران هرگز به مسیر سیاست مستقل و سوسیالیستی که مورد نیاز تاریخ بشر است گام نگذاشتند و حداکثر در شعاع حمایت از بقایای استالینیزم در ایران باقی ماندند.

در اینجا گزیده‌هایی از تروتسکی را منتشر می‌کنیم تا بر اهمیت درس‌های تاریخ که توسط انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ به رهبری لنین و بلشویک‌ها، اولین انقلاب موفق ضد سرمایه داری، تأکید کنیم. انقلاب مزبور یک دهه پس از تولد به انحطاط استالینیستی دچار شد. درس‌های محفوظ مانده آن برای نسل جدید می‌تواند راه گشا باشد.

لنین جوان در زمان چاپ از سوی انتشارات فانوس نام برهان رضائی را به عنوان مترجم داشت. اینک این اثر را با نام واقعی مترجم، رضا براهنی، منتقد ادبی، نویسنده، شاعر و استاد برجسته ادبیات انگلیسی انتشار می‌دهیم. به انضمام لنین جوان ترجمه رضا از بیانیه کمونیست از اسناد ماندنی ترجمه‌های فارسی است که توسط انتشارات فانوس انتشار یافت. یاد این روشنفکر سرشناس، سخنگوی برجسته کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران، افشاگر شکنجه، زندان و اعدام‌های دربار-ساواک، و مبارز علیه استبداد سلطنتی پهلوی در صحنه بین‌المللی در سال‌های قبل از انقلاب ۱۳۵۷، را گرامی می‌داریم.

مسعود صیامی، بهار ۱۴۰۲

مقاومت، آخوند-ستیزی را از منبع سیاسی سلطنت-رهبران سیاسی بازار، اپوزیسیون شاهی، به ارث برده بودند و برای تبلیغ این مشی سازمان‌های زیرزمینی می‌ساختند.

مجاهدین راه تروریسم را انتخاب کردند که از اقدامات دستجات مرتجع سلطنت سابق و امپریال متمایز نبود و به تجاوز نظامی صدام-امپریالیسم پیوستند. فداییان اکثریت که آمادگی برای پیوستن به حزب توده را اعلام نموده بودند موضع حمایت سرسخت حزب توده از جمهوری اسلامی را اعلام نموده، بسان حزب توده به نشریه کارگر و سوسیالیست‌های مستقل برچسب و افترا می‌بستند، و نیز موضع مشابه حزب توده در حمایت از مداخله نظامی جنایتکارانه مسکو در افغانستان را انتخاب کردند و در جنگ عراق نیز همانند حزب توده از موضع مسکو که از دیدگاه حمایت از صدام حسین به مساله نظر داشت، پیروی می‌کردند. مسیرهای انتخاب شده از سوی فدائیان اکثریت و حزب توده منجر به خودزنی سیاسی آنها، پریدن از شاخه حمایت از جمهوری اسلامی به شاخه بورژوازی لیبرال در جریان سرکوب، و عدم برگزاری دفاع از حقوق مدنی در برابر بازداشت‌ها، نهایتاً گرفتار حبس و اعدام‌های قوه قضائیه اسلامی در ایران طی سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ شدند. به غیر از نورالدین کیانوری و تنی چند از رهبران و زندانیان زن حزب توده بیش از ۱۵۰ تن از آنان در لابلای اعدام‌های تابستان ۱۳۶۷ جان باختند.

در رابطه با جنگ عراق، در پهنه طیف سیاسی چریکی-خلق، از مجاهدین تا انتهای "چپ" و مشتقات آن، گرایشی نبود که از ایران بدون قید و شرط در برابر تجاوز نظامی صدام دفاع نماید. یا دفاع از تجاوز صدام بود و یا در خواست دیفیتیزم، شکست طرفین، که همانند طرفین درگیر در جنگ بین الملل اول، مشابه با یکدیگر اعلام می‌شدند.

در هر دو مورد، مسیرهای انتخاب شده گرایشات خلقی در طرفداری از مشروطه یا مشروعه خواهی حاکم باقی ماند، و این چنین خودزنی سیاسی آنها با سرکوب، حبس و اعدام‌های قوه قضائیه اسلامی در ایران همراه شد.

بعد از دوران سرکوب نامبرده، حزب توده در خارج از کشور از شاخه حمایت از جمهوری اسلامی به شاخه همکاری با بورژوازی لیبرال پرید و رهبران فدائیان اکثریت

لنین جوان

(برگزیده‌های فصل سوم)

ترجمه رضا براهنی

نچایف ترتیبی داد که در نوزدهم فوریه ۱۸۷۰، یعنی در دهمین سالگرد اصلاحات، وقتی که طبق قانون قرار بود روابط انتقالی در روستاها، تبدیل به روابط دائمی شود، یک قیام روستایی صورت بگیرد. قرار بود کار مقدماتی انقلابی طبق یک برنامه دقیق صورت بگیرد: تا ماه مه ۱۸۶۹ در پایتخت و مراکز دانشگاهی؛ از ماه مه تا سپتامبر، در گوبرنیاها و مراکز ولایات؛ از اکتبر "درست در میان مردم". در بهار ۱۸۷۰ قرار بود تصفیه حسابی جمعی و بی رحمانه با استثمارگران شروع شود. لکن باز هم قیامی وقوع نیافت. ماجرا با قتل دانشجویی که گمان خیانت در موردش می رفت به پایان آمد. نچایف که به خارج از کشور گریخته بود، به وسیله دولت سوئیس به تزار تحویل شد و زندگانی اش در برج و باروی پتروپل^۱ به مرگ انجامید. در محافل انقلابی کلمه نچایفیسم^۲، برای مدتی طولانی اصطلاحی شد برای محکومیت شدید، و مترادف شیوه های مخاطره آمیز و سرزنش بار برای نیل به هدفهای انقلابی. دشمنان سیاسی لنین صدها بار او را با استفاده از شیوه های نچایفیستی متهم کرده اند.

دهه ۱۶۷۰ در نهضت انقلابی، دوره دومی را مفتوح کرد که از نظر وسعت و حدت، به طرز قابل ملاحظه ای گسترده تر بود. لکن در طول رشد خود سلسله مراحل را پدید آورد که پیش از این برای ما آشنا بود. این سلسله مراتب از امید باری شورش جمعی و کوشش در به راه انداختن آن شروع شده، از خلال اصطکاک با پلیس سیاسی – در حالی که مردم با بی اعتنائی فقط تماشاگر صحنه بودند – عبور می کرد و سرانجام به تروریسم فردی می انجامید. توطئه گری نچایف که یکسره بر خودکامگی فردی بنیان گذاشته شده بود، در محافل انقلابی واکنشی شدید علیه مرکزیت و انضباط کورکورانه ایجاد کرد. نهضت که در سال ۱۸۷۳ با به عرصه وجود گذاشته بود، پس از آرامشی کوتاه، ویژگی خاص پیدا کرد، و آن هجرت جمعی و آشفته قشر روشن فکر به سوی مردم بود. مردان و زنان جوان که بسیاری از آنان از دانشجویان سابق بودند، و تعدادشان جمعاً به هزار نفر بالغ می شد، تبلیغات سوسیالیستی را به تمام گوشه و کنار مملکت، به ویژه به گستره های سفلی ولگا بردند که در آن به دنبال میراث پوگاچف و رازین بودند. این نهضت که از نظر میدان عمل و آرمان گرایی جوانش جالب بود، و گاهواره راستین انقلاب روس بود – به همان گونه که خصلت هر گاهواره ای است - با سادگی و بی غل و غشی فوق العاده خود مشخص می شد. تبلیغات گران نه سازمان رهبری داشتند و نه برنامه روشنی؛ آنها تجربه توطئه گری هم نداشتند و چرا باید می داشتند؟ این جوانان که با خانواده ها و مدارس خود قطع رابطه کرده بودند، نه حرفه ای داشتند و نه علایق خصوصی و تعهدی. اینان که نه از نیروهای زمینی می ترسیدند و نه از نیروهای آسمانی، از دیدگاه خود، تبلور زنده شورش عمومی بودند. قانون اساسی؟ پارلمانتاریسم؟ آزادی سیاسی؟ هیچ کدام. این دام های غربی نمی توانست آنان را از راهی که در پیش گرفته بودند منحرف کند. آنچه می خواستند انقلابی بود کامل، بدون کمترین اجمال و اختصار و یا مراحل بینابین. گرایش های نظری جوانان بین لاوروف^۳ و باکونین قسمت شده بود. این سرداران اندیشه، هر دو از نجبا برخاسته بودند و در همان مدارس نظامی، در پترزبورگ، درس خوانده بودند؛ میخائیل باکونین ده سال پیش تر از پیوتر لاوروف. هر دو زندگی خود را به عنوان مهاجر به پایان بردند. باکونین در سال ۱۸۷۶، موقعی که ولادیمیر اولیانوف بچه بود، مرد؛ لاوروف تا سال ۱۹۰۰، یعنی زمانی که اولیانوف داشت لنین می شد، زنده بود. در زمانی که سرهنگ لاوروف، مدرس دانشکده توپخانه و فیلسوفی التقاطی با تربیتی دایرة المعارفی، به پروراندن نظریه "شخصیت مقتدر انتقادی" خود در مجلات قانونی دست زده بود - نظریه ای که نوعی گذرنامه فلسفی برای "نیست انگار" روسی بود - باکونین، افسر توپخانه سابق دست به مهاجرت دوم خود زده، از پان اسلاویسم^۴ دمکراتیک گذشته به آنارشیزم مطلق دست یافته بود. نظریه لاوروف در مورد وظیفه شناسی

1 Peter and Paul Fortress

2 Nechayevism

3 Pyoter Lavrov

4 Pan Slavism

در مقابل مردم، با مکتب مسیحاجویی^۵، قشر روشن فکر که گردن فرازی نظری اش توام با آمادگی علمی و دائمی برای از خودگذشتگی بود، مطابقت کامل داشت. نقطه ضعف لاوروفیسم کوتاهی آن در نشان دادن جهت عمل بود، چرا که جز تبلیغ انتزاعی پیرامون وحی منزل کاری نمی کرد. حتی برای مربیانی سراسر مسالمت جو چون ایلینا نیکلایویچ اولیانوف، این امکان بود که خود را صمیمانه در عداد پیروان لاوروف به شمار آورند. لکن درست به همین دلیل بود که مکتب لاوروف جوانان مصمم تر و فعال تر را قانع نمی کرد. دیدگاه باکونین از نظریه لاوروف به نحو قیاس ناپذیری روشن تر، و از آن بالاتر، مصممانه تر می نمود. مکتب باکونین اعلام می کرد که روستاییان روسی "سوسیالیست های غریزی و انقلابی طبیعی" هستند. این مکتب وظیفه قشر روشن فکر را در این نکته تعیین می کرد که آنان روستاییان را به "معدوم سازی عمومی" فوری دعوت کنند. معدوم سازی که از میان آن روسیه به صورت فدراسیونی مرکب از کمون های آزاد به پا خواهد خاست. تبلیغ صبورانه تحت حملات این عصیان جمعی فقط می توانست دست به عقب نشینی بزند. قشر روشن فکر دهه ۱۸۷۰، در سلیح کامل باکونینیسم^۶ که بدل به دیدگاه حاکم گردید این نکته را بدیهی می پنداشت که فقط لازم است جرقه های "تفکر انتقادی" را پراکند و آنگاه جلگه و جنگل به صورت ورقی از شعله منفجر خواهد شد.

میشکین بعدها در محاکمه اش شهادت داد که "نهضت قشر روشن فکر مصنوعاً آفریده نشده بود، بلکه انعکاس بی قرار عمومی می بود." این گفت، گرچه در معنای وسیع تاریخی صحت داشت، لکن هرگز نمی توانست به این نارضی عمومی و طرح های انقلابی شورشیان یک رابطه مستقیم سیاسی برقرار کند. ترکیب جبری شرایط و احوال طوری بود که درست در زمانی که شهرنشینان به روستاها علاقه مند می شدند، این نقاط که تقریباً در سراسر تاریخ روسیه ناآرام بودند، دچار آرامش شدند و مدتی مدید نیز آرام ماندند. اصلاح روستایی واقعی تحقق یافته بود. وابستگی برهنه و برده وار روستایی به اربابش از میان رفته بود و نیز در سایه قیمت بالای غله در دهه ۱۸۶۰، سطح زندگی اقشار بالاتر و جسورتر طبقه روستایی، یعنی اقشاری که اذهان عمومی روستاییان را در اختیار داشتند، رو به بالا رفتن بود. روستاییان تمایل داشتند که صبغه چپاول گر اصلاح را به مقاومت ملاکان در برابر اراده تزار نسبت دهند. امید آنان برای آینده بهتر نیز به همان تزار بود. از او خواسته می شد که آنچه را که اربابان و ماموران دولت ویران کرده بودند، اصلاح کند. این حال و هوای فکری، نه تنها روستاییان را مجبور می کرد که در مقابل تبلیغ انقلابی روی خوش نشان ندهند، بلکه در آنان این میل را نیز ایجاد می کرد که در وجود دشمنان تزار دشمنان خود را ببینند. کشش شورانگیز، بی صبرانه و نیرومند قشر روشن فکر به سوی طبقه روستایی، با بدگمانی گینه آمیز روستاییان نسبت به هر آن چیزی که از نجباء، شهرنشینان، باسوادان و دانشجویان سرچشمه می گرفت، اصطکاک داشت. روستاها نه تنها از مبلغان با آغوش باز استقبال نکردند، بلکه با خصومت آنان را از خود راندند. این حقیقت راه پر حادثه نهضت انقلابی دهه ۱۸۷۰ و پایان مصیبت بار آن را تعیین کرد. تنها نسل جدیدی از روستاییان که بعد از اصلاح رشد و نمو کردند بود، قرار بود نسبت به گرسنگی خود برای زمین، بار سنگین مالیات و ستم دیدگی خود طبقاتی خود، وقوفی جدید و دقیق پیدا کند و اربابان را - این بار زیر نفوذ رهبری کننده طبقه کارگر - از لانه های امن و امانشان بیرون کند. ولی ربع قرن طول کشید تا چنین وضعی پیش بیاید.

به هر طریق، نهضت "به سوی مردم" دهه ۱۸۷۰، با شکست کامل مواجه شد. نه ولگا و نه دُن، و نه حتی منطقه دنیپر^۷ دعوت روشن فکران را لبیک نگفتند. علاوه بر این، بی دقتی در مراعات احتیاط لازم برای کار غیر قانونی به زودی تبلیغات گران را لو داد. اکثریت عظیم آنان - یعنی بیش از هفتصد نفر - تا سال ۱۸۷۴ بازداشت شدند. مدعی العموم دو محاکمه بزرگ به راه انداخت که در تاریخ انقلاب تحت عنوان "محاکمه ۵۰ نفر" و "محاکمه گروه ۱۹۳ نفر" شهرت دارند. اعتراض مبارزه جویانه محکومین علیه تزار از بالا سر دادگاه، قلوب چندین نسل از جوانان کشور را به ضربان در آورد.

تجربه گران تمام شده، این حقیقت را علنی کرد که یورش های کوتاه مدت به روستاها کافی نیست. تبلیغات گران تصمیم گرفتند که از روش استقرار واقعی در میان مردم استفاده کنند. به این معنا که به خارج از شهر ها عزیمت کنند و به عنوان افزارمند،

5 Messianism

6 Bakuninism

7 Dnieper

بازرگان، منشی، پزشک یار، معلم و غیره در روستاها زندگی کنند. این نهضت که در سال ۱۸۷۶ آغاز شد، از نظر میدان عمل، از موج نخستین، یعنی موج ۱۸۷۳، کمتر مغشوش بود. نومییدی و اختناق وضع خاصی به وجود آورد. تبلیغات گران با حرکت به سوی روش مستقر و ثابت زندگی، خود را مجبور دیدند که به شراب غلیظ باکونینسم، آب لاوروف را بزنند و در نتیجه شراب را رقیق تر گردانند. کار آموزشی، شورش را از برنامه بیرون راند. در این برنامه، تبلیغ انفرادی سوسیالیستی تنها استثنائاً گنجانده می شد.

بنابر دیدگاه پوپولیستی که در آن سرمایه داری روسیه فاقد آینده تصور شده بود، پرولتاریا به هیچ صورت قرار نبود نقشی مستقل در انقلاب بازی کند. لکن بر حسب تصادف چنین اتفاق افتاد که تبلیغاتی که از نظر محتوا برای روستاها طرح ریزی شده بود تنها در شهرها پاسخی مثبت پیدا کرد. مکتب تاریخ از نظر منابع تعلیمی و تربیتی غنی است. نهضت دهه ۸۰ شاید از دیدگاه این حقیقت آموزنده تر بود که برنامه ای که با دقت تمام بر الگوی انقلاب روستایی بریده شده بود، تنها توانست قشر روشنفکران و برخی از افراد کارگران صنعتی را به دور خود جمع کند. همین امر سبب افشای ورشکستگی پوپولیسم شد و نخستین عناصر انتقادی برای تجدید نظر در آن را تعبیه کرد. لکن روشن فکران انقلابی پیش از آن که به دیدگاهی واقع بینانه مبتنی بر تمایلات واقعی موجود در جامعه دست پیدا کنند، باید از جلجتای^۸ مبارزه تروریستی نیز می گذشتند.

آن روز سخت دور و بسیار نامطمئن برای بیداری جمعی و محتوم مردم، با انتظارات محافل شورانگیز انقلابی در شهرها هرگز روی تطبیق ننید. در اینجا یورش وحشیانه دولت به صفوف مقدم تبلیغات گران - سالها حبس پیش از محاکمه، دهه ها زندان با اعمال شاقه، شدت عمل جسمانی، جنون و خودکشی - در عده ای شوری سوزان برای عبور از حیطه حرف به میدان عمل به وجود آورد. لکن "کار" فوری و فوتی برای گروه های کوچک، جز از راه ضربه های جدا از هم زدن بر پیکر منفورترین نمایندگان رژیم، از چه راه دیگری می توانست جلوه کند؟ خوی های تروریستی با ابرام بیشتر برای خود راه باز کردند. در ۲۴ ژانویه ۱۸۷۸، یک دختر جوان تنها، ترپوف^۹ رئیس پلیس پترزبورگ را که به تازگی دستور به تنبیه جسمانی زندانی ای به نام بوگولیوبوف^{۱۰} "داده بود، گلوله زد و کشت. این گلوله ورا زاسولیچ^{۱۱} - زن برجسته ای که بیست سال بعد لنین و او با هم در یک هیئت تحریریه کار می کردند - بیان غریزی خشمی پرشور بود. لکن در همین عمل، هسته کار دستگاه سیاسی نهفته بود. شش ماه بعد در خیابان های پترزبورگ، کراوچنسکی^{۱۲}، مردی که به طور یکسان در قلم و شمشیر مهارت داشت، مؤتسف^{۱۳}، رئیس فوق العاده نیرومند ژاندارمری را کشت. در اینجا نیز مسئله گرفتن انتقام رفقای مسلحی در کار بود که کشته شده بودند. لکن کراوچنسکی دیگر تنها نبود؛ او به عنوان یکی از اعضای سازمانی انقلابی دست به این کار زد.

"گروه ها"ی کوچک پراکنده شده بین مردم، نیازمند رهبری بودند. تجربه کوچکی که آنان از مبارزه عملی داشتند سبب شد که آنان بر تعصبات خود علیه اصل مرکزیت و انضباط که تا حدی رنگی از "نچایفسم" بر آن نشسته بود فایق آیند. گروه های شهرستانی به آسانی به مرکزی که جدیداً تشکیل شده بود پیوستند و به این ترتیب از عناصر منتخب، سازمانی به نام زمین و آزادی^{۱۴} تشکیل شد. سازمانی از پوپولیستهای انقلابی که از نظر ترکیب و یکپارچگی اعضایش به راستی قابل تحسین بود. دریا که رفتار این پوپولیست ها نسبت به مردم، مردمی که به از خودگذشتگی خونین انقلابیون کوچک ترین همدردی نشان نمی دادند، بیش از پیش به شک و تردید آلوده بود. زاسولیچ و کراوچنسکی با سرمشق خود، انگار پیروان خود را دعوت می کردند که اسلحه به دست گیرند و بدون آنکه منتظر توده ها باشند، برای دفاع از خود و از چیزهایی که از آن خودشان بود، بی درنگ دست به کار شوند. شش ماه بعد، پس از قتل مزنف، اشراف زاده جوانی به نام میرسکی^{۱۵} - و این بار دیگر با تصمیم مستقیم حزب به سوی درنتلن^{۱۶}، رئیس جدید ژاندارمری گلوله انداخت، ولی گلوله به خطا رفت!

Galgaha، تپه ای که بر آن مسیح چار مخ شد، مستعاراً به معنای قبرستان 8

9 Trepov

10 Bogolyubov

11 Vera Zasulich

12 Kravachinsky

13 Mezentses

14 Land and freedom

15 Mirsky

16 Drentlen

تقریباً در همان زمان، در پاییز سال ۱۸۷۹، یکی از اعضای برجسته شهرستانی حزب وارد پایتخت شد و پیشنهاد کرد که تزار کشته شود: الکساندر سولویوف^{۱۷}، پسر یک کارمند دین پایه دولت که به خرج دولت درس خوانده، بعدها معلم بخش شده بود، تربیت جدی انجمن های انقلابی روستاهای ولگا را دیده بود، لکن بعدها از پیروزی تبلیغ نومید شده بود. رهبران زمین و آزادی در برابر پیشنهاد او دچار تردید شدند. این جهش تروریستی به محیطی ناآشنا، به وحشت انداختن، حزب از صحنه گذاشتن بر پیشنهاد خودداری کرد. ولی این کار جلوی سولویوف را نگرفت. در دوم آوریل، در میدان کاخ زمستانی، او با هفت تیر سه گلوله به سوی الکساندر دوم انداخت. این اقدام نیز موفق نبود. تزار از خطر به سلامت جست. البته دولت با رگبار جدیدی از انتقام بر سر مطبوعات و نسل جوان مملکت فرود آمد: نسبت اقدام سولویوف به نهضت "به سوی مردم" و دهه ۱۸۷۰ همان است که عمل کاراکوزوف به تبلیغ در دهه پیش تر. این تقارن بدیهی تر از آن است که شرح داده شود. لکن دوره انقلابی دوم، به نحوی بی قیاس، از دوره نخستین مهم تر است. نه تنها به علت تعداد اشخاصی که به سوی نهضت روی آوردند، بلکه به علت خلق و خوی، تجربه و شدت خود مبارزه. اقدام سولویوف که سازمان زمین و آزادی تکذیب آن را غیر ممکن یافت، مثل گلوله کاراکوزوف، عملی جدا افتاده باقی نماند. ترور منظم، رایج روز شد. جنگ با ترکیه که اقتصاد ملی را در آشفست و منجر به تسلیم دیپلماسی روسیه در کنگره برلن (۱۸۷۹) شد، جامعه روس را عمیقاً متزلزل کرد، اعتبار دولت را تنزل داد و امیدهای اغراق شده ای در میان انقلابیون به وجود آورده، آنان را در راه مبارزه سیاسی مستقیم انداخت.

سازمان زمین و آزادی، در ژوئن ۱۸۷۹ از گروه پوپولیست های رسمی که حاضر به رها کردن روستاها نبود جدا شد، پوست انداخت و به عنوان اراده خلق وارد میدان سیاست شد. البته، حزب جدید در بیانیه خود تبلیغ در میان توده ها را رد نکرد. بلکه برعکس تصمیم گرفت دو سوم بودجه حزبی خود را به تبلیغ و تنها یک سوم آن را به عملیات تروریستی تخصیص دهد. ولی این تصمیم ادای احترامی سمبولیک به گذشته بود. شیمی دان های انقلاب در آن روزها از توضیح این نکته عاجز نبودند که دینامیت و نیترات گلیسرین که جنگ روسی و ترک، سخت شهره کرده بود، به آسانی در منزل خود آدم ها قابل تهیه است. دیگر کار از کار گذشته بود. در عین حال، تبلیغ که تمام امیدواری ها را به نومیدی بدل کرده بود، برای همیشه جای خود را به ترور داده؛ و هفت تر که عدم کفایت خود را نشان داده بود به دینامیت بدل شد. کل سازمان تجدید بنا شد تا نیازهای مبارزه تروریستی را پاسخ گوید. تمام نیروها و بودجه ها وقت تهیه مقدمات سوء قصد شد. "روستاییانی" که در میان انقلابیون بودند، احساس کردند که در گوشه های دور افتاده خود از یادها رفته اند. آنان تلاشی عبث کردند تا سازمانی مستقل به نام توزیع مجدد سیاه (چورنی پردل) ایجاد کنند، سازمانی که شرنوشتش پل قرار گرفتن برای مارکسیسم بود، اما اهمیت سیاسی مستقل نداشت. چرخش بسوی ترور بازگشت ناپذیر بود. در بیانیه های پروگراماتیک انقلابیون تجدید نظر شد تا این بیانیه ها با نیازهای روش مبارزه تطبیق کنند. سازمان زمین و آزادی این نظریه را شایع کرده بود که قانون اساسی فی نفسه برای مردم خسران بار است و آزادی سیاسی باید یکی از محصولات فرعی انقلاب اجتماعی باشد. اراده خلق علام کرد که حصول آزادی سیاسی، پیش شرط لازم برای انقلاب اجتماعی است. زمین و آزادی ترور را تنها به منزله علامتی می دانست که از بالا به توده های ستم زده داده می شد تا آنان وارد کارزار شوند. اراده خلق وظیفه خود می دانست که با "متلاشی کردن" حکومت از طریق تروریسم به انقلاب دست یابد. چیزی که در آغاز به صورت عملی نیمه غریزی برای گرفتن انتقام رفقای قربانی شده ظهور کرده بود، در جریان حوادث بدل به دستگاهی جامع و مانع از مبارزه سیاسی شد. به این ترتیب قشر روشن فکر که از مردم جدا افتاده بود و در ضمن در جریان کل حوادث به مقام پیشتاز تاریخی رانده شده بود، کوشید ضعف اجتماعی خود را با تکثیر قدرت خود از طریق نیروی انفجاری دینامیت جبران کند. شیمی نابودی بدل به کیمیای سیاسی شد.

با تغییر وظایف و شیوه های کار، مرکز ثقل آن به ناگهان از روستا به شهر و از شهرها به پایتخت نقل مکان کرد. از این پس ستاد انقلاب مستقیماً باید در برابر ستاد حکومت قرار داده شود. در ضمن شخصیت روانی انقلاب نیز عوض شد، و نیز حتی قیافه ظاهری او. با از بین رفتن ایمان ساده اش نسبت به مردم، بی توجهی در مسائل مربوط به توطئه گری نیز به گذشته تعلق یافت. انقلابی دست و پای خود را جمع کرد، با احتیاط تر، مراقب تر و مصمم تر شد. او هر روز از نو با خطر مرگ رو به رو بود. برای دفاع از خود قمه ای در کمر بندش و هفت تیری در جیبش حمل می کرد. کسانی که دو یا سه سال پیش

از این برای یکی گشتن با مردم حرفه کفاشی و نجاری را یاد می گرفتند. جنگجو جانشین حواری شد. تبلیغات گر روستایی برای تشبه کامل به "مردم" تقریباً جامه های ژنده به تن کرده بود، اکنون دیگر انقلابی شهری می کوشید از نظر ظاهری از شهرنشین مرفه الحال و با سواد غیر قابل تمیز باشد. لکن گرچه تغییراتی که در این چند سال کوتاه صورت گرفت شگفت آور بود، تشخیص قیافه همان "نیست انگار" سابق در زیر هر دو جامه مبدل، به حد کافی آسان بود. او در نیم تنه کهنه اش به مردم تعلق نداشت؛ و در جامه نجیب زاده اش، بورژوا نبود. او که مرتدی اجتماعی بود، به دنبال منفجر کردن جامعه کهن، مجبور بود برای حفظ خود گاهی به رنگ این قطب اجتماعی درآید و گاهی به رنگ آن دیگری.

به این ترتیب راه انقلابی قشر روشن فکر به تدریج برای ما روشن می شود. این قشر که در زیر پرچم "تفکر انتقادی" با خود-خداسازی نظری دست به کار شده بود، تحت لوای به رنگ مردم در آمدن، خود را انکار کرد تا بعد، پس از شکست این روش بار دیگر به خود-خداسازی عملی که در کمیته اجرایی^{۱۸} تروریسم مجسم شده بود دست یازد. تفکر انتقادی در قعر بمبها کاشته شد و وظیفه اش این بود که سرنوشت مملکت را به دست معدودی سوسیالیست بسپارد. دست کم این آن چیزی بود که در برنامه رسمی اراده خلقوشته شده بود. در واقع دست رد زدن به سینه مبارزه اجتماعی، هدف های سوسیالیستی را بدل به وهمی انتزاعی کرد. تنها واقعیتی که ماند عبارت بود از ترساندن سلطنت به وسیله بمب، تنها به این امید که آزادی های قانونی به دست آید. شورشیان آنارشیست دیروز که حتی حاضر نبودند نام بورژوادمکراسی را بشنوند، از دیدگاه نقش عینی که ایفا می کردند، بدل به اسواران مسلح امروز در خدمت لیبرالیسم شده بودند. تاریخ راه هایی برای سر جای خود نشان دادن هیاوگران دارد. دستور جلسه تاریخ نه آنارشیسم بلکه آزادی سیاسی می خواست.

مبارزه انقلابی تبدیل به مسابقه ای بین کمیته اجرایی و پلیس شد. زمین و آزادی و پس از آن اراده خلق نخستین عملیات خود را به صورت گروه های جدا از هم انجام می دادند و در اکثر موارد با شکست مواجه بودند. پلیس آنان را پیدا می کرد و همه شان را از طناب می آویخت. از اوت ۱۸۷۸ تا دسامبر ۱۸۷۹ هفده انقلابی در مقابل دو قربانی دولتی به دار آویخته شدند. دیگر چیزی نماند جز اینکه از حمله به تک تک مقامات عالی رتبه دولتی دست بکشند و تمام نیروی حزب را بر سر تزار متمرکز کنند. حتی اکنون نیز، پس از گذشت نیم قرن، غیر ممکن است که انسان از نیرو، شجاعت و استعداد سازمانی این یک مشت جنگنده شگفت زده نشود. ژلیابوف^{۱۹}، رهبر سیاسی و ناطق، کیبالچیچ^{۲۰}، دانشمند و مخترع، زنانی چون پروسکایا^{۲۱} و فینگر^{۲۲} که از نظر نیروی اخلاقی همتا نداشتند، افتخار قشر روشن فکر و گل سرسبد نسل خود بودند. آنان می دانستند و به دیگران نیز یاد می دادند که چگونه جان خود را کاملاً فرع بر هدفی که آزادانه انتخاب شده بود، به شمار آورند. برای این قهرمانان که با مرگ پیمان بسته بودند، موانع محال وجود نداشت. ترور پیش از آنکه آنها را نابود کند، در آنان تحمل و طاقتی فوق انسانی به وجود می آورد. آنان در زیر خطوط راه آهنی که قرار بود تزار از روی آن رد شود و بعد در زیر کف خیابانی که قرار بود کالسکه تزار از آن عبور کند نقب می زدند. آنان - مثل خالتورین^{۲۳} کارگر - با بسته دینامیت از دیوار کاخ نزار بالا می رفتند و دینامیت را منفجر می کردند و شکست از پشت شکست بود! مطبوعات لیبرال فریاد می زدند: "خداوند رهبر آزادی بخش را در کنف حمایت خود دارد." لکن سرانجام ثابت شد که نیروی کمیته اجرایی از حمایت خداوند قوی تر است.

در اول مارس ۱۸۸۱، در یکی از خیابان های پایتخت، پس از آنکه تیر ریزاکف^{۲۴}، به هدف نخورد، مرد جوان دیگری به نام گرینویتسکی^{۲۵}، یکی دیگر از بمبهای ساخت کیبالچیچ را به سوی تزار انداخت و تزار و خودش را در یک زمان کشت. این بار ضربه درست بر قلب رژیم فرود آمده بود. لکن به زودی معلوم شد که خود اراده خلق نیز در آتش همان ترور موفق خواهد سوخت. نیروی حزب، تقریباً به طور کامل، در اختیار کمیته اجرایی بود. در خارج از این کمیته، فقط گروه

18 Executive committee

19 Zhelyobov

20 Kibalchich

21 Provskeya

22 Figner

23 Khalturin

24 Rysakov

25 Grinevitsky

های فرعی قرار داشتند که به تنهایی مهم نبودند. مبارزه تروریستی، دست کم آن قسمت که شامل کار تدارک فنی می شد، منحصرأ به وسیله ستاد مرکزی صورت می گرفت و تعداد این جنگجویان چند نفر بود؟ اکنون تعداد دقیق آنان روشن شده است. کمیته اجرایی نخستین شامل ۲۸ نفر بود. تا اوایل مارس ۱۸۸۱، کل اعضاء ۳۷ نفر بود و البته همه این اعضاء در یک زمان به فعالیت نمی پرداختند. این عده که کاملاً غیرقانونی بودند - یعنی با تمام علایق اجتماعی و حتی خانواده قطع رابطه کرده بودند - نه تنها تمام نیروی پلیس سیاسی را در حالت بحرانی نگه داشتند، بلکه حتی زمانی تزار جدید را تبدیل به "راهب گاتچینا" کردند. تمام دنیا از غریو این حمله عظیم به خودکامگی پترزبورگ به لرزه در آمده بود. انگار حزب مرموز، لژیونی از جنگندگان تحت فرمان خود داشت. کمیته اجرایی با دقت تمام این عقیده هیپنوتیک را که قدرتش در همه جا حی و حاضر است، در میان مردم می پراکند. ولی با هیپنوتیسم تنها، چندان زیاد نمی توان زنده ماند. علاوه بر این، ذخیره ها با سرعتی غیر مترقبه ته کشید.

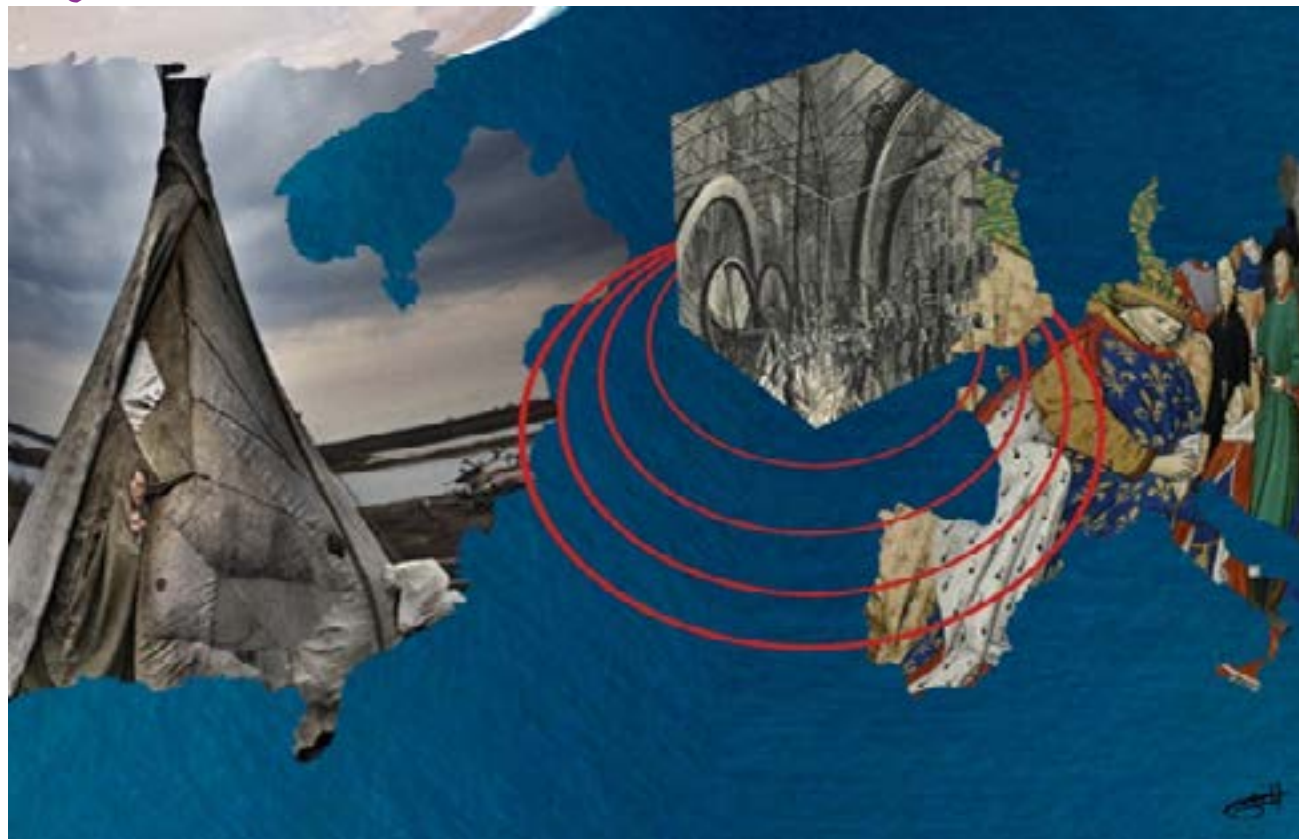
بر طبق نظریه اراده خلق قرار بر این بود که هر یک از ضربات موفق بر دشمن، قدرت حزب را بالا ببرد، جنگنده های جدید وارد صفوف اراده خلق کند، دایره دوستان حزب را وسعت دهد، و اگر نتوانست بلافاصل توده های عمومی را برانگیزد، دست کم اپوزیسیون لیبرال را تشویق به مبارزه کند. همه عناصر این امیدها زاییده خیال بافی بود. بدون شک عملیات قهرمانی آنان غیرت دیگران را بر می انگیزد. احتمال زیاد بود که مردان و زنان جوانی که حاضر بودند خود را هم به اتفاق بمبهایشان منفجر کنند، کم نباشد. ولی اکنون کسی نبود که آنان را متحد و رهبری کند. حزب داشت متلاشی می شد، ترور، به علت ماهیت خاص خود، پیش از آنکه بتواند نیروهای جدیدی به وجود آورد، تمام نیروهایی را که در دوران تبلیغ به سوی خود جلب کرده بود، مستهلک کرد. ژلیابوف، رهبر اراده خلق می گفت: "ما داریم سرمایه خود را تمام می کنیم." البته محاکمه قاتلین تزار در قلب فرد جوانان واکنشی شورانگیز ایجاد کرد. گرچه پلیس، پترزبورگ را شست و رفت و بیش از حد پاک کرد، لکن گروه های اراده خلق تا سال ۱۸۸۵ در شهرستان های مختلف ظهور می کردند. اما ظهور این گروه ها تا سرحد موجی جدید از ترور نرسید. اکثریت عظیم قشر روشن فکر که انگشتان خود را در آتش انقلاب سوزانده بودند، از کنار این آتش عقب نشستند.

وضع لیبرالها که تروریست ها پس از روگردان شدن از روستاییان، به آنان بیش از پیش به دیده امید می نگریستند، بهتر نبود. البته به علت شکست های دیپلماتیک دولت و اغتشاشات اقتصادی، اعضای زمستوو به بسیج آزمایشی نیروهای خود دست زدند. ولی معلوم شد که این تنها بسیج کردن ناتوانی است. لیبرالها که از کینه روزافزون بین دو اردوگاه به وحشت افتاده بودند، با شتاب به این نتیجه رسیدند اراده خلق نه تنها متحد آنها نیست، بلکه مانع اصلی در راه اصلاحات قانونی است. بنا به گفته ای. آی. پطرونکوویچ^{۲۶}، چپ ترین فرد زمستوو، عملیات تروریستها فقط "جامعه را به وحشت انداخت و حکومت را خشمگین ساخت."

بدین طریق هر قدر که صدای انفجار دینامیت کرکننده تر بود، همان قدر خلائی که کمیته اجرایی را در برگرفته بود، کامل تر میشد: در حالی که زمانی کمیته اجرایی از یک نهضت نسبتاً وسیع قشر روشن فکر به با خاسته بود. هیچ دسته چریک نمی تواند برای مدتی دراز در میان جمعیت دشمن دوام بیاورد. هیچ گروه زیرزمینی بدون پوششی از دوستداران نمی تواند انجام وظیفه کند. جدا افتادگی سیاسی، سرانجام تروریست ها را به پلیس شناساند و پلیس با موفقیت روزافزونی بقایای گروه های قدیمی و هسته های گروه های جدید را به کلی تارومار کرد. تصفیه اراده خلق از طریق یک سلسله بازداشت و محاکمه در زمینه حرکت واپس زننده ارتجاعی دهه ۱۸۸۰ به سرعت ادامه یافت. با این دوره شوم، در رابطه با اقدام تروریستی الکساندر اولیانوف آشنایی بیشتری پیدا خواهیم کرد.

یادگیری از تاریخ

جورج نواک



پیش درآمد- در این شماره کارگر فرصت را مغتنم شمرده دو اثر از جورج نواک، دانشمند انقلابی، در مورد تاریخ ایالات متحده را انتشار می دهیم. با در نظر گرفتن تبلیغات آمریکا-ستیزی معمول در جمهوری اسلامی که اساساً از سوی دولت شیعه-بازار، مشروطه-مشروع حاکم یا به زبان امروزی اصلاح طلبان-اصولگرایان، عرضه می شود؛ نظریاتی که مبارزه تاریخی برای کسب استقلال و آزادی ایران و رهائی از سلطه امپریالیسم جهت تحقق وظائف تاریخی سرمایه داری را وارونه ساخته و آمریکا-ستیزی، یهود-صهیونیسم-ستیزی و ملحقات آن را به طور روزانه جهت جلوگیری از تحقق خواست های تاریخی دموکراتیک به کار می گیرند؛ با علم به این واقعیت که فهم صحیح تاریخ ایالات متحده، راس سرمایه داری بین المللی و آخرین/بالاترین قدرت امپریال در تاریخ بشر، به فهم تاریخ اروپا و همینطور آسیا و به طور کلی تاریخ جهان، از قدیم تا جدید، مدد می رساند: از این رو مطالبی که از سوی دو مقاله "یادگیری از تاریخ" و "بومیان آمریکا" عرضه می شود در این شماره عرضه می کنیم. امیدواریم این سلسله مقالات را با روشنگری درباره دوره های دیگر تاریخ ایالات متحده در شماره های آینده ادامه دهیم.

پیش از انقلاب ۱۳۵۷، جورج نواک در سازماندهی کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران، نقش به سزائی داشت. در صحبت های متعددی که با جورج داشتیم می پرسیدیم کی فرصت می یابیم آثار پربار شما را یکی بعد از دیگری به فارسی ترجمه نموده و انتشار دهیم. می گفت، این آثار برای ترجمه و انتشار شما به زبان فارسی نیز نوشته شده است. با در نظر گرفتن صدها و صدها صفحه نوشته های نواک نمی توانیم انتظار داشته باشیم که تمام این آثار را در اختیار خوانندگان فارسی و عربی قرار دهیم. نتیجتاً به دست چینی از مقالات آموزنده او اکتفا می کنیم. هیئت تحریریه.

مقدمه بر میراث انقلابی آمریکا اثر جورج نواک

دویست سال پیش استعمارگران آمریکایی جنگ استقلال را علیه استبداد و سلطه اقتصادی بریتانیا به راه انداختند—اولین مبارزه آزادیبخش ملی پیروزمندانه دوران مدرن. امروز که بسیاری از آمریکایی ها در حال بررسی مجدد میراث انقلابی ما هستند، انتشار این نسخه جدید به ویژه به موقع و مناسب است.

[متون حاضر، این مقدمه و بومیان آمریکا در این شماره] برداشتی جامع از ظهور تمدن آمریکایی است که از نظر اصول با دیدگاه‌هایی که اکثر دانش‌پژوهان و دانشجویان آن را به عنوان انجیل پذیرفته‌اند و در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شود متفاوت است.

آیا الگویی در تاریخ آمریکا وجود دارد؟

... روشی صرفاً توصیفی برای نوشتن تاریخ، به همان اندازه نامطلوب و غیرعلمی است که نتیجه‌گیری آن غیرعقلانی است. تمام علوم اصیل، از جمله علم تاریخ، نه تنها به دنبال دریافتن چگونگی، بلکه چرایی، رویدادهایی که صورت گرفته اند می‌باشند.

تجربه‌گرایی empiricism، عمل‌گرایی pragmatism، پوزیتیویسم positivism می‌تواند مطالب خود را با توصیف سطحی از سیر توسعه بسنده کنند. اما روایت مستقیم وقایع تنها اولین گام در تحقیق علمی در مورد روند تاریخی به حساب می‌آید، و نه غایت یا هدف اصلی آن. مرحله بعدی این است که مشخص کنیم چرا، در شرایط داده شده، همه چیز به همان شکلی که پیش می‌رفت پیش رفت و غیر از این نبود.

یک روش علمی باید جریان اصلی پیشرفت را از گرداب‌ها و جریان‌ات متقابل ناچیز موجود در جریان رویدادهای تاریخ آمریکا تمیز دهد. ممکن است این چیزی نباشد که شرکت کنندگان یا بازیگران اصلی در زمانی که به ساخت تاریخ کمک نمودند، بدان فکر می‌کردند. آنها ممکن است، هر چقدر هم که حقیقت را درک می‌کردند، در مورد ماهیت و جهت واقعی تلاش‌های جمعی خود در اشتباه می‌بودند. اما روش تاریخی که پویایی کل فرآیند را بررسی می‌کند، باید بتواند وحدت اساسی مراحل تشکیل دهنده را که منجر به وضعیت کنونی آن شده است، و مرحله بعدی را شکل خواهد داد، آشکار کند...

تاریخ آمریکا در تاریخ جهان

اول از هر چیز، تاریخ آمریکا باید به عنوان بخشی از چیزی بسیار بزرگتر از خودش مورد ارزیابی قرار گیرد. این تاریخ هم بخشی فرعی و هم محصولی مستمر از تاریخ جهان است. بشریت در تکامل به سازمان اجتماعی خود با گذار از مراحل متوالی، از وحشی‌گری، سپس بربریت تا تمدن برخاسته است. تمدن خود، از خاورمیانه سرچشمه گرفته و کمتر از ده هزار سال قدمت دارد. در این مدت زمان بشریت از اشکال مختلف جامعه از بردگی گرفته تا سرمایه داری مدرن عبور کرده است. پس از رسیدن به اوج خود، این تجسم نهایی جامعه طبقاتی دچار شکستگی شده و شروع به جایگزینی توسط بدیهیات یک نظم بالاتر، یعنی سیستم جهانی سوسیالیسم می‌کند.

به طور خلاصه، این مسیر اصلی نسل بشر در صعود از بدویت حیوانی به عصر اتمی است. مردم آمریکا در کجای این راهپیمایی تاریخی-جهانی جای می‌گیرند، تاریخ ملی ما چه جایگاهی در این نظم تکاملی دارد؟

از این دیدگاه عام، تاریخ بشریت در آمریکای شمالی به دو بخش عمده تقسیم می شود که هر کدام کیفیت متفاوت ساختار اجتماعی خود را دارند. بشریت بیش از یک میلیون سال در نیمکره شرقی زندگی کرده است. قاره آمریکا تنها حدود سی هزار سال است که مسکونی شده است. اولین مهاجران از سیبری بر فراز تنگه برینگ، که در آن زمان به سرزمین اصلی آلاسکا متصل بود، مهاجرت کردند. نوادگان آنها از آن پس به تدریج به سمت نوک آمریکای جنوبی و به سوی سواحل اقیانوس اطلس حرکت کردند. این دوره از زندگی قبیله ای، زمانی که سرخپوستان قاره آمریکا را منحصراً در اختیار داشتند، جدا از دنیای قدیم تکامل یافت. بومیان با تلاش خود به اوج فرهنگ مایا، توتک، آزتک و اینکا دست یافتند. با این حال، علیرغم بسیاری از دستاوردهای چشمگیر، آنها از عصر حجر فراتر نرفتند یا به آستانه یک جامعه طبقاتی کاملاً تعریف شده، صرف نظر از ویژگی های اشرافی که داشتند، نرسیدند.

تمدن، مالکیت خصوصی و سایر نهادها و آداب و رسوم یک سیستم بسیار پیشرفته تقسیم طبقاتی برای اولین بار از طریق اروپای غربی، از قرن شانزدهم به بعد به اینجا رسیده، به آمریکا آورده شد. تاریخ مدرن آمریکا در این مقطع باز می گردد. آمدن مهاجمان سفیدپوست، به سبب آن که چیزی اساساً جدید را با خود آوردند، چرخش جامعه شناختی تعیین کننده ای را رقم زد. همراه با بسیاری از چیزهای متعلق به گذشته های باستانی، آنها شیوه خاصی از زندگی و فرهنگ متمدن را وارد کردند که بالاترین سطح در آن زمان بود: روابط اجتماعی سرمایه داری. جمع گرایی، کولکتیویسم collectivism، بدوی بومیان با فردگرایی individualism بورژوا، که در پانصد سال گذشته در آمریکای شمالی قوام بیشتر یافت، جایگزین شد.

سرمایه داری آمریکا و جهان

تکامل خودکفا و صرفاً درون زای آمریکا، زمانی که به جریان اصلی تمدن کشیده شد، پایان یافت. از این پس کلید تاریخ آمریکا را باید در تأثیر و نفوذ رویدادهای کشورهای دریانورد اروپای غربی بر این نیمکره، در تعاملات و روابط دنیای قدیم و جدید، جستجو کرد. اسکان در آمریکای شمالی ناشی از آشفته گی اسکان در اروپا بود. اروپا عمیق ترین دگرگونی اجتماعی، مغلوب شدن فئودالیسم توسط نیروهای بورژوازی، در مقایسه با تحولات ضد سرمایه داری قرن ما، را تجربه می کرد.

فرآیندهای اقتصادی که این انقلاب را به وجود آورد، در حوزه مبادله آغاز شد و متعاقباً به میدان تولید رسید. ایجاد و گسترش بازار جهانی که بر تقسیم کار بین المللی مبتنی می باشد برای اولین بار انگیزه و محرکه رشد بی سابقه تجارت در راستای خطوط سرمایه داری را فراهم کرد. کاشفان، کاوشگران و مهاجران برجسته اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی، ایتالیایی، هلندی و انگلیسی الاصل با انگیزه های بسیار مادی، حتی مزدوری آشکار، برای عبور از اقیانوس اطلس بادبان افراشتند.

هدف آنها کسب ثروت از طریق باز کردن مسیرهای تجاری جدید بود. غارت فلزات گرانبها از بومیان؛ فروش و بهره کشی از نیروی کار برده و کار غیرمجاز: رشد محصولات ارزان قیمت مواد اولیه مانند شکر، تنباکو و نیل indigo برای بازار جهانی؛ و کاشت مستعمرات برای تولید سایر کالاهای با ارزش برای اقتصاد اروپا (خز، پوست، الوار، ماهی و غیره). مستعمرات ساحلی پایگاه های کسب و کار، شاخه های سرمایه داری تجاری پرسروصدا و نوپا بودند که تحت رژیم های سلطنتی مانند فرانسه، یا تحت نظارت جمهوری ها مانند هلند و انگلستان کرومول Cromwellian شکوفا شدند.

این واقعیت سرنخ اصلی تاریخ آمریکا پس از سال ۱۴۹۲ است. ماهیت آن در ایجاد، استقرار و گسترش روابط سرمایه داری در خاک آمریکا است. سه میلیون اروپایی و آفریقایی که در زمان انقلاب اول در مستعمرات سکونت داشتند به دلایل مختلفی آمده بودند: سیاهان به شکل برده، خدمتکاران سفید پوست تحت اجبار مستقیم اقتصادی، پیوریتن ها Puritans و دیگران به انگیزه های مذهبی، و بسیاری از مهاجران پیشگام برای بهبود شرایط زندگی و چشم انداز خود. صرف نظر از انگیزه ها یا اجبار هایشان، همگی باید در ساختار اجتماعی که به طور فزاینده ای توسط مالکیت خصوصی، سودجویی و شبکه ای از نهادهای بورژوازی شکل می گرفت، قرار می گرفتند.

شهروند عادی تصویر کاملاً متفاوتی از امتیاز برتری آمریکا دارد. تصویر رایج از عظمت ملی ما الگوبرداری از داستان های موفقیت هوراسیو الجر Heratio Alger است. پیشگامان سرسخت، فردگرایان سرسخت در مرز، تأثیرات خارجی را از بین بردند، روحیه بی آلاش آمریکایی را به وجود آوردند، برای فتح قاره ای پیش رفتند و دیدنی ترین پیشرفت های تمام دوران را رقم زدند. این نسخه بیش از حد ساده شده جزییاتی از واقعیت در آن یافت می شود. اما مهمترین آنها را از میان همه عواملی که مسیر تمدن آمریکا را هدایت و تعیین کرد، کنار گذاشته است.

این عامل رابطه ویژه ای است که آمریکایی های شمالی با توسعه نظام سرمایه داری بقیه جهان داشته اند. در واقع این ویژگی اصلی تاریخ ملی ماست.

تاریخ مردم آمریکا بیش از هر چیز شکل گیری و دگرگونی را در مراحل متوالی جامعه بورژوازی خود ثبت کرده است، نه صرفاً در محدوده مرزهای ملی متغیر بلکه در عرصه جهانی. این امر تاریخ ما را از تاریخ همه کشورهای بزرگ اروپا و آسیا متمایز می کند. انگلستان، فرانسه، روسیه، آلمان، ژاپن و چین همگی دارای گذشته های طولانی ماقبل سرمایه داری و نهادهای فئودالی محکمی بودند که تا به امروز به شکل قدرتمندی تکامل اجتماعی آنها را نشان داده است. برخلاف آنها، تمدن آمریکای شمالی از ابتدا بر پایه روابط تجاری، مالی، صنعتی و مالکیتی که مشخصه شیوه زندگی و کار بورژوازی است، مطرح شده است.

از آنجایی که ماهیت سرمایه داری بین المللی بودن است، درک تحولات مرکزی در هیچ دوره ای از تاریخ آمریکا از پایان قرن شانزدهم بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با آنچه در کل نظام سرمایه داری در آن مقطع اتفاق می افتاد غیرممکن است. این تر محور مقاله ای است با عنوان: مورخان و ظهور دیررس امپریالیسم آمریکا.

دنیای جدید توسط دوران قدیم به عنوان بخشی از جهش از فئودالیسم به سرمایه داری بروز کرد، و مستعمرات آمریکای شمالی فرزندان اطلس پولسازان اروپایی در ماوراء اقیانوس اطلس بودند. همانطور که مورخ اسکاتلندی ادmond Wright در مطالعه خود درباره آمریکای مستعمره به عنوان محصول آزادی نوشته است: "مستعمرات صریحاً برای سود تأسیس شده بودند، چه برای کسانی که زمین را آباد کردند، برای مالکی که منشور به او اعطا شد، یا برای شرکتی که تحت مدیریت آن کل سرمایه گذاری در معرض خطر بود." (ص ۳۴)

مسیرهای اصلی تاریخ استعمار از اولین سفرهای خارج از کشور تا آخرین تفنگ شلیک شده در یورک تاون Yktown با انگیزه ها و الزامات ناشی از بازار جهانی سرمایه داری که مقر آن در اروپای غربی بود مشخص شد. استقلال وابستگی اقتصاد آمریکا به اروپا را از بین نبرد. این امر تا زمان جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴، زمانی که روابط بین دنیای قدیم و جدید World and the New the Old دچار یک عقبگرد شدید شد، به طور کامل برطرف نشد.

ریشه کن کردن نیروهای ماقبل سرمایه داری

در حالی که شرایط سرمایه داری، چه بین المللی و چه ملی، بسیار مهم بوده است، انواع دیگر شکل گیری های اجتماعی قدیمی تر نیز در ساختن تاریخ آمریکا مشارکت داشته اند. اما نقش آنها در شکل دادن به جهت و مقصد اصلی آن تعیین کننده نبود. هیچ یک از نیروهای ماقبل سرمایه داری نتوانستند بر این قاره برتری داشته باشند. همه تابع عملیات جامعه بورژوازی قرار گرفتند و سرانجام توسط عوامل آن تحت انقیاد و حذف قرار گرفتند.

سه قدرت مهم مبتنی بر اشکال کار پیش-سرمایه داری عبارت بودند از: قبایل سرخپوست، مالکان نیمه فئودال و کشاورزان برده دار. همه در ساخت نظام بورژوازی در مراحل شکل گیری آن سهم بودند: سرخپوستان از طریق تجارت خز. مالکان

زمین با وارد کردن سرمایه، نیروی کار، ابزار و آذوقه به سکونتگاه های جدید. کاشتکاران از طریق محصولاتی که می‌رویدند و مناطق بیابانی را که کارگران اجباری‌شان پاک و کشت می‌کردند. اما، پس از انجام خدمات مفید، آنها خودشان برکنار می‌شدند زیرا به موانعی در برابر گسترش بیشتر مالکیت، تولید و قدرت بورژوازی تبدیل می‌شدند.

سرنوشت سرخپوستان که در طول چهار قرن به عقب رانده شده و سلاخی شدند، کاملاً شناخته شده است. همانطور که مقاله‌های مربوط به نابودی سرخپوستان قبیله ایی می‌خواهند ثابت کنند، این جنگ با چاقو صرفاً یک درگیری نژادی بین سفید و قرمز همانطور که معمولاً نشان می‌دهند نبوده است. این تضاد بین دو نوع سازمان اجتماعی-اقتصادی متضاد و آشتی ناپذیر بود: یکی که ریشه در شکار در عصر حجر، جمع آوری غذا و باغبانی داشت که با آداب و رسوم اشتراکی مشخص می‌شد. دیگری مبتنی بر مالکیت خصوصی و فردگرایی سودجویانه یک بورژوازی متجاوز، از بازرگانان ثروتمند گرفته تا کشاورزان کوچک است.

گروه بعدی که با نیروهای بومی بورژوازی برخورد کرد، زمین داران و هیئت سلطنتی بودند که مستعمرات را عمدتاً به نفع ده هزار بازرگان، سازنده گان تولید و زمین داران حاکم بر بریتانیا اداره می‌کردند. این ستمگران خارجی و استثمارگران نیمه فئودال توسط جنگ استقلال the War of Independence بیرون رانده شدند. اولین انقلاب آمریکا American Revolution با پیروزی جزئی و موقتی برای منافع پولداران شمال به اوج خود رسید، که مجبور بودند قدرت عالی جمهوری جوان را با کشاورزان جنوبی تقسیم کنند.

سپس ظهور پادشاهی پنبه Cotton Kingdom یک چرخش کنایه آمیز به توسعه ملی ما داد—بی موردی کشاورزی مبتنی بر کار بردگان محصول دو نوآوری به هم پیوسته بود: اختراع ماشین پنبه پاک کن و انقلاب صنعتی ماشین بخار و کارخانه اش. خواسته های سیری ناپذیر تولیدکنندگان پارچه انگلستان و نیوانگلند برای پنبه، برده داران جنوبی را به اوج رساند. آنها دهه ها بر این کشور تسلط داشتند، همانند انحصار طلبان امروز.

برای کنار زدن این رقبا از حاکمیت و تسخیر قدرت آنها، منافع صنعتی شمال باید منتظر می‌ماند تا توسعه بیشتر سرمایه داری آمریکا و جهان، گروه بندی جدیدی از نیروهای اجتماعی قوی و مصمم را به وجود آورد تا بر بردگان غلبه کند. این در اواسط قرن نوزدهم اتفاق افتاد. اگر مرحله اول انقلاب صنعتی (به مرکزیت انگلستان) کارخانجات پنبه را ترفیع بخشید، مرحله دوم آن (با مرکزیت ایالات متحده) منجر به سقوط، خلع ید و نابودی آنها به دست ناخداهای تازه ثروتمند شده صنعت و متحدانشان در میان کشاورزان کوچک شمال غربی، بردگان شورشی و کارگران مزدبگیر شهری شد.

جنگ داخلی انقلاب دوم آمریکا erican RevolutinoSecond Am یا به عبارت دقیق تر مرحله پایانی انقلاب بورژوا-دمکراتیک در این کشور بود—کشمکش سرکوب‌ناپذیر بین برده‌داران و صنعتگران شمال آخرین مبارزه تا مرگ برای برتری بین عناصر پیش-سرمایه‌داری و سرمایه‌داران بود که زمینه را برای کامل‌ترین و آزادترین گسترش تشکیلات سرمایه‌داری هموار کرد. از این نظر مشاهده می‌شود که ۳۵۰ سال اول تاریخ آمریکا میدان نبردی را فراهم کرد که اربابان سرمایه و منابع اصلی ثروت و ابزار قدرت از آنجا آمدند و آن را در اختیار گرفتند. هنگامی که سیستم‌های کار بدوی تر و کم‌مولدتر در برابر سرمایه‌داری در حال پیشروی قرار گرفتند، در نهایت بر آنها غلبه کردند و ریشه‌کن شدند، مهم نبود که در هر زمان چقدر قدرتمند ظاهر می‌شدند، مهم نبود که چقدر برای بقای خود جنگیدند یا چه متحدینی داشتند. سرخپوستان از بین رفتند. اربابان انگلیسی و وابستگان فئودالی آنها رانده شدند، برده‌داران شورشی "بر باد رفته" جنگ داخلی گردیدند.

برتری تجارت بزرگ

تاریخ آمریکا نشان می‌دهد که سرمایه‌داران ایالات متحده از همه انقلاب‌ها بیزار نبوده‌اند، بلکه فقط از انقلاب‌هایی که

هیچ سودی برای آن‌ها ندارد، بیزار بوده‌اند. در قرن‌های گذشته، آن‌ها از شر هر آنتاگونیستی antagonists که مانع پیشروی و فرمانروایی آنها می‌شد به هر زوری خلاص می‌شدند.

پس از درهم شکستن کنفدراسیون Confederacy در میدان نبرد، لغو معادل چهار میلیارد دلار ارزش بردگان و از بین بردن هژمونی سیاسی کشاورزان، ناخداهای شمالی صنعت و دارایی به تقویت کنترل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود پرداختند. از پایان بازسازی Reconstruction تا جنگ جهانی اول، آنها از فرصت‌های بی‌مانند خود نهایت استفاده را کردند. را بارون‌های Robber Barons در ورنون پارینگتون Vernon Parrington جشن گرفتند به نام "کباب بزرگ" "The Great Barbecue" همانطور که تراست‌ها بر اقتصاد مسلط شدند. سیستم دو حزبی بازسازی شده به خوبی به تجارت بزرگ کمک کرد. همچنین دادگاه عالی، که در سال ۱۸۸۶ حکم داد که متمم چهاردهم قانون اساسی از حقوق شرکت‌ها و همچنین حقوق مدنی حمایت می‌کند. (در عمل، اولی را بسیار بهتر از دومی محافظت می‌کرد.)

بارها و بارها میزبانان جنگ‌های صلیبی مردمی و مترقی تلاش کردند تا در برابر پولدارهای دزد مقاومت کنند و تمرکز قدرت در دستان آنها را معکوس کنند. مانند جنگجویان افسانه‌های ایرلندی، "آنها به جنگ رفتند اما همیشه سقوط کردند." اگرچه اصلاح‌طلبان ضد انحصار موفق به کسب امتیازات جزئی شدند، اما ثابت کردند که نمی‌توانند پول‌های کلان را از سلطه‌شان خارج کنند. بیهودگی تلاش آنها برای مهار انحصارطلبان را به بهترین شکل می‌توان با آنچه در صنعت نفت رخ داد نشان داد. در سال ۱۹۰۹، دولت فدرال دستور داد تا اختاپوس Octopus استاندارد اویل Stanard Oil را به چند قسمت تقسیم کنند. اما به محض اینکه قطعه قطعه شد، در پشت صحنه توسط منافع بانکی راکفلر Rockefeller دوباره ترکیب شد.

امروزه سرمایه‌داران صاحب نفت بیش از هر زمان دیگری در امور ملی و بین‌المللی نفوذ دارند. آنها قدرت کنترل نشده خود را با ایجاد یک بحران انرژی در سراسر جهان نشان داده‌اند که موفق در افزایش سود در صنعت نفت به رکوردهای بی‌سابقه‌ای شده‌اند. پروفیسور رابرت انگلر Robert Engler، در مطالعه خود "سیاست نفت The Politics of Oil"، معتقد است که صنعت نفت در وابستگی خود به منافع مالی عظیم از دولت، موقعیت مالیاتی ممتاز خود و تأثیر آن بر سیاست داخلی و خارجی "عملاً دولت در دولت را تشکیل داده است-تشکیلاتی با قدرت فوق‌العاده و مسئولیت ناکافی." همراه با "مجتمع نظامی-صنعتی"، بزرگان نفت به عنوان تصمیم‌گیرندگان اصلی در ارتفاعات فرماندهی ایالات متحده عمل می‌کنند.

رقابت سرمایه‌داری که منجر به تصرف شرکت‌های کوچک‌تر توسط شرکت‌های بزرگ‌تر می‌شود، رشد اجتناب‌ناپذیر انحصار و تمرکز فزاینده مالکیت و قدرت طبقه حاکم آمریکا را قویتر می‌کند، که با گذشت زمان کوچک‌تر، تثبیت‌تر و ثروتمندتر می‌شود و بر اقتصاد و دستگاه دولتی مسلط‌تر. مورتون مینتز Morton Mintz و جری کوهن Jerry Cohen این را به خوبی در "شرکت آمریکا" America Inc. مستند کرده‌اند. (Dell: New York, ۱۷۹۱): "در سال ۱۹۶۸، صد شرکت بزرگ سهم بیشتری از دارایی‌های تولیدی را در اختیار داشتند نسبت به دویست شرکت که در سال ۱۹۵۰ داشتند، و دویست شرکت بزرگ در سال ۱۹۶۸ صاحب سهمی برابر با هزار شرکت بودند. بزرگترین در سال ۱۹۴۱." (ص ۶۱). آنها همچنین گزارش دادند که در سال ۱۹۶۹، بالاترین ۲۰۰ شرکت تولیدی، دو سوم از کل دارایی‌های متعلق به تولیدکنندگان شرکت‌ها را کنترل می‌کردند. این تمرکز عظیم قدرت از طریق کنترل اعمال شده توسط بانک‌ها در اوج هرم اقتصادی تثبیت می‌شود.

رهنمودهایی برای تحلیل تکامل آمریکا

هیچ مجموعه‌ای از ادعاها نمی‌تواند تنوع، انحرافات و پیچیدگی‌های پانصد ساله زندگی کشور عظیم الجثه‌ای مانند ایالات متحده را در برگیرد. با این وجود، نقاط عطف اصلی و تحولات راهی را که مردم آمریکا طی کرده‌اند را می‌توان ترسیم کرد. اتفاقات ضروری را می‌توان از اتفاقات اتفاقی، مداوم را از بخش‌های زودگذر، عوامل غالب را از عوامل کمتر مؤثر در ایجاد حوادث جدا کرد.

گزاره های زیر می توانند رهنمودهای مفیدی برای تحلیل تاریخ آمریکا تا به امروز باشند. آنها همچنین می توانند به عنوان راهنمای مرحله بعدی پیشرفت ملی ما باشند.

از نظر توسعه جهانی بشر، تاریخ آمریکا به دو بخش متضاد تقسیم می شود. سی هزار سال زندگی اجتماعی پیش-طبقاتی مبتنی بر سیستم اقتصادی مشترک قبیله ای سرخ پوست ها و پانصد سال جامعه طبقاتی است که اروپایی ها به راه انداختند. تمدن آمریکا بیش از هر چیز محصول رشد نظام بورژوازی هم در مقیاس بین المللی و هم در مقیاس ملی است.

فرآیند ساخت سرمایه داری در این قاره از سه مرحله اصلی عبور کرده است که هر کدام با مرحله ای از توسعه اقتصادی جهانی از تجاری تا صنعتی تا سرمایه داری انحصاری گره خورده است. دوره استعمار از ۱۴۹۲ تا ۱۷۸۹ شاهد پیدایش و شکل گیری ساختار اجتماعی و روبنای سیاسی آن بود. دهه های بین آغاز جمهوری و پایان جنگ داخلی شاهد تقویت سرمایه داری صنعتی و پیروزی آن بر قدرت برده داری بود. قرن بعد شاهد برتری تجارت اعلی و دارایی بالا بوده است.

تمام اشکال و نیروهای پیش-سرمایه داری—سرخ پوست ها، مالکان زمین و برده داران—و در نهایت توسط روند قادر مطلق به توان ساخت و تثبیت پیشرفته ترین سرمایه داری ملی رسیدند.

مبارزات این تشکلهای اجتماعی متخاصم، نیروی محرکه داخلی اصلی را برای حرکت رو به جلو در دو مرحله اول تمدن آمریکا فراهم کرد. رقابت برای برتری بین نیروهای پیش-سرمایه داری و سرمایه داری در دو انقلاب بزرگ اجتماعی و سیاسی به اوج خود رسید که نشان دهنده نقاط برجسته فعالیت عناصر بورژوا-دموکراتیک در زندگی ملی ما بود.

در گذشته، سرمایه داری کمک های بی حد و حصری به پیشرفت بشر کرده و منافع زیادی برای مردم آمریکا به ارمغان آورده است. اما تمدن آمریکا از پیش تعیین نشده است که به طور نامحدود در چارچوب بورژوازی که در آن شکل گرفته و تاکنون عمل کرده است، محصور بماند. کارکرد تاریخی سرمایه داری این بوده است که پیش شرط ها و نیروها را برای جایگزینی خود با شیوه ای جدید و برتر از زندگی و کار مشترک آماده کند.

سرمایه داری معاصر منشأ و پشتیبان بدخیم ترین شرارت ها در داخل و خارج شده است. عمیق تر شدن بحران جهانی امپریالیسم، پیامدهای سیاست های خارجی و اشنگتن و تهدید جنگ هسته ای، همراه با ناتوانی سرمایه داری ایالات متحده در ارائه راه حل های مناسب برای مشکلات فقر، تورم، بیکاری، تبعیض و سایر بلاها، این کشور را آماده برای احیای مجدد مبارزات اجتماعی کرده است.

از زمان احیای مصالحه جمهوری خواه و دموکرات ها به برتری سفیدپوستان در جنوب ایالات متحده در سال ۱۸۷۶، توسعه آن با سه فرآیند اصلی مشخص شده است—تبدیل صنعت به سرمایه داری انحصاری و امپریالیستی، رشد کار سازمان یافته و بیداری توده های سیاه پوستان است. مهمترین مبارزات اجتماعی این دوره، رقابت بین پلوتوکرات ها و پلبی ها (plebeians and plutocrats) (خواص و عوام) بوده است که با شکست رفرمیسم طبقه متوسط مترقی Progressive به پایان رسید. درگیری بین کارفرمایان بزرگ و کارگران مزدبگیر، که در سازماندهی اتحادیه های صنعتی در دهه ۱۹۳۰ به اوج خود رسید، و ظهور مبارزه آزادی بخش سیاه پوستان، که موج جدیدی از رادیکال شدن را در ایالات متحده آغاز کرد.

خواسته های مردم آمریکا برای زندگی بهتر و آینده ای امن تنها از طریق تغییرات بزرگتر از آنچه در جنگ استقلال و جنگ داخلی War of Independence and the Civil War به دست آمده است، محقق می شود. مانند حاکمان تاج و تخت پادشاهان قبل از آنها Kings Cotton، انحصار طلبان باید با اقدام انقلابی توده های شورشی خلع و سلب مالکیت شوند.

ویژگی‌های خاص ستم سرمایه‌داری در ایالات متحده به وضوح نشان داده است که انقلاب سوم آمریکا ویژگی مرکبی خواهد داشت. یک انقلاب ملیت‌های تحت ستم برای تعیین سرنوشت همراه با انقلاب طبقه کارگر برای به دست گرفتن قدرت خواهد بود که راه را برای نابودی استثمار سرمایه‌داری، از خود بیگانگی، ستم، نژادپرستی و تبعیض جنسی باز خواهد کرد - و ساختن سوسیالیسم، برای اولین نظم اجتماعی واقعاً انسانی.

جورج نواک

ژانویه ۱۹۷۶

بازگشت به
فهرست

بومیان آمریکا، فتح سرخ پوستان

جورج نوک (۱۹۴۹)



حاکمان سرمایه داری در ایالات متحده از طریق سلسله مبارزاتی قهرآمیز علیه نیروهای اجتماعی ماقبل سرمایه داری به قدرت رسیدند. اولین مورد از این تحولات در طلوع تاریخ مدرن آمریکا با تهاجم کشورهای اروپای غربی به نیمکره غربی و تسخیر ساکنان بومی آن رخ داد. ریشه کن کردن سرخپوست ها نقش مهمی در هموار ساختن راه تسلط بورژوازی در این قاره را داشت.

با این حال، نوشتجات مورخان شناختی کم و درکی کمتر از ارتباط بین از میان برداشتن قبیله گرایی بومیان و توسعه جامعه بورژوازی در آمریکا دارد. به عنوان یک قاعده کلی، مورخان اخراج و نابودی بومیان را صرفاً حادثه ای در گسترش مهاجران سفید پوست در قاره جدید می دانند. آنها ممکن است رفتار با سرخپوست ها را به عنوان یک لکه ننگین در سابقه تاریخی محکوم کنند، اما ارتباط مهم این رفتار با شکل گیری ایالات متحده را نمی بینند.

این دیدگاه از روابط سرخپوست-سفیدپوست بطور یکسان در میان نویسندگان محافظه کار و لیبرال مرسوم و مشترک است. برای مثال، چارلز و مری بیرد Charles and Mary Beard، در تفسیر کلاسیک لیبرالی خود درباره ظهور تمدن آمریکایی، به طور کامل از درک اهمیت اجتماعی جنگ علیه بومیان ناتوان هستند و تنها بدان اشاره هایی محدود و نامربوط می کنند.

کنانت Conant، رئیس هاروارد، طی سخنرانی در نیویورک هرالد تریبون x در اکتبر ۱۹۴۸، تصویری گویا از این که پیروزی بر سرخپوست ها تا چه حد از آگاهی متفکران بورژوا محو شده است را ارائه کرد: "در وهله اول، این ملت، بر خلاف اکثر کشورهای دیگر، از دولتی که بر پایه فتوحات نظامی بنا شده است، تکامل نیافته است. در نتیجه، ما در هیچ کجای سنت خود، ایده اشرافی را که از تبار فاتحان برخاسته، و حق دارند بر اساس حق ولادت حکومت کنند، نداریم. برعکس،

ما عظمت خود را در دوره‌ای توسعه داده‌ایم که در آن جامعه‌ای سیال، قاره‌ای غنی و خالی را تحت سلطه خود درآوردیم." سخنرانی کنانت، به مربیان آمریکایی خاطر نشان می‌کند تا در مسائل نظری برتری سرمایه داری آمریکایی در عمل را اثبات نمایند—برتری ایده‌ها و روش‌های بورژوازی بر "واردات بیگانه فلسفه مبتنی بر نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین".

رئیس دانشگاه هاروارد تاکید کرد که "کلمات نه، بلکه حقایق" باید سلاحی برای متقاعد کردن جوانان و شکست مارکسیسم باشد. قسمتی که ما به آن اشاره کردیم به سختی این هدف را ترویج می‌کند، زیرا حاوی دو تحریف مهم در مورد تاریخ اولیه آمریکا است.

در ابتدا، برخلاف ادعای کنانت، ساختار بورژوازی این ملت "از دولتی که بر پایه فتح نظامی بنا شده بود، شکل گرفت." این تسخیر قبایل بومیان/سرخپوست بود؛ بگذریم از جنگ علیه اسپانیایی‌ها، هلندی‌ها و فرانسوی‌ها، که به انگلستان و استعمارگران، تسلط بر آمریکای شمالی را داد.

ثانیاً، اگرچه آمریکای شمالی در دوران استعمار بسیار کمجمعیت‌تر از اروپا یا آسیا بود، اما به ندرت "خالی" از سکنه بود. برای اشغال و تسخیر این قاره، پیشگامان می‌بایست ابتدا سرزمین را از صاحبان اصلی آن "خالی" می‌کردند. موسسین دانشگاه هاروارد می‌توانند داستان‌های بسیاری از دشواری‌های این کار را برای رئیس فعلی آن بازگویند.

دلایل این نقطه کور غیرعادی در دید مورخان بورژوا و کسانی مانند کنانت—بیان فرضیه‌های افراطی در مورد ریشه‌های کشور ما—چیست؟

قبل از هرچیز، وزنه سنت‌های فکری مطرح است. مورخان با همان تحقیر و عدم درک به سرخپوست‌ها برخورد می‌کنند که اجدادشان عملاً رفتار می‌کردند. اولین مهاجران به قاره جدید به سرخپوست‌ها به عنوان مواعی ناپسند بر سر راه پیشرفت خود نگاه می‌کردند که می‌بایست به هر وسیله و به هر قیمتی از میان برداشته می‌شدند.

استعمارگران انگلیسی به همان شیوه بیرحمانه‌ای که زمین را از درختان و حیوانات وحشی پاکسازی کردند، سکونتگاه‌های خود را از سرخپوست‌ها خالی کردند. در واقع، آنها سرخپوست‌ها را به عنوان "موجودات مضر" و "مارها" در سطح همان جانوران وحشی قرار دادند. در سال‌های نخستین نیوانگلند، جوایز برای پوست سر سرخپوست‌ها، بسان جوایز امروزی برای یافتن اجزاء جانوران ماقبل تاریخی، اعطا می‌شد.

اساتید معاصر نمی‌دانند چگونه سرخپوست‌ها و حقایق مربوط به خلع ید و ناپدید شدن آنها را در طرح‌های تفسیری خود جای دهند، همانطور که مهاجرین اولیه نتوانستند آنها را به جامعه بورژوازی خود جذب کنند. راه حل نهایی دولت برای مشکل بومیان/سرخپوست‌ها، جداسازی بازماندگان در مجتمع یا سکونت گاه‌های اختصاصی reservations، مدل آمریکایی اردوگاه‌های کار اجباری اروپایی و گمپ‌های آفریقایی بوده است. مورخان با کنار زدن سرخپوستان بومی، در طبقه بندی خاصی کاملاً جدا از مسیر اصلی توسعه تاریخی آمریکا، آنها را از میان می‌برند.

در واقع، مورخان بورژوا به دلیل دیدگاه ناخودآگاه و محدود طبقاتی خود، به ندرت از مشکلات سرخپوست‌ها و سرنوشت آنها آگاهی دارند. آنها فرض بر این دارند که مالکیت خصوصی پایه عادی هر جامعه "خوب" است. و از این رو، نابودکردن نظام اشتراکی سرخپوست‌ها توسط فاتحان سفیدپوست به خاطر مالکیت خصوصی آنچنان طبیعی پندار می‌شود که به نظر می‌رسد نیازی به توضیح ندارد.

اما بیش از جهل یا بی تفاوتی در اینجا مطرح است. زیگموند فروید خطاهای حافظه فردی را با تمایل ناخودآگاه برای پنهان کردن هر چیزی که شرم آور، ترسناک و از نظر اجتماعی غیرقابل قبول می باشد توضیح داده است. به هنگام اُفت حافظه اجتماعی نیز، غالباً مکانیسم و انگیزه های مشابه برای امحا در کار است، به ویژه در جایی که نمایندگان طبقات حاکم درگیر فراموشی سیستماتیک هستند. رفتار شنیع با سرخپوست ها بسیار ناخوشایندتر از آن است که بتوان به آن فکر کرد و به همان اندازه توضیح آن ناخوشایند است.

در گُنه این سانسور، حقایق نگرش بورژوا نسبت به خصوصیات اشتراکی زندگی سرخپوست ها نهفته است. ذهن بورژوازی نظام مشترک/کمون را در هر شکلی چنان بر خلاف ارزش هایش، آنقدر منفور و ناهنجار می یابد که از مظاهر آن دوری می کند و به طور غریزی می کوشد تا خاطرات وجود آن را مدفون سازد. در هر صورت، مورخین معمول از این دست، انگیزه کمی برای بررسی و توضیح کمونیسم بدوی را احساس می کنند، گرچه این نظم مهد بشریت بوده باشد، به ویژه این که نقطه شروع تاریخ مدرن آمریکا را نیز تشکیل داده است.

حتی نویسندگان معاصر دلسوز برای سرخپوست ها، مانند الیور لافارژ Oliver LaFarge، تمام تلاش خود را می کنند تا "کمونیستی" نامیدن نهادهای بنیادی سرخپوست ها را انکار کنند، تا جایی که شواهدی بر خلاف آن ارائه می دهند. لافارژ در کتاب "تا وقتی که که علف ها رشد کند" (ص ۲۵) می نویسد: "در منابع زندگی، زمین و محصولات آن، آن ها [سرخپوست ها] شریک بودند." "چرت گویان این را کمونیسم نامیده اند. چنین نیست" — نمونه ای بارز از عمق تعصب ضد کمونیستی.

محاسبات مبتنی بر منافع طبقاتی تمایل به این امحا را تقویت می کند. درک آداب و رسوم سرخپوست ها و دلایل انقراض آنها ممکن است در مورد جاودانگی مالکیت خصوصی و معیارهای زندگی بورژوازی تردید ایجاد کند. انتشار چنین دانشی در میان مردمان روشنفکر ممکن است برای افکار فراگیر طبقه حاکم خطرناک باشد. آیا این نشان نمی دهد که حداقل تا آنجا که به گذشته مربوط می شود، کمونیسم آنقدر که جن گیران witch hunters مکار تیسم آن را ترسیم می کنند با خاک آمریکا بیگانه نیست؟

بنابر این، حذف حقایق واقعی درباره سرخپوست ها از حافظه تاریخی امروز همانقدر تصادفی نیست که حذف فیزیکی دیروز آنها تصادفی نبود. منابع غائی در هر دو مورد، ارتقای منافع مادی صاحبان مالکیت خصوصی و پرچمداران تجارت آزاد است.

تصویر شکل گیری جامعه مدرن آمریکا در خاکی بدون محدودیت و به روشی خالص و بدون درد که کونانت ترسیم می کند، صحت ندارد. آمریکا از فروپاشی و نابودی دو جامعه باستانی پدید آمد: فئودالیسم اروپایی و کمونیسم بدوی آمریکایی. تولدش با دو درگیری خشونت آمیز اجتماعی همراه بود. یکی مبارزه بین نظم فئودالی و نیروهای رو به رشد سرمایه داری در دنیای قدیم و دیگری برخورد قبیله گرایی بومیان و تمدن اروپایی — که به فروپاشی سبک زندگی سرخپوست ها به عنوان پیش درآمد برای استقرار رژیم بورژوا در آمریکای شمالی منجر شد.

مورخان توجه خود را بر فرآیند اول متمرکز می کنند و به راحتی می توان دلیل آن را درک کرد. جامعه مدرن آمریکا زاده تمدن اروپایی است، پایه های آن بر مجموعه ای از "واردات بیگانه" از آن سوی اقیانوس اطلس استوار است.

کمک سرخپوست ها در ساخت آمریکای مدرن همپای مقیاس میراث اروپا نبود و به نظم دیگری تعلق داشت. اما این دلیل ناچیز شمردن آنان در تکامل ویژه ملت آمریکا نیست. برای چندین قرن رویدادهای آمریکا مشروط به مبارزه با قبایل سرخپوست بود. و تمدن اروپایی پیوند خورده به دنیای جدید به قیمت زندگی سرخپوست ها رشد کرد. ببینیم چرا اینطور بود.

در رویارویی سرخپوست ها و اروپایی ها ، جامعه کهن و تمدن مدرن در یک زور آزمائی نابرابر قرار گرفتند. طی هزاران سال، سرخپوست ها راه ها و وسایل زندگی را به طور تحسین برانگیزی در سرزمین نامسکونی و وحشی آمریکای شمالی پیدا کرده بودند.

سرخپوست ها آمریکای شمالی در صدها قبیله کم جمعیت و پراکنده سازماندهی شده بودند، که تعداد آنها از چند نفر تا چند هزار نفر بود، که با پیوندهای خونی به هم پیوند می خوردند. هر یک از این قبایل کوچک یک واحد اقتصادی خودکفا را تشکیل می دادند. وابستگی آنها به طور مستقیم و محکم تری به زیستگاه های طبیعی خود بود تا به یکدیگر.

گروه های پراکنده اتحاد عمل یا قدرت مقاومت کمی در برابر دشمنانی مانند مرد سفیدپوست داشتند. آنها به راحتی در مقابله با یکدیگر سوق داده می شدند، زیرا علیرغم هویت ساختار اجتماعی و نهادها، تعداد کمی از آنها از سنت همکاری برخوردار بودند.

پراکندگی و جدایی مردم سرخپوست ناشی از روش های آنان در تولید میحتاج زندگی بود. اگرچه شرایط از قبیله به قبیله و از منطقه ای به منطقه دیگر تفاوت های قابل توجهی داشت، اما ویژگی های اساسی اقتصادی آنها به طور قابل ملاحظه ای یکدست بود. به جز در سواحل دریا، اکثر قبایل آمریکای شمالی عمدتاً با شکار حیوانات وحشی مانند آهو و گاومیش زندگی می کردند.

ماهگیری، مرغداری، توت چینی و کشاورزی منابعی مهم اما ثانوی برای امرار معاش بودند. هر نوع سازمان اجتماعی دارای قوانینی برای جمعیت و رشد جمعیت متناسب با شیوه تولید آن را دارد. تخمین زده شده است که برای نگهداری هر سرخپوست به سه مایل مربع شکارگاه نیاز بوده است. این محدودیت های زیادی را به وسعت جمعیت سرخپوست ها تحمیل می کرد. هر قبیله می بایست مناطق قابل توجهی را برای حمایت از اعضای خود اشغال می کرد. ایروکوئی ها Iroquois گاهی صدها مایل را در سفرهای شکار خود طی می کردند.

تقسیم سرخپوست ها به صدها واحد قبیله ای کوچک و گسترش آهسته اما مداوم آنها در سراسر جهان غرب ناشی از ناتوانی اقتصاد متکی بر جستجوی علوفه و شکار جهت تامین مردمان بسیار در یک منطقه معین بود. این نیز علت اصلی جنگ بین قبایل همسایه و دفاع سرسختانه سرخپوست ها از شکار و مناطق ماهگیری در برابر مهاجمان بود. هک ولدر Heckewelder گزارش می دهد که سرخپوست ها بینی و گوش هر فردی را که در قلمرو خود یافت می شد می بریدند و او را پس می فرستادند تا به رئیس خود اطلاع دهد که در فرصت بعدی پوست سر او را خواهند کند. (تکامل مالکیت، پل لافارگ، Lafargue Paul ص ۳۷)

تنها راه غلبه بر محدودیت های ذاتی در اقتصاد متکی به شکار، توسعه دامداری یا کشاورزی، تغییر از جمع آوری مواد غذایی به تولید مواد غذایی بود. اما برخلاف آسیایی ها و اروپایی ها، سرخپوست های آمریکای شمالی هیچ حیوانی را جز سگ و بوقلمون اهلی نکردند. آنها اسب، گاو، خوک و گوسفند نداشتند.

بومیان (یعنی زنان سرخپوست که کار را انجام می دادند) ثابت کردند که کشاورزان برجسته ای بودند. آنها بیش از چهل گیاه مفید را اهلی کردند، از جمله ذرت، تنباکو، سیب زمینی، گوجه فرنگی، بادام زمینی، لوبیا و غیره که در آن زمان و بعدها اهمیت اقتصادی قابل توجهی داشتند. کشاورزی مبتنی بر تولید ذرت باعث رشد بهدرجات مختلف تولد در میان سرخپوست های روستایی شد و جمعیت متمرکزتر و دستاوردهای درخشان فرهنگ مایا ها Mayan و آزتک ها Aztec را ممکن ساخت.

اما پیشرفت سرخپوست ها در کشاورزی با موانع غیرقابل حصول تکنولوژیک متوقف شد. سرخپوست ها گوشت و لباس خود را از شکار وحوش می گرفتند، نه از حیوانات اهلی و نگهداری شده. آنها میله یا چرخ را اختراع نکردند؛ آنها آهن را نمی شناختند. وسایل آنها بیشتر از سنگ، چوب، استخوان و الیاف بود. بدون حیوانات بارکش و آهن، ساخت گاوآهن یا حتی یک بیل کارآمد و بادوام غیرممکن بود.

بدون این کمک های تکنولوژیکی، کشاورزی نمی توانست به حدی پیشرفت کند که بتواند غذا و غلات کافی برای حمایت از بدنه های گسترده و دائماً در حال افزایش مردم تولید کند. طبق بررسی های اخیر، انقراض جنگل ها و فرسودگی زمین های موجود ذرت که با ابتدائی ترین روش های چوب کشت می شدند، در نهایت باعث فروپاشی فرهنگ مایاها شد. (به مایاها باستانی، نوشته سیلوانوس جی. موری، ۱۹۴۶ مراجعه کنید.)

اما سفیدپوستان تمام وسایل کشاورزی پیشرفته را که از زمان اختراع گاوآهن، وسایل حیوان کش، انباشته شده بود به همراه داشتند. این ابزارها و روش های بهبود یافته کشاورزی، نردبانی بود که اروپا از طریق آن به سرمایه داری نزدیک شد. اما اروپایی ها در کنار ابزارها و تکنیک های تولید برتر، اشکال و روابط متفاوتی از مالکیت را نیز با خود آوردند.

سرخپوست ها اگرچه دارای اموال شخصی بودند، اما با مالکیت خصوصی در وسایل تولید و یا حتی در توزیع وسایل زندگی نا آشنا بودند. آنها فعالیت های اصلی خود-شکار، ماهیگیری، زراعت، خانه داری و جنگ را به صورت دسته جمعی انجام می دادند. همه اعضای قبیله کم و بیش در محصولات کارشان به طور مساوی سهیم بودند.

مهمتر از همه، سرخپوست های آمریکای شمالی چیزی به نام مالکیت خصوصی در زمین، که اساس سایر انواع مالکیت خصوصی در وسایل تولید است، نمی شناختند. وقتی سفیدپوستان وارد شدند، هیچ جریب از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام متعلق به یک مالک خصوصی نبود که بتوان آن را از جامعه جدا نموده یا به کسی خارج از قبیله اختصاص داد.

این تصور که زمین های اجدادی را که از آن روزی می گرفتند می توان از مردم گرفت و تبدیل به کالای بازرگانی و خرید و فروش کرد، برای سرخپوست ها غیرقابل تصور، خیال انگیز و منفور بود. حتی زمانی که به سرخپوست ها برای مالکیت زمین هایشان پول یا کالا می دادند، نمی توانستند باور کنند که این معامله شامل حق محروم کردن آنها از استفاده زمین هایشان برای همیشه است.

اوماها Omahas می گفتند: "زمین مانند آب و آتش است که قابل فروش نیست". تکومسه Tecumseh، رئیس Shawnee، که به دنبال پیوند همه سرخپوست ها از کانادا تا فلوریدا در برابر تجاوز سفیدها به مناطق شکار آنها بود، فریاد زد: "زمین را بفروشید! همینطور آب و هوا را. روح بزرگ آنها را به همگان داده است."

اما "روح بزرگ"ی که بر سفیدپوستان مسلط بود و آن را حرکت میداد، الهام و آیین کاملاً متفاوتی داشت. متجاوزین به سرزمین های تازه یافته و ساکنان آنها از چشم تمدنی نگاه می کردند که بر پایه های کاملاً متضادی بنا شده بود. برای آنها طبیعی بود که همه چیز را به مالکیت خصوصی تبدیل کنند و در نتیجه بقیه بشریت را از استفاده و لذت بردن از آن محروم سازند.

فاتحان معتقد بودند که هر آنچه در دنیای جدید وجود دارد یا از آن بیرون می آید، باید به یک فرد یا قدرتی مجزا و متمایز از جامعه یا بر فراز آن، همانند سلطنت، دولت یا کلیسا، واگذار شود. آنها انسان ها را نیز از این روند مستثنی نکردند. مهاجمان نه تنها زمین، بلکه ساکنان آن را تصرف کردند و در هر کجا که توانستند به دنبال این بودند که سرخپوست ها را به دارایی های شخصی خود به بردگان خانگی تبدیل کنند.

کسانی که توسط آزار و اذیت مذهبی و سیاسی از اقیانوس اطلس به غرب رانده شدند، یک اقلیت بودند. اکثریت از آنانی بود که در درجه اول انگیزه شهوت مال اندوزی و طمع منفعت شخصی داشتند. این انگیزه‌های مادی، قوی‌تر از باد یا امواج، اولین اروپایی‌ها را بر فراز دریاها سوق داد و سپس ناگزیر آنها را به تصادم با ساکنان بومی واداشت.

فاتحان چون سارقین و برده‌سازان آمده و به عنوان استعمارگر و تجار مستقر شدند. آمریکا به قبایل سرخپوست تعلق داشت، هم بر مبنای ارثی و هم به سبب تلاش مرگ-و-زندگی برای بقای خود و تداوم نوع خود در سرزمین‌های قبیله‌ای شان. اروپایی‌ها نه تنها برای شکار، صید و ماهیگیری، بلکه برای کشاورزی گسترده، برای چوب‌بری، سکونت‌گاه‌ها و مراکز تجاری، برای تجارت و تولید به زمین نیاز داشتند—برای بهره‌برداری خصوصی در مقیاس فزاینده.

بنابراین سرخپوست‌ها و اروپایی‌ها، علیرغم امیالشان، به صرف‌نیازها و اهداف متضاد اقتصادی خود به شدت مقابل یکدیگر قرار گرفتند. سرخپوست‌ها می‌توانستند اقتصاد خود را با نهادها و آداب و رسوم کمونیستی بدوی، تقسیم‌کار بین جنسیت‌ها و پیوندهای خویشاوندی خونی قبیله‌ای، تنها با دور نگه داشتن مرد سفیدپوست حفظ کنند. تازه‌واردان تنها با فشار بر قبایل سرخپوست‌ها و غصب قلمروهای آنها می‌توانستند سکونت‌گاه‌های خود را بسازند و فعالیت‌های اقتصادی خود را گسترش دهند. این تضاد، که از سیستم‌های تولید کاملاً متضاد آنها سرچشمه می‌گیرد، از اولین تماس‌های قرمز و سفید، بر تعاملات بین آنان حاکم بود.

ابزارهای که بومیان را به بردگی، خلع‌ید و نابودی کشاند نمی‌توان در اینجا به تفصیل بیان کرد. الگوی دزدی، خشونت، هرزگی و نیرنگ توسط اسپانیایی‌ها در همان اوایل فرود آمدن کلمبوس تثبیت شد. در تعقیب سودای طلا، کلمبوس و افرادش هیسپانیولا را خالی از سکنه کردند. از طریق کار زیاد، بدرفتاری، گرسنگی، ناامیدی و بیماری، جمعیت اصلی جزیره از ۳۰۰۰۰۰ نفر در سال ۱۴۹۲ به تعداد ۶۰۰۰۰ نفر در سال ۱۵۰۸ کاهش یافت. تنها ۵۰۰ نفر تا سال ۱۹۴۸ زنده ماندند.

همین داستان در سرزمین اصلی آمریکای شمالی بارها و بارها در طول چهارصد سال توسط هلندی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها تکرار شد. جنگ‌های سرخپوست‌ها در نیوانگلند نشان داد که درگیری بین نیروهای اجتماعی مخالف چقدر بی‌رحمانه و آشتی‌ناپذیر بود. در حالی که اولین مستعمره نشینان در ماساچوست مشغول تثبیت جای پای خود بودند، همسایگان سرخپوست‌ها روابط دوستانه و مفیدی با آنها برقرار کردند. آنها در مواقع سختی به زائران غذا می‌دادند، به آنها یاد می‌دادند که چگونه ذرت و تنباکو بکارند و چگونه با جنگل و حیات وحش کنار بیایند.

اما خدایانی که به پیوریتن‌ها Puritans امر می‌کردند که به همسران همسایگان خود طمع نکنند، در مورد شکارگاه‌های سرخپوست‌ها چیز دیگری تعلیم دادند. این رهبران مذهبی و سیاسی اصرار داشتند که تمام زمین‌هایی که در واقع اشغال و کشت نشده‌اند، متعلق به سرخپوست‌ها نیست، بلکه متعلق به مستعمره خلیج ماساچوست است که تحت کنترل آنهاست.

راجر ویلیامز در سال ۱۶۳۵ محاکمه و از ماساچوست تبعید شد زیرا اعلام کرد که "بومیان صاحبان واقعی" زمین هستند. دیدگاه‌های بدعت‌آمیز او در مورد مسئله زمین، به عنوان خطری نه‌کمتر از عقاید مذهبی غیرمتعارف او، محکوم شد.

استعمارگران نیوانگلند با به راه انداختن جنگ‌های نابودی علیه بومیان در طول هشتاد سال آینده، سرزمین‌های قبیله‌ای را ضمیمه کردند، که با جنگ پیکوت Pequot War در دره کانکتیکات در سال ۳۴۶۱ شروع شد و با اخراج آبناک‌ها Abenakis از سواحل مین و نیوهمپشایر در سال ۱۷۲۲ به پایان رسید. شدیدترین این درگیری‌ها، جنگ فیلیپ شاه (۱۶۷۵-۱۶۷۸)، مستقیماً از درگیری بر سر زمین ناشی شد. افزایش جمعیت سفیدپوست در دره کانکتیکات از ۲۲۵۰۰ نفر در سال ۱۶۴۰ به ۵۲۰۰۰ نفر در سال ۱۶۷۵ حرص زمین را در ساکنان مهاجر تشدید نموده و در عین حال تهدیدی به محاصره شکارگاه‌های سرخپوست‌ها شد.

شکست آنها باعث مرگ یا بردگی سرخپوست ها ، اخراج از سرزمین های قبیله ای و تقسیم سرزمین آنها میان سفیدپوستان شد. شرکت ثروتمند دانشگاه هاروارد امروزه از اموال زمینی که در اصل از این سرخپوست ها "با فتح نظامی" مصادره شده است، درآمد کسب می کند. آیا رئیس آن نباید به ریشه های تاریخی کشور خود و اعمال اجداد زائر خود احترام بیشتری بگذارد؟

همان سیاست غارتگرانه در سایر مستعمرات تکرار شد—و بعد از تضمین استقلال، همان سیاست با شدت نه کمتری ادامه یافت. یک واعظ سیار، پیتر کارترایت، در زندگی نامه خود در مورد فتح کنتاکی شهادت می دهد: "هیچ قبیله خاصی از سرخپوست ها ادعایی بر کنتاکی نداشت، اما قبایل مختلف شرق، غرب، شمال و جنوب آن را به عنوان یک شکارگاه مشترک می شناختند و در آن شکارهای ارزشمند مختلفی مانند گاومیش، گوزن، خرس، آهو، بوقلمون و بسیاری از شکارهای کوچک دیگر فراوان بود و از این رو سرخپوست ها به سختی تلاش کردند تا سفیدپوستان را از تصاحب آن دور نگه دارند. نبردهای سخت و خونین زیادی درگرفت و هزاران نفر از هر دو طرف کشته شده و آنجا به درستی "سرزمین خون" نامیده شد. اما سرانجام سرخپوست ها مغلوب شدند و مرد سفیدپوست مالکیت صلح آمیز و تدریجی آن را به دست آورد."

این نبرد مرگ و زندگی ادامه یافت تا آخرین سرحدات آباد و برگزیده ترین زمین ها تصرف شد. الیور لافارژ می نویسد: "فهرست قتل عام مردان، زنان و کودکان سرخپوست ها از کشتار بزرگ سوامپ Great Swamp Massacre در سال ۱۶۹۶ در رُد آیلند Rhode Island، تا کشتن سرخپوست های مسیحی دوست در وایومینگ، پنسیلوانیا، زمانی که جمهوری جوان بود، تا کشتار آریوایپاهای Arivaipas دوست در آریزونا، اردوگاه زمستانی کلرادو شاین ها Cheyennes، تا آخرین صحنه مهیب Wounded Knee در سال ۱۸۹۰" ادامه دارد. آمریکا اینگونه از سرخپوست ها گرفته شد.

قبل از اینکه فاتحان سفیدپوست جامعه سرخپوست ها را ریشه کن کنند، سرخپوست ها از مرحله ای میانی عبور کردند که در آن روابط عرفی آنها به طور قابل ملاحظه ای تغییر کرد. دستیابی به اسب و سلاح گرم از اروپائیان، دشت ها را به روی سرخپوست ها در داخل کشور باز کرد و آنها را قادر ساخت تا در شکار گاومیش و گوزن دامنه وسیع تری داشته باشند. اما تغییرات بعدی در زندگی قبایل دشت با تلاش مستقل آنها بدون دخالت مستقیم سفیدپوستان و در چارچوب نهادهای کهن آنها انجام شد.

تجارت خز با سفیدپوستان اثرات کاملاً متفاوت و مخربی بر زندگی سرخپوست ها داشت. تجارت خز در اوایل به یکی از سودآورترین و دور از دسترس ترین شاخه های بازرگانی بین آمریکای شمالی و اروپا تبدیل شد. عوامل خز، شکارچیان و تله گذاران به عنوان عوامل بازرگانان ثروتمند و انحصارات بزرگ قراردادی که بر تجارت تسلط داشتند و همچنین به عنوان پیشاهنگان پیشرو تمدن سرمایه داری عمل می کردند.

سرخپوست ها ابتدا عمدتاً از طریق گسترش تجارت خز به مدار تجارت سرمایه داری کشیده شدند. در طول زمان، قبایل تجارت خز، همه سرخپوست ها آمریکای شمالی را به جز آنهایی که در منتهی الیه جنوب و جنوب غربی بودند، در بر گرفت. تبادل فزاینده محصولات بین آنها و بازرگانان موجودیت نسبتاً با ثبات سرخپوست ها را دگرگون کرد.

در ابتدا این مبادله کالا باعث ارتقای سطح زندگی و افزایش ثروت و جمعیت سرخپوست ها شد. یک تبر آهنی بهتر از یک ابزار سنگی بود. تفنگ بهتر از تیر و کمان. اما، با گسترش تجارت خز، پیامدهای بد آن بیشتر و بیشتر خود را نشان داد. درخواست برای مقادیر بیشتر خز و پوست توسط طبقات ثروتمند در اینجا و خارج از کشور منجر به نابودی سریع حیوانات خزدار شد که بسیار کند تکثیر می شدند و پاسخگوی این تقاضا نبودند.

سرخپوست ها بدون تماس با تمدن غرب مراقب بودند بیش از آنچه برای مصرف شخصی لازم بود حیوانی را ذبح نکنند. اما هنگامی که آنها به دام افتادند و برای بازار شکار کردند، مشوق های دیگری وارد عمل شدند. این واقعیت قبایلی را که زمینهای شکار و ماهیگیری آنها در حال فرسودگی بود به رقابتی تلخ با قبایل مجاور برای کنترل منابع موجود سوق داد.

شرایط جدید باعث درگیری های خونین بین قبایل رقیب و همچنین با مردان سفید پوستی شد که به دلایل خود به دنبال تصاحب شکارگاه ها بودند. در تجارت و جنگ، مشاغلی که همیشه به راحتی قابل تشخیص نیستند، نقش سلاح گرم تعیین کننده بود. سرخپوست ها نمی توانستند سلاح گرم بسازند یا تعمیر کنند یا باروت بسازند. آنها مجبور بودند با سفیدپوستان برای اینها و دیگر ابزارهای ضروری تولید و تخریب که زندگی و معیشت آنها به آنها وابسته بود، معامله کنند.

این امر سرخپوست ها را در اختیار حاملان فرهنگ پیشرفته تر قرار داد—که به آنها رحم کمی نشان می دادند. در نتیجه، سرخپوست ها نه تنها قربانی بیماری های متمدنانه و رذیلت های متمدنانه ای مانند اعتیاد به الکل و فحشا شدند، بلکه قربانی چیزهای خوبی نیز شدند که از اروپایی ها به دست آوردند. و از طریق تجارت خز در گردابی از رقابت تجاری، جنگ های بین قبیله ای و بین المللی که آنها را به سوی نابودی کشانده بود، مکیده شدند.

قبایل مختلف سرخپوست ها به دنبال دفاع از خود و شکارگاه های خود در برابر تجاوز بی امان مستعمره نشینان توسط کنفدراسیون یا با اتحاد خود با یک قدرت بزرگ علیه قدرت دیگر بودند. آنها با فرانسوی ها علیه انگلیسی ها، انگلیسی ها در برابر فرانسوی ها، اسپانیایی ها در برابر انگلیسی ها و پادشاه در برابر میهن پرستان همدست شدند. بعداً برخی از قبایل جنوبی قرار بود خود را به کنفدراسیون [برده داران جنوب] علیه اتحادیه [قوای ضد برده داری شمال] بپیوندند.

اگرچه سرخپوست ها با شجاعت و سرسختی بی نظیر جنگیدند، اما نه فداکاری های قهرمانانه و نه اتحادهای نابرابر و ناپایدار نتوانستند آنها را نجات دهند. آنها فاقد تعداد، سازمان، و مهمتر از همه ظرفیت تولیدی برای ادامه جنگ پایدار بودند. آنها مجبور بودند تا حد زیادی خود را به حملات مرزی و عملیات پوست سر کنند محدود کنند و اغلب در زمستان به دلیل گرسنگی و کمبود اسلحه و مهمات از بین می رفتند. بومیان نه به تنهایی و نه به صورت جمعی نمی توانستند کاری جز به تعویق انداختن پیشروی های دشمنان سفیدپوست خود انجام دهند. تاریخ آنها اساساً ثبت یک عقب نشینی طولانی در سراسر قاره تحت هجوم فاتحان است.

فرانسویها عمدتاً به دلیل تفاوت در اهداف و فعالیتهای اقتصادی شان با سرخپوستها روابط هماهنگ تري نسبت به انگلیسیها داشتند. به جز ساکنان کبک، فرانسوی ها عمدتاً به شکار و تجارت مشغول بودند. آنها به سرزمین های سرخپوست ها طمع نداشتند، بلکه به دنبال حفظ روابط تجاری مطلوب با قبایل بودند. ثبت شده است که به مدت دو قرن، از سال ۱۶۹۰ تا ۱۸۷۰، تنها اقدامات خصمانه پراکنده ای بین بومیان و عوامل شرکت خلیج هادسون Hudson Bay Company وجود داشت که تجارت سرخپوست ها را در کانادا در انحصار خود در آورد. به چه دلیلی؟ "در هیچ مورد، متجاوزان فرانسوی، مانند مستعمره نشینان انگلیسی، درخواست تصرف قلمرو نکردند." (تاریخ روایی و انتقادی آمریکا، ویرایش توسط جاستین وینزور، جلد اول، ص ۲۸۵).

پشت سر شکارچیان و بازرگانان انگلیسی، صفوف مستحکمی از استعمارگران، کشاورزان، کشتکاران، دلالان و زمین دارانی که شکارگاه های سرخپوست ها را برای اموال خود می خواستند، جمع شده بودند.

این تضاد توسط دوکسن Duquesne زمانی که تلاش کرد دوستی ایروکوئی ها Iroquois را با بریتانیا به دست آورد، تأکید شد. مرد فرانسوی به آنها گفت: "آیا از تفاوت پادشاه انگلستان و پادشاه فرانسه ناآگاه هستید؟ بروید قلعه هایی را که پادشاه ما بنا کرده است ببینید و می بینید که هنوز می توانید زیر خود دیوارهای آن شکار کنید. آنها به نفع شما، در مکان هایی قرار داده شده اند،

که شما رفت و آمد می کنید. برعکس، به محض تصاحب مکانی توسط انگلیسی ها شکارها رانده می شود. با پیشروی آنها، جنگل جلوی آنها نابود شده و خاک برهنه می شود، به طوری که نمی توانی برای شب پناهگاهی پیدا کنی."

ناسازگاری اقتصاد شکاری با اقتصاد کشاورزی در حال پیشرفت نیز منبع اصلی اختلاف بین استعمارگران آمریکایی و دولت انگلیس شد. اعلامیه پادشاه جورج در سال ۱۷۶۳، فرمانداران سلطنتی را از دادن زمین یا عناوین فراتر از آلگنی ها Alleghenies یا افراد خصوصی را از خرید زمین از سرخپوست ها منع می کرد. این لایحه گُیک Quebec Act که برای انحصار تجارت خز برای انگلیسی ها و مهار سکونتگاه های استعماری در سمت ساحلی کوه های آلگنی Allegheny Mountains طراحی شده بود، محرک قدرتمندی به شورش مستعمرات داد.

اوج هجوم علیه سرخ پوستان زمانی فرا رسید که سرمایه داران کنترل کامل دولت را به دست گرفتند. بنکرافت Bancroft مورخ سه دهه پس از جنگ داخلی را به درستی "تاریخ نابودی بومیان" نامیده است. ژنرال های جنگ داخلی از نبرد علیه برده داران فارغ شدند تا فتح سرخپوست ها را در غرب به پایان برسانند. ژنرال هالک Halleck اصرار کرد که آپاچی ها Apches "شکار و نابود شوند." و ژنرال شریدان Sheridan سخنان ناشایست خود را به زبان آورد: "هیچ سرخپوستی خوبی وجود ندارد جز سرخپوست مرده." نگرش نسبت به سرخپوست ها به صراحت توسط کمیسر امور سرخپوست ها در گزارش خود به کنگره در سال ۱۸۷۰ بیان شد: "در برخورد با مردان وحشی مانند حیوانات وحشی، هیچ بحثی از افتخار ملی مطرح نیست. در اتخاذ جنگ، فرار، یا به کارگیری حيله، فقط بحث مصلحت مطرح است."

تمدن سرمایه داری نمی توانست در نیمه راه در بازسازی زندگی سرخپوست ها و تابع ساختن آن به نیازهای خود متوقف شود. با گسترش شهرک سازی، مستعمره نشینان سرخپوست ها را به سمت غرب سوق می دادند، فضای زندگی شان را تنگ می کردند، توافق نامه ها با آنها را زیر پا می گذاشتند، و قلمروهای بیشتری را تصرف می کردند. اواخر قرن نوزدهم شاهد آخرین عملیات پاکسازی بود که بوسیله آن سرخپوست ها از زندگی، سرزمین و استقلال خود محروم شدند. پس از آن چند صد هزار نفر از بازماندگان در قرارگاه نظامی تحت گارد دولتی زندانی شدند.

قربانی شدن سرخپوست ها حتی پس از اینکه آنها به یک باقیمانده ناتوان در قرارگاه نظامی کاهش یافتند، متوقف نشد. زمین هایی که به زور تصرف نشده بودند، پس از آن با تقلب به سرقت رفتند. اداره امور سرخپوست ها از طریق سیستم تقسیم زمین، بخش کوچکی از زمین های قبیله ای را سخاوتمندانه به هر سرخپوستی داد، باقی مانده را "مازاد" اعلام کرد و آن را به سفیدپوستان فروخت یا به آنها اختصاص داد. به این ترتیب، آخرین زمین های اشتراکی، به استثنای برخی موارد، تجزیه شد و در سیستم مالکیت خصوصی و سرمایه گذاری آزاد جذب شد.

تقابل غیرقابل حل بین دو نظام اجتماعی در میان سرخپوست ها در عزم آنها برای حفظ راههای تثبیت شده خود به همان اندازه مشهود بود. به عنوان مثال از هیچ تلاشی برای به بردگی گرفتن بومیان دریغ نشد. اما آنها از آزادی خود به قدر سرزمین خود دفاع کردند. سرخپوست ها نمی توانستند بندگی را تحمل کنند. چنین شرایطی با عادات، احساسات و فعالیت های تولیدی آنها متناقض بود. آنها تا حد مرگ در برابر هرگونه تغییر در موقعیت و مشاغل خود مقاومت کردند، در اسارت بیمار شدند، از تولید مثل خودداری کردند و مردند. آنها را نمی شد روی چرخ کشاورزی برده داری شکست.

تغییر شکل مواد انسانی که توسط یک نظام اجتماعی شکل گرفته به شرایط کار نظام اجتماعی دیگر، به ویژه زمانی که مستلزم تنزل جایگاه باشد، همیشه کاری دشوار و طولانی بوده است. علاوه بر این، همانطور که تجربه اسپانیایی ها گواه می دهد، تبدیل کشت کنندگان خاک به بردگان آسان تر از تحت سلطه در آوردن مردم شکارچی است.

همان وابستگی به زندگی شکاری گردان که سرخپوست ها را وادار به مقاومت در برابر بردگی کرد، آنها را به رد و مقاومت در برابر همسان شدن، در حالی که بسیاری از گروه های دیگر در دیگ ذوب بزرگ آمریکا مخلوط می شدند، واداشت. قبیله سرخپوست ها به طور ناگسستنی با قلمرو خود متحد بودند. مناطقی که غذا، پوشاک و سرپناه فراهم می کردند، مرکز و محیط اعمال، عواطف و افکار آنها را تشکیل می داد. عقاید و مراسم مذهبی آنها با مکانهای مرتبط با اجدادشان گره خورده بود. جدا کردن سرخپوست ها از این سرزمین ها به منزله در هم شکستن بنیان زندگی آنها بود.

سرخپوست ها یا مجبور بودند از تمدن سفیدپوست ها دور بمانند و یا خود را از سر تا ته به شکل دشمن خود بازسازی کنند. دوره اخیر شامل از دست دادن سنت ها و خصلت های گرامی آنها و تبدیل خود و فرزندانشان به انسان هایی از نوع عجیب و غریب و متفاوت بود. این جهش در طول اعصار می تواند توسط افراد پراکنده انجام شود، اما نه توسط کل جوامع قبیله ای.

حتی در جایی که سعی کردند ذره ذره آن را جذب کنند، تمدن سفیدپوستان به سرخپوستان اجازه نداد از فساد یا انقراض اجتناب کنند. سرخپوست ها دریافتند که نمی توانند بخشی از فرهنگ بیگانه را بدون بلعیدن مابقی، بدی ها همراه با خوبی ها، قرض بگیرند. آنها نتوانستند فرهنگ جمعی خود را با ویژگی های تمدنی اصلاح کنند و پایه های آن را دست نخورده حفظ کنند. قاطع ترین دلیل را سرنوشت چروکی ها Cherokee، یکی از "پنج قبیله متمدن" ارائه کرد. چروکی ها که در جنوب آلفگنیس زندگی می کردند و یکی از بزرگترین قبایل ایالات متحده بودند، در به دست آوردن راه های مرد سفیدپوست بیشترین پیشرفت را داشتند. در دهه های ابتدایی قرن نوزدهم، چروکی ها خود را به سهام داران، کشاورزان، تاجران و حتی برده داران شکوفا و ماهر تبدیل کردند. آنها ثروت قابل توجهی به دست آوردند، الفبای زبانیشان را ایجاد کردند و دولتی بر اساس الگوی ایالات متحده تشکیل دادند.

با این حال، آنها این اقدامات را بدون کنار گذاشتن مالکیت اشتراکی زمین هایی که در سال ۱۷۹۸ توسط دولت فدرال برای آنها تضمین شده بود، انجام دادند. بنابراین ملت چروکی مانند یک جسم خارجی آزاردهنده در جامعه جنوبی برجسته شد. سفیدپوستان جنوبی مصمم بودند که چروکی ها را تحت سلطه مالکیت خصوصی در زمین و قدرت متمرکز دولتی قرار دهند. تحت فشار آنها، نیروهای فدرال چروکی ها را مجبور به ترک خانه هایشان کردند و آنها را به طور دسته جمعی اخراج کردند. زمین های آنها به قید قرعه بین سفیدپوستان تقسیم شد.

حتی پس از اسکان مجدد چروکی ها در قلمرو سرخپوستان در اوکلاهاما، آنها نتوانستند بدون مزاحمت بر زمین ها و آداب و رسوم خود مالکیت داشته باشند. اداره امور سرخپوست ها سیستم ظالمانه تقسیم زمین را بر آنها تحمیل کرد که به موجب آن سرزمین های قبیله ای به قطعات جداگانه تقسیم شده و در بازار آزاد قرار گرفتند. دولت شیوه ارث را همراه با سیستم مالکیت زمین تغییر داد و مقرر کرد که اموال از این پس باید به جای مادر از پدر نازل شود.

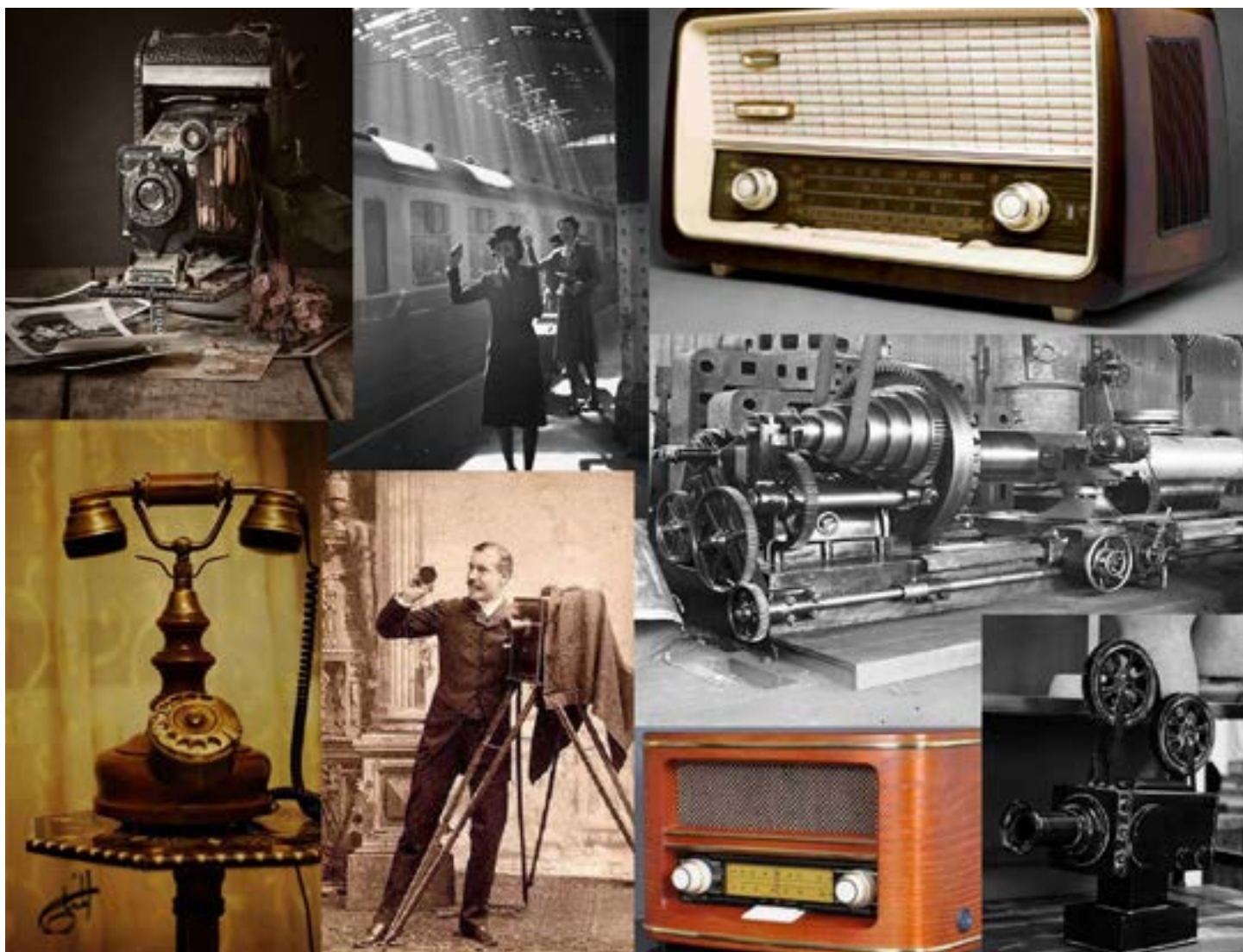
این امر روند غارت قبیله از سرزمین و حقوق خود و سرنگونی نهادهای اساسی اجدادی جامعه را محدود کرد. مالکیت خصوصی، ارث پدری، و دولت ستمگر متمرکز، مالکیت اشتراکی، خانواده مادرسالار و دموکراسی قبیله ای را جابجا کرد. دفتر قوم شناسی آمریکا در سال ۱۸۸۳ گزارش داد که چروکی ها "احساس می کردند که به عنوان یک ملت، به آرامی اما مطمئناً در حلقه های انقباض آناکوندای غول پیکر تمدن فشرده شده اند؛ با این حال آنها به امید بیهوده ای که روح عدالت و رحمت از وضعیت در مانده آنها زاده می شود که سرانجام به نفع آنها غالب می شود"

امیدشان بیهوده بود. "مار آناکوندای غول پیکر تمدن" طعمه خود را له کرد و آن را بلعید. سرمایه داری آمریکایی با چنین خوراکی به قدرت و قد و قوت کنونی خود رسیده است.

رادیو، علم، تکنولوژی و جامعه

لئون تروتسکی

۱۹۲۶



دوره جدیدی از ادراک علمی و فنی

رفقا من تازه از سالگرد جشن های ترکمنستان آمده ام. این جمهوری خواهر ما در آسیای مرکزی امروز سالگرد تأسیس را گرامی می دارد. ممکن است به نظر برسد که موضوع ترکمنستان از تکنیک رادیو و انجمن دوستان رادیو دور است، اما در واقع ارتباط بسیار نزدیکی بین آنها وجود دارد. ترکمنستان تنها به دلیل دور بودن به شرکت کنندگان در این کنگره می بایست نزدیک باشد. با توجه به گستردگی کشور فدراتیو ما که ترکمنستان را در بر می گیرد—سرزمینی به وسعت پانصد تا ششصد هزار ورست، بزرگتر از آلمان، بزرگتر از فرانسه، بزرگتر از هر کشور اروپایی، سرزمینی که جمعیت آن در میان واحه ها پراکنده است، جایی که هیچ جاده ای وجود ندارد—ارتباطات رادیویی ممکن است اصلاً برای ترکمنستان اختراع شده باشد تا ما را به هم پیوند دهد. ما کشور عقب افتاده ای هستیم. کل اتحادیه ما، حتی پیشرفته ترین بخش ها، از نظر فنی به شدت عقب مانده است و در عین حال ما حق نداریم که در این وضعیت عقب ماندگی باقی بمانیم، زیرا ما در حال ساختن سوسیالیسم هستیم، و سوسیالیسم مستلزم و خواستار سطح تکنیکی بالایی است. همزمان با ساختن و مرمت جاده های روستائی و احداث پل هائی که مکمل این جاده ها است (و به این گونه پل ها به شدت نیاز داریم)، موظف هستیم که در زمینه آخرین دستاوردهای علمی و فنی به پای پیشرفته ترین کشورها برسیم—در این میان، در درجه اول، تکنولوژی رادیو حائز اهمیت

مخصوص میباید. اختراع رادیو-تلگراف و رادیو-تلفن ممکن است مخصوصاً برای متقاعد ساختن افراد شدیداً مردد در میان ما نسبت به امکانات نامحدود موجود در بطن علم و تکنیک باشد، تا نشان دهند که تمام دستاوردهایی که علم تاکنون ثبت کرده فقط مقدمه ای کوتاه به آینده در انتظار ما است.

بیباید بیست و پنج سال گذشته را در نظر بگیریم—تنها ربع قرن—و به یاد بیاوریم که چه پیروزی هائی در حوزه تکنیک بشری در برابر چشمان ما به دست آمده است، چشمان نسل قدیم که من به آن تعلق دارم. به یاد دارم—و احتمالاً میان حاضران من تنها کسی نیستم که به یاد داشته باشم، گرچه اکثریت در اینجا با جوانان است—زمانی که اتوموبیل هنوز پدیده نادر بود. هیچ صحبتی، حتی از هواپیما، در پایان قرن گذشته در میان نبود. فکر می کنم در کل جهان ۵۰۰۰ اتوموبیل وجود داشت، در حالی که اکنون حدود ۲۰ میلیون وجود دارد که ۸۱ میلیون آن فقط در آمریکا است—۱۵ میلیون اتوموبیل سبک و سه میلیون کامیون. خودروی موتوری در مقابل چشمان ما تبدیل به وسیله درجه یک حمل و نقل شده است.

هنوز می توانم صداهای گنج کننده و خش خش هایی را که اولین باری که به گرامافون گوش دادم را به یاد آورم. من در آن زمان در کلاس اول مدرسه راهنمایی بودم. مردی مبتکر که با یک گرامافون در شهرهای جنوبی روسیه سفر می کرد به اودسا Odessa رسید و آن را به ما نشان داد. و اینک گرامافون، نوه دستگاه فونوگراف، از رایج ترین ابزار مورد استفاده در خانه و زندگی است.

و اما هواپیما؟ در سال ۱۹۰۲، یعنی بیست و سه سال پیش، ادیب بریتانیائی، ولز Wells (بسیاری از شما رمان های علمی-تخیلی او را می شناسید)، کتابی را منتشر کرد که در آن، تقریباً در چندین کلمه، نوشت که به عقیده شخصی او (و او خود را در مسائل فنی شخصیتی جسور و ماجراجو می دانست) چنین دستگاهی تقریباً اواسط قرن بیستم کنونی نه تنها اختراع می شود، بلکه تا حدودی کامل می شود: یک ماشین پرنده سنگین تر از هوا که می توان از آن برای عملیات جنگی استفاده کرد. این کتاب در سال ۱۹۰۲ نوشته شده است. ما میدانیم که در جنگ امپریال^۱، هواپیما رُل مشخصی را ایفاء نمود در حالیکه هنوز بیست و پنج سال به نیمه قرن مانده است!

و اما فیلمبرداری؟ این هم چیز کوچکی نیست و در گذشته نه چندان دور وجود نداشت؛ بسیاری از حاضران آن زمان را به یاد می آورند. اما امروزه زندگی فرهنگی ما بدون سینما قابل تصور نیست.

همه این نوآوریها در ربع قرن اخیر وارد زندگی ما شده است که در طی آن انسان ها علاوه بر این، به "کارهای کوچکی" مانند جنگ های امپریالیستی، که از طریق آن شهرها و کل ممالک ویران گردیده و میلیون ها نفر بهلاکت رسیده اند، نیز دست یافته اند. در جریان این ربع قرن، بیش از یک انقلاب، هر چند در مقیاس کوچکتر از انقلاب ما، در یک سلسله از کشورهای دیگر نیز اتفاق افتاده است. در این بیست و پنج سال زندگی شاهد اختراع اتوموبیل، هواپیما، گرامافون، سینما، رادیو-تلگراف و رادیو-تلفن بوده است. در صورتی که این حقیقت را به خاطر داشته باشید که طبق محاسبات فرضی دانشمندان کمتر از ۲۵۰۰۰ سال زمان لازم بود تا انسان از زندگی یک شکارچی ساده به اهلی کردن حیوانات برسد، این فاصله کوتاه زمان، یعنی بیست و پنج سال هیچ به حساب می آید. این زمان کوتاه چه چیزی را به ما نشان می دهد؟ تکنیک وارد مرحله جدیدی شده است، که سرعت توسعه آن به طور مداوم بیشتر و بیشتر می شود.

دانشمندان لیبرال—که اکنون دیگر وجود ندارند—معمولاً تصویر کل تاریخ بشریت را با یک خط پیوسته پیشرفت نشان می دادند. طرز فکری که اشتباه بود. خط پیشرفت منحنی، شکسته، و زیگ زاگ است. فرهنگ گاه پیشرفت کرده، و گاه افول میکند. زمانی فرهنگ آسیای قدیم بود، فرهنگ دوران باستان، در یونان و روم؛ سپس فرهنگ اروپایی شروع به توسعه کرد و اکنون فرهنگ آمریکایی با آسمان خراش ها برمی خیزد. از فرهنگ های گذشته چه چیزی باقی مانده است؟ چه چیزی در

نتیجه پیشرفت تاریخی انباشته شده است؟ فرآیند فنی، روش های تحقیقاتی. اندیشه علمی و فنی، صرفنظر از وقفه و ناکامی، پیش می رود. حتی اگر به روزهای دوری که خورشید دیگر نمی تابد و همه گونه حیات بر روی زمین از بین برود، تعمق کنید، به هر حال هنوز فرصتی طولانی پیش روی ماست. فکر می کنم در قرونیه که بلافاصله پیش روی ماست، اندیشه علمی و فنی، در دست جامعه سازمان یافته سوسیالیستی، بدون زیگزاگ، گسست و شکست پیش خواهد رفت. تفکرات علمی و تکنیکی به مرحله ای از تکامل رسیده است که روی پای خود ایستاده و همراه با رشد نیروهای مولده ای که با آنها در ارتباط است، برنامه ریزی شده و پیوسته پیش روی کند.

پیروزی ماتریالیسم دیالکتیک

وظیفه علم و تکنیک این است که ماده را به همراه زمان و مکان که از آن جدا شدن نیستند، در خدمت انسان درآورد. درست است آری، کتاب های ایده آلیستی خاصی وجود دارد—منظور نه مذهبی بلکه فلسفی—که در آنها می توانید بخوانید که زمان و مکان مقولات ذهن ما هستند که از مقتضیات اندیشیدن ما سرچشمه گرفته و هیچ چیز در واقعیت بر آنها مترتب نیست. لیک پذیرفتن این دیدگاه دشوار است. اگر فیلسوف ایده آلیستی بجای سر وقت قطار ساعت نه، دو دقیقه دیرتر برسد میتواند شاهد دور شدن آخرین واگن قطار باشد و آنگاه با چشم خود قانع خواهد شد که زمان و مکان از واقعیت مادی قابل تفکیک نیستند. وظیفه این است که این فضا را کم کنیم، بر آن فائق شویم، در زمان صرفه جویی کنیم، عمر انسان را طولانی کنیم، گذشت زمان را ثبت نمائیم، تا حیات را به سطحی بالاتر رسانده و پر بارتر کنیم. این است دلیل تنش با زمان و مکان زیرا در گنه آن تلاش جهت به خدمت آوردن ماده برای انسان قرار دارد. ماده ای که نه تنها بنیان هر چیزی که واقعا وجود دارد می باشد بلکه ریشه همه تخیلات ما را نیز تشکیل می دهد. تلاش ما برای دستاوردهای علمی خود به خود یک سیستم واکنش های بسیار کامل است؛ یعنی پدیده ناشی از نظم فیزیولوژیکی که به ابعاد اندامی رشد کرده اند؛ رشدی که به نوبه خود مدیون دنیای غیر-آلی، از شیمی و فیزیک، می باشد. هریک از علوم، انباشته ای از دانش است که متکی بر آموزه ها و تجربیات انسان در رابطه با ماده، خواص آن، و فهم عمومی چگونه این موضوع را در خدمت علایق و نیازهای انسان آوریم.

اما هرچه علم ماده را بیشتر می شناسد و بیشتر خواص "غیرمنتظره" آنرا کشف میکند، تفکرات فلسفی واپسگرایی بورژوازی میکوشد تا با استفاده از خواص جدید و یا تجلیات نوین ماده نشان دهد که ماده، ماده نیست. پیشرفتهای علوم طبیعی در پی بردن به خصوصیات ماده معادل با موازات مبارزات فلسفی علیه ماتریالیسم است. برخی فلاسفه و حتی برخی دانشمندان کوشیده اند تا پدیده رادیواکتیویته را علیه ماتریالیسم بکار گیرند: قاعده بر این بود که اتم ها، عناصر، اساس ماده و تفکر ماتریالیستی را تشکیل میدادند، لیکن اینک اتم توی دست ما تکه تکه شدن و اجزاء الکترونها را نشان می دهد و در آستانه محبوبیت نظریه الکترونی حتی در حزب خودمان تلاشی به دور این مساله شعله ور شده که آیا الکترون ها له یا علیه ماتریالیسم شهادت می دهند. چنانچه کسی علاقمند به دنبال کردن این موضوع است از مطالعه تألیفات ولادیمیر ایلیچ در مورد ماتریالیسم و ایمپریوکریتیسیسم^۲ بهره خواهد برد. نه پدیده های مرموز رادیواکتیویته و نه پدیده های نه چندان اسرارآمیز انتقال بی سیم امواج الکترومغناطیسی کوچکترین آسیبی به ماتریالیسم وارد نمی کنند.

تنها یک ماتریالیستِ سخیف، که برای او ماده چیزی است که تنها با حس لامسه دستان قابل شناخت است میتواند ایده رادیواکتیویته که اتم را سیستمی پیچیده متشکل از ذرات بنیادی می انگارد را بر علیه ماتریالیسم بکار برد. چنین بینشی حس-باوری Sensualism است و نه ماتریالیسم. حقیقت این است که نه ملکول بعنوان یک واحد شیمیائی و نه اتم بعنوان یک واحد فیزیکی با حس بینائی و حس لامسه انسان قابل دسترسی هستند. لکن اگرچه حواس پنجگانه اولین ابزارهای دستیابی به معرفت هستند به هیچ عنوان آخرین چاره کسب دانش نمی باشند. چشم و گوش انسان ابزارهایی بس ابتدائی اند که از تشخیص عناصر اصلی پدیده های شیمیائی و فیزیکی عاجز میباشند. تا آنجائی که برای تشخیص واقعیت پدیده ها تنها به حواس پنجگانه متکی باشیم، تصور اتم به عنوان یک سیستم پیچیده، که دارای هسته ای است که الکترون ها به دور آن در گردشند و از

2 Materialism and Empirio-criticism- by Vladimir Lenin.

اینجاست که پدیده رادیواکتیویته نشأت می گیرد، مشکل خواهد بود. بطور کلی تخیل ما با دشواری خود را به دستاوردهای جدید شناخت تطبیق می دهد. زمانی که کپرنیک در قرن شانزدهم دریافت که این زمین است که به دور خورشید می گردد و نه خورشید بدور زمین، این یافته ناب بود و برای ذهن محافظه کار عامه تا به امروز قبول این واقعیت سخت است. این حقیقت را ما در افراد بیسواد و در هر نسل جدید کودکان مدارس ابتدائی مشاهده می کنیم. لکن برای ما که تحصیلاتی داریم، علیرغم آن چه ما هم مشاهده می کنیم که ظاهراً خورشید به دور زمین می گردد، شکی نداریم که در واقعیت برعکس اتفاق می افتد زیرا این موضوع با مشاهدات نجومی تأیید شده است. مغز انسان حاصل تکامل ماده است که خود نیز وسیله ای برای شناخت همان ماده است. مغز بمرور خود را به این کارکرد خود تطبیق می دهد و با سعی در تسلط بر محدودیتهای خویش متدهای علمی جدید می یابد، و وسایل دقیق و پیچیده علمی احداث می کند، کار خود را دو باره و دو باره چک می کند، قدم به قدم به اعماق قبلاً ناشناخته ماده نفوذ نموده و تصور ما را از آن تغییر می دهد بدون آنکه هرگز از آن چه اصول و مبانی تمام وجود است عدول کند.

چنانکه قبلاً اشاره شد، رادیواکتیویته به هیچ وجه تهدیدی برای ماتریالیسم نیست بلکه پیروزی چشمگیری برای دیالکتیک به حساب می آید. تا این اواخر دانشمندان تصور می کردند که محتوی جهان قریب به نود عنصر لایتنجرا است که قابل تبدیل به یکدیگر نیستند—مانند فرشی کیهانی که از نود نخ متنوع و رنگارنگ بافته شده باشد. چنین ایده ای بر خلاف ماتریالیسم دیالکتیک بود که به وحدانیت ماده معتقد است و مهم تر این که قابلیت تبدیل عناصر ماده را می شناسد. شیمی دان بزرگ ما مندلیف Mendeleev تا آخر عمر نمی خواست قابلیت تبدیل عناصر به یکدیگر را بپذیرد. و با وجود آنکه پدیده رادیواکتیویته را میشناخت به ثبات "فردیت" این عناصر اعتقاد داشت. لکن امروزه هیچ دانشمندی نیست که به غیر قابل تبدیل بودن ماده اعتقاد داشته باشد. با استفاده از پدیده رادیواکتیو، شیمی دانان موفق شده اند تبادل هشت یا نه عنصر را "اجرا" نموده و به همراه آن باقیمانده تحلیل های ماوراء الطبیعه در ماتریالیسم از پای درآمده است. بدین منوال پدیده رادیواکتیویته منجر به پیروزی تفکر متعالی دیالکتیکی گردیده است.

بی سیم همان انتقال امواج الکترومغناطیس است و به هیچ عنوان به معنای انتقال غیر مادی نیست. همچنین نور تنها از لامپ صادر نمیشود. بلکه خورشید نیز بدون کمک از سیم نور افشانی میکند. ما کاملاً با انتقال نور به نقاط دور دست آشنا هستیم. اما هنگامیکه به کمک همان امواج الکترومغناطیس سعی کردیم تا امواج صوتی را به فواصل کماکان نزدیکتری انتقال دهیم بسیار متعجب شدیم. اینها همه پدیده ها و فرایندهای مادی—از قبیل امواج و گرد بادها—در پهنه مکان و زمان هستند. کشفیات جدید و کاربرد آنها در تکنولوژی تنها نشان میدهد که ماده دارای قابلیتهای غنی تر و گوناگون تری از آنست که ما تصور می کردیم. اما، چون گذشته، هیچ چیزی از هیچ حاصل نمیشود.

دانشمندان برجسته ما می گویند که همه علوم و بخصوص فیزیک اخیراً به نقطه عطفی رسیده است. می گویند که ما در گذشته نه چندان دور به ماده به همان صورت "پدیده ای"، یعنی ظاهری که داشت و خواصی که بروز میداد می نگریستیم. اما اینک شروع کرده ایم به نفوذ عمیقتر به داخل ماده تا ساختمان آنرا به شناسیم و بزودی خواهیم توانست آن را "از درون" تنظیم کنیم. یک فیزیکدان خوب مسلماً بهتر از من میتواند درباره این موضوع صحبت کند. پدیده رادیواکتیویته دارد ما را به طرف مسئله رها نمودن انرژی داخل اتم هدایت میکند. اتم در داخل خود انرژی فوق العاده ای دارد و بزرگترین وظیفه فیزیک اینست که راه استفاده از این انرژی پنهان را باز کند تا بتوان ذغال سنگ و نفت را با انرژی اتمی جایگزین کرد، انرژی که قوه محرکه اصلی نیز خواهد شد. این موضوع نه تنها تلاشی بی ثمر نیست بلکه چه راههایی که پیش پای ما نمیگشاید! این خود به تنهایی به ما حق این را میدهد که ادعا کنیم که تفکرات علمی و صنعتی به نقطه عطف بزرگی نزدیک میشوند؛ که دوران انقلابی در توسعه جامعه انسانی همگام با دوران انقلاب در میدان شناخت ماده و تسلط بر آن است. امکانات تکنیکی بی حدی به روی انسان آزاده گشوده می شود.

رادیو، نظامیگری، خرافات

اینک شاید موقع آن رسیده که به سؤالات سیاسی و عملی بپردازیم. ارتباط بین فن رادیو و سیستم اجتماعی چیست؟ آیا این ارتباط سوسیالیستی است یا کاپیتالیستی؟ من این موضوع را به این دلیل مطرح میکنم که چند روز پیش ایتالیایی معروف، مارکونی در برلن گفته بود که انتقال تصویر بوسیله امواج رادیویی Hertzian waves به راههای دور هدیه بزرگی به صلح طلبی است و این خود پیش بینی پایان سریع دوران نظامیگری بحساب میآید. چرا چنین خواهد بود؟ پایان پذیری دوره ها بقدری متداول بوده است که صلح طلب ها ابتدا و انتهای دوره ها را اشتباه میگیرند. طبق این پندار، توانائی ما در دیدن تصویر از راه بسیار دور، می بایست به جنگ ها خاتمه دهد! قطعاً اختراع وسیله ای جهت انتقال تصویر زنده از راه دور کار بسیار جالبی است و همان اثری را که اینک رادیو روی اعصاب گوش دارد تصویر زنده روی اعصاب چشم خواهد داشت. اما این که تصور شود که این موضوع منجر به پایان جنگ میشود دور از واقعیت است، و نشان میدهد که تنها در مورد مردان بزرگی چون مارکونی، یا اکثریت مردمی که در رشته خاصی تخصص دارند—و حتی شاید بتوان گفت که معمولاً برای اکثریت مردم—به بیان خام، تفکر علمی ذهن را نه به طور کل بلکه در بخش های محدود محصور می کند. همانند قرار دادن پارتیشن های غیر قابل نفوذ در بدنه کشتی های بخار که در صورت تصادمات از غرق شدن سریع کشتی جلوگیری به عمل می آورد، آگاهی انسان از تعداد بیشماری از پارتیشن های غیر قابل نفوذ تشکیل شده است؛ در ضمیر انسان نیز محفظه های بی شمار غیر قابل نفوذ وجود دارند که در یک یا چند بخش آنها تفکرات بشدت انقلابی علمی یافت میشود در حالیکه باورهای بس واپسگرا در ورای آن محفظه ها وجود دارد. ارزش والی مارکسیسم در این است: فکر که تمام تجربه انسان را کلیت می بخشد اینک می تواند موانع ذهنی را با وحدت دیدگاه جهانی از میان بردارد. اما جهت برخورد با موضوع فعلی—دقیقاً چرا توانائی در دیدن دشمن می بایست به ختم جنگ ها منجر شود؟ در قدیم هرگاه جنگی در میان بود، طرفین دعوا همدیگر را رو در رو می دیدند. این چنین بود در دوران ناپلئون. تنها اختراع سلاحهای دور رس بتدریج طرفین مخاصمه را از هم دور کرد و منجر به حالتی شد که آنها به هدفهای نادیده شلیک کنند. دیده شدن نا دیده ها، تنها بدین معنی است که سه-گانه هگلی، در این میدان نیز به پیروزی دست یافته است: پس از تز و آنتی تز نوبت سنتز، نابودی متقابل، می رسد.

بیاد دارم زمانی را که می نوشتند که اختراع هواپیما به جنگ ها خاتمه میدهد. زیرا هواپیما همه مردم را به میدان جنگ میآورد و اقتصاد و فرهنگ کلی ممالک را مضمحل میکند، الخ. حقیقتاً اختراع ماشین پرنده ای که از هوا سنگین تر است فصل تازه و بیرحم تری در تاریخ نظامی گری را آغاز کرد. بلا شک هم اکنون نیز ما به آغاز فصل خونین و وحشتناک تری نزدیک میشویم. تکنیک و علم منطق خود را دارند—همانا شناخت طبیعت و تسلط بر نیروهای آن بنفع انسان. لکن تکنیک و علم در خلاء تولید نمیشوند؛ بل در جامعه انسانی که طبقات را در بر می گیرد. طبقه حاکم، طبقه دارا، تکنیک را تحت کنترل دارد و از طریق آن طبیعت را کنترل می نماید. تکنیک بخودی خود نمیتواند جنگ طلب یا صلح طلب نامیده شود. در جامعه ای که طبقه حاکمه جنگ طلب است، تکنیک در خدمت نظامی گری است.

تضعیف خرافات از سوی تکنیک و علم بی چون و چرا پذیرفته می شود. لیک صیغه طبقاتی جامعه در این مورد نیز محدودیت های عمده اعمال می کند. آمریکا را تماشا کنید. در آنجا، خطبه های کلیسا بوسیله رادیو پخش میشود که معنی آن اینست که رادیو به عنوان وسیله اشاعه تعصبات عمل می نماید. چنین مواردی، فکر می کنم، در اینجا اتفاق نمی افتد—بهتر است انجمن دوستان رادیو مواظب این امر باشند، امیدوارم؟ (خنده و ابراز احساسات حضار) تحت نظام سوسیالیستی، علم و تکنیک بلا شک مجموعاً علیه تعصبات مذهبی جهت دارند، علیه خرافات، که حاکی از ناتوانی انسان در برابر انسان یا طبیعت هستند. واقعاً "پیام آسمانی" چه معنی می تواند داشته باشد زمانی که در سراسر کشور صدائی از موزه پلی تکنیک را پخش می کند! (خنده حضار)

ما نباید عقب بیفتیم!

پیروزی بر فقر و خرافات در صورتی حاصل میشود که در تکنولوژی پیشرفت کنیم. ما نباید از کشورهای دیگر عقب باشیم. اولین شعاری که باید در ذهن هریک از دوستان رادیو تثبیت شود اینست که "عقب نمانید"! لیک ما در مقایسه با کشورهای پیشرفته سرمایه داری بی نهایت عقب هستیم؛ این عقب ماندگی میراث اصلی ی است که از گذشته به ما رسیده است. حال چه باید کرد؟ رفقا، اگر چنین باشد که کشورهای سرمایه داری مدام، چون دوران قبل از جنگ، به پیشرفت خود ادامه دهند، ما باید با نگرانی از خود سوال کنیم: آیا ما قادر به رسیدن خواهیم بود؟ و آیا چنانچه خود را نرسانیم، منهدم خواهیم شد؟ پاسخ ما به این سوال این است که یاد آور شویم که تفکرات علمی و صنعتی در جوامع بورژوازی در دوره ای به حد اعلای ممکن رسیده که جامعه بورژوازی از لحاظ اقتصادی بیش از پیش در بن بست بوده، و رو به زوال می رود. اقتصاد اروپا در وضعیت پیشروی نیست. در پانزده سال گذشته اروپا فقیرتر شده نه ثروتمندتر. معهذاً، اختراعات و اکتشافاتش غول آسا بوده است. درحالی که جنگ مناطق زیادی از اروپا را ویران کرد، که هم زمان کمک زیادی به تفکر علمی و تکنیکی که در حال خفه شدن در چنگال سرمایه داری در حال زوال بود، نمود. لیک اگر انباشت مادی تکنیک را در نظر داشته باشیم، نه آن تکنیکی که در مغزهای متفکر موجود است، بلکه تکنیکی که در بطن ماشین آلات، کارخانه ها، آسیاها، راه آهن ها، سرویس های تلگرافی و تلفنی و غیره قرار دارد، روشن است که به طرز وحشتناکی عقب هستیم. صحیح تر است بگوئیم که این عقب ماندگی آنگاه ترسناک تواند بود که برتری عظیمی که در سازمان اجتماعی شوراها وجود دارد را در اختیار نداشتیم؛ شوراها رشد برنامه ریزی شده علوم و تکنولوژی را میسر میسازد، درحالی که اروپا در تناقضات خود دست و پا میزند. اما هیچیک از جنبه های عقب ماندگی موجود نباید پوشانده شوند و بایستی، با معیارهای بس واقع گرایانه و بدون ناامیدی و بدون لحظه ای خود فریبی، سنجیده شوند. چگونه مملکتی میتواند به مجموعه فرهنگی و اقتصادی واحد مبدل شود؟ بوسیله ارتباطات: راه آهن، کشتی بخار، خدمات پستی، تلگراف و تلفن — و اینک رادیو-تلگراف و رادیو-تلفن. جای ما در میدان صنعتی چیست؟ به طرز وحشتناکی عقب هستیم. در آمریکا شبکه راه آهن ۴۰۵۰۰۰ کیلومتر طول دارد، در بریتانیا ۴۰۰۰۰ کیلومتر، در آلمان ۵۴۰۰، اما در اینجا فقط ۶۹۰۰۰ کیلومتر — و آنها با فاصله های طولانی که ما داریم! آموزنده تر اینست که بار حمل شده در این کشورها را با اینجا مقایسه کنیم که واحد آن تن-کیلومتر است؛ و آن حمل یک تن به فاصله یک کیلومتر است. ایالات متحده آمریکا در سال گذشته ۶۰۰ میلیون تن-کیلومتر حمل کرده است و ما ۴۸۵۰۰۰۰۰، بریتانیا ۳۰ میلیون و آلمان ۶۹ میلیون. یعنی آمریکا ده برابر آلمان، بیست برابر بریتانیا و دو یا سه کل اروپا و ما حمل کرده است.

اجازه دهید خدمات پستی که یکی از وسائل اصلی ارتباط فرهنگی است را مطالعه کنیم. بر طبق اطلاع حاصله از کمیساریای پست و تلگراف Commissariat of Posts and Telegraphs، و براساس آخرین ارقام، در سالی که گذشت آمریکا یک و یک چهارم میلیارد روبل یعنی ۹ روبل و ۴۰ کوپک برای ارتباطات پستی هر نفر هزینه کرده است. در مملکت ما مخارج پستی ۷۵ میلیون روبل یعنی ۳۳ کوپک برای هر نفر است. تفاوت زیادی در مقابل شما است — بین ۹ روبل و ۴۰ کوپک و ۳۳ کوپک.

ارقام مربوط به خدمات تلگراف و تلفن حتی تکان دهنده ترند. طول خطوط تلگرافی در آمریکا سه میلیون کیلومتر است. در بریتانیا نیم میلیون و در اینجا ۶۱۶۰۰۰ کیلومتر است. کوتاهی نسبی طول خطوط تلگرافی آمریکا به دلیل آنست که آنها خطوط تلفنی بیشتری دارند — حدود ۶۰ میلیون کیلومتر در مقایسه با تنها شش میلیون در بریتانیا و ۳۱۱۰۰۰ کیلومتر در اینجا. بیائید رفقا نه خود را مسخره کنیم و نه بترسیم بلکه این ارقام را به خاطر داشته باشیم؛ ما باید اندازه گیری کنیم و مقایسه کنیم تا به خط اول برسیم و پیشی گیریم، به هر قیمتی! (ابراز احساسات). تعداد تلفن ها که شاخص خوب دیگری برای سطح فرهنگی بشمار میآید — در آمریکا ۱۴ میلیون، در بریتانیا یک میلیون، و در اینجا ۱۹۰۰۰۰ است. برای هر یکصد آمریکائی سیزده تلفن و در بریتانیا بیش از دو، و در مملکت ما یک دهم وجود دارد. به عبارت دیگر در آمریکا تعداد تلفن به نسبت ساکنان، ۱۳۰ برابر بیش از اینجا است.

در مورد رادیو، میدانم که هریک از ما چه مدت در روز صرف آن میکنیم (خوب است انجمن دوستان رادیو این آمار را بدست آورند)، اما در آمریکا یک میلیون دلار یعنی دو میلیون روبل در روز صرف رادیو میکنند که معادل ۷۰۰ میلیون در سال است.

این ارقام بی پرده عقب ماندگی ما را آشکار میسازد. لکن هم چنین اهمیتی که رادیو بعنوان ارزانترین وسیله ارتباطی می تواند و باید در کشور وسیع روستایی ما داشته باشد را آشکار می نماید. بدون در نظر گرفتن دگرگونی مملکت به یک واحد کل و به هم پیوسته از طریق همه نوع وسائل ارتباطی، ما نمیتوانیم بطور جدی در باره سوسیالیسم صحبت کنیم. برای معرفی آن باید بتوانیم ابتدا با دورترین نقاط مملکت، مانند ترکمنستان، صحبت کنیم. برای این که ترکمنستان، که امروز صحبت را با آن شروع کردم، پنبه تولید میکند؛ و کارخانجات بافندگی مسکو و نواحی ایوانوو — ورنزنسکی Jvanovo-Voznesensk متکی به کارگران ترکمنستان هستند. برای ارتباط مستقیم و سریع با تمام نقاط مملکت، یکی از مهمترین وسائل رادیو است — البته در صورتی که رادیو بازچه طبقات بالای شهرنشین، که از مزایای بیش از دیگران برخوردارند، نباشد و وسیله ای جهت ارتباطات اقتصادی و فرهنگی بین شهر و روستا باشد.

شهر و روستا

بیابید فراموش نکنیم که در اتحاد جماهیر شوروی تناقضات عظیمی بین شهر و روستا وجود دارد. این تناقضات هم مادی و هم فرهنگی، میراثی است که به طور کل از سرمایه داری به ما رسیده است. در آن دوران سختی که سپری کردیم شهرها به روستاها پناهنده شده بودند؛ زمانی که روستا حدود ۶۱ کیلوگرم نان را در ازاء یک پالتو، چند دانه میخ یا یک گیتار می داد، شهرها در مقایسه با روستاهای مرفه وضعیت ترحم انگیزی داشتند. اما شهرها به تناسب با باز سازی پایه های اولیه اقتصادی که داشتیم، به ویژه در صنایع، برتری عظیم صنعتی و فرهنگی شهر بر روستا، خود را دوباره مطرح کرده اند. ما کارهای بسیاری در حوزه سیاست و قوانین برای تخفیف و یکسان سازی تقابل بین شهر و روستا کرده ایم. اما در تکنیک تا بحال قدم بزرگی به جلو برنداشته ایم. نمی توانیم سوسیالیسم را بر پایه روستاهای محروم از تکنیک و بی بضاعتی فرهنگی روستائیان بسازیم. سوسیالیسم توسعه یافته، قبل از هر چیز دیگر، به معنی همپایی فنی و فرهنگی شهر و روستا است؛ یعنی حل کردن تناقضات شهر و روستا در شرائط و مجموعه همگون اقتصادی و فرهنگی. برای اینست که نزدیک کردن شهر و روستا برای ما مساله مرگ و زندگی است.

همزمان با ایجاد مؤسسات و صنایع در شهرها، سرمایه داری روستاها را پائین نگه داشت و به غیر از این هم نمی توانست انجام دهد: چرا که همیشه قادر بود مواد غذایی و مواد اولیه مورد نیاز شهر را نه تنها از روستاهای خود بلکه از سرزمینهای عقب مانده آنطرف اقیانوس و یا از مستعمرات، به صورت محصولات ارزان کار دهقانان، بدست آورد. جنگ و اختلالات ناشی از آن، محاصره و خطر آن که مبادا تکرار شود، و بالاخره عدم تعادل جامعه بورژوازی، بورژوازی را وادار به توجه بیشتر به دهقانان کرد. اخیراً شنیده ایم که سیاستمداران بورژوازی و سوسیال دموکرات بیش از یکبار صحبت از پیوند با دهقانان کرده اند. بریاند در صحبتی که با رفیق راکوسکی در مورد بدهیها داشت، بر نیازهای زمینداران کوچک خصوصاً دهقانان فرانسوی تأکید کرد. اتو باور، منشویک "چپ" استرالیائی، در سخنرانی اخیرش در باره اهمیت استثنائی "پیوند" با روستاها صحبت کرده است. از همه مهمتر، آشنای قدیمی ما، لوید جرج — درست است که داریم کمی فراموش میکنیم — زمانی که هنوز فعال بود، در انگلستان به نفع پیوند با دهقانان انجمنی ویژه تشکیل داد.^۳

نمی دانم که در وضعیت انگلستان این پیوند چه صورتی خواهد گرفت، لکن در زبان لوید جرج کلمه پیوند صدای پرت و پلا دارد. به هر حال، من او را بعنوان حامی منتخب برای هیچ ناحیه روستائی یا عضو افتخاری انجمن دوستان رادیو توصیه نمیکنم زیرا بلا شک او به نوعی فریب یا چیز دیگری متوسل خواهد شد. (ابراز احساسات حاضرین) در حالی که در اروپا

3 Briand, Rakovsky, Otto Bauer, Lloyd George.

احیای موضوع "پیوند با روستا" از یک سو مانوری پارلمانی-سیاسی است و از سوی دیگر علامت قابل توجهی از تلاطم در رژیم بورژوازی میباید. لکن برای ما مسئله پیوند اقتصادی و فرهنگی با روستا مسأله مرگ و زندگی به معنای واقعی کلمه است. معنای فنی این پیوند می بایست برقی شدن/برق رسانی باشد و این موضوع مستقیماً و بلا فاصله به مسأله برپائی شبکه گسترده رادیویی مربوط است. برای آن که به انجام کوچکترین و حیاتی ترین کار نزدیک شویم لازم است که همه نقاط مملکت بتوانند با یکدیگر صحبت کنند؛ چنان که روستا بتواند به شهر بعنوان برادر بزرگتر، مجهز به وسائل بهتر، و با فرهنگ تر گوش دهد. بدون انجام این مهم گسترش رادیو وسیله سرگرمی و بازی محافل شهرنشین مرفه باقی خواهد ماند.

در گزارش شما تصریح شده است که سه چهارم جمعیت روستائی نمیدانند که رادیو چیست و یک چهارم باقی مانده تنها آن را از طریق نمایش درفستیوال ها و غیره با آن آشنا هستند. برنامه ما بایستی چنین باشد که نه تنها هر روستا بداند که رادیو چیست، بلکه ایستگاه دریافت رادیویی خود را داشته باشد.

ما به کجا میرویم

جدول به پیوست گزارش شما نشان دهنده درصد اعضای انجمن شما بر اساس طبقه اجتماعی است. کارگران ۴۰ در صد (با جثه کوچک با چکش) مشخص شده؛ دهقانان ۱۳ در صد (جثه های کوچکتر با داس)؛ کارمندان اداری ۴۹ در صد (افراد محترم با کیف دستی)؛ و در آخر ۱۸ در صد "دیگران" (که مشخص نیست که آنها دقیقاً کیستند، اما شکلی هم از مردی وجود دارد با کلاه بولینگ و عصائی در دست که دستمالی سفید در جیب بغلی دارد که ظاهراً باید نپمن^۴ باشد).

من نمیگویم که این افراد با دستمال سفید باید از انجمن دوستداران رادیو اخراج شوند، اما آنها بایستی شدید تر محصور و محاط شوند تا رادیو برای افرادی که با داس و چکش هستند ارزان تر تمام شود. (ابراز احساسات حاضرین) بعلاوه، متمایل به این فکر هستم که تعداد افراد کیف بدست باید عملاً کم شود. اما لازم است که به هر قیمتی شده دو گروه اصلی بزرگتر شوند. (ابراز احساسات حاضرین) ۲۰ در صد کارگر - خیلی کم است؛ ۱۳ در صد دهقان - خجالت آور است. تعداد افرادی که کلاه بولر به سر دارند تقریباً مساوی تعداد کارگران است (۱۸ در صد) و این بیش از تعداد دهقانان است که ۱۳ در صد میباشند! و این آشکارا بر خلاف قانون در جمهوری شوراهاست. لازمست اقداماتی صورت گیرد تا ظرف یکی دو سال آینده در صد دهقانان به ۴۰، در صد کارگران ۵۴، کارمندان اداری ۱۰ و کسانی که "دیگران" نامیده میشوند ۵ در صد برسد. چنین توزیعی عادلانه و کاملاً مطابق با روح قانون اساسی در جمهوری شوراهاست. فتح روستا با رادیو کار چند سال آینده است، که این خود با ازبین بردن بیسوادی و برق رسانی تمام مملکت ملازمت نزدیک دارد و تا حدودی پیش شرط همه این فعالیت ها است. هر استانی باید یک برنامه راه اندازی رادیو در جهت تسخیر روستاها تعبیه کند. نقشه جنگی جدیدی روی میز بگذارد! با شروع از مراکز استانها ابتدائاً باید دهات بزرگ را به رادیو مجهز کرد. دسترسی به فرهنگ از طریق رادیو، که دموکراتیک ترین وسیله انتشار اطلاعات و دانش است، حتی قبل از اینکه سواد آموزی لازم در روستاهائی که ساکنان آنها بیسواد یا نیمه سواد هستند شروع شود، باید تأمین گردد. لازم است که روستائیان از طریق رادیو بتوانند خود را ساکنین این جمهوری و این جهان احساس کنند.

توسعه صنایع خود ما تا اندازه زیادی وابسته به روستائیان است که پر واضح است: اما انقلاب در کشورهای اروپائی نیز تا اندازه ای وابسته به روستائیان ما و رشد زندگی اقتصادی روستائیان ما تا حدی نیز به انقلاب در کشورهای اروپائی بستگی دارد. آنچه کارگران اروپائی را در تلاش برای به کسب قدرت نگران میکند که این خود تصادفی هم نیست — ترفندی است که سوسیال دموکرات ها زیرکانه برای مقاصد ارتجاعی خود بکار میبرند و آن اتکاء صنایع اروپا به کشورهای ماوراء دریا برای مواد اولیه و محصولات غذایی است. آمریکا گندم و پنبه تأمین میکند، مصر پنبه، هندوستان نیشکر، مجمع الجزایر مالی لاستیک، و و. و. خطری که تحریم احتمالی آمریکا ممکن است در ماهها و سالهای دشوار انقلاب پرتلاریائی قحطی غذایی

نیون بداصتقا یشم رومام (مجرثم) 4 Nepman

و مواد اولیه را گریبانگیر اروپا نماید. در چنین شرایطی صدور بیشتر گندم و هر نوع مواد اولیه شوروی به کشورهای اروپایی عامل انقلابی پر توانی خواهد بود. روستائیان ما باید آگاه شوند که هر دسته گندم اضافی که میکوبند و صادر میکنند کفه ترازوی تلاش های انقلابی پرولتاریای اروپائی را سنگین تر میکند، زیرا این دسته گندم وابستگی اروپا به سرمایه داری آمریکا را کاهش می دهد. دهقانان ترکمن که پنبه میکارند بایستی با کارگران بافندگی مسکو و ایوانوو- ورنزنسک^۵ و همچنین با پرولتاریای انقلابی اروپا مرتبط شوند. یک شبکه ایستگاههای رادیویی باید در مملکت ما برقرار شود آنچنان که دهقانان ما را در زندگی کارگران اروپا و سایر نقاط جهان شریک ساخته و با گذران روز به روز آنها آشنا سازد. لازم است که در آن روزی که کارگران اروپا ایستگاههای رادیویی را در اختیار میگیرند، هنگامیکه پرولتاریای فرانسه از بالای برج ایفل به همه زبانهای اروپائی اعلام میکنند که اینک فرماندهان فرانسه اند (ابراز احساساتِ حاضرین) در آن روز و ساعت نه تنها کارگران صنعتی شهرهای ما بلکه دهقانان دورترین دهکده های ما نیز بتوانند به پیام کارگران اروپا که میگویند "صدای ما را میشنوید؟" پاسخ دهند - و بگویند که "ما صدایتان را شنیدیم و شما را کمک خواهیم کرد!" (ابراز احساساتِ حاضرین) سبیری با مواد روغنی، گندم و مواد خام، کوبان و دان با گندم و گوشت، و ازبکستان و ترکمنستان پنبه پیش کش میکنند. این موضوع نشان خواهد داد که ارتباطات رادیویی ما انتقال اروپا به یک سازمان واحد اقتصادی را قریب الوقوع کرده است. ایجاد یک شبکه رادیو-تلگرافی از جمله چیزهای بسیار دیگر جهت آمادگی برای لحظه ای که مردم آسیا و اروپا در یک اتحاد جماهیر سوسیالیستی ملل متحد شوند. (ابراز احساساتِ حاضرین)

مترجم: پویا رهگذر



الفبای ماتریالیسم دیالکتیک



مقدمه:

پیش ضروری می باشد.

شکسته شدن چارچوب بین المللی بعد از جنگ دوم بین الملل، از طریق جنگ جنایت بار پوتین و سپس یهودگشی حماس، سر بلند کردن قلدرهای محلی همانند دولت شیعه-بازار در تهران در پی شکست واشنگتن در اشغال نظامی افغانستان و عراق، وضعیت خطیر کارگران و زحمتکشان ایران را ترسیم نموده ولذا همانند سال های منتهی به آغاز جنگ بین الملل دوم آشنائی با مسائل عنوان شده در این نوشته تروتسکی که توجه خواننده را به ماهیت طبقاتی مطالب و مسائل معطوف می نماید برای مبارزین طبقه کارگر ایران به موقع است.

فشار سیاسی جنگ های ارتجاعی علیه اوکراین و اسرائیل
از سوی گرایشات سیاسی طبقات متوسط در کشورهای متفاوت در سراسر جهان انتقال یافته و به شدت حس می شود—موضع امپریالیسم لیبرال تحت هدایت واشنگتن در جریان پوگروم بیسابقه حماس از زمان هولوکاست در ۷ اکتبر ۲۰۲۴، همان طور که انتظار می رفت موضع حق دفاع از حقوق یهودیان و دفاع از موجودیت اسرائیل و آزادی گروگان های از نوزاد تا کهنسال را کنار زده با توسل علنی و مخفی به تشویق "آتش بس" و جلوگیری از "نسل کشی" اسرائیل در غزه، جهت حفظ منافع امپریالیسم در منطقه خاورمیانه

نوشته لئون تروتسکی که در اینجا به فارسی ارائه می شود در سال ۱۹۳۹، در زمانی که سایه بروز جنگ بین الملل دوم بر بشریت افتاده بود، به تحریر آمد. در این نوشته تروتسکی در مخالفت با سیاست مداران طبقه متوسط به ترسیم ماهیت جنگ و دولت کارگری مسخ شده در اتحاد شوروی سابق می پردازد. در دوران فعلی، جنگ ارتجاعی پوتین علیه اوکراین، و جنگ ارتجاعی حماس علیه اسرائیل که از سوی دولت شیعه-بازار در تهران هدایت شده است، و این واقعیت که تهران برنامه نظامی اتمی سلطنت سابق و باطل پهلوی را با توان کامل ادامه داده و خاورمیانه و مردمان کشور را به تولید بمب اتمی تهدید می کند، و بسان استبداد پهلوی خود را قدرت مرکزی خاورمیانه حس نموده و دولت شیعه-بازار جنگ هایش را از طریق اکتورهایش در غزه، عراق، سوریه، لبنان و یمن گسترش می دهد، و با تکیه بر این مفروضات باطل در برابر قدرت های دولتی که به تسلیحات اتمی متکی هستند قدرت نمائی می کند (همانند بمباران در خاک پاکستان) مردم ایران و منطقه خاورمیانه را بعلاوه بحران عمیق اقتصادی و اجتماعی با خطر مواجه شدن با فاجعه جنگ اتمی نیز مواجه ساخته است، فهم ماهیت سیاست برای پیش آهنگان آزادی و استقلال ایران بیش از

و جهان تلاش می نماید. ترجمه این مشی امپریال به زبان فارسی محتوای مواضع رهبران و تبلیغات دولت شیعه-بازار در تهران را تشکیل می دهد. به طوری که تفاوتی اساسی بین موضع مطبوعات لیبرال-امپریال، یا بی بی سی، سازمان ملل، دادگاه لاهه و یا تظاهرات یهود-ستیزان در کشورهای آمریکای شمالی و اروپای غربی با مواضع دولت شیعه-بازار نمی توان دید. جهت مقابله در برابر فشارهای سیاسی رادیکال های طبقه متوسط نیاز به فهم ماهیت جنگ های فعلی اساسی است.

قاعده کلی وضعیت تاریخی که ما در آن زیست می کنیم تشویق امکانات کسب استقلال و آزادی مردمان و کشورهای نیمه-مستعمره، برتری عینی موقعیت طبقات عام شهر و روستا در برابر امکانات امپریالیسم و نیروی واسطه/میانی بازار-سرمایه داری در کشورهای تحت ستم است. همانند جنگ های قرن بیست و یکم واشنگتن در افغانستان و عراق، جنگ های ارتجاعی پوتین و حماس، و دیگر قلدرهای منطقه ای، در دراز مدت از شانس اقبال برخوردار نیست. دلیل این ناکامی نیروهای خصم در ماهیت جنگ هائی است که بدان مبادرت می ورزند. جنگی که ماهیت ارتجاعی دارد در دراز مدت شانس اقبال ندارد. همانند جنگ صدام حسین علیه ایران یا اشغال کویت در قرن بیستم. به طرزی مشابه جنگ پوتین علیه اوکراین و دولت شیعه-بازار علیه اسرائیل در قرن بیست و یکم از ماهیت مترقی برخوردار نیست. هر پیروزی در این جنگ ها، که برخلاف جنگ داخلی سوریه امکانات آن به شدت تقلیل یافته است، علیه موقعیت و منافع طبقات عام شهر و روستاست. با آدمکشی بیسابقه در ۷ اکتبر توسط نیروی ارتجاعی حماس امکان انهدام این سازمان شیطانی در غزه بوجود آمده است. از آنجا که اتحاد مستقل کارگران و کشاورزان نیروی مترقی و پایدار تاریخ در عصر سرمایه داری را تشکیل می دهند جنگ های ارتجاعی مالا نتیجه ای جز ناکامی برای آکتورها/رژیم های سرمایه داری، اعم از امپریال و نیمه-مستعمره، واشنگتن، مسکو و تهران، و یا حماس، بیار نمی آورند.

بمباردمان ایدئولوژیکی در جهت همراهی با عملیات ضد انقلابی پوتین و حماس از آنجا که بر هیچ یک از نیازهای پیشرفت تاریخی متکی نیست با مرور زمان به تخریت مبانی فکری و نظری خودش می انجامد. نیاز طبقات عام شهر و روستا در روسیه بعد-از-اتحاد-شوروی، و سلسله کشورهای

نیمه-مستعمره خاورمیانه، در واکنش به جنایات جنگی پوتین و حماس آخرالامر سربلند می کند. تحقق صلح پایدار از طریق وحدت جهانی برای استقلال اوکراین و انهدام حماس، و نهایتاً اعمال قدرت اتحاد مستقل طبقه کارگر و کشاورز در چشم انداز قرار می گیرد. برقراری مداومت سنن استقلال و آزادی در کشور همانطور که در دوره زن-زندگی-آزادی مشاهده کردیم به سبب عملیات دولت شیعه-بازار، تشویق می گردد.

نمونه سربلند کردن قدرت طبقه کارگر و دیگر طبقات عام شهر و روستا را در مقطع کوتاه انقلاب ۱۳۵۷ در جریان سرنگونی استبداد خونین پهلوی مشاهده کرده ایم. ملت دست خالی با تکیه بر اتحاد و ایمان به توانائی هایش بر استبداد خون آشام تا بن دندان مسلح پیروز شد. در آن زمان با حضور قدرت مردم برنامه تجاوز نظامی به ذهن امپریالیسم و ابیادی آن نمی توانست خطور نماید. تنها با سد کردن امکانات مستقل اتحاد زنان، جوانان، ملت و ملل ایران، اتحاد کارگران و کشاورزان، هنرمندان و روشنفکران، و محدود و مالا مسدود کردن آزادی های سیاسی و مدنی، از سوی دولت شیعه-بازار، دیکتاتوری بخت برگشته صدام حسین بزافش برای تجاوز به ایران ترشح کرد. و بهمین دلیل پیروزی سریع انقلاب بر تجاوز نظامی صدام-واشنگتن میسر نشده و نهایتاً جنگ ۸ سال بدراز کشید و به صورت پات خاتمه یافت.

چنین دورانی بیش از پیش نیاز به فهم روشن سیاسی و نظری مستقل طبقه کارگر را تاکید می کند. در زمینه نظری به سبب استقرار دولت شیعه-بازار جوانان کشور با همان معضل نظری ایام استبداد سلطنتی دچار ماندند. طی پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ائتلاف سلطنت و سلسله مراتب شیعه به عنوان استبداد پهلوی دوم از سوی واشنگتن برای ایران تجویز شد. مبانی ایدئولوژیک حکومتی از آن زمان توسط کارشناسان ارشد حوزه علمیه به تحریر آمد و در حکومت بعد از انقلاب همان مبانی فکری ذهنی گری ادامه یافت.

ماتریالیسم دیالکتیک درک واقعی از واقعیت را در جایی که عمل گرایی pragmatism و تجربه گرایی empiricism شکست می خورند را ارائه می کند. خوانندگان می توانند خودشان قضاوت کنند. به ویژه کسانی که اثر اصلی فلسفه توسط اندیشمند شیعه (روش رئالیسم)، علامه طباطبائی را خوانده

مرداد را شکست نمی دیدند.

با حمایت کاشانی (آیت الله)، رهبری مرکزی شیعه در جریان ملی شدن صنعت نفت، از کودتای ۲۸ مرداد سلسله مراتب شیعه خود را در پیروزی کودتا ذینفع دیده و شریک پایدار قدرت سلطنتی مورد حمایت و اشنگتن، رهبر مرکزی نظام سرمایه داری پس از جنگ بین الملل دوم، قلمداد می کردند (فعلاً کاری نداریم که طی کمتر از یک دهه پس از کودتای ۲۸ مرداد وحدت سلطنت و رهبری شیعه در جریان "انقلاب سفید" متزلزل شد). از منزلت و دیدگاه شریک قدرت استبداد سلطنتی است که طرح و بسط روش رئالیسم همت می یابد تا حزب توده ای که بیشترین درجه سرکوب و اعدام را (به سبب قاعده کلی سرنوشت احزاب استالینیست) متحمل گردیده مبادا مجدداً در کشور سر بلند کند. امید استبداد سلطنتی و گرایشات تحت امر بازار این است که درب دسترسی طبقات عام شهر و روستا به عمل و سیاست مستقل را از این طریق همیشه بسته نگه دارند.

در مورد گرایش سیاسی تحت امر مهدی بازرگان نیز همین قاعده صدق می کند که از اصول فلسفه پراگماتیستی ایالات متحده برای پیشبرد اهداف آخوند-ستیزی بورژوازی لیبرال-مرامی که از سوی احمدکسروی (تاریخ نویس مشروطه) به شکل افراطی در نیمه اول قرن بیستم پایه گذاری می شود—و ارائه این آراء این بار در لباس اسلامی مدد گیرد. مهدی بازرگان برخی از مناصب حکومتی قبلی اش را بعد از کودتا از دست داده بود لیک از عقبه نهضت تحت هدایت نخست وزیر محمد مصدق (دکترای حقوق) به خط اول موقعیت فرمولبندی آخوند-ستیزی شیعه دست یافته بود. وضعیتی که لزوماً با موقعیت مصدق برابر نبود—برای مصدق، رهبر نهضت ملی شدن صنعت نفت که پس از کودتا محاکمه شده و در تبعید بسر می برد، کودتای ۲۸ مرداد بدون شک یک شکست فاحش بود.

لذا، با شکست و از گردونه خارج شدن نسل جنگ جهانی دوم از سیاست در ایران، سقوط قهقرائی نظری که با سیطره حزب توده-استالینیسم در ایران آغاز شده بود از سوی نامبردگان، طیف وسیع نظریه پردازان بازار، در آشکال جدید بورژوائی در جهت عکس نیازهای ملت و نسل جوان ادامه یافت. کار فکری علامه از سوی صاحب نظران دانشگاهی در غرب، همانند هانری کربن مورد تأیید و تمجید قرار می گرفت. در

اند^۱. علامه فلسفه عمل گرایی را به گونه ای که تدوین کنندگان آن در ایالات متحده تعریف کرده اند برداشته و در قالب اندیشه اسلامی قرار می دهد و پیکان آن را علیه نظریات استالینی مسکو-حزب توده که در آن زمان غالب بوده است جهت گیری می کند. این کار علامه فی النفسه برخورد جدیدی نیست و در تاریخ بسیار قدیم تر سابقه دارد؛ همانند نوشتجات متفکرین اسلامی در عهد قدیم، که مطابق با مقتضیات استبداد شرقی-آسیائی (رجوع شود به مقاله راز شرق اثر رابرت بریفو در این شماره)، فلسفه یونان را در قالب اسلامی قرار می دادند^۲. به همین ترتیب، خوانندگانی که با انشاء های مشابه و مبتدی تر نخست وزیر مهدی بازرگان (مهندس نساجی)، فرمول دهنده مشی روحانیت ستیزی بورژوازی لیبرال، در دوران سلطنت ارتجاعی پهلوی—رژیم کودتای ۲۸ مرداد سازمان سیا در ایران—آشنا هستند می توانند صحت نظریات ماتریالیسم دیالکتیک را ارزیابی کنند.

در جایی که پراگماتیسم در بدو تولد در ایالات متحده چتری برای جلب کلیه نظریات را ارائه می کند، در جریان نقل و انتقال به ایران از سوی نویسندگان نامبرده که تحت ارتجاع سلطنت پهلوی اول و دوم عمل می نمایند، نظریات ارائه شده از این دست واپس گرا است و به عنوان ابزار مکمل تهدید و از میان برداشتن کلیه نظریات مستقل طبقه کارگر، سوسیالیست/کمونیست-ستیزی معمول در استبداد پهلوی، به صورت طرد نظریات/افراد "نجس"، شکل می گیرد. نشانی از ارائه آزاد اندیشی و حمایت از کلیه آراء ملت در میان این نویسندگان متأسفانه موجود نیست. نویسندگان و انشاءگرانی که از فراگیری درس های شکست ۲۸ مرداد به عناوین متنوع امتناع می ورزند.

گفتیم نویسندگانی که از فراگیری درس های شکست ۸۲ مرداد طفره می روند. در این مورد معمای وسیع تری می بایست مورد توجه خواننده قرار گیرد. چرا که علامه طباطبائی و هم این طور مهدی بازرگان، به درجات متفاوت، لزوماً ۲۸

1 See *New Trends in World History* by Babak Zahraie. Section on Allameh Tabatabaei. Babakzahraie.blogspot.COM

2 با این تفاوت که بزرگ مردان (و تعداد کمی بزرگ زنان) اندیشه اسلامی، که تعدادشان بسیار بیش از آن است که نام آنان را لیست کنیم، در عهد قدیم چاره ای جز قاب کردن تفکر یونان با اسلام نداشتند. حال آن که در قرن 20 صاحب نظران اسلامی اعم از علامه طباطبائی، بازرگان، علی شریعتی، الخ هر آینه حوزوی بودند یا منادی بورژوازی لیبرال، می توانستند با حفظ کل نظر ایشان به قول حافظ "گوشه چشمی" هم به طبقه کارگر و مردم زحمتکش داشته باشند و از این نیروی اجتماعی که در عهد قدیم وجود نداشت جان گرفته الهام بخش دفاع از حقوق مدنی، آزادی اندیشه و بیان، به یک کلام اصل اول بیانیه حقوق، آزادی بیان و تجمعات، باشند که متأسفانه نبودند و ادامه دهندگان راه آنان در میان اصولگر و اصلاح طلب به همین منوال به آزادی های مورد نیاز ملت پشت کرده اند. حافظ غزل 196: آنان که به نظر خاک را کیمیا کنند، آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند.

در پهنای کل تاریخ بشر برای هزاران و هزاران سال از بدو پیدایش بشر و علم که از قرن ۱۷ میلادی دستاورد این تاریخ می گردد—روشن است و دولت حق ندارد آزادی هیچکدام را فدای دیگری نماید. اندیشه سوسیالیستی به دنبال دستاورد دانش بشر در میدان علوم طبیعت در قرن ۱۷ به بزرگترین دستاورد علمی فهم جامعه و نظام سرمایه داری در قرن ۱۹، اساساً از سوی کارل مارکس و فردریک انگلس، نائل می گردد. لئون تروتسکی این سطور را در زمان نزدیک شدن به جنگ جهانی دوم به هنگام ورود به بحث های سیاسی در میان سوسیالیست های ایالات متحده درباره ماهیت دولت کارگری مسخ شده در اتحاد شوروی سابق نوشت.

برخلاف گرایشات سیاسی وابسته به هیات حاکم بیش از ۵۰ سال پیش افرادی، همانند این نویسنده، به فهم ماهیت بین المللی سیاست و دلایل شکست ۲۸ مرداد در خارج از کشور مبادرت ورزیدند. به سبب انتقال مرکز ثقل سیاست به خارج از کشور پس از شکست کمر شکن ۲۸ مرداد تجدید بنای فکری، سیاسی و سازماندهی مستقل از بازار در آن زمان تنها در خارج میسر بود. نوشتجات لئون تروتسکی که بخش کوچکی از آن را در اینجا انتشار می دهیم در پاییز ۱۹۶۹ و زمستان ۱۹۷۰ سهم بسیار بزرگی در روشن شدن مشی استقلال و آزادی در ایران را برای آغاز گرایش سوسیالیستی کارگر در شمال غربی ایالات متحده ایفا نمود. امروز این نظریات کماکان می تواند راه گشای مبارزین طبقه کارگر ایران باشد.

کارگر

داخل ایدئولوگ های دربار، همانند حسین نصر (دکترای فلسفه/ تاریخ)، به سفسطه ایدئولوژیک علیه بکارگیری دستاورد پیوند علوم طبیعی و اجتماعی قرون ۱۷ و ۱۹ دامن زده و می زدند. زمان لازم بود تا علیرغم این سقوط ایدئولوژیک که زیر دامن استبداد سلطنتی نشو و نما نمود نسلی نو قدم بر تاریخ گذارد و فرزندان غیور طبقات عام شهر و روستا با یکی از بزرگترین انقلاب های قرن بیستم، در بهمن ماه ۱۳۵۷ سلطه خونین ارتجاع سلطنتی را واژگون کنند.

به سبب زمینه فکری افشار حاکم، وابسته به بازار، در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد، و تعیین این گرایشات پس از پیروزی انقلاب به عنوان حکومت توسط روح الله خمینی (آیت الله العظمی، بنیان گذار جمهوری اسلامی)، که به سبب حمایت از سرنگونی سلطنت اعتبار قابل ملاحظه یافته بود، زمان لازم بود تا برای افشار وسیع مردم کارگر و زحمتکش روشن گردد گرایشات مزبور، مجموعه سیاسی مشروطه-مشروع حاکم، سیاست تحت امر بازار، نه قابلیت سیاسی برای حل مشکلات مبرم و تاریخی کشور، سلسله وظائف دموکراتیک-سرمایه داری، را داشته و نه در چنته ایدئولوژیک چیزی جدی برای عرضه کردن دارد. طبقاً طبقات عام شهر و روستا برای کسب استقلال و آزادی به سیاست مستقل از بازار-سرمایه داری نیاز داشته و همانطور که زن-زندگی-آزادی نشان داد در این راستا حرکت می کنند. به همین ترتیب، پیشاهنگان نهضت انقلابی طبقه کارگر به اصول و مبانی نظری علم اجتماع بدست آمده طی قرن ۱۹ برای روشنگری برنامه سیاسی و سازماندهی مستقل محتاج هستند.

پراگماتیسم و تجربه گرایی فرمول بندی شده از سوی متفکران ایالات متحده پویائی منطق زندگی و حقیقت را به نفع ابهام فکری از میان برمی دارد زیرا دستور کار بالاترو از پیش تعیین شده ای را دنبال می کند: ازدواج دین و علم. ماتریالیسم دیالکتیک نیازی به ازدواج نامبردگان و ابهامات منتج ندارد زیرا سوسیالیسم انقلابی از آزادی مذهب مانند آزادی خود و آزادی تفکر علمی، و کل آزادی اندیشه و بیان، دفاع می کند. اندیشه مستقل سوسیالیستی، بیانگر دموکراسی راستین جهت تحقق استقلال و آزادی است که تنها می تواند با وحدت و سازماندهی مستقل طبقه کارگر و دیگر طبقات عام شهر و روستا ظاهر و پایدار باشد—زیرا، تفاوت بین ادبیات دینی و علمی، خاستگاه و توسعه این دو در تاریخ بشریت—دین

الفبای دیالکتیک لئون تروتسکی

دیالکتیک نه داستان است و نه عرفان، بلکه علمی است درباره اشکال تفکر ما تا آنجا که به مسائل روزمره زندگی محدود نباشد، زمانی که تلاش می نماید تا به درک فرآیندهای پیچیده تر و طولانی تر برسد. منطق دیالکتیکی و صوری رابطه ای مشابه با رابطه بین ریاضیات عالی و ریاضیات پایه دارند.

من در اینجا سعی خواهم کرد اصل مسئله را به شکلی بسیار مختصر ترسیم کنم. منطق ارسطویی با قیاس ساده از این گزاره شروع می شود که 'الف' برابر با 'الف' است. این فرض برای بسیاری از فعالیت های عملی انسان و تعمیم های ابتدایی به عنوان امری بدیهی پذیرفته شده است. اما در واقع 'الف' با 'الف' برابر نیست. اثبات این امر آسان است اگر این دو حرف را زیر یک عدسی بررسی کنیم—آنها کاملاً با یکدیگر متفاوت هستند. اما، می توان اعتراض کرد، سؤال مربوط به اندازه یا شکل حروف نیست، زیرا آنها فقط نمادهایی برای مقادیر متساوی هستند، به عنوان مثال، یک پوند شکر. این ایراد بی ربط است، در واقع یک پوند شکر هرگز با یک پوند شکر برابر نمی باشد—یک مقیاس ظریف تر/دقیق تر همیشه تفاوت را آشکار می کند. باز هم می توان اعتراض کرد: اما یک پوند شکر با خودش برابر است. این نیز درست نمی باشد—همه اجسام بی وقفه، در اندازه، وزن، رنگ و غیره تغییر می کنند. آنها هرگز با خودش برابر نیستند. یک سفسطه گر پاسخ خواهد داد که یک پوند شکر 'در هر لحظه' با خودش برابر است.

گذشته از ارزش عملی بسیار مشکوک این 'اصل'، در برابر نقد نظری نیز مقاومت ندارد. واقعاً چگونه باید کلمه 'لحظه' را فهمید؟ اگر فاصله زمانی بینهایت کوچک باشد، یک پوند شکر در طول آن 'لحظه' دستخوش تغییرات اجتناب ناپذیر می شود. یا 'لحظه' یک تجرید صرفاً ریاضی است، یعنی طول زمانی صفر؟ اما همه چیز در زمان وجود دارد؛ و هستی خود یک فرایند بی وقفه تحول است. در نتیجه زمان عنصر اساسی موجودیت است. بنابراین، اصل 'الف' برابر با 'الف' است، به این معناست که اگر چیزی تغییر نکند، یعنی اگر وجود نداشته باشد، با خودش برابر است.

در نگاه اول به نظر می رسد که این 'موشکافی ها' بی فایده هستند. در واقع آنها از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار می باشند. به نظر می رسد اصل 'الف' برابر با 'الف' از یک سو نقطه حرکت همه دانش ما است، از سوی دیگر نقطه حرکت برای همه خطاهای موجود در دانش ما. استفاده از اصل 'الف' برابر با 'الف' بدون مصونیت از زیان فقط تا حدود معینی امکان پذیر است. هنگامی که تغییرات بیان شده در 'الف' برای کار برد مورد نظر ناچیز است، می توانیم فرض کنیم که 'الف' برابر با 'الف' است. به عنوان مثال، این روشی است که خریدار و فروشنده یک پوند شکر را در نظر می گیرند. دمای خورشید را نیز به همین ترتیب در نظر می گیریم. تا همین اواخر قدرت خرید دلار را هم به همین شکل در نظر می گرفتیم. اما تغییرات کمی فراتر از حد معین به کیفی تبدیل می شود. یک پوند شکر که تحت تأثیر آب یا نفت سفید قرار می گیرد، دیگر یک پوند شکر نیست. یک دلار در چنگ یک رئیس جمهور دیگر یک دلار نیست. در لحظه مناسب تعیین نقطه بحرانی که کمیت به کیفیت تبدیل می شود، یکی از مهم ترین و دشوارترین کارها در همه حوزه های دانش از جمله در جامعه شناسی است.

هر کارگری می داند که ساختن دو جسم کاملاً مساوی غیرممکن است. در تفصیل یاتاقان-برنج به یاتاقان های مخروطی، تاحدی انحراف برای مخروط ها مجاز است که البته نباید از حد معینی فراتر رود (به این می گویند tolerance). با رعایت استانداردهای تolerances، مخروط ها برابر در نظر گرفته می شوند. ('الف' برابر با 'الف' است). وقتی از تolerances فراتر رفت، کمیت به کیفیت تبدیل می شود. به عبارت دیگر، یاتاقان های مخروطی ضعیف یا کاملاً بی ارزش می شوند.

تفکر علمی ما تنها بخشی از عملکرد کلی ما از جمله تکنیک ها است. برای مفاهیم نیز "تولورانس" وجود دارد که با منطق صوری ناشی از اصل 'الف' برابر با 'الف' ایجاد نمی شود، بلکه با منطق دیالکتیکی ناشی از این اصل که همه چیز همیشه در حال تغییر است. 'عقل سلیم' با این واقعیت مشخص می شود که به طور سیستماتیک از 'تولورانس' دیالکتیکی فراتر می رود. تفکر عامیانه با مفاهیمی مانند سرمایه داری، اخلاق، آزادی، دولت کارگری و غیره به عنوان مجردات ثابت عمل می کند، با این فرض که سرمایه داری مساوی با سرمایه داری است، اخلاق مساوی با اخلاق و غیره. تفکر دیالکتیکی همه چیزها و پدیده ها را در تغییر مداومشان تحلیل می کند، در حالی که میان شرایط مادی آن تغییرات آن حد عطفی را مشخص می کند که فراتر از آن 'الف' دیگر 'الف' نیست، یک دولت کارگری دیگر دولت کارگری نیست.

نقص اساسی تفکر عوامانه در این واقعیت نهفته است که می خواهد خود را به آثار بی حرکت و واقعیتهای که متشکل از حرکت ابدی است بسنده کند. تفکر دیالکتیکی به مفاهیم از طریق تخمین های نزدیک، تصحیح ها، و عینی سازی ها *concretizations*، غنای محتوا و انعطاف پذیری می بخشد. من می گویم حتی یک شادابی که تا حدی آنها را به پدیده های زنده نزدیک می کند. نه سرمایه داری به طور کلی، بلکه سرمایه داری معینی در مرحله معینی از توسعه. نه یک دولت کارگری به طور کلی، بلکه یک دولت کارگری معین در یک کشور عقب مانده در محاصره امپریالیستی و غیره.

تفکر دیالکتیکی با تفکر عامیانه همان ارتباط را دارد که فیلم متحرک با یک عکسی ساکن. فیلم متحرک عکس ثابت را نامشروع نمی سازد، بلکه مجموعه ای از عکس ها را بر اساس قوانین حرکت ترکیب می کند. دیالکتیک قیاس منطقی را رد نمی کند، بلکه به ما می آموزد که مقولات را به گونه ای ترکیب کنیم که درک خود را دائماً به واقعیت در حال تغییر نزدیکتر کنیم. هگل در رساله منطق *Logic* خود مجموعه ای از قوانین را وضع کرد: تغییر کمیّت به کیفیت، بسط توسعه از طریق تضاد، تناقض محتوا و شکل، وقفه در تداوم، تبدیل امکان پذیر به اجتناب ناپذیر و غیره، که برای تفکر نظری به همان اندازه اهمیت دارند که قیاس منطقی ساده برای کارهای ابتدایی تر.

هگل قبل از داروین و قبل از مارکس نوشت. به شکرانه انگیزه قدرتمندی که انقلاب فرانسه به اندیشه داده بود، هگل حرکت عمومی علم را پیش بینی کرد. اما چون فقط یک پیش بینی بود، هر چند پیش بینی یک نابغه، از هگل یک صبغه ایده آلیستی دریافت کرد. هگل با سایه های ایدئولوژیک به عنوان واقعیت نهایی عمل می کرد. مارکس نشان داد که حرکت این سایه های ایدئولوژیک چیزی جز حرکت اجسام مادی را منعکس نمی کند.

ما دیالکتیک خود را ماتریالیست می نامیم، زیرا ریشه آن نه در بهشت است و نه در اعماق 'اراده آزاد' ما، بلکه در واقعیت عینی، در طبیعت است. آگاهی از ناخودآگاهی، روانشناسی از فیزیولوژی، جهان ارگانیک از غیر آلی، منظومه شمسی از سحابی ها رشد کرده است. در تمام پله های این نردبان توسعه، تغییرات کمی به کیفی تبدیل می شود. اندیشه ما، از جمله تفکر دیالکتیکی، تنها یکی از اشکال بیان ماده در حال تغییر است. نه خدا، نه شیطان، نه روح جاودانه، و نه هنجارهای ابدی قوانین و اخلاق، در این نظام جایی ندارند. تفکر دیالکتیکی از دیالکتیک طبیعت پرورش یافته است، در نتیجه دارای یک ویژگی کاملاً ماتریالیستی است.

داروینیسم که تکامل گونه ها *species* را از طریق تبدیل کمی به کیفی توضیح داد، بالاترین پیروزی دیالکتیک در کل زمینه مواد آلی بود. یکی دیگر از پیروزی های بزرگ، کشف جدول وزن اتمی عناصر شیمیایی و نهایتاً تبدیل یک عنصر به عنصر دیگر بود.

با این دگرگونی ها (گونه ها، عناصر و غیره) مسئله طبقه بندی پیوند تنگاتنگی دارد که در علوم طبیعی به همان اندازه مهم است. سیستم لینه *Linnaeus* (قرن ۱۸)، نقطه شروع خود را با استفاده از تغییر ناپذیری گونه ها *species*، به توصیف و طبقه بندی گیاهان بر اساس ویژگی های ظاهری آنها محدود شد. دوران نوزادی گیاه شناسی مشابه دوران کودکی منطق است، زیرا اشکال فکر

ما مانند هر چیز زنده ای رشد می کند. تنها انکار قاطع ایده ثابت گونه ها، فقط مطالعه تاریخچه تکامل گیاهان و آناتومی آنها، زمینه را برای یک طبقه بندی واقعاً علمی آماده کرد.

مارکس که بر خلاف داروین اهل دیالکتیک آگاه بود، مبنایی برای طبقه بندی علمی جوامع بشری در توسعه نیروهای تولیدی آنها و ساختار روابط مالکیتی که آناتومی جامعه را تشکیل می دهد، کشف کرد. مارکسیسم طبقه بندی توصیفی عوامانه جوامع و دولت ها، که حتی تا به امروز هنوز در دانشگاه ها می درخشد، را با طبقه بندی دیالکتیکی ماتریالیستی جایگزین نمود. تنها با استفاده از روش مارکس می توان هم مفهوم دولت های کارگری و هم لحظه سقوط آنها را به درستی تعیین کرد.

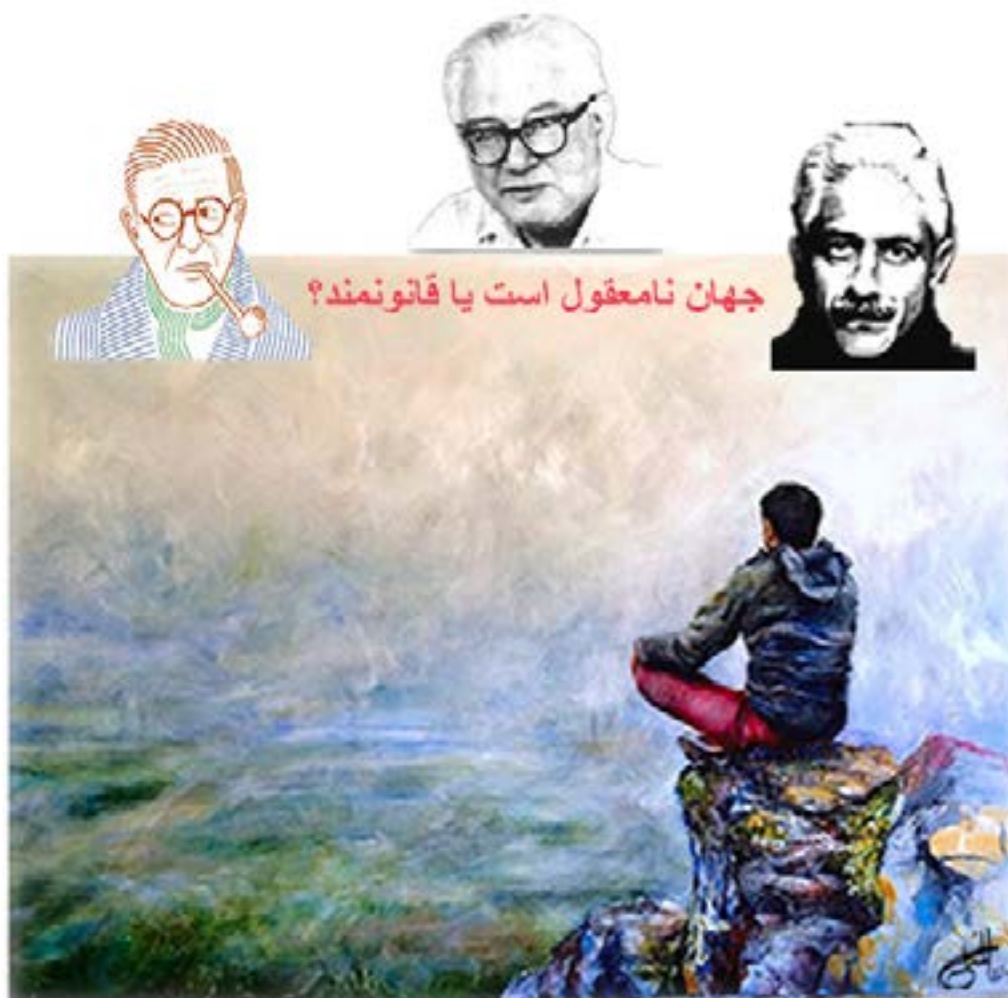
همانطور که می بینیم، همه اینها حاوی هیچ چیز 'متافیزیکی' یا 'مکتبی' نیست، آن طوری که جهل متکبرانه تأیید می کند. منطق دیالکتیکی بیانگر قوانین حرکت در اندیشه علمی معاصر است. برعکس، مبارزه علیه دیالکتیک ماتریالیستی بیانگر گذشته ای دور، محافظه کاری خرده بورژوازی، خودبزرگ بینی روزمره گری *routinists* دانشگاهی و... بارقه ای از امید به زندگی پس از مرگ می باشد.

۱۵ دسامبر ۱۹۳۹

ترجمه: کاته وفاداری؛ تابستان ۱۳۶۲/۱۹۸۳

جهان نامعقول است یا قانونمند؟

جورج نواک



زمان ایران زنده کرد.

مقدمه- مقاله ارزشمند جورج نواک درباره اگزیستانسیالیسم^۱ را به مناسبت صدویکمین سالگرد تولد جلال آل احمد منتشر می کنیم. فلسفه اگزیستانسیالیسم در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد در میان روشنفکران ایران جذابیت یافت و مورد توجه جلال آل احمد واقع شد.

بخش دیگر جذابیت اگزیستانسیالیسم به وضعیت جهانی بعد از جنگ دوم بین الملل، بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی توسط رئیس جمهور ترومن، مربوط می شد. وحشت از آینده بشر موجی از سرخوردگی را بوجود آورده بود که در فرمولبندی اگزیستانسیالیسم سهم داشت. سرخوردگی جهانی با سرخوردگی ناشی از شکست ۲۸ مرداد در ایران مطابقت داشت. لذا، نظریات جدید فلسفی اگزیستانسیالیسم در میان روشنفکران ایران جذابیت داشت.

آل احمد نظریاتش درباره روشنفکران را تحت تاثیر موج فکری اگزیستانسیالیسم فرمولبندی کرد. از این جمله است تز او درباره روشنفکران متعهد. نارسائی این فلسفه جدید

بخشی از کشش اگزیستانسیالیسم به خاطر بریدن بسیاری از روشنفکران از حزب توده و رهبری اتحاد شوروی بسبب نقش مخرب آن و فعالیت های سیاسی بعد از جنگ بین الملل دوم در ایران است. جلال در انشعاب خلیل ملکی از حزب توده در ۱۳۲۶ پشتیبان ملکی بود. اگزیستانسیالیسم خارج از قلمرو نظری مسکو پدیدار شده بود. لذا، بارقه ای از امید برای نظریات جدید را در دل بسیاری از روشنفکران آن

۱ جورج نواک مقاله حاضر را در ۱۹۶۶ به تحریر آورد.

به تضاد در مواضع آل احمد می انجامید. با این حساب آیا درست بود که هنرمندان و یا شعرا را به صورت خام دسته بندی کرد؟ با این وصف مثلاً شاعر برجسته نادرپور خارج از جرگه "متعهد" قرار می گرفت. دسته بندی اختیاری کمی به پیشبرد سازماندهی و منافع جامعه هنرمندان، نویسندگان، شعرا و روشنفکران نمی کرد. نظریه از عمل عقب افتاد.

در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در حقیقت آل احمد برادر بزرگتر یا پدر بسیاری از نویسندگان جوان تر که بعد از او به معروفیت رسیدند بود. علیرغم تز آشفته او درباره روشنفکران متعهد، آل احمد نقش مرکزی در سازماندهی کانون نویسندگان ایران را داشت و جهت اتحاد در کانون می کوشید. در کانون نویسندگان طرفداران حزب توده نیز فعالیت داشتند. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ برخوردی که آل احمد داشت از سوی رهبران جدید کانون نویسندگان، همانند شاملو و براهنی، با اخراج طرفداران حزب توده، ادامه نیافت و به کل جامعه روشنفکری آسیب وارد کرد.

دیدگاه آل احمد برای حصول اتحاد میان عوامل مقاومت در برابر رژیم مستبد و پوشالی پهلوی دوم که از طریق کودتای ۲۸ مرداد سازمان سیا بر اریکه قدرت تکیه داشت، از کانون نویسندگان فراتر می رفت. او یکی از برجسته ترین روشنفکرانی است که طرز فکر رایج درباره تاریخ انقلاب مشروطه را زیر سوال برد. با اعدام رهبر مشروطه، شیخ فضل الله نوری، مخالفت کرد و آن اقدام را به درستی ضد دموکراسی ارزیابی کرد. تحت تاثیر آگزیستانسیالیسم او بازگشت به اصل، پذیرفتن رسم اسلامی قدیم، را به عنوان راه گشایش سیاسی کشور در اثرش به نام "غرب زدگی" ارائه کرد.

بعلاوه قلم شیوای آل احمد و محتوای نوشته ها، داستان ها و سفرنامه ها، که خواندن آن رایحه ای تروتازه را به خواننده منتقل می کند، جلال اهل عمل بود—جسور بود و نترس.

در اوان ظهور نهضت جدید شیعه در دهه ۱۳۴۰ او با آیت الله خمینی بیعت کرد. سیمین دانشور نیز در این بیعت شرکت داشت. مطابق با اظهارات رضا براهنی جلال با دست دادن با خمینی بیعت کرد و سیمین همزمان با خمینی دست در کاسه آب گذاشتند. این کار جلال از سوی بسیاری از روشنفکران ایران درست هضم نشد. معهذاً، صحنه ای نغز و بی همتا را

نشان داد:

آل احمد روشنفکری ناشناس نبود. کوله بار فکری و عملی او به عنوان روشنفکری سکولار شناخته شده بود. بقول شمس (آل احمد) در سفر بر کشتی سیاحت که می نشست لیوان آبجوی او در مقابلش بود. او این میدان فکری و طرز زندگی را به بیعت می آورد. طرف دیگر، خمینی، مردی در راس سلسله مراتب شیعه، آیت الله العظمی، بود.

بیعت آل احمد با خمینی راه برنده شدن از هر دو سو را نشان داد. هم پیمانی روشنفکری برجسته و رهبر شرعی والامقام جهت کسب استقلال و آزادی کشور. مساله ای که جامعه ایران به آن احتیاج دارد.

متأسفانه آل احمد تنها برنده این بیعت باقی ماند. چنانچه خمینی از تعهد به بیعتی که کرده بود با تجاوز به حقوق آل احمدها، در دورانی که به قدرت حکومتی مشعوف شد، سرباز زد. نقض وحدت خمینی از اهمیت کار آل احمد نکاست.

در سال های بعد از فوت آل احمد، پیچیدگی مطلب با عدم ادامه راه آل احمد از سوی شاگردان او در میان نویسندگان توأم شد.

زمانی که در اوائل انقلاب دسته ای از نویسندگان به ملاقات خمینی رفتند یا با او نامه نگاری کردند همگان بیعت آل احمد را به فراموشی سپرده بودند. حال آن که چیزی بیش از آن بیعت از سوی جامعه نویسندگان و روشنفکران مورد طلب نبود و نویسندگان می توانستند تعهد خمینی و بیعت با جلال را همواره یاد آور شوند. این واقعیت بخشی از آشفتگی فکری و سیاسی بعد از پیروزی انقلاب بود که به سبب عوامل متعدد تاریخ دامنگیر طبقه کارگر و زحمتکشان ایران بود. لیکن، حق با گذشت زمان رنگ نمی بازد. در صورت تمایل به کسب استقلال و آزادی، خواست تعهد زعمای شیعه، و دولت شیعه-بازار، به احترام به حقوق هنرمندان و روشنفکران کماکان باقی است.

در این فرصت ارزیابی فلسفه آگزیستانسیالیستی را برای روشن شدن بخش مهمی از تاریخ گذشته تکوین فکری در مملکت تقدیم خوانندگان می کنیم. خوانندگان در ورای بحث قرن بیستم درباره محتوای آگزیستانسیالیسم می توانند به

پوچی گری فکری قرون قدیم در تاریخ ایران و آسیا نیز
توجه نمایند و شکسته شدن نهیلیسم را با ورود طبقه کارگر به
صحنه تاریخ جدید جشن بگیرند.

احترام به حقوق هنرمندان و روشنفکران، تعهد به طبقات
عام شهر و روستا است و راه کسب استقلال و آزادی را نشان
می دهد.

کارگر.

اگزستانسیالیسم یا مارکسیسم

جورج نوک

اگزستانسیالیسم و مارکسیسم پر بحث ترین و رایج ترین فلسفه های عصر ما هستند. اولی در اروپای غربی غالب است و در ایالات متحده محبوبیت فزاینده ای به دست می آورد. دومی نه تنها دکتترین رسمی همه کشورهای کمونیستی است^۲، بلکه به اشکال متفاوت از سوی بسیاری از جنبش ها و احزاب در سراسر جهان به عنوان راهنما پذیرفته شده است.

در طول ۲۰ سال گذشته، طرفداران این دو مکتب فکری درگیر مناظره های مستمر با یکدیگر بوده اند. مرکز این مناقشه فرانسه بوده است. در آنجا اگزستانسیالیسم برجسته ترین سخنگویان خود را در ژان پل سارتر، برنده جایزه نوبل، و یارانش یافته است که مواضع خود را در تماس و رقابت مستقیم با مارکسیسم گسترش داده اند. آنها در قاره ای زندگی می کنند که برخلاف ایالات متحده، سوسیالیسم تقریباً یک قرن است که بر زندگی عمومی تأثیر گذاشته است، و در کشوری که حزب کمونیست یک چهارم آرا را به دست می آورد، اکثر طبقه کارگر از آن پیروی می کنند و فشار زیادی را اعمال می نماید. بر روشنفکران رادیکال این شرایط به اصطلاح ماندارین های چپ را وادار کرده است که تمایل خود را نسبت به مارکسیسم در هر مرحله از تکامل دیدگاه های خود بیان کنند.

توسعه نظریات سارتر به ویژه متناقض بوده است. او ایده های اگزستانسیالیستی اصیل خود را تحت نفوذ متفکران غیرماتریالیستی مانند ادموند هوسرل و مارتین هایدگر به عنوان چالشی عمدی در برابر مارکسیسم قرار داد. سارتر در کتاب هستی و نیستی (۱۹۴۳) و ماتریالیسم و انقلاب (۱۹۴۷) فلسفه خود را به عنوان جایگزینی برای ماتریالیسم دیالکتیک ارائه کرد. سپس در اواخر دهه ۱۹۵۰ چرخشی کرد و مارکسیسم را حداقل لفظاً پذیرفت—که برای او، همانطور که در جلد اول زندگینامه اخیرش توضیح می دهد، واقعیتی بزرگتر از دنیای عینی داشته است.

او در آخرین رساله فلسفی خود، نقد عقل دیالکتیکی (۱۹۶۰)، که بخش اول آن به زبان انگلیسی با عنوان جستجوی روش منتشر شده است، اعلام می کند که اگزستانسیالیسم به شاخه ای زیردست مارکسیسم تبدیل شده است که می خواهد آن را تجدید نموده و غنی بخشد. بنابراین پدیدارشناس هستی که در دهه ۱۹۴۰ ماتریالیسم دیالکتیک را به عنوان دروغین و دشمن آزادی انسان محکوم می کرد، اکنون پیشنهاد ازدواج با مارکسیسم و اگزستانسیالیسم را می دهد.

در صورت امکان، تا چه حد می توان این فلسفه ها را به هم پیوند داد؟ آیا ترکیبی از این دو می تواند با دوام باشد؟ در اینجا قصد داریم نشان دهیم که جهان بینی های متضاد را نمی توان با "بهترین ویژگی های" موجودشان با یکدیگر هماهنگ یا ادغام کرد. کیمیاگری افسانه ای فکر می کرد که با کنار هم قرار دادن آب و آتش، می تواند مطلوب ترین لذت ها یعنی "آب-آتش" را بسازد. در واقع، یکی با تماس با دیگری، آن را باطل یا خاموش می کند. مارکسیسم و اگزستانسیالیسم هم همینطور است. مواضع اساسی آنها در مورد طیف وسیعی از مسائل از فلسفه و جامعه شناسی گرفته تا اخلاق و سیاست به قدری متفاوت است که واقعاً نمی توان آنها را با هم آشتی داد.

این نوشته کاری جز نشان دادن خطوط اصلی اختلاف آنها در مهم ترین مسائل را نمی تواند انجام دهد. اجازه دهید ابتدا تصورات متضاد آنها را در مورد ماهیت واقعیت و سپس علم که بالاترین بیان تلاش ما برای بررسی و شناخت جهان است،

^۲ مقاله قبل از فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای اقماری و حضور احزاب کمونیست طرفدار مسکو در اروپا به تحریر آمده است؛ مترجم.

علم و پوچی واقعیت

برای اگزیستانسیالیسم، جهان غیر عقلانی است—برای مارکسیسم قانونمند است. گزاره‌های متافیزیک اگزیستانسیالیستی در زمینه‌ای از تجربه شخصی فاجعه‌انگیز تنظیم می‌شوند. همه آنها از این کشف دردناک سرچشمه می‌گیرند که جهانی که در آن پرتاب شده ایم دلیل کافی یا ضروری برای وجود ندارد، هیچ نظم عقلانی ندارد—صرفاً وجود دارد و باید همانطور که آن را می‌یابیم بپذیریم. هستی کاملاً مشروط، کاملاً بدون معنا، و زاید است.

بدین ترتیب وجود انسان به همان اندازه بی معناست. سارتر در کتاب هستی و نیستی می‌نویسد: "این پوچ است که ما به دنیا آمده ایم، پوچ است که بمیریم." ما نمی‌دانیم از کجا آمده ایم، چرا اینجا هستیم، چه باید بکنیم، یا به کجا می‌رویم. یکی از شخصیت‌های سارتر در "تهوع" می‌گوید: "هر موجودی بدون دلیل متولد می‌شود، از ضعف اینرسی (بی عملی) خود را طولانی می‌کند و به طور تصادفی می‌میرد."

اگر جهان تهی از معنا و در برابر تحقیق عقلانی نفوذ ناپذیر باشد، فلسفه هستی خود تناقض به نظر می‌رسد. برخلاف عرفان دینی، فلسفه می‌خواهد واقعیت را به وسیله مفاهیم و ابزار ادله روشن کند. چگونه می‌توان یک جهان کاملاً پوچ را توضیح داد یا حتی در آن جای پای برای نظریه پیدا کرد؟

سورن کی پرکگور مدعی بود که تفکر سیستماتیک در مورد واقعیت زندگی که از درک عقل مجرد گریزان است، نه ممکن است و نه مطلوب. آلبر کامو نظریه پردازی اگزیستانسیالیستی را به دلایل مشابهی رد کرد. او تأکید کرد که تلاش برای دادن شکل عقلانی به غیرعقلانی، نامیدکننده است. پوچ بودن هستی را باید زندگی کرد، رنج کشید، سرپیچی کرد. نمی‌توان آن را به طور رضایت بخشی توضیح داد.

اما متفکران حرفه ای این مکتب خودکشی فلسفی را انتخاب نمی‌کنند. آنها هر کدام به شیوه خود به توضیح فلسفه "بودن در دنیای پوچ" پرداخته اند. منطقی در غیر منطقی بودن آنها هست. اگر همه چیز به طرز نامیدکننده ای متناقض است، چرا باید کار فلسفه استثنا باشد؟ آن‌ها می‌گویند مأموریت انسان این است که معنای بی‌معنای را دریابد—یا حداقل از طریق گفتار و کردارمان به جهانی غیرقابل وصف معنایی بدهیم.

برای ماتریالیسم دیالکتیک، واقعیت به شیوه ای قانونمند رشد کرده است و به طور عقلانی قابل توضیح است. عقلانیت طبیعت و تاریخ بشر با ماده پویا گره خورده است. تسلسل رویدادهای کیهانی باعث ایجاد روابط علت-و-معلول می‌شود که کیفیت و تکامل چیزها را تعیین می‌کند. در یک سلسله تاریخی از مراحل مشروط متقابل، امر فیزیکی مقدم بر امر بیولوژیکی، بیولوژیکی مقدم بر اجتماعی و اجتماعی مقدم بر روانشناختی است. هدف علم این است که پیوندهای اساسی آنها را فاش کند و آنها را در قوانینی تدوین کند که بتواند به فعالیت های انسانی کمک کند.

عقلانیت، جبر و امر سببی در فرآیند جهانی توسعه مادی وجود عینی و اهمیت پوچی، عدم تقدیر و تصادف را حذف نمی‌کند، بلکه در برمی‌گیرد.

معهاذا، ویژگی‌های تصادفی واقعیت از منظم بودن اساسی‌تر نیستند. آنها جنبه‌های تغییرناپذیر و غیرقابل تغییر طبیعت و تاریخ نیستند، بلکه پدیده‌های نسبی هستند که در مسیر تکامل می‌توانند تا چنان حدی تغییر کنند که به متضاد خودشان تبدیل شوند. برای مثال، شانس، نقطه مقابل ضرورت است. با این حال، شانس قوانین خاص خود را دارد که در وقوع قانونمندی های

آماري جای می گیرند. مکانیک کوانتومی و کسب و کار بیمه عمر نشان می دهد که چگونه تصادفات فردی به نیازهای کل تبدیل می شوند.

استثناها چیزی جز کم‌تکرارترین آلترناتیوها نیستند، و وقتی استثناهای بقدر کافی روی هم جمع شوند، قاعده‌ای جدید در عملکرد ایجاد می‌کنند که جایگزین قاعده غالب سابق می‌شود. تأثیر متقابل شانس و ضرورت از طریق تبدیل استثنا به قاعده را می توان در توسعه اقتصادی جامعه مشاهده کرد. در زندگی قبیله ای، تولید برای مصرف آنی شخصی قاعده است در حالی که تولید برای مبادله یک رویداد نادر و اتفاقی است. در سرمایه داری، تولید برای فروش قانون کلی است. تولید برای استفاده شخصی غیر معمول است. آنچه در نظام اقتصادی اول به طور قطع ضروری بود در نظام دوم اتفاقی است. علاوه بر این، در گذار از یک اقتصاد به اقتصاد دیگر، حاملان شانس و ضرورت جای خود را تغییر داده، به یکدیگر تبدیل شده اند.

ساختارهای اجتماعی که در شرایط تاریخی معین عقلانی و ضروری هستند در مرحله بعدی توسعه اقتصادی پوچ و غیرقابل دفاع می شوند و از بین می روند. بنابراین، روابط فئودالی، که با سطح معینی از قدرت های تولید اجتماعی مطابقت داشت، مانند دن کیشوت نابهنگام شد و باید در برابر نیروهای پویاتر و اشکال منطقی تر جامعه بورژوازی تسلیم می شد.

مارکسیست ها می گویند که اگزستانسیالیست ها در ایجاد یک مطلق ابدی برپایه وقوع حوادث تصادفی و پدیده های سرکش اشتباه می کنند. اینها غیر مشروط و تغییرناپذیر نیستند بلکه جنبه های نسبی و متغیر هستی هستند.

در نتیجه، این دو فلسفه به دلیل برداشت های متضادشان از واقعیت، نگرش های کاملاً متفاوتی نسبت به علم دارند. اگر جهان بطور کامل غیر منطقی است، پس علم که پایدارترین و جامع ترین تلاش برای قابل فهم و مدیریت کردن روابط و عملیات واقعیت است، باید بی معنی و بیهوده باشد. اگزستانسیالیست ها به فعالیت ها و نتایج علم بی اعتماد می شوند و آن را تنزل می دهند. آنها دانشمندان را متهم می کنند که انتزاعات مفهومی و ریاضی را به جای کل انسان زنده جایگزین می کنند، پوسته توخالی عقلانیت را برای جوهر آن پیشنهاد می کنند، آنچه را که مهم ترین موجود در هستی است نادیده می گیرند، و به پرورش فناوری لجام گسیخته ای می پردازند که مانند هیولای فرانکنشتاین، خالق خود را تهدید به درهم شکستن می کند.

مارکسیسم که به عقلانیت امر واقعی پایبند است، دانش و تحقیق علمی را کاملترین و بهترین بیان اعمال عقل می داند. بر این باور است که کشف قوانین فیزیکی و اجتماعی می‌تواند به توضیح قوانین و بی‌نظمی‌های توسعه کمک کند، به طوری که حتی شدیدترین ناهنجاری‌های طبیعت، جامعه و فرد را می‌توان درک کرد.

تفوق ابهام

از دید اگزستانسیالیست ها، ابهام بر هستی حاکم است. مشخص است که چرا. ابهام حالتی است بین هرج و مرج و نظم، تاریکی و روشنایی، جهل و دانش. اگر تصادف و شانس بر اداره جهان حکم براند، همه چیز ناگزیر و به طور غیرقابل انکار یا انهدام، نامشخص است. فقدان روابط علت-و- معلول به واقعیت آن دولائی و بی نظمی را می بخشد که به طرز ناامیدکننده ای مبهم می نماید.

این عدم اطمینان در فرد به شدت حاد است. ما توسط عناصر متخاصم درون خود تکه تکه شده ایم. این وضعیت دشوارتر می نماید زیرا ما در پیچ و خم احتمالات متضاد گرفتار شده ایم. ما باید در برابر فضای مه آلود عمل کنیم که در آن اشکال نامتمایز در هیچ جهت مشخص و به سمت هیچ مقصد قابل تشخیصی حرکت نمی کنند. از آنجایی که موقعیت مفروض هیچ ساختار، گرایش یا نشانه ای ذاتی ندارد که یک بدیل را بر دیگری برتری دهد، اگزستانسیالیست این حق را دارد که هر راه

حلی را که جذاب ترین به نظر می رسد انتخاب کند. آنچه بیرون می آید یک موضوع شانس یا هوس است.

هایدگر در مقدمه ای بر متافیزیک می گوید: "شکل اساسی زندگی معنوی با ابهام مشخص می شود". سیمون دوبوار به ما می گوید که "از همان ابتدا، اگزستانسیالیسم خود را به عنوان فلسفه ابهام تعریف کرد". او تلاش کرده است تا اخلاقیاتی را برپایه تردید تراژیک انسانی بیابد، انسانی که مانند توپ بدمینتون بین بیگانگی محض و آگاهی ناب پرتاب شده بدون اینکه هرگز بتواند این دو را با هم هماهنگ کند.

موریس مرلوپونتی نیز ابهام را اصلی ترین اصل دیدگاه اجتماعی و سیاسی خود قرار داد. به گفته او، انسان ها خواسته یا ناخواسته در موقعیت هایی قرار می گیرند که نیروهای متضاد زیادی در کار هستند. اینها هیچ خط مرکزی توسعه ندارند یا نشانگر هیچ نتیجه خاصی نمی باشند. ما باید به صورت آربیتری^۳ یکی از احتمالات مختلف را انتخاب کنیم و در میان عدم قطعیت و سردرگمی به آن عمل کنیم. گزینه ما شخصیت ما را می سازد و روشن می کند، اما نمی تواند ابهام ذاتی موقعیت یا ریسک خطر در کار را برطرف کند. همه چیز در زندگی یک قمار است.

مرلوپونتی به ماتریالیسم تاریخی اعتراض کرد زیرا در تاریخ به تصادف در برابر ضرورت ارجحیت نمی داد. او بی جبرگرایی فراگیر خود را در ماحصل مبارزه برای سوسیالیسم به کار گرفت: "امکان یک سازش عظیم، زوال تاریخ باقی می ماند که طی آن مبارزه طبقاتی، آنقدر توانا در نابودی، آنقدر قدرتمند نباشد که سازنده باشد در جایی که خطوط اصلی تاریخی که در مانیفست کمونیست ترسیم شده است، از بین می رود. این منشأ نظری شک و تردیدی بود که در پس بی میلی او برای پیوستن به حزب کمونیست قرار داشت و بعداً منجر به رد اتحاد جماهیر شوروی استالین زده به عنوان سوسیالیست در کل نظر او شد.

شخصیت های موجود در آثار نویسندگان اگزستانسیالیست نمونه ای از معمای دوگانگی انسان است. آنها شخصیت های پایدار یا رفتار قابل پیش بینی ندارند. آنها وارد اقدامات غیرمنتظره و عنوان نشده ای می شوند که با تعهدات قبلی آنها در تضاد است. زندگی و انگیزه های آنها مستعد معانی متعدد و تفاسیر غیرقطعی است که نویسندگان نگران توضیح آن نیستند، زیرا سوء تفاهم باید با ابهام وجود همراه باشد. آخرین نمونه از آن نمایشنامه آلیس کوچک ادوارد آلبی است که نماد و اهمیت آن نه تنها منتقدان نمایشنامه بلکه نویسندگان و کارگردان را نیز متحیر کرده است.

مشکل ابهام بسیار واقعی است. از محتوای متناقض چیزها ناشی می شود. در حالی که جهان ساختار مشخص و نظم تکاملی قابل تشخیصی دارد، عناصر آن چنان پیچیده و در حال تغییر هستند که شکل های رشد آنها می تواند ظاهری بسیار مبهم و گیج کننده داشته باشد. سؤال این است که آیا این مظاهر متناقض باید برای همیشه غیرقابل کشف و نابسامان باقی بمانند یا اینکه می توان اشکال گوناگون و گمراه کننده را با ابزارهای علمی در الگوی قانونمندی که در اصل چیزها قرار می گیرد مرتبط کرد؟

اگزستانسیالیست ها قبول نمی کنند که نتیجه یک موقعیت به وزن نسبی همه عوامل موثر در آن بستگی دارد. آنها می خواهند نتیجه را کاملاً به اراده افراد وابسته کنند. این با مشاهده آنها که نتایج فعالیت های ما اغلب با نیت، خواسته ها و انتظارات ما را نامتناسب می پندارد در تضاد می باشد. اگر اینطور است، چه نیروهای زمینه ای دیگری نتیجه را تعیین می کنند؟ اگزستانسیالیست ها پاسخی جز تصادف ندارند. از نظر آنها، خودسری، امبیگویتی، داور همه وقایع است.

دیالکتیک ماتریالیست به جایی می پردازد که اگزستانسیالیست گیج و سردرگم را می کند، و بر این فرض متکی است که آنچه در واقعیت می تواند قطعی شود، می تواند صورت بندی روشنی در اندیشه پیدا کند. مهم نیست که تناقضات موجود در واقعیت چقدر پنهان، پیچیده و فریبنده باشد، می توان با زمان و تلاش آن ها را شکافت. جوهر دیالکتیکی همه فرایندها دقیقاً در آشکار شدن تضادهای درونی آنها، آشکار شدن تدریجی و تعیین بیشتر قطب آنها است که نهایتاً به نقطه گسست و حل

می‌رسند. بهمان ترتیب که نیروها و تمایلات متقابل صریح‌تر به نمایش آمده و کم و کمتر مبهم می‌نمایند. مبارزه ضدین به نتیجه می‌رسد و روشنی حداکثر را از طریق پیروزی یک آلترناتیو آشتی‌ناپذیر بر دیگری را بدست می‌دهد. این روند نتیجه منطقی و ماحصل تمام جریانات تکاملی است.

مارکسیستها ابهام را نه به عنوان خواص غیر قابل نفوذ و غیر قابل تزلزل چیزها یا افکار، بلکه به عنوان یک وضعیت موقت که توسعه بیشتر بر آن غلبه خواهد کرد، در نظر می‌گیرند. هر وضعیت نامعین می‌تواند راه را برای تعیین بیشتر باز کند. واقعیت و درک ما از آن نباید برای همیشه مبهم باشد، همانطور که آب نمی‌بایست در هر شرایطی سیال باقی بماند.

نظم و بی‌نظمی ویژگی‌های نسبی چیزها هستند. بزرگترین هرج و مرج منابع نظم را در داخل اش، پشت سر و پیش رو دارد. بیشترین شکل نظم کریستال آثار ابتدایی بی‌نظمی را شامل می‌شود که با گذشت زمان گسترش می‌یابد، تا جایی که تقارن و ثبات آن را برآشفته و واژگون کند. علاوه بر این، ابهام می‌تواند به همان اندازه یک چالش و یک فرصت به عنوان یک مانع باشد. این کار دانش و عمل را به جلو هدایت می‌کند. علم پیشرفت می‌کند و عمل موثرتر می‌شود، زیرا بشریت موفق به جابجایی آنچه که نامشخص و مشکل ساز است با ایده‌های قطعی در مورد چیزهای معین عینی شده است.

اگرستانسیالیست‌ها از ابهام‌های اساسی تاریخ چیزهای غیرقابل ریشه‌کن شدن می‌سازند. آنها تاکید می‌کنند که تاریخ در یک خط مستقیم یا به شیوه‌ای یکنواخت از یک نقطه به نقطه دیگر حرکت نمی‌کند. در واقع برخی از آنها سوال می‌کنند که آیا بشریت به هیچ وجه پیشرفت کرده است. مارکسیسم انکار نمی‌کند که تاریخ پر از بی‌نظمی، صعود، رکود و عجیب و غریب است. با این حال، با وجود زیگزاگ‌های آن، تاریخ از یک مرحله به مرحله دیگر، از وحشیگری به تمدن، به دلایل قابل اطمینان، به جلو و بالا حرکت کرده است—هم ضروریات و همچنین احتمالات طعنه‌آمیز، حل و فصل‌نهایی و همچنین مسائل حل نشده را به نمایش می‌گذارد. فئودالیست‌های فرانسوی، استعمارگران، برده‌داران جنوب، نازی‌های آلمان و سرمایه‌داران روسی می‌توانند این را تایید کنند.

افراد و محیط آنها

برای اهداف تحلیل، واقعیت را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: یکی عمومی و دیگری خصوصی. دنیای مادی عینیتی است که در اطراف ما وجود دارد، صرف نظر از اینکه کسی در مورد آن چه احساس، و فکر دارد یا می‌داند. در مقابل میدان درونی تجربه شخصی وجود دارد، جهان آن گونه که بر هر یک از ما ظاهر می‌شود، آنطور که ما آن را درک می‌کنیم، تصور می‌کنیم و نسبت به آن واکنش نشان می‌دهیم. اگرچه در واقع این دو بُعد از وجود انسان هرگز از هم جدا نمی‌شوند، و اگرچه تقریباً با یکدیگر مطابقت دارند، اما در برخی جهات اساسی منطبق نیستند. بنابراین می‌توان آنها را به طور جداگانه در نظر گرفت و به حساب خود مطالعه کرد.

اگرستانسیالیسم و مارکسیسم دیدگاه‌های آشتی‌ناپذیری در مورد ماهیت رابطه بین جنبه‌های عینی و ذهنی زندگی انسانی، در مورد وضعیت، ارتباط متقابل و اهمیت نسبی جهان عمومی و خصوصی دارند.

مارکسیسم می‌گوید طبیعت مقدم و مستقل از بشریت است. وجود انسان به عنوان محصول و جزئی از طبیعت، لزوماً به آن وابسته است. اگرستانسیالیسم معتقد است که اجزای عینی و ذهنی هستی جدا از یکدیگر وجود ندارند و در واقع سوژه، عامل تحتانی، جهان را آنطور که هست می‌سازد.

تضاد بین سوژکتیویته ایده‌آلیستی متفکران اگرستانسیالیست و عینیت ماتریالیستی مارکسیسم را می‌توان در این ادعای هایدگر در مقدمه‌ای بر متافیزیک مشاهده کرد: "در کلمات و زبان است که چیزها برای اولین بار به وجود می‌آیند و هستند".

مطابق با این تصور که سایر جنبه‌های واقعیت فقط تا حدی موجودیت پیدا می‌کنند که وارد تجربه انسانی شوند، هایدگر نه صرفاً معنا، بلکه وجود چیزها را از بیان کلامی ما ناشی می‌کند. برای یک ماتریالیست، کارکردهای انسانی مانند گفتار و اندیشه منعکس کننده صفات چیزها هستند اما آنها را ایجاد نمی‌کنند. جهان خارج صرف نظر از روابط ما با آن و جدا از استفاده‌هایی که از عناصر آن می‌کنیم وجود دارد.

کل اگزیستانسیالیسم حول تقدم مطلق سوژه آگاه بر هر چیز عینی، چه فیزیکی و چه اجتماعی، می‌چرخد. حقیقت و ارزش‌های هستی را باید منحصرراً در تجارب فرد جستجو کرد، در کشف خود و خودسازی ما اصالتاً هستیم.

مارکسیسم موضع معکوس می‌گیرد. اولویت وجودی را، همانطور که هر ماتریالیست ثابت قدمی می‌بایست، به طبیعت نسبت به جامعه و به جامعه نسبت بر هر فرد منفرد درون آن می‌دهد. طبیعت، جامعه و فرد در نزدیک ترین رابطه متقابل همزیستی دارند که مشخصه آن کنش انسان‌ها در تغییر جهان است. در فرآیند رام کردن واقعیت عینی برای اهداف خود، انسان‌ها خود را تغییر می‌دهند. امر ذهنی از عینیت بیرون می‌آید، در تعامل دائمی و ارتباط ناگسستگی با آن است و در نهایت توسط آن کنترل می‌شود.

این تصورات متضاد از رابطه ابژه- سوژه در تضاد بین دو فلسفه در مورد ماهیت فرد و ارتباطات فرد با دنیای اطراف منعکس شده است. مقوله فرد منزوی در اگزیستانسیالیسم محوری است و وجود واقعی یک شخص توسط اشیا و افراد دیگر خنثی می‌شود. این نیروهای بیرونی شخصیت را در هم می‌کوبند و آن را به سطح غیرشخصی و پیش پا افتاده خود می‌کشانند.

فرد تنها در رقابت با این روابط بیرونی می‌تواند به ارزش اصیل دست یابد. برای رسیدن به خود واقعی و آزادی واقعی خود باید به درون برگردیم و فرورفتگی‌های وجودمان را کشف کنیم. تنها در ته پرتگاهی که روح برهنه با پیش آگاهی از مرگ ترسناک دست و پنجه نرم می‌کند، هم بی معنا بودن و هم اهمیت وجود بر ما آشکار می‌شود.

بنابراین اگزیستانسیالیسم فرد را اساساً جدا از انسانهای دیگر، با محیطی بی اثر و خصمانه و در تقابل با جامعه ای اجباری تصویر می‌کند. این ویرانی فرد سرچشمه تراژدی تسلیت ناپذیر است. اگزیستانسیالیسم پس از آن که فرد را از وحدت ارگانیک با بقیه واقعیت، از عملکرد منظم فرایندهای طبیعی و بازی نیروهای تاریخی بریده است، پس از آن نمی‌تواند واکنش‌ها و بازتاب‌های ذهنی شخصیت را با شرایط محیطی زندگی تطبیق دهد. سارتر می‌گوید در واقع، تلاش‌های ما برای منطبق کردن آگاهی با "واقعیت"، دنیای اشیا، کاری بیهوده است.

با یک پارادوکس تلخ، ذهن انسان منفرد در شکل دادن به وجود واقعی خود کاملاً حاکمیت دارد. با داشتن چیزی جز نیروهای خود و قضاوت خود به عنوان راهنما، باید با تمام مشکلات زندگی مقابله کرده و آنها را حل کند.

اگزیستانسیالیسم کامل ترین فلسفه فردگرایی در عصر ماست. "به هر قیمتی که شده خودت باش!" اولین فرمان آن است از خودانگیختگی فردی که توسط توده، طبقه و دولت تهدید می‌شود، دفاع می‌کند. به دنبال حفظ کرامت، حقوق، ابتکارات، حتی هوسبازی‌های شخصیت خودمختار در برابر هر اقتدار سرکوبگر، جنبش سازمان یافته، یا نهاد مستقر است.

اگزیستانسیالیسم با آزادی فردی به عنوان کلیدواژه و خیر برتر آن، منشوری از ناسازگاری است. کی یرکگور در توصیف اینکه چگونه به دیدگاه اگزیستانسیالیستی از زندگی روی آورده است، می‌نویسد: "من وظیفه خود را ایجاد مشکلات در همه جا می‌دانم." اگزیستانسیالیست‌ها از روتین^۴، ایده‌های معمول، تحمیل‌شده از بیرون، یا شیوه‌های رفتار منضبط و هر آنچه که با امیال نفس ناسازگار است، بیزارند. سارتر می‌گوید، تمام تسلیم شدن به پروژه‌هایی که آزادانه انتخاب نشده‌اند، دلیلی بر سوء نیت است.

اهداف اعتراض اگزیستانسیالیسم به اندازه علایق و تمایلات طرفداران آن متنوع است. اینها از ارتدوکس های مذهبی گرفته تا سیستم سازی فلسفی، از استثمار سرمایه داری تا هنگ سازی استالینیستی، از اخلاق بورژوازی تا بوروکراتیسم کارگری را شامل می شود. کی یرکگور قصد داشت آرامش طبقه متوسط منافق دانمارکی را بر هم بزند. نیچه از ابرمردی خبر داد که می بایست از جمعیت گله مانند بالا برود و از خیر و شر فراتر بایستد. قهرمانان مورد علاقه کامو و سارتر شورشیان و بیگانگان هستند. سیمون دوبووار و سارتر نویسندگانی مانند مارکی دو ساد و ژان ژنه را تحلیل می کنند که ایده ها و زندگی شان به طرز فجیعی قوانین عادی رفتار اخلاقی را زیر پا گذاشته است.

باید گفت که بدعت های اگزیستانسیالیست ها همیشه موفق نمی شوند ارزش های جامعه ای را که علیه آن قیام می کنند کاملاً از بین ببرند. کی یرکگور به سستی و خودفریبی شهروندان از خود راضی اطرافش حمله کرد تا خدای مسیحی را با شدت بیشتری در آغوش بگیرد. و سارتر که پیراهن های پُر شده و بدبوها را به خاطر خودخواهی شان مورد حمله قرار می دهد، به مفهوم انسان کاملاً آزاد که به عنوان محور فلسفه و نظریه اخلاقی اش صرفاً وابسته به خودش است، می چسبد.

اگزیستانسیالیسم تمایل فرد به رشد بدون مانع را اعلام می کند. اما بیزاری اساسی آن از کنش سازمان یافته جنبش های توده ای که با شرایط تاریخی معین تعیین می شود، آن را از یافتن راه حل مؤثری برای این مشکل برای بخش عمده ای از بشریت ناتوان می کند. به همین دلیل است که بیش از آنکه انقلابی باشد، ناسازگار است.

ماتریالیسم تاریخی رویکردی کاملاً متفاوت به رابطه بین فرد و محیط دارد. ما اساساً موجوداتی اجتماعی هستیم. ما فقط در جامعه و از طریق آن به افراد تبدیل می شویم. برای مارکسیست ها، فرد منزوی یک انتزاع است. همه چیزهای متمایز در مورد انسان، از ابزارسازی، گفتار، و اندیشه گرفته تا آخرین پیروزی های هنر و فناوری، محصول فعالیت جمعی ما در حدود میلیون ها سال گذشته است.

تمام صفات مشروط اجتماعی و اکتسابی تاریخی برگرفته از فرهنگ جمعی را از شخص دور کنید و چیزی جز حیوان بیولوژیک باقی نخواهد ماند. ماهیت خاص فرد توسط محتوای اجتماعی دنیای اطراف تعیین می شود. این نه تنها روابط ما با دیگران را شکل می دهد، بلکه درونی ترین احساسات، تخیل و ایده های ما را شکل می دهد.

حتی نوع خاصی از تنهایی که امروزه مردم احساس می کنند، محصول سیستم اجتماعی است. یکی از تضادهای اصلی سرمایه داری این است که انسان ها را به نزدیک ترین "با هم" رسانده و در عین حال بر شرایطی تأکید می کند که آنها را از هم جدا می کند. سرمایه داری فرآیند کار را اجتماعی می کند و کل جهان را در یک واحد می پیوندد و در عین حال مردم را از طریق منافع تقسیم کننده مالکیت خصوصی و رقابت از یکدیگر جدا می کند. فردریک انگلس در اولین اثر خود، *شرایط طبقه کارگر در انگلستان* در سال ۱۸۴۴، هنگامی که ازدحام در خیابان های لندن را توصیف کرد، به این نکته اشاره کرد: "این انزوای فرد، این خودخواهی محدود، اصل اساسی جامعه ما در همه جا است. انحلال بشر به مונادها، که هر یک از آنها یک اصل جداگانه دارد، یعنی جهان اتم ها، تا نهایت انجام می شود." "بی تفاوتی وحشیانه، خودخواهی سخت و بدبختی بی نام" که او بیش از یک قرن پیش مشاهده کرد، هنوز هم به شدت در جامعه اکتسابی ما نفوذ می کند.

مانند اگزیستانسیالیست ها، جنبش سوسیالیستی یکی از اهداف اصلی و دغدغه های مستمر خود را دفاع و بسط فردیت قرار داده است — هر چند که این امر در عمل توسط قدرت های بوروکراتیک که به نام سوسیالیسم صحبت می کنند نقض شده است. اما مارکسیسم با انکار اینکه فردگرایی به عنوان یک فلسفه می تواند روشی مناسب برای تغییر اجتماعی و کنش سیاسی ارائه دهد، با اگزیستانسیالیسم متفاوت است. از آنجایی که ساختار اجتماعی زندگی افراد را شکل می دهد و بر آن مسلط است، باید با مبارزه جمعی زحمتکش دگرگون شود تا شرایطی که فردیت را سرکوب می کند از بین برود و محیطی مناسب برای رشد

بلامانع توانائی های هر انسان ایجاد گردد.

ادامه در شماره آینده...

ترجمه: کاتنه وفاداری، ، زمستان ۱۴۰۲

بازگشت به
فهرست

لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان



پیش گفتار

در مقدمه مشارکت در نقد اقتصاد سیاسی، که در سال ۱۸۵۹ در برلین منتشر شد، کارل مارکس نقل می‌کند که ما دو نفر در بروکسل در سال ۱۸۴۵ چگونه هر دو تصمیم گرفتیم تا به "طور مشترک برای ارائه دیدگاه مخالف خود" شروع به همکاری کنیم؛ برای شرح مفهوم ماتریالیستی تاریخ که عمدتاً توسط مارکس شرح داده شد تا دیدگاه ایدئولوژیک فلسفه آلمان، در واقع، برای تسویه حساب با وجدان فلسفی قبلی خودمان.

این تصمیم در قالب نقدی بر فلسفه پسا-هگلی انجام شد. نسخه خطی، دو جلد بزرگ ۸ برگی، مدتها بود که به محل انتشار خود در وستفاليا Westphalia رسیده بود که خبر رسید که شرایط تغییر کرده و اجازه چاپ آن را نمی دهند. از آنجا که به هدف اصلی خود، یعنی روشن کردن ذهن خود دست یافته بودیم، دست نوشته را با کمال میل و رغبت به انتقاد گزنده موش ها سپردیم!

از آن زمان بیش از ۴۰ سال گذشته و مارکس در گذشت بدون آن که هیچ کدام از ما فرصتی برای بازگشت به موضوع را داشته باشیم. ما در فرصت های متعدد نظرات خود را در مورد رابطه مان با هگل بیان کرده ایم، اما هیچ جا حسابرسی جامع و مرتبگی انجام ندادیم. هرگز به فویرباخ، که از بسیاری جهات پیوند واسطه فلسفه هگلی و ادراک ما را تشکیل می دهد، بازنگشتیم.

در این مدت زمان، جهان بینی مارکسیستی، بسیار فراتر از مرزهای آلمان و اروپا، در تمام زبان های ادبی جهان نمایندگانی پیدا کرده است. از سوی دیگر، فلسفه کلاسیک آلمان در خارج از کشور، به ویژه در انگلستان و اسکاتلند، نوعی تولد دوباره را تجربه می کند، و حتی در خود آلمان نیز به نظر می رسد که در آنجا مردم از خوراک التقاطی بی مایه ای که به نام فلسفه در دانشگاه ها پخش می شود خسته شده اند.

در این شرایط، نیاز به شرح کوتاه و منسجمی از رابطه ما با فلسفه هگل، از چگونگی پیشروی ما، و همچنین نحوه جدایی ما از آن، به نظر من بیش از پیش، حس می شد. به همین ترتیب اذعان کامل تأثیری که فویرباخ، بیش از هر فیلسوف دیگری پس از هگل، بر ما در طول دوره طوفان و استرس ما داشت، به نظر من بدهی افتخاری است که پرداخت نشده است. بنابراین وقتی که سردبیران *Neue Zeit* از من نقدی انتقادی بر کتاب استارک *Starcke* درباره فویرباخ را خواستند من با کمال میل از این فرصت استقبال کردم. مقاله من در آن مجله در شماره های چهارم و پنجم سال ۱۸۸۶ منتشر شد و در اینجا به صورت نسخه اصلاح شده یک نشریه جداگانه ارائه می شود. قبل از ارسال این سطور برای چاپ، من برای بار دیگر دست نوشته های قدیمی ۱۸۴۵-۱۸۴۶ [ایدئولوژی آلمانی] را بررسی کردم.

بخش مربوط به فویرباخ تکمیل نشده است. بخش تمام شده شامل توضیحی از برداشت ماتریالیستی از تاریخ است که تنها ثابت می کند که دانش ما از تاریخ اقتصادی هنوز در آن زمان چقدر ناقص بوده است. این کتاب هیچ انتقادی از خود دکتترین فویرباخ را در بر نمی گیرد. بنابراین برای منظور فعلی، غیر قابل استفاده بود. از سوی دیگر، در یک یادداشت قدیمی مارکس، پایان نامه ها در مورد فویرباخ را پیدا کرده ام که در اینجا به عنوان ضمیمه چاپ شده است.

این ها یادداشت هایی هستند که با عجله نوشته شده اند برای شرح و توضیح بعدی، مطلقاً برای انتشار در نظر گرفته نشده اند، اما به عنوان اولین سندی که در آن جوانه درخشان جهان بینی جدید به ثبت رسیده است، ارزشمند هستند.

فردریک انگلس

لندن

۲۱ فوریه ۱۸۸۸

لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان

فردریک انگلس

بخش اول: هگل

جلد مورد نظر ما را به دوره ای می برد که اگرچه در طول زمان بیش از یک نسل از ما عقب تر نیست، اما برای نسل کنونی آلمان چنان بیگانه شده است که گویی صد سال از آن گذشته است. با این حال، این دوره آماده سازی آلمان برای انقلاب ۱۸۴۸ بود؛ و تمام آنچه از آن زمان تاکنون در کشور ما رخ داده است، صرفاً ادامه ۱۸۴۸ بوده است، صرفاً اجرای تدوین آخرین اراده و وصیت نامه انقلاب.

درست مانند فرانسه در قرن هجدهم، در آلمان نیز در قرن نوزدهم، یک انقلاب فلسفی منجر به یک فروپاشی سیاسی شد.

اما آن دوچقدر متفاوت به نظر می رسیدند! فرانسوی ها در نبردی آشکار علیه تمام علوم رسمی، علیه کلیسا و اغلب علیه دولت نیز بودند. نوشته های آنها در طول مرزها، در هلند یا انگلیس چاپ می شد، در حالی که خود اغلب در خطر زندانی شدن در باستیل Bastille بودند. از سوی دیگر، آلمانی ها اساتید دانشگاهی بودند، مربیان منصوب شده دولت برای جوانان، نوشته های آنها کتاب های درسی به رسمیت شناخته شده بود، و دستگاه ختم کل توسعه سیستم نظری هگل-انگار به مثابه یک فلسفه دولتی سلطنت پروس Prussian ارتقا یافت! آیا ممکن بود انقلابی در پشت این اساتید پنهان باشد؛ پشت سر جملات سنگین و خسته کننده، عبارات مبهم و ملالطی آنها؟ آیا دقیقاً این افرادی که در آن زمان به عنوان نمایندگان انقلاب شناخته می شدند، لیبرال ها، سرسخت ترین مخالفان این فلسفه اغتشاش فکری نبودند؟ اما چیزی که نه دولت و نه لیبرال ها دیدند، حداقل در سال ۱۸۳۳، توسط یک نفر دیده شد و این مرد در واقع کسی نبود جز هاینریش هاینه Heinrich Heine.

اجازه دهید مثالی بزنیم. هیچ فرضیه فلسفی بیش از بیانیته معروف هگل موجب قدردانی دولت های تنگ نظر و به همان اندازه مورد خشم لیبرال های تنگ نظر نشده است: "هر چیزی که واقعی است، عقلانی است، و هر آن چه عقلانی است واقعی است."

این به طور ملموس تقدیس چیزهای موجود بود، دعای خیر فلسفی برای استبداد، حکومت پلیسی، و اقدامات و سانسور توسط دادگاه انگلیسی 'Chamber Star'. فردریک ویلیام سوم و پیروانش این مطلب را بدین صورت فهمیدند. اما به گفته هگل هر چیزی که وجود دارد قطعاً واقعی نیست مگر اینکه اثبات شود. از نظر هگل، شاخص واقعیت تنها به چیزی تعلق دارد که در عین حال ضروری است: "طی روند رشد، واقعیت آن چه ضروری است را ثابت می کند."

هر اقدام خاص دولتی—خود هگل به عنوان مثال به "تنظیم مالیاتی معین" اشاره می کند—بنابراین برای او بدون توجیه عقلانی به هیچ وجه واقعی نیست. بنابراین، نظریه هگلی، در مورد دولت پروس آن زمان، صرفاً به این معناست که: دولت مزبور عقلانی است، با منطق جور است، تا آنجا که لازم است با عقل مطابقت دارد، و اگر با این وجود به نظر ما شرور است، و با وجود خصلت شیطانی اش، همچنان به حیات خود ادامه می دهد، آنگاه خصلت شیطانی حکومت با خصلت شیطانی مربوط به رعایای آن به حق بوده و تبیین می شود. مردمان پروس در آن زمان حکومتی را داشتند که شایسته آن بودند.

حال، طبق نظر هگل، واقعیت به هیچ وجه ویژگی قابل پیش بینی برای هر وضعیت های موجود امور، اجتماعی یا سیاسی،

¹The Star Chamber was an English court that sat at the royal Palace of Westminster, rim, a former court of inquisitorial and criminal jurisdiction in England that sat without a jury and that became noted for its arbitrary methods and severe punishments, abolished 1641

در هر شرایطی و در همه زمان ها نیست.

بلعکس. جمهوری روم واقعی بود، و به همچنین امپراتوری روم که جایگزین آن شد. در سال ۱۷۸۹، سلطنت فرانسه آنقدر غیر واقعی شده بود، به عبارت دیگر، به طریقی از تمام نیازها مبرا شده بود، آنقدر غیر منطقی بود که می بایست توسط انقلاب کبیر، که هگل همیشه از آن با بیشترین اشتیاق صحبت می کند، نابود می شد.

بنابراین، در این مورد، سلطنت غیرواقعی و انقلاب واقعی بود. و در نتیجه، در مسیر رشد، هر آنچه قبلاً واقعی بود، غیر واقعی می شود، الزام، حق وجود، و عقلانیت خود را از دست می دهد. و به جای واقعیت محض، یک واقعیت جدید و با دوام می آید—به طور مسالمت آمیز، اگر دستگاه محض آنقدر هوش داشته باشد که بدون مبارزه مرگ اش را بپذیرد، و به زور، در صورتی که در مقابل الزام مقاومت کند. بنابراین، فرضیه هگلی از طریق خود دیالکتیک هگلی تبدیل به نقطه مقابل خود می شود: هر آنچه در سپهر تاریخ بشری واقعی است، به مرور زمان غیر عقلانی می شود، بنا بر این بواسطه مقصدش غیر عقلانی است، از قبل به غیر عقلانی بودن آلوده است، و هر چیزی که در ذهن انسانها عقلانی است مقدر شده است که واقعی شود، هر چند که ممکن است با واقعیت ظاهری موجود در تضاد باشد. مطابق با تمام قواعد روش فکری هگلی، گزاره عقلانیت هر چیزی که واقعی است خود را به مقوله متفاوتی تبدیل می کند: هر آنچه هست مستحق نیستی است.

اما دقیقاً اهمیت راستین و خصلت انقلابی فلسفه هگل (که در اینجا باید خود را محدود کنیم به عنوان پایان کل جنبش از زمان کانت) در این نهفته است، که یک بار و برای همیشه ضربه مهلکی به نهائی بودن تمام محصولات تفکر و عمل انسان وارد کرد. شناخت حقیقت که کار فلسفه است، در دست هگل به عنوان مجموعه ای از اظهارات دگمی تمام شده نبود، که پس از کشف آن، صرفاً می بایست از بر می شد. حقیقت اکنون در فرآیند خود شناخت نهفته است، در رشد طولانی تاریخی علم، که از سطوح پایین تر به بالاترین سطح دانش بالا می رود، بدون اینکه هرگز، به کشف به اصطلاح حقیقت مطلق، به جایی برسد که دیگر نمی تواند بیشتر ادامه یابد. جایی که کاری جز این ندارد که دست هایش را روی هم بگذارد و با تعجب به حقیقت مطلق که به آن رسیده بود خیره شود. و آنچه برای قلمرو دانش فلسفی مفید است، برای هر نوع دانش دیگر و همچنین برای کاربرد عملی نیز مصداق دارد.

همانطور که دانش در شرایط کامل و ایده آل بشریت قادر به رسیدن به نتیجه گیری کامل نیست، تاریخ نیز قادر نیست؛ یک جامعه کامل، یک "دولت" کامل، چیزهایی هستند که فقط در تخیل می توانند وجود داشته باشند. برعکس، همه نظام های تاریخی متوالی تنها مراحل گذرا در مسیر بی پایان رشد جامعه بشری از پایین تر به بالاتر هستند. تمام این مراحل لازم هستند، و برای زمان و شرایطی که وجود خود را مدیون آن می باشند، به حق هستند. اما در مواجهه با شرایط جدید و بالاتر که به تدریج در رجم خودش ایجاد می شود، زنده دلی و حقانیت خود را از دست می دهند. باید جای خود را به مرحله ای بالاتر دهند که آن نیز به نوبه خود به زوال و نابودی می انجامد. همانطور که بورژوازی توسط صنعت مقیاس بزرگ، رقابت و بازار جهانی، همه نهادهای باثبات قدیمی را در عمل منحل می کند، فلسفه دیالکتیکی نیز تمام تصورات حقیقت مطلق و نهایی و حالات مطلق بشری مربوط به آن را منحل می سازد. برای آن [فلسفه دیالکتیکی] هیچ چیز نهایی، مطلق و مقدس نیست. خصلت گذرای همه چیز و در همه چیز را آشکار می کند. هیچ چیز در برابر آن یارای مقاومت ندارد مگر روند بی وقفه شدن و از میان رفتن، صعود بی انتها از پایین تر به بالاتر. و خود فلسفه دیالکتیک چیزی نیست جز انعکاس صرف این فرآیند در مغز متفکر. البته جنبه ای محافظه کارانه نیز دارد. تشخیص می دهد که مراحل معینی از دانش و جامعه برای زمان و شرایط خود به حق می باشد، اما فقط تا بدانجا. این نوع دید محافظه کارانه نسبی است. خصلت انقلابی آن مطلق است—تنها مطلق که فلسفه دیالکتیکی جایز می شمارد.

در اینجا لازم نیست به این سؤال به پردازیم که آیا این طرز نگرش کاملاً با وضعیت کنونی علم طبیعی مطابقت دارد که حتی برای کره ارض امکان ختم و برای قابلیت سکونت در آن یک ختم نسبتاً مشخص را پیش بینی می کند، بنابراین تشخیص می

دهد که برای تاریخ بشریت نیز نه تنها یک شاخه صعودی وجود دارد، بلکه یک شاخه نزولی نیز وجود دارد.

به هر حال، ما هنوز با نقطه عطفی که سیر تاریخی جامعه در آن نزول می کند، فاصله زیادی داریم و نمی توانیم انتظار داشته باشیم که فلسفه هگل به موضوعی بپردازد که علم طبیعی، در زمان خود، آن را هنوز به هیچ وجه در دستور کار قرار نداده است.

اما آنچه که در واقع باید در اینجا گفته شود این است که: دیدگاه های مطرح شده فوق در هگل به این شدت ترسیم نشده اند.

آنها لازمه نتیجه گیری روش او هستند، اما نتیجه گیری ای که خود او هرگز با این صراحت به آن نرسیده بود. و این، در واقع، به این دلیل ساده که او مجبور بود یک سیستمی بسازد و مطابق با مقتضیات سنت، دستگاه فلسفی او می بایست آخر سر به نوعی از حقیقت مطلق برسد. بنابراین، هر چقدر هگل، به ویژه در کتاب منطق Logic خود، تأکید کرد که حقیقت ابدی چیزی جز خود فرآیند منطقی یا تاریخی نیست، با این حال خود را ناگزیر می بیند که این فرآیند را با یک پایان عرضه کند، فقط به این دلیل که نهایتاً می بایست دستگاه فکری اش خود را در یک جایی به نتیجه ای برساند. در کتاب منطق، او می تواند این پایان را دوباره به یک آغاز تبدیل کند، زیرا در اینجا نقطه پایانی، ایده مطلق — که فقط تا آنجا مطلق است که او مطلقاً چیزی برای گفتن در مورد آن ندارد — خود را "بیگانه" می کند، یعنی خود را تبدیل به طبیعت می کند و دوباره بعداً در ذهن به خود می آید، یعنی در اندیشه و در تاریخ. اما در پایان کل فلسفه، بازگشت مشابه به آغاز تنها از یک راه میسر است. یعنی با تصور پایان تاریخ به این صورت: بشر به شناخت خود ساخته ایده مطلق می رسد و اعلام می کند که این شناخت از ایده مطلق در فلسفه هگلی بدست آمده است.

معهداً به این ترتیب، کل محتوای دگمی dogmatic نظام هگلی، حقیقت مطلق اعلام شده است که در تضاد با روش دیالکتیکی او، که تمام دگم ها dogmatism را منحل می کند، می باشد.

در نتیجه جنبه انقلابی در ذیل رشد بیش از حد جنبه محافظه کار خفه شده است.

و آنچه در مورد شناخت فلسفی صدق می کند در مورد پراتیک تاریخی نیز صادق است.

بشری که در شخص هگل به مرحله فهم ایده مطلق رسیده است، در عمل نیز باید آن قدر پیش رفته باشد که بتواند این ایده مطلق را در واقعیت پیاده کند.

از این رو، مطالبات سیاسی و عملی ایده مطلق در مورد معاصران نشاید که خیلی بسط داده شود.

و بنابراین در نتیجه گیری فلسفه حق Philosophy of Right در می یابیم که ایده مطلق باید در سلطنت مبتنی بر دارایی های اجتماعی تحقق یابد که فردریک ویلیام سوم Frederick William III به طور مداوم اما بیهوده به اتباع خود وعده داده است، یعنی به صورت حاکمیت محدود، معتدل، غیر مستقیم، طبقات مالک متناسب با شرایط خرده بورژوازی آلمان آن زمان، و علاوه بر این، لزوم اشرافیت به صورت مُدِل نظری به ما نشان داده می شود.

بنابراین، ضروریات درونی نظام فکری به خودی خود برای توضیح این که چرا یک روش کاملاً انقلابی تفکر منجر به سیاستی سرسپرده می شود، کافی است.

در واقع، شکل خاص این نتیجه گیری از این سرچشمه می گیرد که هگل یک آلمانی بود و مانند هم عصرش، گوته، تعدادی ضد فرهنگ philistine در پشت سرش صف کشیده بودند. هر یک از آنها یک زئوس المپیک Olympian Zeus در حوزه خود بودند، با این حال هیچ یک از آنها هرگز خود را کاملاً از فیلیستینیزم آلمانی رها نکردند.

اما همه اینها مانع از آن نشد که دستگاه هگلی حوزه‌ای غیر قابل مقایسه عظیم تر از هر نظام قبلی را تحت پوشش قرار دهد، و نه مانع از آن شد که در این حوزه، گنجینه‌ای از فکر، که حتی امروز نیز شگفت‌آور است، را رشد دهد.

پدیدارشناسی ذهن phenomenology of mind (که می توان آن را موازی جنین شناسی و دیرینه شناسی ذهن نامید، رشد آگاهی فردی در طی مراحل مختلف، مجموعه‌ای که به صورت بازتولید اختصاری از مراحل است که آگاهی انسان در طول تاریخ از آن عبور کرده است)، منطق، فلسفه طبیعی، فلسفه ذهن، و این آخری در جایگاه مجزا، زیر مجموعه تاریخی پردازش شد: فلسفه تاریخ، حق، دین، تاریخ فلسفه، زیبایی شناسی، و غیره—در همه این زمینه‌های مختلف تاریخی، هگل برای کشف و نشان دادن مداومت پذیرفته شده روند رشد، تلاش کرد.

و از آنجا که او نه تنها یک نابغه خلاق بود، بلکه مردی صاحب دانش دایره المعارفی، در تمام زمینه‌ها نقشی دوران ساز داشت.

بدیهی است که به دلیل نیازهای "دستگاه" فکری اش او اغلب مجبور بود به آن ساخت و سازهای اجباری متوسل شود که مخالفان کوتاه نظر او حتی امروز کماکان سروصدای غریبی در مورد آنها ایجاد می کنند.

اما این ساخت و سازها فقط چهارچوب و داربست کار اوست. اگر کسی بیهوده در اینجا پرسه نزند، بلکه بیشتر به عمق ساختمان عظیم پا گذارد، گنجینه‌های بی شماری را می یابد که امروزه هنوز دارای ارزش کاهش ناپذیر است.

نزد تمام فیلسوفان این دقیقاً "نظام" است که فناپذیر است، و به این دلیل ساده که از عطش بی پایان ذهن انسان سرچشمه می گیرد—خواست غلبه بر همه تضادها. اما اگر همه تضادها یکبار و برای همیشه کنار گذاشته شوند، ما به اصطلاح به حقیقت مطلق میرسیم—تاریخ جهان در پایان راه خواهد بود. و با این حال، تاریخ باید ادامه یابد، اگرچه کاری برای انجام دادن باقی نمانده است—از این رو، یک تناقض لاینحل جدید.

به محض اینکه یک بار متوجه آن شویم—و در طولانی مدت هیچ کس بیشتر از خود هگل به ما کمک نکرده است که به آن پی ببریم—وظیفه فلسفه که به این ترتیب بیان شده معنایی ندارد جز این که یک فیلسوف به تنهایی باید کاری را انجام دهد که تنها می تواند توسط کل نژاد بشر در مسیر رشد و پیشروی خود انجام گیرد—به محض اینکه متوجه آن شویم، تمام فلسفه به معنایی که تا به حال پذیرفته شده است، پایان می یابد.

شخص "حقیقت مطلق" را که در این مسیر و یا توسط هر فردی دست یافتنی نیست به حال خود رها می کند. در عوض، حقایق دست یافتنی نسبی را در مسیر علوم مثبت و با استفاده از تفکر دیالکتیکی مجموعه نتایج آنها را دنبال می کند.

به هر حال، با هگل، فلسفه به پایان می رسد. از یک سو، زیرا او در نظام خود، تمام پیشرفت آن را به عالی ترین شکل خلاصه کرد. و از سوی دیگر، به این دلیل که، هرچند ناخودآگاه، راه خروج از هزارلای سیستم ها را از طریق شناخت مثبت واقعی جهان به ما نشان داد.

می‌توان تصور کرد که این نظام هگلی چه تأثیر شگرفی در فضای آغشته به فلسفه آلمان داشته است. این یک حرکت دست جمعی موفقیت آمیز بود که برای چندین دهه به طول انجامید و به هیچ وجه با مرگ هگل متوقف نشد.

برعکس، دقیقاً از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ بود که "هگلیسم" به طور انحصاری حاکم بود و کم و بیش تا حدی در مخالفان خود نیز شیوع یافت. دقیقاً در این دوره بود که دیدگاه‌های هگلی، آگاهانه یا ناآگاهانه، به طور گسترده‌تر در متنوع‌ترین علوم نفوذ کرد و حتی ادبیات عامه‌پسند و مطبوعات روزانه را—که متوسط "آگاهی تحصیل‌کرده" سرچشمه ذهنی خود را از آن‌ها می‌گیرد—متأثر ساخت. اما این پیروزی در راستای کل جبهه تنها پیش درآمدی برای مبارزه ای داخلی بود.

همانطور که دیدیم، دکتترین هگل، در مجموع، فضای زیادی را برای پناه دادن به متنوع‌ترین دیدگاه‌های عملی حزبی باقی گذاشت. و در آلمان نظری آن زمان، دو چیز بیش از هر چیز عملی بود: دین و سیاست.

هر کس تأکید اصلی را بر سیستم هگلی گذاشته باشد، می‌تواند در هر دو حوزه نسبتاً محافظه کار باشد. هر کس روش دیالکتیکی را اصلی‌ترین چیز بداند، می‌تواند به افراطی‌ترین مخالفان، چه در سیاست و چه در دین تعلق داشته باشد.

خود هگل، علی‌رغم طغیان نسبتاً مکرر خشم انقلابی در آثارش، به نظر می‌رسید که در مجموع بیشتر به سمت محافظه‌کاری تمایل داشته باشد. در واقع، سیستم او بسیار بیشتر از "مشغولیت سخت ذهنی" برایش هزینه داشت تا روش او. در اواخر دهه سی، در مکتب فکری او بیشتر و بیشتر شکاف آشکار شد.

جناح چپ، به اصطلاح هگلیان جوان Young Hegelians، در نبرد با ارتدوکس‌های پارسا pietist orthodox و مرتجعین فئودال، اندک اندک ذخایر فلسفی اصیل شان را در رابطه با مسائل داغ روز که تا آن زمان ضمانت تحمل از سوی دولت را داشت، و حتی حفاظت از آموزه های آنها را بدست آورده بود، رها کردند. و هنگامی که در سال ۱۸۴۰، ارتدوکس پارسا و ارتجاع فئودالی مطلقه با فردریک ویلیام چهارم بر تاج و تخت نشستند، مبارزات آشکار اجتناب ناپذیر شد.

مبارزه هنوز با سلاح های فلسفی ادامه داشت، اما دیگر برای اهداف انتزاعی فلسفه نبود. مستقیماً متوجه تخریب دین سنتی و دولت موجود شد. و در حالی که در دویچه جهربوخر [B]Deutsche Jahrbucher اهداف عملی هنوز عمدتاً در لباس مبدل فلسفی مطرح می‌شد، در راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung ۱۸۴۲ مکتب هگلیان جوان Young Hegelian خود را مستقیماً به عنوان فلسفه بورژوازی آرزومند رادیکال نشان داد و فقط برای اغفال کردن سانسور از شنل ناچیز فلسفه استفاده کرد.

اما در آن زمان، میدان سیاست بسیار پر دردرس بود و از این رو جهت اصلی مبارزه علیه دین بود. این مبارزه، به ویژه از سال ۱۸۴۰، به طور غیرمستقیم سیاسی نیز بود. زندگی عیسی اثر اشتراوس Strauss که در سال ۱۸۳۵ منتشر شد، اولین محرک را ایجاد کرد. نظریه ای که برپایه شکل‌گیری اسطوره های انجیل ایجاد شد، بعداً توسط برونو بائر Bruno Bauer با اثبات اینکه سلسله کاملی از داستان های انجیلی توسط خود نویسندگان ساخته شده بود، به چالش کشیده شد.

جدال بین این دو در پوشش فلسفی نبرد بین "خودآگاهی" و "محتوا" انجام شد. این سؤال که آیا افسانه های معجزه‌ای دینی انجیل ناخودآگاهانه به وجود آمد—بصورت اسطوره سازی سنتی از بطن جامعه یا اینکه توسط خود بشارت‌گران evangelists ساخته شده‌اند—به این سؤال بزرگتر رسید که آیا در تاریخ جهان، "محتوی" یا "خودآگاهی" نیروی کاربردی تعیین کننده بود.

سرانجام اشتیرنر Stirner، پیامبر آنارشیزم معاصر—باکونین Bakunin چیزهای زیادی از او گرفته است—و "خودآگاهی" حاکم را تحت پوشش "نفس" oge حاکم قرار داد.

بیش از این به سمت فرآیند تجزیه مکتب هگلی نخواهیم رفت. برای ما مهمتر بدین قرار است: بدنه اصلی مصمم‌ترین هگلیان جوان Young Hegelians، به دلیل ضرورت‌های مبارزه عملی اش با دین مثبت، به ماتریالیسم انگلیسی-فرانسوی Anglo-French عقب رانده شد. این باعث شد که آنها با سیستم مکتبی خود در تضاد افتند. در حالی که ماتریالیسم طبیعت را به عنوان تنها واقعیت قبول دارد، طبیعت در سیستم هگلی صرفاً "بیگانگی" ایده مطلق، یا بهتر بگوئیم تنزل ایده را نشان می‌دهد. به هر حال، تفکر و محصول فکری آن، ایده، در اینجا اصلی است، طبیعت ماهیت مشتق آن است، که اساساً تنها با اغماض ایده وجود دارد. و تا آنجا که می‌توانستند در این تناقض چه خوب و یا چه بد تا حد امکان دست پا زدند.

سپس جوهر مسیحیت Essence of Christianity فوئرباخ آمد. با یک ضربه، تضاد را پودر کرد، به این صورت که ماتریالیسم را دوباره بر اورنگ نشاند. طبیعت مستقل از تمام فلسفه وجود دارد. این بنیادی است که ما انسانها، که خود محصول طبیعت هستیم، بر آن بزرگ شده ایم.

هیچ چیز خارج از طبیعت و انسان وجود ندارد، و موجودات برتری که خیالات دینی ما ایجاد کرده اند، تنها بازتاب خارق العاده ذات خود ما هستند. طلسم شکسته شد. "سیستم" نظری منفجر شد و کنار گذاشته شد، و تناقضی که فقط در تصور ما وجود داشت، از بین رفت.

شخص باید خودش تأثیر رهایی بخش این کتاب را تجربه کرده باشد تا بتواند از آن ایده بگیرد. شور و شوق عمومیت داشت. همه ما به یکباره فوئرباخی Feuerbachians شدیم. مارکس چقدر مشتاقانه از مفهوم جدید استقبال کرد و چقدر—به رغم همه ملاحظات انتقادی—تحت تأثیر آن قرار گرفت، که می‌توان در خانواده مقدس The Holy Family خواند.

حتی کمبودهای در آن کتاب به تأثیر فوری آن کمک کرد. سبک ادبی و گاه حتی پرطمطراق آن، بسیاری از عامه مردم را به آن جلب می‌کرد و به هر حال پس از سال‌های طولانی هگل بازی Hegelianizing انتزاعی و مبهم، طراوت بخش بود. همین امر در مورد اسراف در الهی کردن عشق صادق است، که پس از حاکمیت تحمل ناپذیر "منطق ناب" آمد—که بهانه داشت گرچه توجیهی نداشت.

اما چیزی که نباید فراموش کنیم این است که دقیقاً همین دو نقطه ضعف فوئرباخ Feuerbach بود که "سوسیالیسم واقعی" که از سال ۱۸۴۴ مانند طاعون در میان آلمانی‌های تحصیلکرده گسترش یافته بود را نقطه شروع خود قرار داده و عبارات ادبی را به جای عبارات دانش علمی گذاشت. رهایی بشر از طریق "عشق" به جای رهایی پرولتاریا از طریق دگرگونی اقتصادی تولید—به طور خلاصه، "سوسیالیسم واقعی" خود را در نوشته‌های زیبای تهوع‌آور و خلسه‌های عشقی که آقای کارل گرون Karl Grun نماد آن شد، گم می‌کند.

نکته دیگری که نباید فراموش کنیم این است: مکتب هگلی از هم پاشید، اما فلسفه هگلی از طریق انتقاد مغلوب نشد. اشتراوس Strauss و بائر Bauer هر کدام یکی سوی آن را گرفتند و آن را به صورت جدلی در برابر دیگری قرار دادند.

فوئرباخ سیستم نظری را در هم شکست و آن را به سادگی کنار گذاشت. اما یک فلسفه صرفاً با ادعای نادرست بودن آن حذف نمی‌شود. و اثر قدرتمندی مانند فلسفه هگلی که تأثیر بسیار زیادی بر رشد فکری ملت داشته است، صرفاً با نادیده گرفته شدن نمی‌تواند از بین برود.

می‌بایست به معنای خودش برداشت می‌شد، به این معنا که در حالی که شکل آن می‌بایست از طریق نقد از بین می‌رفت، و محتوای جدیدی که از طریق نقد به دست آمده بود باید حفظ می‌شد. در ادامه خواهیم دید که چگونه این اتفاق افتاد.

اما در این میان، انقلاب ۱۸۴۸ کل فلسفه را به همان شکلی که فویرباخ هگل را کنار زده بود، بدون تشریفات کنار زد. و در این روند، خود فویرباخ نیز به پشت پرده رانده شد.

یادداشت‌ها

۱. لودویگ فویرباخ، توسط ph.D.Stuttgart,Ferd,KN Starcke. فرد انکه ۱۸۵۵.

[A] انگلس اظهارات هاینه در مورد "انقلاب فلسفی آلمان" را در نظر داشت که در طرح‌های این دومی به نام in Deutschland Zur Geschichte der Religion und Philosophie (درباره تاریخ دین و فلسفه در آلمان) که در سال ۸۳۳ نوشته شده بود.

[B] Deutsche Jahrbücher für Wissenschaft und Kunst (سالانه علم و هنر آلمان): ارگان هگلی‌های جوان که توسط T.Echtermeyer و A.ruge ویرایش شده و از ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۳ در لایپزیگ منتشر شده است.

[C] انگلس به کتاب ماکس استیرنر (نام مستعار کاسپار اشمیت) Der Einzige und sein Eigentum (من و خود او) اشاره می‌کند که در سال ۱۸۴۵ ظاهر شد.

[D] Feuerbach Das Wesen des Christentums (جوهر مسیحیت) در سال ۱۸۴۱ در لایپزیگ ظاهر شد.

[E] عنوان کامل این کتاب مارکس و انگلس این است: Die Heilige Familie oder Kritik der Kritischen Kritik. Gegen Bruno Bauer und Konsorten (خانواده مقدس یا نقدی بر نقد انتقادی. علیه برونو بائر و شرکت). در ابتدا در فرانکفورت در سال ۱۸۴۵ منتشر شد.

ترجمه: کاته وفاداری، تابستان ۱۴۰۱

Soon

قریبا